



آنتونیو گرامشی

زندگی مردی انقلابی

نوشته جوزپه فیوری

ترجمه
مهندس امیرشاهی

آنتونیو گرامشی

زندگی مردی انقلابی

نوشته جوزپه فیوری
ترجمه مهشید امیرشاهی

فهرست

۷	پیشگفتار نویسنده
۹	فصل یکم
۱۸	فصل دوم
۲۸	فصل سوم
۳۴	فصل چهارم
۴۵	فصل پنجم
۵۴	فصل ششم
۶۳	فصل هفتم
۷۶	فصل هشتم
۸۶	فصل نهم
۱۰۲	فصل دهم
۱۱۱	فصل یازدهم
۱۲۶	فصل دوازدهم
۱۴۵	فصل سیزدهم
۱۶۸	فصل چهاردهم
۱۸۶	فصل پانزدهم
۱۹۵	فصل شانزدهم
۲۰۶	فصل هفدهم
۲۱۶	فصل هجدهم
۲۳۴	فصل نوزدهم
۲۴۷	فصل بیستم
۲۵۷	فصل بیست و یکم
۲۶۴	فصل بیست و دوم

۲۷۴	فصل بیست و سوم
۲۸۵	فصل بیست و چهارم
۲۹۱	فصل بیست و پنجم
۳۰۵	فصل بیست و ششم
۳۱۹	فصل بیست و هفتم
۳۲۷	فصل بیست و هشتم
۳۴۸	فصل بیست و نهم
۳۵۴	فصل سیام
	آثار گرامشی
۳۵۹	نامه
۳۶۰	نوشته‌های دوره ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۶
۳۶۱	دفترهای زندان
۳۶۴	فهرست اعلام

پیشگفتار

گرامشی يك بار به خواهرزانش تاتیانا نوشت: «عكس بچه‌ها رسید، نمی‌دانی چقدر شادمان شدم؛ و نیز مایهٔ خشنودی شد که با چشم خود دیدم که آنان تنه و پا دارند؛ سه‌سالی است که از آنها جز سر ندیده‌ام، نگران بودم که بچه‌ها به ملائکهٔ کروی بی بدل شده باشند، جز اینکه بالهای کوچک بر بالای گوشه‌هایشان نبود.»

داعیهٔ این کتاب این است که تصویر گرامشی را به همین نحو کامل کند: یعنی «تنه و پا» را به «مره» که خوب می‌شناسیم - گرامشی، اندیشمند بزرگت و رهبر سیاسی - علاوه کند. نیت این است که این کتاب آن عاملهای بشری، که آن انسان «تمام عیار» را می‌سازند نمایان سازد: از بپگی تا پختگی، در همهٔ روزهای گرسنگی و عشق و مرگی آهسته. این کتاب تصویر «نینو» گرامشی است چنانکه دوستان نزدیکش می‌شناختند.

این کتاب به جنارو گرامشی، برادر آنتونیو، که همواره مهرش در یاد من است، زین بسیار دارد. جنارو در ۲۰ اکتبر ۱۹۶۵، وقتی که این کتاب نوشته شده بود، در حادثهٔ اتومبیل در رم بوضعی فجیع جان سپرد.

و نیز سپاس فراوان نثار: تریزینا گرامشی، بویزه پسرای در دسترس قرار دادن مجموعه‌ای از نامه‌های گرامشی که انتشار نیافته بود؛ و ادیثا و کارلو گرامشی؛ آلفونسو لئونتی، السا قوبینی و رنزو د فلچیچ؛ لئونیلده پریلی، در مورد اطلاعات و مدارک مربوط به خانوادهٔ شوکت؛ دوستان قدیم آنتونیو در گیلارترزا، همبازیان و همدرسان دبستان او؛ دوستانش در دبیرستان دتوری کالیاری؛ یساران او در سالهای که در تورینو بود؛ و به همهٔ کسان دیگری که در مبارزات او و در زندان با او نزدیک بوده و پذیرفته‌اند که گواهان سرگذشت غم‌انگیز زندگیش باشند.



خانه يك طبقه‌ای که گرامشی در ساردنیا^۱ در آن می‌زیسته است از سنگ گدازه‌های سرخ‌رنگ ساخته شده، و واقع است در مرکز ۴ کیلترتزا^۲ و دهکده بزرگی در فلات پاریگادو^۳ در نیمه راه اوریستانو^۴ و ماکومر^۵. امروز یزاز و خرازی که نامش آنتیوکو پورکو^۶ است، در آن محل مفازه‌دار است و آقای چیچیلو^۷ و خانم پپینا مارچاس^۸ پدر و مادر نینو گرامشی^۹ (همه در اینجا آنتونیو را به این اسم می‌خوانند) را می‌شناخته است:

وقتی که فرانچسکو گرامشی^{۱۰} - که ما همه او را آقای چیچیلو می‌نامیدیم - در سال ۱۸۸۱ به اینجا آمد خیلی جوان بود. بیست سال داشت، این اولین مأموریتش بود؛ از زادگاهش کانتا^{۱۱} آمده بود که مأموریت اینجا شود. احتمالاً، چون بسیاری دیگر از مردم فازه اروپا که از دریا می‌گذرند و به اینجا می‌آیند، قصد داشت مدت کوتاهی اینجا بماند، یعنی فقط چند سال زندگی فاراحت شهرستانی را - که همه در ابتدای اشتغالشان می‌بایست بگذرانند - تحمل کند؛ ولی در حقیقت مقدر بود که بقیه عمرش را اینجا بماند، و جز چند سالی که در آلس^{۱۲} و سورگونو^{۱۳} کار کرده بود، همه عمرش در همینجا، در همین خانه‌ای که ما حالا نشسته‌ایم و حرف می‌زنیم پس رسید. در ۱۹۳۷، یعنی پنجاه و شش سال پس از آمدن به کیلترتزا مرد. در اواخر عمر حتی لجه محلی را هم به‌سبک مخصوص خودش حرف می‌زد. بعضی از اهالی دوست داشتند که او را نینو گرامشی بنامند.

-
- | | | | |
|-----------------------|-----------------|-------------|-------------|
| 1. Sardinia | 2. Ghilarza | 3. Barigàdu | 4. Oristano |
| 5. Macomèr | 6. Antico Porcu | 7. Ciccillo | |
| 8. Peppina Marcias | 9. Nino Gramsci | | |
| 10. Francesco Gramsci | 11. Gaeta | 12. Ales | |
| 13. Sorgono | | | |

معروف است که آنتونیو گرامشی اصل و نسب در سمت و حسابی نداشته است، هنوز هم بسیاری بر این عقیده‌اند. آنتیوکو پیش از جواب‌دادن سر را به علامت نفی تکان می‌دهد و می‌گوید:

نه، این‌طور نیست. پدرش آقای چیچیلو گواهی‌نامه پایان تحصیل داشت. و خود او دانشجوی حقوق بود، تا زمانی که پدرش مرده و ناگزیر شد کار کند. تصور می‌کنم که پدر آقای چیچیلو سرهنگ ژاندارمری بوده است. به‌لاوه از طرف مادر هم، نینو گرامشی از خانواده محترمی بود: خانواده مارچاس، زیاد ثروتمند نبود، ولی تسکندست هم نبود.

در این مورد جنارو^{۱۴}، بزرگترین برادر آنتونیو، هم به من گفت: «نمی‌دانم. تولیاتی^{۱۵} در جایی نوشته است که نینو دهقانزاده بوده، شرح حال نویسان نامی دیگر هم همین‌طور گفته‌اند، اما از حقیقت دور شده‌اند...»

[بیاد می‌آورد که] خود نینو یک بار در نامه‌ای که از زندان نوشته بود، ذکری از خانواده ما کرده. من حالا می‌توانم داستان او را کامل کنم. جد اعلای ما گرامشی یونانی - آلبانیایی بوده است که در زمان شورش عام ۱۸۲۹، یا زمانی کوتاه پس از آن، از اپیروس^{۱۶} فرار می‌کند و بسیار زود ایتالیایی مآب می‌شود. در ایتالیا صاحب پسری می‌شود به نام جنارو که اسمش به من رسیده است. این جنارو که پدر بزرگ ماست، در ژاندارمری بورین^{۱۷} درجه سرهنگی داشته و با ترزا گوتسالس^{۱۸}، دختر حقوقدانی از اهالی ناپل ازدواج می‌کند که از اعیان خانواده‌ای ایتالیایی - اسپانیایی بوده است، و مانند بسیاری خانواده‌های دیگر، بعد از اشغال جنوب ایتالیا به وسیله اسپانیاییها در آنجا ماندگار شده. آنان صاحب پنج فرزند شدند که پدر ما آخرین آنها بود؛ وی در مارس ۱۸۶۰ در آن شهر، یعنی چند ماهی قبل از آن که ارتش ژنرال چالدینی^{۱۹} شهر گاتتا را محاصره کند^{۲۰}، وقتی که بساط حکومت بورین برچیده شد، ژاندارمری ایتالیا، پدر بزرگ را با همان درجه سرهنگی به خدمت پذیرفت. تنها دختر این پنج فرزند، به آقای ثروتمندی از مردم گاتتا به نام

14. Gennaro 15. Togliatti 16. Epirus 17. Bourbon
18. Teresa Gonzales 19. Cialdini

۲۰. در روزهای آخر حکومت پادشاهی بورینها - یعنی کشور پادشاهی دو سیسیل - مقاومت آن حکومت در برابر ارتش گاریبالدی (که از جنوب پیش می‌آمد) و ارتش پیه‌مونت‌های Piemonte ویکتور امانوئل دوم (که از طرف شمال پیشروی می‌کرد) در اطراف کاپوا Capua و گاتتا، میان ناپل و رم، مشرک شده بود. گاتتا در پائیز ۱۸۶۰ به تصرف ژنرال چالدینی پیه‌مونت‌های درآمد. (م. الف)

ریچو^{۲۱} شوهری کرد؛ یکی از پسرها کارمند خزانه‌داری شد؛ پسر دیگر پس از آن که مدتی رئیس ایستگاه قطار رم بوده به بازرسی راه آهن رسید؛ و پسر سوم، عمو نیکولینو^{۲۲} افسر ارتش شد. پدر ما کمتر از بقیه بخت‌یار بود؛ زمانی که پدرش مرد هنوز دانشجوی حقوقی بود. مجبور شد کاری پیدا کند و این کار در اداره ثبت ساردنیاء پیدا شد و او هم به آنجا رفت. عمو نیکولینو را هم به ساردنیاء فرستادند - اول به لامادالنا^{۲۳} بعد به سامبازی^{۲۴} و آخر سر به اوسسیری^{۲۵} و در این آخرین محل با درجه سروانی ریاست انبار توپخانه را داشت (و در همانجا مرد). بنابراین خانواده پدری از طبقه تقریباً مرفهی از مردم جنوب بود که کارمندان رتبه‌های متوسط ادارات دولتی از این طبقه برمی‌خیزند.

درباره پپینا مارچاس چه می‌گوئید؟ جنارو می‌گوید: «مادر ما، دختری مارچاس از مردم ترالبیا^{۲۶} و کوریاس^{۲۷} از اهالی گیلارترزا بود. پدر بزرگ مادری ما تحصیلدار اداره دارائی بود و مختصری هم زمین داشت. بنابراین خانواده مارچاس از طبقه متوسط، و با معیارهای روستاهای ما دارای وضعی خوب بود؛ خانه‌ای داشت و زمینی و وسیله کافی که در رفاه زندگانی کند.»

پپینا مارچاس در ۱۸۶۱، یعنی یک سال پس از تولد آقای چیچیلو بدشیا آمده است. زنی بوده بلند قامت و برازنده، و بر نردبان اجتماع یک پله بالاتر از بیشتر دختران گیلارترزا قرار داشته است، بنابراین محتمل است که نظرها را فوراً به‌خود جلب می‌کرده است. خیاطی از اهالی آلس که او را در جوانی می‌شناخته است می‌گوید: «مثل اروپائیان لباس می‌پوشیده. تا سال سوم دبستان را ملی کرد و آنچه به‌دستش می‌رسید، حتی آثار بوکاچو^{۲۸} را می‌خواند و این در زمانی بود که نفس خواندن و نوشتن، خاصه برای زنان امتیازی شمرده می‌شد^{۲۹}. فرانچسکو از او خواستگاری کرد.»

اما خانواده فرانچسکو در کامپانیا^{۳۰} از این خبر برآشفته شد. خصوصاً مادر فرانچسکو از این فکر که پسر سرهنگش که تقریباً

21. Riccio

22. Niculino

23. La Maddalena

24. Sassari

25. Ozieri

26. Terralua

27. Corrias

28. Boccaccio

۲۹. ویتوریو آنجوس Vittorio Angius که از نویسندگان مورد اعتماد آن عصر است، می‌نویسد: «در سراسر شهر تعداد کسانی که توانائی خواندن و نوشتن دارند در حدود ۲۵۵ نفر است. جمعیت گیلارترزا در آن زمان ۲،۶۰۰ تن بود.»

30. Campania

لیسانسیه حقوق است، دختری گمنام از طبقه‌ای پائین را به همسری برگزیند، سخت مضطرب گردید. با وجود این، آن دو ازدواج کردند؛ او بیست و دو ساله بود و چیچیلو بیست و سه ساله. سال بعد، یعنی ۱۸۸۲، جنارو بدنیا آمد. طولی نکشید که خانواده به اداره ثبت در آلس نقل مکان کرد، و بقیه فرزندان همه در آنجا متولد شدند: گراتسینا ۲۱ در ۱۸۸۷، اما ۲۲ در ۱۸۸۹، و آخر از همه، در ۲۲ ژانویه ۱۸۹۱، آنتونیو. وی هفت روز پس از تولدش غسل تعمید داده و نامگذاری شد.

خانواده گرامشی مذهبی بودند؟ در بونارکادو ۳۲، دهکده کوچکی که چندان از گیلارترزا دور نیست، دختری زندگی می‌کند که گرامشی از او در نامه‌هایی که از زندان نوشته بارها و با دقت حرف زده است، و او ادیتا ۳۶ دختر جنارو است. حالا این دختر زنی است میانه سال، با موهای جوگندمی، همسر پزشکی است و در دبستان تدریس می‌کند. درباره معتقدات مذهبی چیچیلو و پپینا گرامشی می‌گوید:

پدر بزرگ مسیحی نبود که آداب دینی را بجا آورد. ولی به خاطرم هست که وقتی در خانه بیمار و بستری بود، در آخرین ماههای عمرش، از همصحبتی واعظی که در دوره چهل روزه، روزه کاتولیکها به دیدارش می‌آمد، لذت می‌برد. واعظ غالباً به او می‌گفت: «می‌دانید، شما درست مانند جوسوئه کاردوچی ۳۵ هستید که اینجا دراز کشیده باشید» و پدر-بزرگ می‌دانست که او این را می‌گوید تا روحیه او را اندکی بهتر کند؛ با هم دوست شدند، گاه ساعتها با هم می‌ماندند و درباره هر آنچه زیر آسمان کی بود است، حرف می‌زدند. پدر بزرگ تقاضا کرد که پیش از مردن از او اعتراف گرفته شود... مادربزرگ بیشتر اهل کلیسا بود، و عادت داشت که هر یکشنبه صبح زود برای آدای مراسم عشای ربانی به کلیسا برود. بعد بیمار شد، و بندرت از خانه بیرون می‌رفت. اما حتی در آن زمان هم همیشه به یاد خدا بود، مخصوصاً زمانی که همو نینو به زندان انداخته شد و مرتباً می‌شنیدم که می‌گفت: «آه خدایا، پروردگارا! از تو دیگر هیچ چیز نمی‌خواهم، هیچ چیز، فقط بر من رحمت آورد و طاقتم ده که این مصیبت را تحمل کنم...» در حال احتضار، مرا خواست و شما یلبهائی را که کشیشی تبرک کرده بود، به من بخشید...

31. Graziotta 32. Emma 33. Bonarredo 34. Ednea
۳۵. Ginsuè Carducci (۱۸۳۵ تا ۱۹۰۷)؛ شاعر نامدار، و به‌طور کلی مردی چیره‌دست در فرهنگ ایتالیایی در دهه ۱۸۸۰ تا ۱۸۹۰ وی اول نام مستعار آنتونیو رومانو Enotrio Romano بر خود گذاشته بود و در ۱۹۰۶ برنده جایزه نوبل شد. (م. الف)

در یکی دیگر از نامه‌های دورهٔ زندان گرامشی تصویر زیرین را از یکی دیگر از اعضای نزدیک خانواده می‌بینیم - و او گراتسیا دلوگو^{۳۶}، ناخواهری به‌شهر رفته پینا بود که همیشه با خانوادهٔ گرامشی زندگی می‌کرد و حکم مادر دوم آنتونیو را داشت:

خالهٔ گراتسیا اعتقاد داشت که در زمانهای گذشته بانوی بسیار پارسائی بوده به‌نام دنا بیسودیا^{۳۷} آنقدر پارسا که حتی در دعای ربانی نیز جانی یافته بوده است. این دعا «دنانویس هودیه^{۳۸}» (امروز بر من بختای) بود که خاله گراتسیا، مثل بسیاری دیگر، بقلط به «دنا بیسودیا» تعبیر می‌کرد و او را به‌سورت بانویی متعلق به دورانهای خوشی گذشته تصور می‌کرد، آن دورانها که همه به کلیسا می‌رفتند و هنوز مختصری اعتقاد واقعی وجود داشت. می‌شد دربارهٔ این دنا بیسودیا، که همیشه چون سر مشق جلو چشمان ما قرارش می‌دادند، داستان کاملی ساخت. چه بارها شنیده‌ام که خاله گراتسیا به گرامسینا یا اما، می‌گفت: «آه تو کمترین شباهتی به دنا بیسودیا نداری!»

روز نامگذاری آنتونیو گرامشی، کسی که برای تشریفات غسل تعمید آمده بود کاتن مارونجو^{۳۹} کشیش کلیسای حوزهٔ آلس، نبود. تشریفات آن روز بسیار رسمی برگزار شد. در دفتر ثبت کلیسا می‌خوانیم که قدسی ماب سباستیانوفرا^{۴۰}، دکتر در الهیات، تالیب مناب کل، نوزاد را غسل تعمید داده است. پدرخواندهٔ نوزاد وکیل دعاوتی بوده است از مردم ماسولاس^{۴۱} به‌نام فرانچسکو پوکسدو^{۴۲}. هنرز افرادی هستند که جشن پس از تشریفات را پیاد دارند. نیکولینوتونیس^{۴۳} خیاط، که اکنون از کار کنار رفته است و دیگر خیاطی نمی‌کند، بغاملر می‌آورد:

دو خانوادهٔ ما بسیار بهم نزدیک بودند. پدر من دادرس دادگسار بخش بود. او را آقای چیچیلو بیشتر اوقاتشان را با هم می‌گذراندند. و خانم پینا خانم ما را خانم خودش می‌دانست. مادرخواندهٔ یکی از خواهران من هم بود که اسمش به احترام او پینا گذاشته شد. وقتی نینو گرامشی را غسل تعمید دادند من ده ساله بودم. هنوز هم جریان را بیاد دارم: فضای شاد آن روز، خنجه‌های شیرینی و خوردنیهای خوب دیگری که از گیلارزا آورده بودند، جمعیتی که در این جشن شرکت کرده بود. من

36. Grazia Delogu 37. Donna Bisodia 38. 'dona nobis hodie'
39. Canon Marongiu 40. Sebastiano Frau 41. Masullas
42. Francesco Puxeddu 43. Nicolino Tunis

رفیق جنازه بودم و با گراتسینا و اما هم، با این که از من خیلی کوچکتر بودند، بازی می‌کردم. خدا می‌داند که چندبار نینو را بلند کردم و در بغل گرفتم. بچه فشنک و ملوسی بود و رنگ چشمانش باز بود. وقتی آقای چیچیلو به سورگونو منتقل شد، نینو هنوز خیلی کوچک بود، و از آن پس دیگر ندیدمش.

از خانواده گرامشی در آلس جز اینها یادگاری دیگر برجا نمانده است. پس از آن که آنتونیو خانه محل تولد خود را ترک گفت، کشیشی به نام ملیس ۴۴ آن را اشغال کرد، بعد نزدیک به بیست سال مرکز ستاد حزب فاشیست بود و حالا طبقه همکف آن تبدیل به پیاله فروشی شده است. پیاله‌فروشی دلو اسپرت ۴۵. درست بالای آستانه در ورودی لوحه‌ای از سنگ نصب است که میان اعلانهای حلبی رنگین نوشابه‌های الکلی و غیرالکلی، گم شده است؛ روی آن نوشته شده: «ده سال پس از شهادت آنتونیو گرامشی این لوحه برای بزرگداشت او و به‌عنوان دبستگی همشهریانش و حق‌شناسی همه مردان آزاد در محل تولدش نصب شده. تا قبل از ۱۹۴۷، که هیاتی در کالیاری ۴۶ تصمیم گرفت برای بزرگداشت گرامشی کاری کند، کسان معدودی از اهالی آلس می‌دانستند که چنین همشهری نامداری داشته‌اند.

[آنتیو کوپورکو می‌گوید]: وقتی درست در حدود يك سال داشت او را به سورگونو بردند و تا هفت سالگی جز در تعطیلات تابستان همه ماههای سال در آنجا بود. همیشه تابستانها به گیلارزوا باز می‌گشتند. در این فاصله، به تعداد افراد افزوده شده بود: ماریو ۴۷ در ۱۸۹۳ بدتیا آمده، ترزینا ۴۸ در ۹۵، و کارلو ۴۹ در سال ۹۷. در سال ۱۸۹۸ برای همیشه به گیلارزوا نقل مکان کردند و آقای چیچیلو و خانم پینا دیگر هرگز آنجا را ترک نکردند.

بازگشت غم‌انگیزی بود، در دسیسه‌های حقیر سیاسی محلی بعضی دگرگونیهای جدی روی داد که برای چیچیلو گرامشی کاملاً نکبت‌بار بود: کارش را از دست داد و سرکارش بزندان کشید. ماجرا یا انتخابات سیاسی ۱۸۹۷ آغاز شد. یلیینی ۵۰ تاریخنگار اشاره کرده است که در ساردنیای اواخر این قرن «مسائل» و امور عمومی خیلی بندرت مورد مباحثه علمی و

44. Melis 45. dello Sport 46. Cagliari 47. Mario
48. Teresina 49. Carlo 50. Camillo Bellieni

نظری قرار می‌گرفت: احزاب در حقیقت پیرو چند مرد بزرگ بودند، در این باره شاهدهی عینی داریم، و آن فرانچسکو پائیس سِرا است که نمایندهٔ ایالت اوتسیبیری در مجلس بوده است و گریسپی ۵۲ نخست-وزیر وقت، در سال ۱۸۹۶ از او خواسته بود که دربارهٔ اوضاع اقتصادی و اجرای قوانین در این جزیره تحقیقاتی بعمل آورد. یک سال و نیم بعد، پائیس سِرا گزارش داد:

جز در مراکزی چند، و در میان جمعی قلیل، کلمات «کسرواتیو»، «لیبرال»، «سکرات» و «رادیکال» مطلقاً مفهومی ندارد. «سوسیالیسم»، «هرج و مرج»، «نفوذ روحانیان» اصلاً شنیده نشده است. با این حال احزاب بسیار سرزنده، پرخاشگر، لجوج و آشتی‌ناپذیرند. اما این حزبها، احزاب سیاسی نیستند، احزابی که از مصالح عمومی یا محلی الهام بگیرند نیستند، بلکه احزاب خصوصی هستند، دسته‌هایی که به مبتذلترین معنی کلمه برای «خانواده‌ها» بنا شده‌اند... در زیر پال و پر دسته‌های بزرگ شخصی، در هر شهری دسته‌های بسیار بسیار کوچک و گروههای فردی وجود دارند، که هر چه کوچکترند پرگینه‌تر و خشن‌ترند و باید همه‌روزه یکدیگر را ببینند و چون موضوع مهمی ندارند که بر سر آن نزاع کنند... این گروهها خود را به دسته‌های عظیمتر وابسته می‌سازند، تا در عوض، در مورد نزاعهای کوچکشان از طرف آنها حمایت شوند، یا تفاضهای شخصیشان برآورده، و پرده‌ای بر قانون شکنیشان کشیده شود، و حتی گاه از هواقب جنایاتی راستین بگریزند.

پائیس سِرا نتیجه می‌گیرد که: دستم خانگانی (فئودالی) قدیم جای خود را به این‌گونه بندگی مشمئزکننده داده است که آثار و عواقبش بدتر و رنج‌آورتر است.

سورگونو در حوزهٔ انتخابیهٔ ایزیلی ۵۲ قرار داشت، و در آنجا انتخابات ۱۸۹۷ بر خورد تلخی میان این‌گونه رئیسان محلی به نامهای فرانچسکو کوکو اورتو ۵۴ و انریکو کاربونی بوی ۵۵ ایجاد کرد. کوکو اورتو یکی از متشخص‌ترین شهروندان ساردنیا بود، بیست سال وکیل مجلس بود، دوبار به معاونت وزارتخانه رسیده بود. بار اول در وزارت کشاورزی و بعد در وزارت دادگستری. بلینی او را چنین توصیف می‌کند: «بزرگترین نمونهٔ روح دسته‌بندی». اما آنچه در شرف پیش‌آمدن بود برای این مرد یا نفوذ، مشکلاتی بیش از همیشه در برداشت. رقیب

51. Francesco Pais Serra

52. Craspi

53. Isili

54. Francesco Cocco Ortu

55. Enrico Carboni Boy

جوانتر او پیروان بسیاری در شهر زادگاه او نوراگوس ۵۶ پیدا کرده بود، بعلاوه در مراکز حومه انتخابیه از قبیل تونارا ۵۷ و سورگونو هم هواخواهانی داشت. چیچیولو گرامشی به مرد سیاسی جدید، یعنی کاربونی بوی، پیوست.

جنگ مغلوبه شد و تا اخذ آخرین رای با بیرحمی ادامه داشت. با اینصحنه کوکو اورتو دوباره انتخاب شد و طولی نکشید که از گذشته هم نیرومندتر گردید: ظرف چند ماه در کابینه جدید دی رودینی ۵۸ وزیر کشاورزی و صنایع و بازرگانی شد. ظاهراً از قسمتی دیگر از گزارش پائیس سرا می توان دریافت که رفتار هواخواهان کوکو، یعنی دسته کینه توز و خشنی که پشت سر کوکو اورتو قرار داشت چگونه می توانسته است باشد. «سرا» می نویسد: پیروزی این یا آن حزب سیاسی در رم حائز اهمیت چندانی نیست... آنچه بحساب می آید این است که رئیس حزب در حکومت مرکزی صاحب نفوذ باشد تا بتواند بر پیروانش در ماردنیا مسلط بماند، و چون فاتحان جنگی، مزایایی به پیروزشندگان لطف کنند و شکست خوردگان را از میان بردارند. چیچیولو گرامشی در صف شکست خوردگان، و در معرض همه خطرهای بود که جلی چنین حالتی هستند، از جمله درگیر شدن با دستگاه فاسد قضائی ۵۹.

چند ماه پس از انتخابات حادثه ای اسفبار موجب شد که چیچیولو برای مدتی کوتاه سورگونو را ترک گوید: برادرش نیکولینو، که در اوتسمبیری مسؤول انبار توپخانه بود، بناگهان در ۱۷ دسامبر، در چهل و دو سالگی، مرد. از این رو چیچیولو رفت که هم در مراسم به خاک سپردن برادر شرکت کند و هم ببیند که اکنون که دیگر برای چنارو امکان زندگی کردن با عمو نیکولینو وجود نداشت تحصیلات او چگونه می تواند ادامه یابد. به مجرد آنکه او عزیمت کرد تلگراسی از سورگونو به کالیاری مخابره شد. این کار را هواخواهان کوکو کرده بودند که از غیبت او استفاده کرده بگویند حسابهای اداره ثبت نیاز به بررسی دارد. وقتی چیچیولو از اوتسمبیری بازگشت مطلع شد که قرار است مورد

56. Nuragus 57. Tonara 58. Di Rudini

۵۹. آلفردو نیچه فورو Alfredo Niceforo در آن زمان نوشت: اصطلاح دیگری نمی توان یافت. در سراسر ماردنیا وقتی که می دیدیم چگونه قدرت نمایندگان مجلس و فرمانداران صرف مشرف ساختن راه عدالت می شود احساس دلزدگی و حالت شدید تنوع می کردیم.

بازجویی قرار گیرد.

معلوم شد که در اداره او مسائل دقیقاً آنچنانکه می‌بایست نبوده است؛ بیشک خلافاً برای مصلحتی روی داده بوده. چیچیلو از کار معلق و از حقوق محروم شد و با خانواده‌اش به گیلان‌ترا بازگشت. در آنجا چند ماهی را در انزوای مطلق و دلتنگی عمیق و وحشت از بازداشت و زندان گذراند. در آن زمان سی و هشت ساله بود، شغلش را از دست داده بود و هر آن انتظار وقوع حوادث ناگوارتری هم می‌رفت... ژاندارمها در ۹ اوت ۱۸۹۸ برای بازداشتش آمدند. مطلع شد که او را به اختلاس و اخاذی و تحریف اسناد متهم کرده‌اند. عاقبت خود را در زندان اوریستانو یافت و در آنجا ماند تا پانزده ماه بعد که در ۲۸ اکتبر ۱۸۹۹ او را در کالیاری برای محاکمه تعویل دادند. محاکمه یک سال بعد صورت پذیرفت. در آن زمان به موارد اختلاس در دادگاه جنائی رسیدگی می‌شد و این دادگاه بود که حکم محکومیت او را در ۲۷ اکتبر ۱۹۰۰ صادر کرد. در رأی دادگاه به‌عنوان علل مخففه آمده بود که «خسارات وارده مختصر و دارای ارزشی ناچیز است»، زیرا که بازرس قضائی فقط مبلغی بسیار جزئی را در صندوق کسر دیده بود. با این حال در آن روزگاران قانون دربارهٔ این‌گونه مسائل سختگیر بود و اگر چه با توجه به‌علل مخففه حداقل محکومیت برای او در نظر گرفته شد، به‌پنج سال و هشت ماه و بیست و دو روز زندان محکوم گردید.

پپینا مارچاس، که با هفت فرزند - که آخرینشان هنوز شیرو می‌خورد و بزرگترینشان، جنارو فقط چهارده ساله بود - تنها مانده بود از این مصیبت سخت صدمه دید. آنتونیو در آن زمان هفت سال داشت و تا آن هنگام خانوادهٔ گرمشی زندگی را با قناعت و آرامش گذرانده بودند؛ ثروتمند نبودند ولی زندگی را بی‌اشکال بهم می‌رساندند. هر ماه به‌طور مرتب پولی به‌خانواده می‌رسید که پیش از آنچه امروز ممکن است بنظر آید گرانسها بود. در آن اقتصاد دینور ونمیر، که هنوز جنس با جنس معامله می‌شد پول بسیار کم در گردش بود ناگهان با زندانی شدن آقای چیچیلو و قطع حقوق، فضای خانواده تغییر کرد. دورانی در نهایت سختی و حقارت پدید آمد؛ و مصیبت دیگری هم بر این مصیبت افزوده شد: مدتی بود که آنتونیو علائم نقص جسمانی از خود نشان می‌داد.

۲

کسی که دربارهٔ کودکی گرامشی پرانیم حرف زد ننتا کوپا بود، که از او در یکی از نامه‌های زندان یاد شده است. ننتا هفتاد و هشت ساله است. او هم‌دوره و دوست گرامسیتا بوده و در گیلارترزا درخانهٔ مقابل خانهٔ خانوادهٔ گرامشی زندگی می‌کرده است و با وی مانند یکی از افراد خانواده رفتار می‌شده است.

نینو از ابتدا... خوب دیگر، چه بگویم، گوزیشت نبود. نه، وقتی کوچک بود کاملاً سالم بود. شاید کمی ضعیف بود، از جهات دیگر هیچ عیبی نداشت. بچهٔ قشنگی بود.... چهار سال از من کوچکتر بود. همیشه در این باره شوخی می‌کردم، و خوب یادم است که قبل از این که ناخوش شود پسری خوش صورت و طبیعی، با موهای مجعد، و چشپهای آبی بود. بعد قوزی در پشتش پیدا شده، نمی‌دانم چه چیز موجب آن گردید! رشدش متوقف شد. قدش از طبیعی کوتاهتر شد و همانطور ماند. تیا پینا هر کاری که می‌توانست برای مبارزه با این بیماری کرد. بیچاره آشفته بود و به نظر عجیب وحشتزده می‌آمد. او را دراز می‌خواباند و با تشنوبید بدنش را ساعتها مالش می‌داد، ولی فایده نداشت. قوز هر روز بزرگتر می‌شد، بنابراین به اورستانو رفتند تا نشانش بدهند. تیبو گرامشی او را پیش متخصصی در کازرتا^۱ هم برد. وقتی برگشتند مداوایی که به آنها پیشنهاد شده بود این بود که او را از تیر سقف آویزان کنند. برایش شکم‌بندی درست کرده بود که حلقه داشت. نینو آن را می‌پوشید و نیو گرامشی و جنارو او را با فلاپ به سقف آویزان و میان زمین و آسمان رها می‌کردند. فکر می‌کردند راه صاف کردن او همین است. اما برآمدگی پشت او - و بعد هم روی سینهاش - هر روز بدتر می‌شد، و آنها هرگز درمانی پیدا نکردند. نینو خیلی کوتاه ماند، حتی وقتی به رشد کامل رسید قدش بیشتر از یک متر و نیم نبود.

1. Nennetta Cuba

2. Caserta

خانواده معتقدند که زمین خوردگی این آسیب را وارد ساخته است. تزئینا، کوچکترین خواهر آنتونیو، به من گفت: «بارها شنیدم که مادر می‌گفت که نینو در ابتدا بچه قشنگی بوده است، بعد روزی آماسی در پشتش دیده‌اند و نفهمیده‌اند از چه ایجاد شده است. مادر نمی‌توانست این پیشامد را فراموش کند، و از این بابت هرگز آرامش نیافت. بعد فکری به ذهنش آمد و دخترک خدمتگزار را صدا کرد و گفت: «وقتی او را بغل می‌کردی هیچ وقت پیش‌نیامد که از بغلت بیفتد؟ اگر پیش آمده است راستش را بگو. خدمتگزار در ابتدا اصرار داشت که چنین اتفاقی نیفتاده است، ولی بالاخره اقرار کرد که چرا. بعد از آن، هیچ معالجه‌ای مفید نیفتاد.»

آنتونیو سوائ این نقص جسمی، از بیماریهای دیگر هم مکرر رنج می‌برد. خودش بعدها نوشته است: «وقتی کودک چهارساله بودم، اسهالهای خونین داشتم که گاهی سه روز متوالی بدراز می‌کشید، و مرا بکلی بیخون می‌ساخت، و همراه با تشنج بود، پزشکان دست از من شسته بودند و تا سال ۱۹۱۴ مادرم تابوت کوچک و لباس کوچکی را که برای دفن من تهیه کرده بود، نگه‌داشته بود.»

و بعد وضع بدتر شد: زندانی شدن چیچیلو فقر و سختی را هم برای این خانواده - که در غم بیماری فرزند گرفتار بود - به ارمغان آورد. پینا مارچاس تسلیم نشد. غرورش مانع از این بود که از مادرشوهر یا برادران شوهر، از خانواده‌ای که در زمان ازدواج به او به‌دیده تحقیر نگریسته بودند، کمکی بخواهد. برادران چیچیلو وضع خوبی داشتند و خواهرش به همسری مالکی تروتمند درآمد. همه خوب می‌توانستند به او کمک کنند. ولی پینا می‌خواست خودش گلیم خود را از آب بیرون بکشد، و تصمیم گرفت که شرمساری کمک خواستن از خویشانی را که بزحمت می‌شناختشان برخود هموار نسازد.

پینا که سرشتی نیرومند و جنگنده داشت - و در زمان بازداشت شوهرش فقط سی و هفت سال از عمرش می‌گذشت، با عزمی جزم با این وضع مصیبت‌بار روبرو شد. در ابتدا یا قروش زمین کوچکی که از خانواده خود به‌ارث برده بود مبلغ مختصری فراهم آورد، آن قدر که مزد وکلای مدافع را پردازد و به نیازهای فوری فرزندانش برسد. بعد ستاجری به‌خانه آورد، دامپزشکی به‌نام ویتوره نسی^۲، اما، بالاتر از همه، شروع بکار کرد. تزئینا بیاد می‌آورد: «مادرمان خیاط قابلی

بود. پیراهن مردانه و چیزهای دیگر می‌دوخت و می‌فروخت. برای آن که وقت کارکردن پیدا کند نمی‌خوابید، مدت‌ها بعد آنتونیو گرامشی نگاهی به آن سالهای پر رنج و تعب‌انداخته و دربارهٔ مادرش نوشته است:

آیا ما قادر بودیم کاری را که مادر در سی‌ونُه سال پیش کرد، بکنیم؟ آیا می‌توانستیم یک تنه در مقابل چنین مصیبتی پایداری کنیم و هفت کودک را از آن برهانیم؟ زندگی او بیشک برای ما درسی آموزنده بود، نشان داد که قدرت پایداری چقدر در دفع مشکلاتی که حتی از نظر مردان دلیر فاتح آمدنی نیست مهم است... همهٔ عمرش را برای ما کار کرد، فداکاریهایی کرد که مانندش شنیده نشده بود. اگر او جز این می‌بود، کسی چه می‌داند بر سر ما کودکان چه می‌آمده، شاید هیچ یک امروز اینجا نبودیم.

آنتونیو حالا دیگر در گیلارترزا به دبستان می‌رفت. مادرش که همیشه نگران سلامت او بود تا هفت سال و نیمی او را به دبستان نفرستاد، بعد هم با همهٔ گرفتاریها وقت پیدا می‌کرد که به او در تکالیفی که باید در خانه انجام دهد کمک کند که مبادا زیادخسته شود.^۴ سال اول آنتونیو در کلاسی بود که چهل و نه شاگرد داشت و آموزگاری داشت به نام اینیاتسیو کوریاس^۵، در سال بعد آموزگار دیگری، به نام چلستینو بالدوسی^۶ و در سال سوم آموزگار موسی به نام لویجی کوسو^۷. در این سالهای اول همیشه با نمره‌های نه و ده (ده بالاترین نمره بود) در تمام مواد شاگرد اول بود. در یکی از نامه‌هایش می‌خوانیم: «نظام آموزشی که من از آن پیروی می‌کردم، بسیار عقب مانده بود، و به هر حال همهٔ همکلاسان من ایتالیایی را بسیار بد و با اشکال زیاد حرف می‌زدند، در نتیجه من مزیتی بر آنان داشتم. آموزگاران ناگزیر بودند

۴. آنتونیو از زندان به او نوشت: «چنانکه گویی همین دیروز بود. بیاد دارم که وقتی در سالهای اول و دوم دبستان بودم تو چگونه تکالیف خانه مرا تصحیح می‌کردی. خوب یادم هست که نمی‌توانستم واژهٔ uccello را که با دو ۴ نوشته می‌شد درست تلفظ کنم؛ و گویا دست کم ده‌بار تلفظ مرا اصلاح کردی... چند شعر به ما یاد دادی که از بر می‌کنیم؛ هنوز شعر راتاپلان Rataplan یادم است، و آن یکی: «در کنار رود لوآره، که صدها کیلومتر، مانند نواری مسین، به مسیر شادمانهٔ خود ادامه می‌داد...» و نیز بخاطر دارم که چه خوب در موقع خواندن راتاپلان روی میز طبل می‌زدی. گمان می‌کنم چهار یا پنج ساله بودم.»

5. Ignazio Corrias 6. Celestino Baldussi 7. Luigi Cossu

که در سطح شاگردان متوسط کار کنند، و روان حرف زدن ایتالیایی
 یتنهایی کافی بود که شاگرد را از سطح متوسط بالاتر برد و مطالب
 را برایش سهل سازد. ولی چیز دیگری هم کار را بر او آسان می‌کرد:
 اشتیاق بی‌نهایت پسرک به خواندن و بلعیدن آنچه چاپ شده به دستش
 می‌رسید. فله توریجیا، یکی از همبازیهای کودکیش، می‌گوید: «گاه
 هفته‌ها او را نمی‌دیدم، و وقتی می‌پرسیدم چرا، می‌گفت تمام وقت
 را مشغول خواندن بوده است.»

علاوه بر این گرایشهای تحصیلی، کم‌کم شروع کرد در همان
 زمان به کارهای دستی و عملی هم علاقه نشان دادن. از خانواده‌اش
 شنیدم که: «برای خودش دوش مخصوص ساخته بود. اینطور: پیت‌حلبی
 بزرگی به قلاب دیوار آویخته بود. پیت را می‌شد از سقف آشپزخانه
 آویزان کرد و نینو قسمت بالای پیت را تعداد زیادی سوراخ ریز کرده
 بود. آن را از آب گرم پر می‌کرد و بالا می‌کشید، بعد با کشیدن طنابی
 آن را وارونه می‌کرد و آب از سوراخها فرو می‌ریخت.»

همین انگیزه عملی او را به ساختن اسباب‌بازیها، قایقهای کوچک
 و ارایه‌های کوچک می‌کشاند. در یادداشت‌هایش می‌خوانیم: «بزرگترین
 پیروزی من وقتی بود که چلنگر ده‌کده از من خواست که الگوی کاغذی
 کشتی زیبای دو دکله‌ای را که ساخته بودم، برایش تمییه کنم تا از روی
 آن بتواند با حلبی کشتی بسازد.» و یاد در جای دیگر:

حیاطی را که با لوجانو [لوجانو گوئیزو] پسر داورساز گیلارتر] در آن
 بازی می‌کردیم بیاد دارم با حوضی که در آن ناوگان کاغذی، چوب-
 پنبه‌ای، چوبی و حلبیم را بحرکت ددم آوردیم و بعد آنها را با نخودهایی
 که از داخل لوله‌ای فوت می‌کردم یکی یکی غرق می‌ساختم... در آن
 زمان، جز از کشتی دو دکله، سه دکله، دو عرشه‌ای، قایق بادبانی،
 سخایره با پرچم و دکل و بادبان فرعی از هیچ چیز دیگری حرف نمی‌زدیم...
 از تنها چیزی که دلخور بودم این بود که لوجانو صاحب قایق حلبی
 نیرومندی بود که هر دفعه کشتیهای جنگی مرا با همه طول و تفصیلتان
 غرق می‌کرد. با این حال از این که می‌توانستم آنها را بسازم سخت
 بخود می‌بالیدم.

برای خود و مسائلی هم برای ورزش تعبیه کرده بود. او از اویل
 بچگی با ازادهای فوق‌العاده و عزمی جزم می‌کوشید که به هر طریق که
 ممکن است نقص بدنی خود را جبران کند. هر روز، بی‌وقفه، بدنی

تصریح وزنه برداری می‌کرد. در حیاط خانه‌ای که اکنون تریزینا در آن زندگی می‌کند چند گلوله سنگی است. او چنین توضیح داد:

کار دمل را می‌کردند. نینو آنها را از سنگهای بزرگی ساخت. برادرها هم کمکش کردند. با هم آنها را با قلم سنگتراشی کوچک کردند. بعد نینو ساعتها برای صاف کردن و گروی کردن آنها وقت صرف کرد. از این گلوله‌ها شش تا ساخت. برای سه دست دمل مختلف با وزنه‌های مختلف. میله‌ای که گلوله‌ها را بهم متصل می‌کرد چوب دسته چارو بود. آهن در آن روزها گران بود. بضاعت خرید میله فلزی را نداشتند. به هر حال دمل حتی با میله چوبی هم حاجت را برمی‌آورد. نینو منظماً تمرین می‌کرد. هر صبح. می‌خواست نیرومندتر شود و بازوهایش عضله‌های بیشتری پیدا کند. چنان با حدت به این کار می‌پرداخت تا از خستگی از پا درآید. یادم هست یک دفعه شانزده بار متوالی وزنه‌ها را بلند کرد...

تریزینا بوضوح از یادآوری خاطراتش متأثر بود. روزگاری سوگلی خانواده، و از سه خواهر دیگر از نظر رشد فکری به آنتونیو نزدیکتر بوده است.^{۱۰} حال هفتاد سال دارد و چندین سال است که بعد از مرگ شوهرش پائولو پائولزو^{۱۱}، که از کارمندان اداره پست بوده بیوه شده است. این موجود رنگ‌پریده سپربان گوئی یگراست از تصاویر کتابی قدیمی بیرون آمده است: زنی است با شرم حضور و گوشه‌گیر، آرایش کیسو و دوخت لباس سیاهش آدمی را به یاد روزگاران گذشته می‌اندازد، و هر بار که از آن دورانه‌های سخت حرفی بمیان می‌آید چشم‌پایش را پرده‌ای از غم می‌پوشاند. او هم با شوهرش در اداره پست گیلارترزا کار می‌کرده است؛ و از ۱۹۶۵ که بازنشسته شده بندرت از خانه بیرون رفته است. می‌گوید: وضع جسمی نامساعد نینو بیشک در رشد سرشتش مؤثر بوده است. خوددار بود و در خود فرو می‌رفت... اگر چه متظاهر نبود - و واقعاً هم نبود - همیشه نسبت به ما بی‌اندازه مهر و محبت داشت: «من خواهر کوچکش بودم. چهار سال کوچکتر بودم، لوسم می‌کرد، همان پول مختصری را که داشت برایم روزنامه و مجله خنده‌دار می‌خرید...»

۱۰. گرامشی یک‌بار به او نوشت: «تریزینا، یادت هست که ما هر دو چقدر در خواندن و نوشتن دقیق بودیم؟ گمان می‌کنم ده ساله بودی که، وقتی کتاب نازمای در دسترس نبود، کتابهای قانون را می‌خواندی.»

11. Paolo Paulesu

دیگر دوستان و همبازیان دبستانی هم با مختصر اختلافی دامتانهای مشابهی از نینو نقل می‌کنند، نقتا کوپا می‌گوید که او خوددار بود ولی خشن و بی‌نزاکت نبود. فله تورپجا می‌گوید:

کودکی ناشاد بود ولی اگر کسی از دو دوستی دمی آمد شکفته می‌شد و می‌خندید... خیال می‌کنم سال ۱۹۵۰ یا ۱۹۵۱ بود که با هم برای شنا به پوزا هارینا ۱۲ رفتیم. در آن روزها با گاری گاری سفر می‌کردیم. در زمانی که در گاری و بعد در کنار دریا با هم گذرانندیم فکر نمی‌کنم که به عقیده کسی نینو گرامشی بچه آرامی آمد. هبصجبتی، همیشه او را خوشروتر می‌ساخت. گاه به گاه حتی دلشاد می‌شد.

مع هذا همیشه آگاه بود که ناگزیر است در بازیهای توام با زور- آزمائی و خشن‌تر همبازیهایش شرکت نکند. یکی از دوستان دبستانش به نام چپچینو ماملی ۱۲ بیاد دارد:

می‌توانید که عیش چه بود؟ و این نفس بدلی طبعاً مانع از آن بود که در بعضی از بازیهای ما شرکت کند. پسرها همیشه پسرده دوست دارند دعوا کنند و خودشان را خسته کنند. بازیهای محبوب ما زور آزمائی و قدرت‌نمایی بوده و نینو ناگزیر فقط تماشاچی می‌ماند. به همین دلیل کمتر با ما قاطبی می‌شد. معمولاً در خانه می‌ماند، می‌خواند، طراحی یا نقاشی می‌کرد، یا از چوب چیزهایی می‌ساخت، یا دور از ما در حیاط خانه بازی می‌کرد. یا به راهبیمانیهای طولانی می‌رفت. من او را سکرر همراه ماریو می‌دیدم. جنارو هفت سال از او بزرگتر بوده برای این که رفیق راهتی باشد بر بزرگت بود؛ و کلارو هفت سال کوچکتر بود، و بر کوچک.

و این در زمانی بود که او به سیر و سیاحت تا دوة تیرسو ۱۴ و سان سرافینو ۱۵ تا جویبارها و باغهای کانتسولولا ۱۶ یا خانة رخاله اش ماربا دومتیکا کورپاس ۱۷ در آباسانتا ۱۸ می‌رفت. خانم ماتسا کوراتی ۱۹، همسر تحصیلدار مالیه مطلی پس از آنکه شوهرش مأمور کار دهگری شد، مجموعه کوچکی کتاب به نینو هدیه کرده بود؛ در میان آنها یک نسخه رابینسون کروسو ۲۰ بود. هنوز خیلی بچه بود که این کتاب را خواند و کتاب بر او تأثیری بسیار عمیق گذاشت. می‌نویسد: «هرگز

12. Bosa Marina

13. Chicchinu Mameli

14. Tirso

15. San Serafino

16. Canzola

17. Maria Domenica Corrias

18. Abbasanta

19. Mazzacurati

20. Robison Crusoe

آفتونیو گرامشی

چیپ، و چند عدد کبیرتی که در پارچه
ر خانه بیرون نمی‌رفتم. فکر می‌کردم شاید
تروک سردرآورم و تاگزیر باشم با هرچه خودم

بهایش این بود که مارمولک بگیرد، یا لپربازی کند و
۴. سنگی که سانس بر سطح آب می‌گذشت گوش کند. عاشق
زیر نصر رفتن حرکات جانوران بود.

یک باره در شبی مهتابی و درخشان پائیزی، من و یکی از دوستانم به باغ
سیبب رفتیم. در جای پر درختی پشت په‌باد مخفی شدیم. ناگهان سر و کله
یک خانواده خاریشت پیدا شد، دو بزرگه و سه کوچک. قطار و پشت سر
هم به‌طرف درختهای سیب راه افتادند، مختصری در میان غلظت‌های بلند
پرسه زدند و بعد دست بکار شدند. با پوزه و پنجه تمام سیبانی را که باد
از درخت ریخته بود در محوطه‌ای باز نزدیک بهم جمع کردند. باز هم
پشان نبود. آن که از همه بزرگتر بود به اطراف نگاه افشادخت و سپس
از درختی که بالا رفتن از آن از همه آسانتر بود بالا رفت، و جفتش هم
بدنبالش. روی شاخه‌ای که بسیار پر بار بود خزیدند و بعد شروع کردند
یا حرکتی آهنگین به جلو و عقب تاب خوردن. وقتی این حرکت دور برداشت
شاخه با شدت بیشتر و بیشتری تکان خورد و سیب زیادی بر زمین ریخته
همه آنها را پهلوی آنها دیگر جمع کردند و بعد تمام خاریشتها
- حتی بچه‌ها - تپهایشان را بیرون دادند و با پشت روی توده سیبها
غلطیدند. سیبها به تپها چسبیدند، هر چند به بچه‌ها چند دانه‌ای بیشتر
ترسید پدر و مادر، هر یک، هفت یا هشت سیب با تپهایشان برداشته
بودند. وقتی به‌طرف لانه‌شان راه افتادند ما از پناهگاهمان بیرون آمدیم
و آنها را در کیسه‌ای کردیم و به‌خانه بردیم. من پدر خانواده و دوتا
از بچه خاریشتها را چند ماهی در حیاط خانه‌مان نگاه‌داشتیم، آنها هم به
آزادی در آنجا پرسه می‌زدند.

و این هم خاطره‌ای دیگر:

یک‌بار با برادرهای کوچک‌ترم به مزرعه خاله‌ام، که دو درخت عظیم بلوط
و تعدادی درخت میوه داشت، رفتیم؛ قرار بود بلوطها را جمع کنیم و به
خوک کوچکی بخورانیم. مزرعه به دهکده نزدیک بود ولی در جایی خلوت
و در دره ماندنی پنهان بود. هنگامی که به مزرعه رسیدیم دیدیم که رویاه
بزرگی آرام زیر یکی از درختها نشسته و دم پشمالویش را چون چوب
پرچم راست نگه داشته است. اصلاً ترسید. دندانهایش را نشان داد اما
این کاوش بیشتر به‌خنده تشبیه بود تا به تهدید. ما خیلی دلخور شدیم
که چرا رویاه نباید از ما ترسید؛ اصلاً ترسیده بود. چند سنگ به

سویس امداختیم، اما از جایش تکان نخورد و پا همان طرز زیر کانه و تسخر آمیز نگاهمان کرد. ما هر يك چوبی بردوش گرفتیم و همه با هم فریاد زدیم «توا» باز هم بی آنکه تکان شود، به ما خیره ماند. ناگهان صدای تفنگی واقعی از نزدیکی شنیده شد. آن وقت بود که روپاه با خیز از جا پرید و با سرعت دوید و رفت. هنوز هم در نظرم هست؛ خط قبرهای واقعی که با سرعت از کنار دیوار مزرعه می‌دوید، هفتش را هنوز بالا گرفته است و عاقبت میان بوته‌ها ناپدید شد.

بعلاوه جشنهای محلی هم بود؛ اسپهائی که در اطراف کلیسای سدیلو^{۲۱} در مسابقات روز عید قدیس آنتونیوس^{۲۲} شرکت می‌کردند، بساطهای نان بادامی فروشی با چراغهای کاربیدی که نوری کم‌رنگ و لرزان داشت، سکوهائی که برای مشاعره بر پا می‌کردند، روزی گرامشی از زندان برای مادرش نوشت:

اگر سجالی دست داد، بعضی از آن تصنیفهای مردم ساردنی را که اعقاب پیریسی پیریونه^{۲۳} اهل بولوتانا^{۲۴} هنوز در کوچه و خیابان می‌خوانند برایم بفرست؛ اگر هنوز مسابقه مشاعره در جشنها اجرا می‌شود برایم بنویس و بگو موضوع مشاعره چیست. آیا هنوز جشن روز قدیس قسطنطین^{۲۵} را در سدیلو می‌گیرند؟ جشن قدیس پالمیریو^{۲۶} را چطور؟ این روزها این جشنها چگونه برگزار می‌شود؟ آیا هنوز هم روز قدیس ایسیدوروس^{۲۷} روز مهمی است؟ آیا هنوز هم پرچمی را که بر آن صورت چهار عرب مغربی بود بدوش می‌کشند و افسران هنوز لباس سربازان قدیم را بر تن می‌کنند؟ می‌دانی، من همیشه سخت دلسته این چیزها بودم؛ پس لطفاً برایم بنویس و از آنها برایم سخن بگو. فکر نکنی که اینها مهم و جالب توجه نیست.

اما این تصویرها که از زندگی بی‌غم و سبکبار ترسیم شده است قطع يك روی حقیقت است. آنتونیو از فقر دهشتناکی که پس از بازداشت پدر دامنگیر خانواده شده بود عمیقاً در رنج بود، و نیز از پیامدهای روانی این مصیبت؛ بعلاوه از بیماری خودش. از جنبه نظری قطع جبارو، پسر ارشد خانواده، تنها کسی بود که از تمام ماجرا آگاهی داشت^{۲۸}. پنهان داشتن واقیعت از پسری به سن او به مراحل

21. Sédilo

22. St. Anthony

23. Firisi Pirione

24. Bolotana

25. St. Constantine

26. St. Palmerio

27. St. Isidoro

۲۸. جبارو به من گفت: مپلوی عمو نیکولینو بودم و در سال چهارم دبستان —

ممکن نبود. اما احتمالاً افسانه‌سازی، و دروغهای عاطفی و تیرنگها ممکن بود در دیگران کارگر افتد - در واقع پپینا مارچاس با تمام قوا می‌کوشید که این راز را در درون خانواده نگه دارد. فوانچسکو گرامشی در گائتا یعنی در چند صد متری خانه مادرش زندانی بود. پپینا او را واداشته بود که نامه‌ها را برای او بفرستند تا وی آنها را با مهرپستی گیلارترزا برای مادر شوهرش ارسال دارد. به بچه‌ها گفته شده بود که پدرشان برای دیداری طولانی از مادر بزرگشان ترزا گونتسالس به گائتا رفته است.

اما در محیط شور کوچک‌کی مانند گیلارترزا داستانی چنین سمث دیر یا زود بر هم فرو می‌ریخت. به دلیل بی‌آبرویی قضیه ممکن نبود که بچه‌ها آماج نیش زبانهائی یا کنایاتی قرار نگیرند، یا وقتی بزرگترها در جمع خود، با اطمینان از اینکه توجه بچه‌ها به جای دیگری است دربارهٔ موضوع میان خود صحبت می‌کردند، چیزی نشنوند، بنابراین ممکن نبود که آنان به‌طور سر بسته به دلایل واقعی غیبت طولانی پدرشان پی نبرند. سی سال بعد، در موقعیتی نه چندان متفاوت، آنتونیو در نامه‌ای از زندان به تاتیانا^{۲۹}، با اشاره به پسرش، نوشت:

نمی‌توانم بفهمم که چرا به دلجو^{۳۰} گفته نشده است که من زندانی شده‌ام، و چرا هیچ‌کس به این فکر نیفتاده است که او ممکن است از این موضوع به‌طور نامستقیم، یعنی به ناپسندیده‌ترین شکلی که برای بچه‌ای ممکن باشد، با خبر شود، که در این صورت در راستگویی کسانی که تربیتش را برعهده دارند به تردید خواهد افتاد، و در خلوت خودش دربارهٔ آن فکر خواهد کرد و گوشه‌گیر خواهد شد. دست کم تجربه خود من در کودکی چنین بود: کاملاً آن را یادم دارم.

... بنابراین بجاست که یولیا^{۳۱} (همسر گرامشی) را متقاعد کنی که این کار، هم نادرست است و هم - در آخر امر - بی‌فایده، که حقیقت وضع مرا از بچه‌ها مخفی کند. ممکن است اولین پرده برداشتن از حقیقت آنان را بیازارد، اما این منوط است به انتخاب دقیق راه درست برای گفتن آن. من معتقدم که می‌توان با بچه‌ها مانند آدمبانی عاقل رفتار کرد و جدیترین مسائل را با آنان در میان گذاشت. این کار بر

— اورتسیری درسی می‌خواندم که عموی، درست پیش از عید میلاد مسیح، در گذشت. اما پدر ترتیب کارها را طوری داد که من توانستم سال چهارم دبستان را در اورتسیری پایان برم. برای تعطیلات به گیلارترزا رفتم. وقتی که دبستان باز شد (پدر دیگر نبود) مادر به من گفت که دیگر نمی‌توانم به دبستان بروم و گفت که چرا نمی‌توانم. در آن زمان من تنها کسی از هفت بچه بودم که می‌دانستم پدرم زندانی شده است.^{۳۲}

آنها تأثیری بسیار عمیق می‌گذارد، حتی آنان را هوی می‌سازد، و از همه مانع آن می‌شود که رشد آنان به دست فشارهای تضاد می‌شود و برخوردی عارضی و نامشخص سپرده شود. وافساً عریب است که چطور بزرگه‌ها فراموش می‌کنند که خودشان هم بچه بوده‌اند. اگر که بیات خود استفاده نمی‌کنند من در مورد خودم، بوضوح یاد دارم که از کشف هر پرده‌پوشی حتی اگر برای مصون داشتن من از حقایق دردناک بود، چقدر آرزو می‌شدم و چگونه این موضوع سبب می‌شد که در خود فرو بروم و از دیگران کناره‌گیرم. در ده سالگی به دلیل اصرار متعصبانه‌ای که بصراحت و حقیقت‌گویی نوجوانیه دانستم، یاقاً اسباب دردسر مادر شده بودم، و اما از آن - صحنه‌ها و رسوائی‌هایی که این اصرار من موجب می‌شد، [تأکیدها از مؤلف است].

وقتی که کودک بود واقعیت به بدترین و ناهموارترین شکلش بر او فاش شده بود. و ضربتی که از آن بر او وارد شده بود، بر بقیه عمر او تأثیر گذاشته و بر رابطه‌اش با پدر تا پایان زندگی اثر بخشیده بود. بدبختیها و تلخکامیها سکوت‌های طولانی بیار آورده بود؛ و چنان ضربه‌ای بر او بود که اثرش جردانه در او باقی ماند. باز، در بررگالی می‌نویسد: «اگر او [مادرش] می‌دانست که من می‌دانم که چه می‌کنم، و آن حوادث بر من چه زخم چلوانه‌ای گذاشته است، بقیه زندگانی‌ش زهرآلود می‌شد...» [تأکیدها از مؤلف است].

سهر شدیدی که گرامشی در بزرگی به مادرش می‌ورزید بیشک از قوف کامل او به «بدبختیهای عظیمتر و مصیبت‌های شدیدتری» بود که می‌دانست وی در آن روزگاران ناگزیر به تحمل آنها بود. گاهی، وقتی که شب فرامی‌رسید، زن بی‌نواد دل به یاد می‌زد و دزدانه از در عقب خانه‌ای که خفت در آن زندانش کرده بود خارج می‌شد و خود را در شالی سیاه می‌پیچید، از نور و از عابران می‌گریخت، تا به کلیسای محلی برسد، آنکاه ساعتها در گوشه‌ای می‌خزید، نخست برای آنکه دعا بخواند و بعد برای آنکه گریه کند.

اولین فرد خانواده گرامشی که در سال ۱۹۰۰ کاری بندست آورد، چنارو بود (در آن زمان تازه شانزده ساله شده بود)، و به این ترتیب اندکی به وضع اسفبار مالی کعکی کرد. تریزینا درباره درجه فقر آن زمان خانواده می‌گوید:

در ترمناکترین تنگمستی زندگی می‌کردیم. ماده زنی سرسخت و پر نیرو بود و تصمیم داشت با روزگار ناسازگار بجنگد. اگرچه وجودی خستگی‌ناپذیر بود، ولی هفت بچه، هفت بچه‌اند، و وقتی که رفته رفته پول فروش زمین مارچاس را تمام کردیم ادامه زندگی بسیار سخت شد. صرفه‌جویی‌هایی می‌کردیم که باور کردنی نیست، به یادم هست که چطور گراتسینا و اما و من حومی را که از شمعها می‌ریخت جمع می‌کردیم و با آن شمعهای کوچک می‌ساختیم تا نینو شبها در نور آنها کتاب بخواند.

در آن سالهای اواخر قرن نوزدهم گیلارترزا محلی بود با منایمی بسیار محدود: نمی‌شد گفت که عقب‌مانده‌ترین بخش جزیره است، ولی مثرقی هم نبود. ریشه فقرش در سرشت ابتدائی اقتصاد کشاورزیش بود:

مرد گیلارترزائی وقت خود را میان محصول غله و ناک و جمع کردن هیمه و برخی فرآورده‌های دامی و تمیر و نگهداری دیوارها و پریشیا و مزارع، تقسیم می‌کند و می‌کوشد تا آنجا که ممکن است خودش از عهدت کارها برآید... علاوه منابع این روستا به گونه‌ای تقسیم شده است که هر فردی خود خرده مالک است بنابراین برای شکلی از کشاورزی که محصول بیشتر بدهد کارگر وجود ندارد؛ و دهقانانی که مستخدمی ندارند کارها را برپایه نظام کمکهای متقابل یا مبادل، که آن را *acambios* یا

a manu torrada می‌نامند، انجام می‌دهند.^۱

در آخر سال ۱۸۹۹ اولین قدمها برای تجدید نظر اساسی در نقشه-پردازی و میزبانی زمینها، که تا آن زمان فقط تقریبی بود، برداشته شد. همان طور که بعد روشن خواهد شد، این اقدام برای «جامعه کوچکی که ترقی چندانی نکرده بود با خانه‌هایی بی‌نور و تاریک و خیابانهای تنگ، مردمی پایبند به رسوم و عادات پدرسالاری، یا روش کشاورزی تقریباً ماقبل تاریخی، و دهقانانی که «به‌جان‌کندن از طلوع تا غروب آفتاب» خو گرفته بودند، تأثیری پرارزش داشت. از جمله تأثیرهای آن امکان پیدا شدن کار و مزدی برای چنارو در اداره اراضی محلی، بود. آن زمان تابستان سالی بود که آنتونیو کلاس دوم دبستان را پشت سر گذاشته بود. آن سال نمره‌های آنتونیو عبارت بود از: سه «سه» (بالاترین نمره «ده» بود)، یک «نه»، دو «هشت» و یک «هفت». این نمره‌ها که گواه پر استعداد شگفت‌انگیز، یا نبوغی پیش‌رس بود که در تاریخ به بسیاری از قدیسان نسبت داده شده است - باری او را با فاصله‌ای بسیار زیاد از دیگر شاگردان قرار می‌داد. پس آنتونیو به این فکر افتاد که از کلاس سوم بگذرد و مستقیماً به کلاس چهارم برود:

سال دوم را خوانده بودم و در این فکر بودم که آخرین امتحان ابتدائی را در نوامبر آن سال بگذرانم و این کار به من این امکان را می‌داد که کلاس سوم را پشت سرم بگذارم و مستقیماً به کلاس چهارم بروم. کاملاً مطمئن بودم که از عهده این کار برمی‌آیم، اما وقتی به ملاقات مدیر دروس رفتم و رسماً تقاضای این کار را کردم، بی‌مقدمه و صریح پرسشی نکرد که انتظاری را نداشتم؛ پرسید: «چس تکلیف هشتاد و چهار ماده قانون اساسی چه می‌شود؟ آنها را بلدی؟» حتی فکر آنها را هم نکرده بودم. فقط «حقوق و وظایف مدنی شهروندان» را که بخشی از کتاب درسیمان بود می‌دانستم؛ خبری در دفاعی بود. مخصوصاً که در همان ۲۵ سپتامبر من برای اولین بار در راهپیمائی سالگرد ۲۵ سپتامبر شرکت جسته بودم، فانوس کاغذی کوچکی در دست گرفته همراه دیگران فریاد زده بودم «پایدار باد شیر کاپررا!» (گاریالدی)، و «برقرار باد شهید استالیه نو!» (ماتسینی).^۲

۱. میکه لیکری: گیلارزا: نکاتی از تاریخ اجتماعی و دینی

Michele Licheri: Ghilarza: Note di storia civile ed ecclesiastica

کتابی که در اوایل قرن چاپ شده است.

2. Caprera

3. Stagierno

4. Mazzini

(مطمن نیستم که فریاد می‌زدیم «شهبده» یا «پیامبر»، احتمالاً (هرده). با کمال خودبینی مطمن بودم که قادرم امتحان را بگذرانم و به این ترتیب می‌توانم برای رای دادن صاحب حق رسمی شوم؛ باین حال حتی هشتاد و چهار ماده قانون اساسی را هم نمی‌دانستم!

بنابراین آنتونیو سال موم را - در ۱۹۰۰-۱۹۰۱ - به طور عادی گذراندم. سال بعد پیتر و سوتجو - همان کسی که درباره هشتاد و چهار ماده از او سؤال کرده بود - آموزگارش بود. در امتحان نهائی آنتونیو یازده نمره «دهه» داشت، یک «نه» و دو «هشت» (از ورزش و کاردستی). در آن زمان یازده ساله بود. در تابستان ۱۹۰۲ برای مدتی کار موقت در دفتر ثبت اراضی به چنارو پیوست.

حقیقت آنکه بنیهٔ این را که در این سن و سال کار کند نداشت. ولی اوضاع خانواده روز به روز از بدتر می‌شد، و آنتونیو و بچه‌های کوچکتر هم ناگزیر بودند مثل دیگران فداکاری کنند تا مختصری پول عاید شود. «من از خردسالی آموختم که مواظب خود باشم. از یازده سالگی شروع بکار کردم، و درآمدم در ماه به نولیر می‌رسید (یعنی پول روزی یک کیلو نان)، اما به قیمت روزی ده ساعت کار، از جمله صبحهای یکشنبه، کارم این بود که دفاتری لبتی را که و ز نشان از وزن خودم بیشتر بود از اینجا به آنجا ببرم. بسیاری شبها پنهانی گریه می‌کردم زیرا که تنم بشدت درد می‌گرفته این برنامهٔ طاقت‌فرسا بر کودکی که از نظر جسمی هم بسیار ناتندرست بود تألیف‌های روانی بسیار جدیدی می‌گذاشت. به‌رغم توجهات خاصی که در خانواده به او مبذول می‌شد - مثلاً اتاقش آراسته‌ترین ظاهر را داشت و بهترین غذاها به او داده می‌شد - تمام زنجیرهٔ اوضاع و احوال: نقص جسمی، شرمندگی برای پدری که زندانی بود، محرومیت‌های بیحد و فداکاری، همه و همه دست به‌دست هم داده بودند تا او را افسرده‌تر سازند. بعدها دربارهٔ خود چنین گفته است:

زمانی طولانی باور داشتم که مطلقاً و به‌حکم سرنوشت ممکن نیست کسی مرا دوست بدارد... ده ساله بودم که کم‌کم این احساس را نسبت به‌پدر و مادرم پیدا کردم. وضع جسمی من چنان ضعیف و مستلزم آن مقدار فداکاری بود که مطمن شده بودم که برای خانواده باری و مزاحمی بیش

۵. ۲۰ سپتامبر سالگرد ورود سیاهیان ایتالیا در ۱۸۲۰ به‌رم است، که آخرین مرحلهٔ وحدت ایتالیا بود.

نیشتم. اینها مطالبی است که به آسانی فراموش نمیشود، آثاری از خود بر جا می‌گذاردمیقترا از آنچه بتوان تصور کرد.

ننتاکوبا می‌گفت: «گناه شوخی می‌کرد و می‌خندید... اما هرگز درست مثل دیگر بچه‌ها نبود. هرگز ندیدم که پرامستی از ته دل بخندد.»
سال تحصیلی بعد (سال پنجم ۱۹۵۲ - ۱۹۵۳) نیز در واقع اولین پیروزی حقیقی تحصیلش بود. انشاء، ده؛ املا، ده؛ حساب، ده (هم‌کتابی و هم‌شغالی): دستور زبان و قرائت، ده؛ تاریخ و جغرافی، ده.

اما بعد چه؟ حالا که دبستان را پایان رسانده بود؛ گیلارترا از همه شهرهایی که دبیرستان داشتند بسیار دور بود و پپینا مارچاس پولی نداشت که او را برای زندگی و تحصیل به‌مکانی دور بفرستد. بنابراین آنتونیو گرامشی به‌رغم تمام دهه‌هایی که در گواهینامه دوره ابتدایی بدست آورده بود، گرفتار سرنوشت همه کودکان بی‌بضاعت گیلارترا و دیگر شهرها بود: چشم پوشیدن از دبیرستان. این خانواده، با گرامشیهایی ساکن خاک اصلی ایتالیا در ارتباط نبود: پپینا هرگز حاضر نمی‌شد از آنها بخواهد که از آنتونیو نگهداری کنند - و در هر حال خود آنتونیو نیز به‌هیچ روی رضا نمی‌داد که به‌قیمت شکسته شدن غرور مادرش نزد آنان برود. بنابراین بر تنها امکان هم خط بطلان کشیده شد. آنتونیو ناگزیر، و لااقل تا رهائی پدر از زندان، به‌ترك تحصیل تن در داد. بهائی که برای این انصراف پرداخته شد سخت سنگین بود. تنگ حوصله‌تر، سردتر و حتی منزوی‌تر از همیشه شد. رفتارش گزنده‌تر و طعنه‌آمیزتر از همیشه گردید: برای اولین بار احساس کرد که شورش است. ۷. بیست سال بعد به همسرش یولیا نوشت: «به‌دلیل زندگانی منزوی که در دوران کودکی داشتم، خو گرفته‌ام که احساسم را در پشت صورتکی از خشونت یا لبخندی طعن‌آمیز پنهان کنم... در زمانی طولانی این کار صدمات زیادی بر من زده است؛ در مدتی دراز این کار روابط مرا با مردم دیگر بسیار پیچیده ساخت.»

برادر کوچکترش ماریو تنها کسی بود که می‌توانست به‌او نزدیک شود. ماریو که دو سال از آنتونیو کوچکتر بود، ظاهراً کودکی بوده است

۲. سالها بعد وی وضع خود در آن روزگار را چنین می‌دید: «آنچه مرا از اینکه آدمی برسد تا شوم بازداشت غریزه طغیان بود که در وجودم در نتیجه این واقعیت سرکشید که منی که در همه درسها نمره ده گرفته‌ام نتوانم به‌درس خواندن ادامه دهم، اما پسر قصاب و پسر عطاری، و پسر برآورد، یعنی پسران همه آنها که مالی داشتند، بتوانند.»

شاد و شیطان.

[ترزینا می گوید] همه ما را می خنداند - از نظر خلق و خو، درست نقطه مقابل نینو بود. نینو متین و موقر بود، و او بیتاب و شلوغ و لاابالی، نینو کم حرف بود، و تنها راه برای ساکت کردن ماریو این بود که دهش را بموزند. بعضی اوقات گریه خانه کم می شد. همیشه کار کار ماریو بود - گریه را به نانوایی می برد و از نانوای می خواست که آن را در تنور کباب کند. یاد هست که یک بار مادر او را در خانه زندانی کرد و برای اینکه مطمئن باشد نمی تواند بیرون برود کفشهایش را پنهان کرد. ماریو چنان شایق بود که به کوچه برزد که باواکس پاهایش را سیاه کرد. بعد مادر لباس دخترانه تنش می کرد، یکی از لباسهای ما را، که او را در خانه نگاه دارد. این تنها راه جلوگیری از فرارش بود.

حتی آنتونیو از لودگیهای این برادر سرکش و تیزهوش سرگرم می شد. باهم خوب کنار آمده بودند. گاه سعی می کردند با بدپه سرانی به نوعی که در جشنهای محلی متداول بود با هجو کردن خصومیات بعضی از شخصیتهای ده سرهم را گرم کنند. آشنائی آنتونیو با محیط روستائی - به علاوه رگه طعنه آمیز خودش - برای او هدیه های متعددی فراهم می ساخت. مدتها پس از روزهای اول زندانش، شعری را به آن شخصیتهای دوران کودکی هدیه کرد. شعر را در مایه (تکفیر مردم ماسوداس از طرف کشیش آنتیوگو^۸) گفته بود، که هزلی عامیانه بود که در اواخر قرن نوزده سروده شده بود، و آنتونیو در نامه ای به مادرش به آن اشاره می کند:

می دانی دلم می خواهد برایم چه بفرستی؟ کتاب مواظ کشیش آنتیوگو^۹ را. احتمالاً می توانی آن را از انتشارات «اورستانوه» تهیه کنی، چون چندی پیش پاتریسیو کارتا^{۱۰} جزء کارهای چاپی مشهورش آن را دوباره چاپ کرده است. از آنجا که وقت زیادی در اختیار دارم، می خواهم شعری به شیوه و سبک آن کتاب بگویم که در آن شخصیتهای مشهور دوران کودکیم باشند: تیو رموندوگانا^{۱۱}، گانوزو^{۱۲}، گانولا^{۱۳}، استاد آندریولو^{۱۴} و تیو میلانو^{۱۵}، تیو میچلی بوبوی^{۱۶}، تیو ایسکورسا^{۱۷}، پپوتو^{۱۸}، کورونکو^{۱۹}، سانتویانکو^{۲۰}، و بعضی دیگر بسیار سرگرم خواهد کرد

8. La comuniga de predi Antlogu a su populu de Masuddas

9. La predica di fra' Antioгу 10. Patrizio Carta

11. tiz Remundu Gana 12. Ganosu 13. Ganolla

14. maistru Andriolu 15. (tu Millanu 16. (tu Micheli Bobbol

17. tin Iseorza 18. Pippotto 19. Corroncu 20. Santu Jancu

و چند سال دیگر، خواهم توانست آن را برای بچه‌ها بخوانم.

آنتونیو آنچه وقت فارغ از کار در دفترخانه بدست می‌آورد به فراگرفتن مختصری زبان لاتین می‌پرداخت. امید بازگشت به مدرسه را در وقتی که اوضاع رو به‌رام‌تر باشد، کاملاً از دست نداده بود. بنابراین پیش خود می‌اموخت تا در این دو سال در گیلارترزا بوضعی چاره‌نابذیر از درس عقب نماند. حتی گاه به‌گاه از کسی که به دبیرستان رفته بود، درسی می‌گرفت: این شخص اتسیو کامدا^{۲۱}، گوژپشتی چون خودش بود، که تقبل کرده بود معلومات ناچیزش در لاتین را به او منتقل سازد. قطعاً برای آنتونیو این شیوه بهترین راه آماده‌شدن نبود، مع‌هذا از هیچ بهتر بود، بملاوه ذهنش را مشغول می‌داشت.

سرانجام اندکی از تاریکی کاسته شد. در سوم ژوئیه ۱۹۰۴ آقای چیچیلو به پایان دوران محکومیتش (که از برکت عفو عمومی سه‌ماهه کوتاه‌تر شد) رسید. بنابراین پس از اندکی بیشتر از پنج سال‌دنییم، در حوالی عید فصح به‌خانه، نزد پینا مارچاس و فرزندان‌ش بازگشت. فله توریجا روز بازگشت او به گیلارترزا را چنین بیاد می‌آورد:

ما شاگرد مدرسه‌ها همیشه سر یل، در کنار ده دور هم جمع می‌شدیم. جان پناه‌های کوتاه در طرف یل جای خوبی برای نشستن بود، ساعتها آنجا دراجی می‌کردیم. یک دوز نزدیک غروب، آقای چیچیلو را دیدیم که با نانارو (جنارو) از سمت ایستگاه راه آهن آباسانتا به‌طرف ما می‌آمدند. شانه به‌شانه هم و بی‌آنکه سخنی بگویند پیش می‌آمدند. وقتی نزدیک ما رسیدند، ما ساکت شدیم. آقای چیچیلو خیلی بی‌تر و تقریباً عبوس بنظر می‌رسید. سلام گفتیم و او محجوبانه ما را نگاه کرد. نانارو دستش را دور شانه او انداخت و بی‌آنکه کلمه‌ای بگویند وارد ده شدند.

حالا که چیچیلو باز گشته بود، خانواده می‌توانست لاقلاً اندکی از آرامش ذهنی پیشین خود را باز یابد.

آنتونیو گرامشی سیزده ساله بود، يك سال پس از ترك مدرسه هنوز در اداره ثبت اراضی دفاتر ثبتی راه‌این طرف و آن‌طرف می‌پرده که ناگهان سربازان پرروی دسته‌ای از کارگران معدن که دست به اعتصاب زده بودند آتش گشودند و سه‌تن از آنها را کشتند. این اتفاق در سپتامبر ۱۹۰۴ در بوجروا که یکی از مراکز بزرگ معدنی در جنوب غربی ساحل ساردنیا بود پیش آمد؛ این اولین حادثه خشونت‌بار در مقابل بحرانی درازمدت بود که در حدود پانزده سال پیش آغاز گردیده؛ یا لایق آغاز به حادثه‌ن کرده بود.

شاید هیچ‌کس نتواند مدعی باشد که اقتصاد این جزیره تا قبل از ۱۸۸۷ شکوفان بوده است. اما این اقتصاد تا آن زمان لایق در نتیجه صدور فراورده‌های کشاورزی از قبیل شراب و روغن زیتون و دام، به بازارهای فرانسه از فروریختگی کامل مصون مانده بود. آنگاه زمان ورشکستگی بانکها فرارسید. بانک پسرانداز کالیاری در ۱۸۸۶ بسته شد؛ بانک کشاورزی و صنعتی ساردنیا در ۱۸۸۷ به مرز ورشکستگی رسید؛ و زمانی کوتاه بعد از آن بانک زراعی ساردنیا منحل و تصفیه شد. نتیجه این پیشامدها این شد که تولیدکنندگان خرده‌های ساردنیا به وام‌دهندگان محلی پناه بردند و با در نظر گرفتن کوچکی و فقر بیشتر مزارع، پیامد این وضع بنحوی اجتناب‌ناپذیر فاجعه‌بار بود.

ولی مصیبت‌بارتر از این لغو قرارداد تجاری با دولت فرانسه بود بر اثر تعرفه‌های گمرکی بالائی که حکومت ایتالیا به منظور حفظ مصالح صنایع بزرگ شمال کشور وضع کرده بود. کشاورزی جزیره که هم از

سر معاش متعارف معروف مانده، و هم دچار بلایائی تصادفی از قبیل شیوع بیماری شته مو (فیلوکزرا^۲) در تاجکستانها شده بود. کفگیرش به تدریج خورد، و انگهی ساردنیا دارای فراورده‌های صنعتی هم نبود که بتواند لاقط ضربه‌ای را که بر اقتصاد زراعتی وارد آمده بود با جذب مقداری نیروی کار روستائیان بیکار شده، ملایتر سازد. از این وضع چهار نتیجه اصلی حاصل شد: بهره‌برداری روزافزون از حوضه معدنی سولپس ایله زیبنته^۳ (اما نه به مقیاسی که برای همه کار ایجاد کند)؛ بالا رفتن فوق‌العاده تعداد مهاجران؛ رشد بیکاری و کم‌کاری در روستا با معیارهائی وحشتناک؛ و شیوع مجدد راهزنی.

پنجمین نتیجه پائین آمدن صادرات، سقوط شدید بهای شیر بود. تولیدکنندگان پنیر در رم و ناپل و توسکانیا بسرعت از این موقعیت استفاده کردند و چند کارخانه جدید در جزیره برپا ساختند. ابتدا که بین این کارخانه‌ها رقابتی بود بهای شیر دوباره بالا رفت. این موضوع سبب شد که بسیاری از کشاورزان ساردنیا به این نتیجه برسند که از این پس فراورده‌های دامی از کشت غلات سودآورتر خواهد بود؛ بنابراین تاجکستانها و مزارع بسرعت به چراگاه تبدیل شد. اما این کار به نوبه خود با کم شدن زمینه فراورده‌های متعارفی از قبیل روغن، موادخمیری مانند ماکارونی و اسپاگتی و انواع سبزی خوردنی موجب بالارفتن بهای آنها شد. ازین رو خرده مالکان بیشتر از همه لطمه دیدند، چون بزحمت می‌توانستند با محصولات خود، خانواده‌شان را سیر کنند و برای فروش در بازارهای شهری چیزی باقی نمی‌ماند یا خیلی کم می‌ماند. به صد فراورده‌های دامی هم در مضیقه افتاد. چون با افزون شدن قدرت مؤسسات بزرگ پنیرسازی برای بهره‌برداری از بازارهای خارجی دست به ایجاد تشکیلات صنعتی زدند و قدرت قیمت‌گذاری صاحبان مواد لبنیات به هیچ بدل شد. طولی نکشید که سازندگان پنیر قادر شدند که هر بهائی که می‌خواستند تحمیل کنند و پنیرشان را به بالاترین قیمت‌های بازارهای بین‌المللی، حتی در داخل ساردنیا بفروشند. در آن زمان گویا مثلی عامیانه بین مردم رایج شده بود: «کسی که پنیر می‌خورد دندان طلا دارد»^۴.

سوی تولیدکنندگان پنیر، نیروهای دیگر حاکم بر اقتصاد جزیره، صاحبان حقوق استخراج معادن (بیشترشان خارجی) بودند و زمینداران

2. phylloxera . 3. Sulcis-Iglesiente
4. 'Chie mandieat casu hat dentes de oro'

بزرگت، که با قرض دادن پول دولتمندتر هم می‌شدند:

[کامیلوبلیسی می‌نویسند] کوالیریه‌ها - رهبران شورشی غلبه بر فئودالیسم - که از پیروان آنجوی بودند هر وقت مناسب احوالشان بود مردم را به آشوب وا می‌داشتند؛ وقتی فئودالیسم برافتاد، خود، زمینداران جدید شدند. زمینهای را که در گذشته به اشرافی که اسامی ده‌سراکن اسپانیایی داشتند تعلق داشت تصاحب کردند و دردم دوال گرفتن پول زور را شدیدتر از پیش دنبال کردند؛ حضور ستمکارانهٔ اینان برای اجاره‌داران کوچک از غیبت اروپایانه‌ای که به آن عادت کرده بودند به مراتب دردناک‌تر بود. خواستهای اینان، که به مراتب از مبارزان قدیم املاک وحشیانه‌تر بوده، بزودی چنان تحمل‌ناپذیر شد که تنها واکنشی که امکانپذیر بود خشونت جنایت‌آمیز بود.

بار دیگر جنایت یکی از عمده‌ترین بلاهای این جزیره شد. تالیاتی نقل می‌کند که چگونه در سالهای اولی که در تورینو بوده، گرامشی می‌گوشیده است که یارانش را وادارد که دربارهٔ مسائلی از قبیل: روابط تجاری میان ساردنیا، که جزیره‌ای است، و خاک اصلی ایتالیا یا فرانسه بیندیشند، و ارتباطی که ممکن بود میان تغییرات در این روابط و واقعیتها - که ظاهراً با هم بی‌ارتباط می‌نمود - وجود داشته باشد؛ چون رواج جرم و جنایت یا وسعت دامنهٔ دزدی یا فقر جز آنها، این ارتباط در حقیقت وجود داشت. فرانچسکو پائیس‌سرا در ۱۸۹۶ نشان داد که چگونه میزان جنایات در سالهای ۱۸۸۰ تا ۱۸۸۷ (سالهایی که تجارت با فرانسه بسپولت انجام می‌شد) پائین آمد، و چگونه در زمان بسته‌شدن بازار ماریسی بشدت بالارفت، گرامشی در ۱۹۱۹ دربارهٔ همهٔ روستائیان و با نظری خاصی به اوضاع در ساردنیا نوشت: «دنگک طبقاتی بکلی با راهزنی مخلوط شده بود: بزحمت ممکن بود آن را از فدیہ گرفتن، یا سوزاندن جنگلها، یا شله کردن حیوانات، یا آدم‌ربائی و یا حمله به تالارهای شهرداری تمیز داد. نوعی آدمکشی بدوی بود، و نتایجی که بیار می‌آورد نه دیرپا بود و نه مؤثر.»

در آن زمان گم بودند کسانی که می‌توانستند محدودیت این‌گونه حلفیانه‌های پرهرج و مرج و بیهودگی ذاتی اعتراضات راهزنان منفرد را درک کنند. ماله‌ای افسانه‌وار به‌دور قانون‌شکنان کشیده شده بود. اسطورهٔ قهرمان مردمی - انتقامجو - ابعاد وسیعی یافت، و این قهرمان، هم از پشتیبانی ذهنی شاعران و نویسندگان برخوردار بود، و هم از

پشتیبانی عملی کشاورزان، و دامداران که در همه حال آماده بودند او را پناه دهند و حفظش کنند، روزنامه جزیره (لیسولا)^۷ که در سامبازی منتشر می‌شود مصاحبه سخنیانه سیستیانو ساتا^۸ شاعر را یا سه راهزن به تاسهای دروساس، دلگو و آنجوس منتشر کرد. شاعر، دروساس را این گونه تصویر می‌کند: «مغرور است و سرکش، نسبت به هرکس که از اعضای خانواده‌اش بشمار آید مهربان است و نسبت به درستانش فداکار، غرور ختم‌آلود او غرور قاتل حرفه‌ای نیست، عقیده‌اش - که به وسواس نزدیک است - رسالتی است در انتقامجویی که جنایات ترسناکش را توجیه می‌کند و او را در سطحی بسیار بالاتر از سطح قاتلی مبتدل قرار می‌دهد. ساتا تنها نویسندگانی نیست که از این «مبارزان نیک و وحشی» تجلیل می‌کند. در ۱۸۹۸ اتریکو کوسا^۹ مقاله‌نویس و داستان‌نویس، کتابی منتشر کرد با نام **چووانی تولو**: زندگینامه راهزنی ساردنیایی از زبان خودش^{۱۰}. نخستین داستانهای گراتسیا ده‌دا^{۱۱} متضمن افرادی است شبیه به افراد اولین نوشته‌های سیمونه سوله^{۱۲} در ماریانا سیرگا^{۱۳}. اندیشه‌هایی که به‌طور مداوم از طبقات پائین تا روشنفکران در گردش بود و در آثار ادبی غنیر می‌شد و باز به‌میان جمعیتی وسیعتر، که قدرتی بیش از پیش یافته بود باز می‌گشت رفته‌رفته این افسانه‌های دهشتبار قهرمانان ملی گذشته جزیره چون التونورا داربورثا^{۱۴} و لئوناردو آلاگون^{۱۵} و چووانی ماریا آنجوی^{۱۶} را از صحنه بیرون راندند. اگرچه پیترو سوتجو آموزگار گرامشی، شاگردانش را به‌خواندن: «در ویران کردن شهر مغرور آراگونای مغرور / مردم دهشزده تو را دیدند / که ارزشهای شگفت‌انگیز دوره‌های روم و یونان را / بار دیگر زنده می‌کردی»^{۱۷}، وامی‌داشت، شاگردان احساسی

7. L'Isola

8. Sebastiano Satta (۱۸۶۷ تا ۱۹۱۴): وکیل دهلوی، متبحر در فرهنگ عامه (فولکلور) و ملیگرا و نامورترین شاعر جزیره ساردنیا.

9. Enrico Costa

10. Giovanni Tolu: Storia di un bandito sardo narrata da lui medesimo

11. Grazia Deledda (۱۸۷۱ تا ۱۹۳۶) زن داستان‌نویس نامدار و مؤلف داستانهای خیالی متعدد درباره نحوه زندگی در ساردنیا، برنده جایزه نوبل در ادبیات در ۱۹۲۷.

12. Simone Sole 13. Marianna Sirca 14. Eleonora d'Arborea

15. Leonardo Alagon 16. Giovanni Maria Angioy

17. 'Fulminar la superba Aragona/T'han veduto le attonite genti / Rinnovare gli obliati portenti/Del romano e del greco valor'

می‌کردند که به این گونه اعمال دلبستگی یافتن دشوار است. آنتونیو گرامشی نوشته است: «بیاد دارم که ما مطلقاً نمی‌توانستیم تجسم کنیم که چگونه قهرمانی مارکی تزوری ۱۸ مردم را دهشتزده می‌ساخته است. جوانی تولو، حتی دروساس، را خیلی بیشتر از او دوست می‌داشتیم و احساسات این بود که اینان حتی از النانورای ۱۹ کبیر هم سارذنیائی-ترند.»

واقعیت این است که چون در آن زمان هیچ‌گونه تشکیلات سیاسی وجود نداشت که بتواند نظامی به شورش بکشد و آن را هدایت کند، راهزنی - هر قدر هم که امروز بی‌معنی و وحشیانه و بی‌سلسله بنظر رسد - تنها صورتی بود که شورش می‌توانست بخود بگیرد. احزاب سیاسی در واقع متشکل از پیروان شخصی کسانی بودند که می‌توانستند بسهم و غنیمت بیشتری به پیروان خود برسانند. اگر چه فراماسونری در آن زمان موجب هیجان‌هایی شد، ولی در عمل چیزی جز حجابی بر دوز و کلک‌های طبقه بورژوا نبود. رادیکالیسم هم قادر بود برانگیختگی بیشتر مردم شود. به‌عنوان مثال، وقتی که قلیچه کاوالوتی ۲۰ برای اولین بار در سال ۱۸۹۱، و بار دیگر در نوامبر ۱۸۹۶، به‌جزیره آمد و مابینت بین اشراف‌های کریسپی ۲۱ در لشکر کشی‌های افریقائیش را یا مبلغ ناچیزی که برای بودجه ساردنیا در نظر گرفته بود به مردم نشان داد، هر جا که سخن گفت با استقبال فوق‌العاده گرم و پرشور مردم مواجه شد.

ولی همین که رفت، همه‌چیز به روال متعارف سابق بازگشت. نهضت سوسیالیستی ساردنیا در مراحل بسیار ابتدائی ماند (در ۱۹۸۶ این حزب فقط ۱۲۸ عضو داشت)، و در بیشتر قسمت‌های خارج از حوزه معدنی سولپیس ایله زینته در معرض این خطر بود که در قالب سازگاری بیش از حد با شرایط محلی بنزدک کامپلوبلینی می‌گردد که

18. Marquis of Zuri

19. Eleanora

۲۰. Felice Cavallotti (۱۸۴۲ تا ۱۹۰۸): رهبر جناح افراطی چپ جمهوریخواهان نندرو بعد از ۱۸۸۶.

۲۱. Francesco Crispi (۱۸۱۹ تا ۱۹۰۱): نخست‌وزیر در ۱۸۸۷ تا ۹۱ و ۱۸۹۳ تا ۹۶. در داخل کشور جنبش‌های هرج و مرج خواهی (آناشیسیم) و جامعه گرائی (سوسیالیسم) را با خشونت بسیار سرکوب کرد و در خارج کشور به‌جنگ مسمرانی فاجعه‌باری در افریقای شرقی دست زد که اوج شکست ایتالیا در آدوا Adowa در ۱۸۹۶، و سقوط خود او بود.

چگونه در تسپو ۲۲ به‌طور عمده معنی سوسیالیسم جنگیدن برای پیروزی فکر پیروی از عقل و پایبند نبودن به‌منتزهای دینی شده بود، و وظیفه مطلق مبارزان آن این بود که فرزندان خود را به‌هیچ حساب غسل تعمید ندهند، برداشت عمومی و کلی که از آن می‌شد نشان‌دادن حالتی جدیتر و روحیه پرشورتر و قاطعتری بود. در روز ۱۷ فوریه، یعنی روز بزرگداشت شهادت جورج دانوبرونو ۲۳ به‌دست کلیسا، که برطبق مرسوم تاجهای گلی در پای مجسمه او گذاشته می‌شد. هنوز «خورشید سرخ» از افق سر بیرون نکرده بود. پرچمداران عقاید نوین بیشتر افرادی بودند از مردم خاک اصلی ایتالیا که برحسب تصادف در ساردنیا می‌زیستند. در مورد گیلارتزا این گفته بتحقیق درست بود. گیلارتزا، مانند بیشتر شهرکهای ساردنیا، تا دهه ۱۸۷۰ چون جزیره‌ای بود در دل جزیره‌ای دیگر، و سبب مسافت زیاد میان دهکده‌ها بود، و راههای کم و بد (که بعضی از آنها بهتر از راههای بزرگ نبود)، و اقتصاد خودکفای خانوادگی که نیاز به‌دادوستد میان شهرهای کوچکتر و بزرگتر را محدود می‌کرد. گیلارتزا در واقع به‌مدتی درازتر از بیشتر شهرکهای دیگر از دنیای نوین بریده ماند و پیوندش فقط با دهات اطرافش بود. بیگانگان بندرت در آن سکنی می‌گزیدند. یک فرهنگ جغرافیائی که در اواسط این قرن به توسط آنجوس گردآوری شده است نشان می‌دهد که: «در قبرستان این آبادی فقط سمدودی بیگانه بجا سپرده شده‌اند و آنان هم در زندان آنجا مرده‌اند.» بعدها راه آهنی که به آساننا می‌رفت (و اکنون به گیلارتزا متصل است) از اثرهای آنجا کاست. اما در ۱۸۹۹ با آمدن گروهی از نقشه‌برداران، گیلارتزا اندکی به‌دنیای نوین نزدیکتر شد؛ بیشتر نقشه‌برداران جوان و از اهالی شمال ایتالیا، و دسته‌ای از کارمندان اداری و فنی بودند که دولت ایتالیا برای تجدید نقشه‌برداری به‌قسمتهای مختلف ساردنیا فرستاده بود. این جوانان طبعاً سیلی از عقاید جدید با خود به گیلارتزا آوردند. رسوم و آداب جدید، و بلندپروازیهای مناسب روز، جو راکد شهر کوچک را به جنب‌وجوش درآورد. جوانان محلی که به‌خدمت اداره ثبت درآمد بودند سرانجام سرمشقهای تازه‌ای برای تقلید، و روزنامه‌های تازه‌ای برای خواندن یافتند و به‌کتابهایی که قبلاً نمی‌شناختند دسترسی پیدا کردند. چنارو، که بزرگترین برادر گرامشی بود، **آوانتی!** (به‌پیش! ۲۴) را از همین راه کشف کرد و رفته رفته از سبک مبارزانه و افشاگرانه آن

خوشش آمد. به داستانهای وحشتناک قتل عام ۱۸۹۸ میلان گوش فراداد، که چگونه توده‌های پیدفخ کارگران به توسط ژاندارمهای ژنرال باواپکاریس به گلوله بسته شدند. ۲۵. و این را هم شنید که پادشاه شخصاً نشان صلیب بزرگ ساووا ۲۶۱ را به پاس خدمات ژنرال فوراً به او اعطا کرد... کنجکاوای نوجوانان‌اش این گزارشها را می‌پلکید. شانزده ساله بود و این اولین بار بود که طعم افکار نوین را می‌چشید.

اما ناحیه سولچیس ایله زینته ناحیه‌ای بود که برآستی برای رشد افکار سوسیالیستی به مرحله پختگی رسیده بود. در آنجا سوسیالیست فعالی بود که مداوماً مشغول تبلیغ آئین سوسیالیستی میان کارگران معدن بود. وی از مردم شمال و از خانواده‌ای فقیر بود و جوسپه کاولرا ۲۷ نام داشت و در بیست سالگی برای فرار از تعقیب سیاسی از زادگاهش پیه‌مونت به کالیاری گریخته و سال بعد، یعنی در ۱۸۹۶، درجه دکتری در پزشکی گرفته بود.

معدنچیان که بودند و چگونه می‌زیستند؟ بحران کشاورزی هزاران دهقان و چوپان را برای یافتن کار به طرف معدنها، که تنها صنعت ساردنیا بود که می‌توانست میزان قابل ملاحظه‌ای از بیکاران روستائی را بخود جذب کند، رانده بود. شرایط کار آنان چندان با بردگان رومی که به کار معدن گماشته می‌شدند فرقی نداشت. اکنون سرمایه (که بیشتر فرانسوی یا بلژیکی بود) ارباب بود اما روشهای بهره‌کشی تغییر نکرده بود. دیری نکشید که در بدنهای دهقانانی که به معدنها هجوم آورده بودند - مانند رعایای درحد اعلی شکل‌پذیر و آماده برای بیگاری در فرانسه قبل از ۱۷۸۹ - علائم و آثار این نوع کسب معاش هویدا شد. پزشکی که در مقابل یک هیأت پارلمانی مأمور رسیدگی به وضع کارگران معدن، که در اوائل دهه ۱۹۰۰ به ساردنیا فرستاده شده بود، شهادت داده است: «کالبد شکافیهای متعددی که من انجام داده‌ام همیشه یک نوع علائم را نشان داده است: ششهای معدنچیان از زغال سنگ سیاه شده است و دود چراغهای نفتی کاملاً در نایهای آنان نفوذ کرده. پزشک دیگری به آن هیأت گفته بود: «آب دهان کارگران

۲۵. دو ماه پس از مرگ کاولوتی در ۱۸۹۸ موجی از عصیان سراسر ایتالیا را فراگرفت و در میلان با تظاهرات خشونت‌بار و اغتشاب همگانی به اوج خود رسید. ژنرال باواپکاریس Bava-Becaris با ۸۰ کشته، ۴۵۰ زخمی، هزاران بازداشتی، و توقیف کردن بیشتر از صد روزنامه و تعطیل همه اتحادیه‌های کارگری و تعاونیها و اتاقهای کار، عصیان را فرونشاند.

همیشه میاه است. در قسمتی از گزارش این هیأت آمده است که چگونه «در سداس مدیتسیمی» ۲۸ کار یازده ساعت در روز، از ساعت شش صبح تا پنج بعد از ظهر، بی‌وقفه ادامه دارد و کارگران ناگزیرند نان سیاهشان را در ضمن کار بخورند. تنها قاتق نشانان هم گرد فلز روی است. برای پزشکی که از شرکت‌های معدن پول می‌گرفتند ساده‌تر آن بود که بیماری‌های ناشی از شرایط کار را تشخیص ندهند. شاید دیگری در تنظیم این گزارش گفته است: «وقتی که بیمار شدم پزشک گفت که مستم! بعد سعی کرد محلول گنه‌گنه در آب را به من بخوراند و فکر می‌کرد من از این کار سرباز خواهم زد و او بیانه‌ای خواهد داشت که مرا از کار معلق کند. ولی من از نوشیدن محلول خوشحال هم بودم. چون می‌دانستم که واقعا بیمارم. منتها بعد بیماری تغییر شکل داد و من دچار سردردهای وحشتناک شدم....»

چنین بود زندگانی حدود پانزده هزار دهقانی که در اوایل قرن به معدن‌ها رو آورده بودند: نوبت‌های وحشتناک طولانی از فرساینده‌ترین نوع کار، بی‌آنکه روزی برای استراحت یا تعطیل داشته باشند و بی‌آنکه مخارج بیماری آنها پرداخته شود؛ مزدشان فقط به میزانی و در زمانی پرداخته می‌شد که صاحب امتیازان آن معادن تصمیم می‌گرفتند (معمولا هر دو یا چهارماه یک‌بار). پس ناگزیر بودند که از خواربار فروشی‌هایی که مستقیماً به توسط خود شرکتها یا به توسط معتمدان آنها اداره می‌شد، به نسیمه خرید کنند؛ خانه‌هاشان در ساختمان‌هایی شبیه به سربازخانه، یا اتاق‌های چوبینی بود که بر اصطبل حیوانات ترجیح داشت، ناچار بودند بیماری سلیمان را پنهان سازند تا از کاربرکنار نشوند. در این شرایط غیر انسانی بود که جوسپه کاوالرا بر آن شد که برای کارگران از نظر سیاسی سازمانی بدهد.

کار مشکلی بود، یهود دلیل: یکی اینکه شعار قدیمی موسیالیستی که بر سر زبانها بود، یعنی: «دولت چیزی نیست جز گروه اجرایی طبقه بورژوا»، چیزی جز استعاره‌ای فرقه‌ای نبود. دیگر آنکه این کارگران همه از سرچشمه بیکاری در روستا برخاسته بودند، و شرایط صنعتی برایشان تازگی داشت، و هنوز به رسوم قدیم دهقانی پایبند بودند. همه افرادی لجاج بودند، و برای دفاع از خودتمایلی به تشکل نشان نمی‌دادند، و بیشتر از حد آماده بودند که پد را تحمل کنند تا مباد که پتر شود و مثلاً کارشان را از دست بدهند. واکنش طبیعی آنان در مقابل این رنجها

بیشتر طرفیان بود تا نوعی مبارزهٔ اصولی و با حوصله ۲۹. طولی نکشید که کاوالرا نقش دولت را کشف کرد. بعد از کشتار ۱۸۹۸ در میلان، پولی را که او در کارلوفورته ۳۰ جمع کرده بود، وقتی برای صندوقی که (به پیش!) برای خانواده‌های شهیدان تأسیس کرده بود فرستاد، رسماً متهم به «نقل و انتقال بدون مجوز پول» شد و به شش روز زندان محکوم گردید (ولی محکمهٔ استیناف کالیاری حکم را نقض کرد). در سپتامبر ۱۸۹۷ اتحادیه‌ای - برای کسانی که سنگت معدن استخراج شده در یوجرو را با فایق حمل می‌کردند - تشکیل داد. این اتحادیه با زور و فشار در ژوئن ۱۸۹۸، یعنی در ابتدای تیراندازیهای میلان، برپیده شد و بعد دوباره تشکیل گردید. در اوت ۱۹۰۰ او و هیجده نفر دیگر بازداشت شدند و به فهرست دور و دراز جنایات زیرین متهم گردیدند: تشکیل اتحادیه آنها، «توطئه‌ای جنایتکارانه» تلقی شد؛ گرفتن پول، نوعی کلاهبرداری (یا لاقط اختلاس) بشمار آمد؛ یوجود آوردن چنین هیأتی و دریافت پول «غذایی» محسوب گردید و غرض اصلی آنان طبعاً «برانگیختن نفرت طبقاتی» بشمار آمده بود. محاکمه از ۱۷ ژوئیه تا ۳ اوت ۱۹۰۱ طول کشید. اگر چه چنین اتهاماتی را مشکل می‌توانستند به‌کمری بنشانند، کاوالرا به هفت ماه زندان محکوم شد که شش ماهش بخشوده گردید (ولی او یازده ماه در انتظار محاکمه در زندان مانده بود). اما او دست‌پر دار نبود. هر چه بود، مسلم بود که دستگاههای اداری شهرستانها و پلیس و ارتش، صرفاً ابزارهایی طبقاتی بودند، و قوه قضائی - که تقریباً همهٔ افراد آن از طبقهٔ توانگر استخدام شده، و آغشته به مسلک آن طبقه، بودند - جزئی منطقی از همان دستگاه. بنا براین دلسرد شدن ابلهانه بود. وقتی که از زندان بیرون آمد تازه بیست و هفت سال داشت، و به تیرو و ایمانش نسبت به هدفهای سوسیالیستی خدشه و خللی وارد نیامده بود. جوانی جولیتی ۳۱

۲۹. یک کمونیست برجستهٔ ایتالیایی به نام ویواسپانو Velio Spano از خشم شدید گرامشی سخن می‌گوید وقتی که «با ترزبانی میان یک معدنچی مونتوهرچو Montevocchio و یک کارگر اتومبیلسازی فیات فرقی قائل نیستند.»

30. Carlotorte

۳۱. Giovanni Giolitti (۱۸۴۲-۱۹۲۸): نخست‌وزیر در ۹۳-۱۸۹۲ و ۵-۱۹۰۳ و ۹-۱۹۰۶ و ۱۴-۱۹۱۱ و ۲۱-۱۹۲۰. برنامهٔ «کارگر - لیبرال» او در ۱۴-۱۹۱۱ متضمن طرح قانونی برای حق‌رای مردان باسواد بالاتر از ۲۱ ساله و مردان بیسواد بود که خدمت سربازی کرده یا به سن ۳۰ رسیده باشند. جولیتی که سیاستمدار بورژوازی زبردست بر باکی بود برای پیشی گرفتن از بیروان سوسیالیسم -

(نخست‌وزیر)، که از مردم همان دهکده دروسو ۲۲ بود، کاوالرا را مردی فتنه‌انگیز توصیف کرده بود. اما او در حقیقت جوانی بود ملایم، که همیشه مواظب بود میان «مطلوبه» و «ممكن» میان تحصیل‌فداکارپهای بیحاصل برای دست یافتن به نتایج ناممکن، و بهمانی که لازم بود کارگران برای پیشرفت واقعی بپردازند، فرق قائل شود. اولین اتحادیه کارگران معدن را در پوجرو در ۱۹۰۳ بنیان گذاشت (شهرت داشت که آن اتحادیه را الچیبیاده باتلی ۲۲ اداره می‌کند)، و به‌اشکار او به سرعت اتحادیه‌های دیگری بوجود آمدند و رشد کردند. علاوه نشریه‌ای به نام اتحادیه (لالگا ۲۴) را تأسیس کرد که ابتدا سردبیرش الیسیو اورانو ۲۵ بود و بعدها دانشجوی حقوق جوانی به نام یاگوسیتو ۲۶ عهده‌دار آن شد. در ۱۹۰۴ رهبر اتحادیه منطقه‌ای کارگران معدن بود که بر پایه ایله‌زیاس ۲۷ تشکیل شده بود. در ۴ سپتامبر همان سال گشتار پوجرو روی داد.

کارگران پنج روز بود که دست به اعتصاب زده بودند: واکنشی بود که در مقابل افزایش ساعت کار، که از نظر آنان تحمل‌ناپذیر بود، از خود نشان داده بودند. اما در آغاز هیچ چیز از توفانی که در شرف وقوع بود خبر نمی‌داد. از بعد از ظهر روزی که اعتصاب آغاز شد کاوالرا و باتلی با دو نفر از مدیران شرکت فرانسوی دخیل در جریان - آخیل گیورگیادس ۲۸ (ترک‌زاده‌ای که تابعیت یونانی پذیرفته بود) و مملون سوئیسیش اشتاینر ۲۹ - برای رفع اختلاف وارد مذاکره شده بودند: در وسط مذاکرات سربازان وارد شدند: در این مورد و موارد مشابه ایتالیا با زمان دی رودینی ۳۰ و پلوکس ۳۱ فرق چندانی نکرده بود. وقتی

→ در پیچه‌ای بر روی چپها گشود، و نیز برای پیشدستی بر ملیکراتی (نامیونالیسم) دومین جنگ عمده مستمراتی را با لیبی اجرا کرد (۱۹۱۱-۱۲) ولی راه بجائی نبرد.

32. Dromero 33. Alcibiade Batteli 34. La Lega

35. Eflisio Orano 36. Jago Siofto 37. Iglesias

38. Achille Giorgiades 39. Steiner

۴۰. مارچزه (مارکی) آتونیو استارابا دی رودینی
Starrabba Di Rudini (۱۸۳۹ تا ۱۹۰۸): نخست‌وزیر در ۱۸۹۱ تا ۹۲. و بار دیگر در ۱۸۹۶ تا ۹۸، در ۱۸۹۸ که بر اثر طغیان میلان مجبور به کناره‌گیری شد، و جای خود را به پلوکس داد. دی‌رودینی محافظه‌کاری سرسخت، اما گستر از پلوکس مرتجع، بود.

۴۱. لوییجی جیرولامو پلوکس Luigi Girolamo Pelloux (۱۸۳۹ تا ۱۹۲۴):

چندبار در هیاتهای دولت دی‌رودینی و جولیتسی به‌وزیری جنگ رسید. بسیار

که سربازان گرداگرد دفترهای شرکت موضع گرفتند، به بعضی کارگران دستور داده شد که یکی از انبارها را آماده سازند تا سربازان در آن اتراق کنند. آنان دستور را اطاعت کردند اما از نظر دیگر کارگران، این کار در حکم شکستن اعتصاب بود. سنگ‌پرانی شروع شد. سربازان آتش‌کشودند، و سه معدنچی را کشتند و پازده نفر دیگر را زخمی کردند. این اولین خونریزی در جزیره در مبارزات متشکل طبقاتی بود. پیامد این کار اعتصاب عمومی در سراسر ایتالیا شد، که تا آن زمان گسترده‌ترین اعتصاب در تاریخ نهضت کارگری ایتالیا بود. در خود ساردنیا با وجود هم‌دردی وسیع با قربانیان فاجعه بوجرو، انعکاس آن مختصر بود: تشکیلات کارگران هنوز بسیار ضعیف بود، و در واقع هنوز در حالت جنینی بسر می‌برد. مع‌هذا این حادثه نوعی نقطه عطف بشمار آمد، آنجلو کرسی ۴۲ می‌نویسد که مرگ سه معدنچی مردم ساردنیا را منقلب ساخت و شروع به بیدار کردن آنها کرد، هرچند آنها را کاملاً هشیار نساخت؛ این نشان‌دهنده آغاز تحول از دوره راهزنی به شکل مؤثرتر مبارزات دسته‌جمعی بود، و چون به عقب بنگریم می‌بینیم که خون این شهیدان این تحول را تبرک کرد. فصل تازه‌ای از تاریخ آغاز شد.

→ محافظه کار بود و در ۱۸۹۸ نخست‌وزیر شد تا نیروهای مردمی را که در طیفیان ماه مه ۱۸۹۸ میلان مقاومتش خارق‌عادت نشان داده بودند درهم گوید. وی دستان بسیار برای خود و برای دستگاه پادشاهی فراهم ساخت و در ۱۹۰۰ استعفی شد،
42. Angelo Corsi

۵

بعد از آنکه فرانچسکو گرامشی از زندان بازگشت ابتدا زندگی برایش آسان نبود. کم از خانه خارج می‌شد و از ملاقات با مردم طفره می‌رفت؛ از نکستی که کشیده بود احساس شرمندگی می‌کرد و بی‌کار بود. اعادهٔ حیثیت از او زمان درازی بعد تحقق پذیرفت. محرومیت از شغل دولتی برای بازگشت به زندگی اجتماعی متعارف، مانعی بسیار جدی بشمار می‌آمد، زیرا مشاغل از نوع دیگر بسیار کم بود. ازین رو برای مدتی زندگی منزوی و جدا از مردم داشت.

ولی اهالی شهر نسبت به او نوعی همدلی و همدردی احساس می‌کردند. اگرچه نسبت به هر کسی که تصور می‌کردند درخور سرشمستگی است به بیرحمی گرایش داشتند، اما به اندازهٔ کافی قبول داشتند که مورد فرانچسکو موردی استثنائی بوده است. برای سقوط او دلایل سیاسی وجود داشته و با او بیش از حد غیر منصفانه رفتار شده بود. این‌گمان که بی‌عدالتی درکار بوده، آنها را به نشانهٔ همبستگی بحرکت آورد. او را به انجمنی ادبی راه دادند، انجمنی که اعضایش را با دقت بسیار انتخاب می‌کردند. وقتی که شرکت تعاونی برای بیمه‌کردن دامها درست کردند، او را به‌عنوان منشی انتخاب کردند. و همین که از او اعادهٔ حیثیت شد، پی برد که تحصیلات دانشگاهیش در رشتهٔ حقوق مفید واقع شد و توانست یا سمت مشاور در دادگاه بخش مشغول بکار شود. مردم از این که کاری برای او فراهم آورده بودند خوشحال بودند. او را آدمی دوست داشتنی و همصحبتی خوب می‌دانستند. نکتهٔ سنجی او که از صفات مردم جنوب بود، و هوش و کشف رفتارش سبب می‌شد که در تمام دوره‌های شبانهٔ بازی مقدمش را گرامی دارند. آخر سر به او پک کار دفتری در ادارهٔ ثبت اراضی

پیشنهاد شد و بقیه عمر را با حقوق مختصر آن گذرانند. در داخل خانواده با بودن او مسائل طبعاً ساده‌تر حل می‌شد. ولی هنوز همه گرفتار مسائل عملی بودند. در آغاز به دلیل پیکاری اجباری او و بعد به دلیل درآمد بسیار ناچیزی که پس از پیدا کردن کارداشت. چنارو دیگر نمی‌توانست کمکی کند؛ برای خدمت سربازی به تورینو فرستاده شده بود. ماریو هم بعد از تمام کردن دبستان خانه را ترک گفته، و به آموزشگاهی دینی در اوریستانو رفته بود. بنابراین تا مدتی آنتونیو تنها نان‌آور خانواده بود. کارلو بچه کوچکی بود که تازه به دبستان می‌رفت. پپینا مارچاس از راه خیاطی مختصر درآمدی داشت، و گراتسینا و اما هم جوراب و پیراهن آستین‌دار و شالگردن می‌بافتند و سعی می‌کردند که آنها را بفروشند.

در اواخر سال ۱۹۰۵ بود که فرانچسکو و پپینا، بعد از فکرهای بسیار، تصمیم گرفتند که به هر قیمت که برایشان تمام شود، ادامه تحصیلات آنتونیو را میسر سازند. قرار شد به دبیرستانی در سانتولو-سورجو^۱ برود. پسرک در دو سالی که در گیلارتزا گذرانده بود دور از نیمکت مدرسه، کار بسیار کرده، و حتی چند درس خصوصی گرفته بود. و حالا که سنش حدود پانزده سال بود، فکر می‌کرد که باید مستقیماً به کلاس سوم دبیرستان برود. گردانندگان دبیرستان ایرادی به این امر نگرفتند؛ مدرسه‌ای بود محلی نه دولتی، و مقرراتش سهلتر بود. به این ترتیب آنتونیو دوباره محصل تمام وقت شد. اما همان‌گونه که خواهیم دید، به دلیل شرایط خاص حاکم بر این مدرسه جدید، تغییر، کمتر از آنچه ممکن است تصور شود، عظیم بود.

سانتولوسورجو در هیجده کیلومتری گیلارتزا واقع است. برقله کناری حلقه تنگی از یک رشته تپه قرار دارد، چنانکه گویی بر لب آتشفشانی بنا شده است. در حوالی نیمه‌های قرن نوزدهم دو نفر از زمینداران آنجا به نامهای پیترو لدا^۲ و جووانی ملونی^۳ ثروت خود را وقف فرقه مذهبی پائولینه^۴ کرده بودند، به این شرط که این ثروت به مصرف ساختن دبیرستانی در این شهر برسد، که در آن از زبان لاتین تا علم معانی و بیان تدریس شود. مقرر شده بود در صورت برچیده شدن این فرقه مذهبی شورای محلی رتق و فتق این موقوفه را یا همان منظور قبلی، برعهده گیرد. در واقع نیز فرقه پائولینه در ۱۸۸۶

1. Santulussurgiu

2. Peitro Ledda

3. Giovanni Meloni

4. Pauline

بناگزیر برچیده شد و موجب چون و چراهای طولانی فراوان میان شورای محلی و کمیته دولتی مأمور رسیدگی به موجودی فرقه گردید و سرانجام فقط با فرمان سلطنتی در سال ۱۹۰۱ ترتیب کار داده شد. دبیرستان بیدرنگت پس از آن شروع یکار کرد.

آنتونیو گرامشی از آن به عنوان «معلی در سطح بسیار پائین» یاد می‌کند. به عنوان «مدرسه کوچکی که سه، به اصطلاح معلمش با بیشرمی در تعلیم درس هر پنج کلاس کم‌کاری می‌کردند.» نگاهی به گزارشهای هیأت مدیره مدرسه سرعت نشان می‌دهد که این داوری به هیچ وجه پرستگیرانه نبوده، بلکه می‌توان گفت به ارفاق و ملاحظت تمایل داشته است. فرانچسکو پورکو، مدیر دبیرستان در جلسه ۴ مارس ۱۹۰۵ هیأت مدیره (چند ماهی قبل از ورود گرامشی) مجبور شده بود اعتراف کند که «دو تن از دبیران این مؤسسه دارای درجات تحصیلی لازم برای کارشان نیستند. دو سال متوالی است که اجازه داده شده است که این خدمت را عهده‌دار باشند، با این تفاهم که بکشند وضع خود را مرتب کنند؛ و از آنجا که چنین نکرده‌اند، وقت آن رسیده است که اعلانی برای استخدام کسانی برای این محلها در سال تحصیلی آینده ۱۹۰۵-۱۹۰۶ بدهیم.» در واقع آگهی استخدام منتشر شد، ولی هیچ دبیر درجه اولی برای اشغال آن مراجعه نکرد؛ تعدادی از آنان که درجات عالی هم نداشتند، بی‌دلیل قابل درکی، از مراجعه خودداری کردند. ماسیمو استارا^۶ هم که مراجعه کرد، بعد از دو هفته استعفا داد. (بمدها معاون اتاق کار ساساری شد). دبیری از مردم میلان قرار بود جایگزین او شود و تقاضای پیش‌پرداختی برای آمدن به سانتولوسورجو کرد. پول فرستاده شد ولی هرگز نیامد. دروس ادبیات آنتونیو که توسط دو دبیر مولت تدریس می‌شد تا تاریخ ۷ فوریه ۱۹۰۶، یعنی پس از زمانی طولانی که از شروع سال تحصیلی می‌گذشت، هنوز آغاز نشده بود. دروس علوم طبیعی و زیان فرانسوی هر دو به دبیری واگذار شده بود که درجه مهندسی داشت.

مقدر بود که آنتونیو در سراسر دوران این مدرسه گرفتار این گونه دبیران باشد. نتیجه آن شد که در یکی از نامه‌های زندانش نوشت: «در کودکی برای علوم دقیق و ریاضیات استعداد چشمگیری داشتم، ولی این استعداد را در دبیرستان از دست دادم، زیرا که دبیرانسی داشتم که به هیچ نمی‌ارزیدند.» یکی از اداره‌کنندگان مدرسه این نظر

5. Francesco Porcu

6. Massimo Stara

را در جلسه هیات‌مدیره که در سپتامبر ۱۹۰۶ تشکیل شده بود ابراز داشت که (در آن تاریخ گرامشی یک سال تحصیلی را در این مدرسه گذرانده بود): «متأسفانه نتایجی که از این مدرسه حاصل شده همیشه از بدترین نوع پائینتر بوده است... و به‌مرامات صلاح همگان به‌گفته خود لغزود: «گرددانندگان، که همه اذعان دارند این مدرسه هرگز کارش را درست انجام نداده است... و باید آن را برای مدت سه الی چهار سال تعطیل کرد.» ولی این پیشنهاد رد شد. بدین ترتیب تحصیلات آنتونیو گرامشی بنحوی، گاهی خوب و گاهی بد، تا سال پنجم متوسطه ادامه یافت. در این سال، یعنی آخرین کلاس دبیرستان، کلاسها تا اواخر دسامبر هنوز شروع بکار نکرده بودند. دبیران بیشتر از همیشه از آمدن به سانتولوسورجو اگراه داشتند و برای نیامدن بهانه‌های متعدد می‌یافتند، تا جایی که مدیر مدرسه کارد به استغواتش رسید. در گزارش او می‌خوانیم:

ما باید معلمان را وادار به آمدن کنیم، اگر کار دیر انجام شود بهتر از این است که هرگز انجام نشود... بر روی هم آمدن آنها بر نیامدنتشان ارجح است. برای خاطر شاگردان، که دیگر دیر شده است که در مدارس دیگر ناسویسی کنند و به‌لذوه در هوارد دیگر هم این مدرسه حوالی ژانویه یا فوریه شروع بکار می‌گردد است، بنابراین غیبت معلمان چند هفته‌ای پیش از حد معمول زیاده از اندازه غریب بنظر می‌رسد... [تأکید از مؤلف است.]

نامرتب بودن معلمان و تردید در تسلطشان در کار مجلسی بیشک محیطی مناسب برای آنتونیو و چبران دو سالی که در گیلارترزا به‌سپر داده بود فراهم نمی‌کرد؛ و شرایط نکیته‌پار مادی کلاسهای درس هم برای کسی که خود از سلامت جسمی برخوردار نبود، بسیار آسفا‌انگیز بود. طبق گفته دکتر جوماریامانکا^۷، یکی دیگر از اداره‌کنندگان مدرسه، دبیرستان محلی کارتاسلونتی^۸ «از پناهی غیر صحنی‌دیری که در گذشته مسکن کشیشان فرقه‌ای مذهبی بود به خانه‌ای اجاره‌ای با شرایطی رقت‌انگیز» در محیطی محدود و ناسالم که «بسیار برای نیازهای مدرسه نارسا بوده، منتقل شده بود. آنتونیو به خانه هم که می‌رفت در شرایط بهتری نبود. در خانه زن روستائی میانه سالی به نام جولیا اوبیتسو^۹، واقع در محله

7. Giomazia Manca

8. Carta-Meloni

9. Giulia Obinu

سوموریگسا^{۱۰}، سکونت داشت. این زن قبلاً در خانه پزشک شهر مستخدم بود، و آنتونیو دریاره‌اش نوشته است: «من پنج لیر در ماه برای تخت و ملافه و غذای بسیار مختصری می‌پرداختم». جولیا و بینو «مادر پیری داشت اندکی خل وضع، اما نه کاملاً دیوانه، این زن آشپز و نگهدار من بود. هر صبح، وقتی بیدار می‌شدم، از من می‌پرسید که کیستم و به چه مناسبت در خانه آنان خوابیده‌ام، و از این قبیل سؤالیها، گذشته از حواس‌پرتی این باتوی پیر، فضای خانه هم می‌بایست به دلیل خلق و خوی دختر او بسیار تلخ بوده باشد. تنها خواست این مستخدمه سابق در زندگی این بود که از شش مادرش خلاص شود: «تقاضا داشت که شهرداری مادرش را به تیمارستان محل بفرستد و به خرج خود مؤسسه او را در آنجا نگه دارد. بنابراین با این زن پیر تا آنجا که می‌توانست رفتاری زشت و شیرانه داشت. امیدوار بود که با رفتارش او را به انتقامجویی وحشتناکی وادارد و بتواند مدعی باشد که وی دیوانه‌ای خطرناک است. یادم هست که پیرزن به دخترش، که او را بر طبق رسم کهن دشمناء خطاب می‌کرد، می‌گفت: به من دتو^{۱۱} یگو اما یا من رفتاری انسانی داشته باش!»

آنتونیو که از دیدن این صحنه‌ها پریشان‌خاطر می‌شد، سعی می‌کرد بیشتر اوقات کارش را در جای دیگر، در خانه دوستانش، انجام دهد. یکی از اینان هم‌کلاسیش مارکوماسیدا^{۱۱} بود که حالا حسابدار است و دربارهٔ آنتونیو می‌گوید: «پسری خوش‌قلب و آرام بود که دوست داشت به دوستانش کمک کند. همیشه در همه کار اول بود و انشاهای بسیار زیبایی می‌نوشت.» (در مورد انشا، احتمالاً محبت ماسیدا^{۱۲} اندکی بر داوریش تأثیر گذاشته است.)

آنتونیو هر دو شنبه صبح یا گاری چهار اسبهای، که دو اسب آن به مالیند یسته شده بود دو اسب یدک هم همراهش بودند تا در وسط راه با دو اسب دیگر تمویض شود به سانتولوسورجو می‌رفت؛ و هر شنبه صبح، گاهی پیاده به خانه برمی‌گشت. این کار بیخطر هم نبود، چون آن زمان هم مثل امروز راهزنان در آن منطقه فعال بودند. چوپاتان گوسفندان خود را برای گذراندن فصل زمستان از تپه‌های بارباچی^{۱۲} به آنجا می‌آوردند و راهی که از مراتع اوریستانو تا تپه‌های بوروره^{۱۳} امتداد دارد در قرق دزدان دام بود. ولی ظاهراً گرامشی

10. Su Murighessa

11. Marco Massida

12. Barbugio

13. Borore

جز در يك مورد، که در نامه‌ای که از زندان به خواهرزانش تاتیانا نوشته از آن یاد کرده، در این راه به دردمسری دچار نشده است:

می‌خواهم برایت قصه‌ای از نوع قصه‌های عيد ميلاد مسیح تعریف کنم که هم سرگرت کند و هم تصویری از چگونگی زندگی ما در آن قسطنطنیه به تو بدهد... يك بار من و پسر دیگری روزی در حوالی عيد ميلاد، به جای آن که صبر کنیم و روز بعد با کاری اساسی سفر کنیم؛ پیاده به طرف خانه راه افتادیم تا يك روز بیشتر با خانواده‌مان باشیم، آفتان و خیزان رفتیم تا در نیمه راه به محلی رسیدیم که بکلی خالی از جمعیت بود؛ يك رشته درخت سپیدار و چند درختستان انبوه در حدود صدستری ما در طرف چپ دور از جاده قرار داشت. ناگهان گلوله‌ای صغیرزبان از بالای سر ما حدود ده متر بالاتر، گذشت. ما فکر کردیم که گلوله‌ای است آفتابی، و به راه خود ادامه دادیم. بعد صدای تیر دوم و بعد از آن صدای تیس سوم را خیلی نزدیکتر از قبل شنیدیم؛ آن وقت متوجه شدیم که به ما تیراندازی می‌شود و به داخل گودالی شیرجه رفتیم؛ مدتی آنجا روی شکم دراز کشیدیم. وقتی بلند شدیم، تیر دیگری در وقت؛ دوساعتی به همین منوال گذشت، ما به آهستگی سینه‌خیز می‌کردیم و هر بار که سعی کردیم خود را به جاده برسانیم صغیر گلوله دیگری را می‌شنیدیم. واضح بود که عده‌ای برای تفریح بیرون آمده بودند و می‌خواستند ما را بترسانند - عجب خنده و تفریحی! وقتی به خانه رسیدیم هوا تاریک بود و ما سخت خسته و گل‌آلود بودیم، و به هیچ کس نگفتیم چه پیش آمده است تا افراد خانواده را نگران نکنیم. حادثه در خود ما تأثیر چندانی نگذاشته بود. در تعطیلات بعد که نزدیک به فصل کارناوال بوده درست همان راه را دوباره طی کردیم و این بار هیچ پیش‌آمدی نکرد...

شبهه‌های آنتونیو در گیلارثوا، از روی همین انگو، می‌گذشت. ابتدا همه از دیدار دوباره او شاد می‌شدند؛ بعد غرغر مادر شروع می‌شد؛ در آخر سرزنشهای پدر.

سرزنشهای مادر مربوط بود به رفتار متعارف او درباره اذوقه هفتگی که به آنتونیو می‌دادند تا با خود به سانتولوسورجو ببرد - ماکاروتی، روغن، پنیر و غیره. ظاهراً نیتو عادت کرده بود که مقداری از آن را بفروشد تا کتاب و مجله بخرد و معمولاً خیر این کار بسه خانواده می‌رسید. مادرش هرگز نمی‌توانست او را از این پایت ببخشد و هرگز از تکرار یادآوری خطرهای بدخذائی و کم‌خذائی، مخصوصاً برای آدم ضعیف و نحیفی چون او، خسته نمی‌شد.

سرزنشهای پدرانه در مورد نوشته‌های زیانباری بود که فرانچسکو گرامشی، با وحشت، متوجه شده بود. که پسرش می‌خواند.

این نوشته‌ها از تورینو می‌رسید. چنارو، که قبل از ترک گفتن گیلارترزا هم تمایلی به عقاید جدید از خود نشان می‌داد، حالا دوران خدمت سربازی را در پایتخت سرخ ایتالیا می‌گذراند. هر چه ایمن سوسیالیستی او محکومتر می‌شد با حرارتی بیشتر در اطراف خود در پی یافتن پیروان تازه برای این مکتب می‌گشت؛ و طبعا خانواده خود را نیز از این بابت فراموش نکرده بود. با گذشت زمان ذوق آنتونیو برای خواندن حتی شدیدتر هم شده بود و به محض این که شنبه‌ها عصر به خانه می‌رسید سراغ روزنامه‌ها و کتابهای چنارو را می‌گرفت. و بدین ترتیب بگویم که با پدر شروع می‌شد، آنتونیو سعی می‌کرد با شوخی غائله را ختم کند. می‌گفت: «خوب، پدر، پس شما واقعا از اعقاب یورینیا هستید»

در حقیقت هم فقط تصادف سبب نشده بود که فرانچسکو نام فرانچسکوی دوم آخرین پادشاه سرزمین دو سیسیل را داشته باشد. او در گائتا، اندک زمانی قبل از آنکه ارتش ایتالیا آنجا را در محاصره بگیرد، بدتیا آمده بود و پدرش - سرهنگ گرامشی که در هنگ ژاندارمری یورینیا خدمت می‌کرد - تا آخرین لحظه در آنجا ماند و نیرومندان از آخرین سنگرهای دستگاه حکومت قدیم در مقابل ژنرال چالدینی دفاع کرد. دامتان این که چگونه مادر بزرگ ترزاگونتسالس فرانچسکو را در بنل گرفته و پیاده از خط دشمن گذشته بود و از کنار خط ساحلی به فورمیا ۱۴ فرار کرده بود اغلب در خانواده بازگو می‌شد. محافظه‌کاری فرانچسکو علاوه بر این سنتهای خانوادگی پایه‌های دیگری هم داشت. يك وقت برادرش نیکولینو به پادشاه ویکتور امانوئل ۱۵ در کازرتا تعلیمات نظامی داده بود و خود او يك بار پادشاه را دیده بود. فرانچسکو هرگز تأثیر عمیقی را که زمانی در او راه یافته بود که این وارث بزرگ تاج و تخت ایتالیا او را به اسم خواننده و دستش را فشرده بود، فراموش نکرده بود. همیشه عکسی از اسپر اسیلی که پادشاه آینده ایتالیا به برادرش هدیه کرده بود، در خانه داشت. این عکس همواره غرور او را و احترام شدیدی را که نسبت به خاندان سلطنتی داشت، تجدید می‌کرد.

بنابراین می‌توان میزان ناراحتی او را از این که پسران جوانش دارند تا این حد ذهنشان را با نشریات مغرب مسموم می‌کنند حدس زد. همچنین نباید فراموش کرد که در آن روزها اقرار صریح به

سوسیالیست بودن معنایش این بود که نام شخص در پرونده‌های اداره پلیس ثبت می‌شد، و احتمالاً از این هم بدتر. «آقای چیچیولو» هنوز از یاد سالهایی که در زندان گذرانده بود در رنج بود، زندان به خاطر سائلی که اگر سیاست در آن مخالفت نداشت، هیچ‌کس را با او کاری نبود؛ وی به هیچ وجه نمی‌خواست بار دیگر ببیند که کلاه‌های ناپلئونی و سبیل‌های چخماقی ژاندارمها از آستانه خانه او گذر می‌کنند. ولی به دلیل بهم خوردن میانه‌اش با قانون، قدرت پدران‌اش در خانه مختصری متزلزل شده بود. برای جلوگیری از منازعه، آنتونیو از مأمور پست درخواست کرده بود که نامه‌ها و بسته‌های چنارو را مستقیماً و بی‌آنکه به پدرش حرفی بزند، به خود او بدهد. در نتیجه درباره مسائل سیاسی در خانه کمتر و کمتر صحبت می‌شد.

بعد از آنکه چنارو از خدمت سربازی بازگشت تا به خدمت در اداره ثبت ادامه دهد بعضی بحث‌های سیاسی از سر گرفته شد ولی آشکار نبود. بار دیگر اعضای خانواده با هم گرد آمده بودند. ماریو از مدرسه مذهبی به‌خانه بازگشته بود؛ با اینکه می‌دانست ترک گفتن مقام کشیشی برای مادرش ضربه سختی خواهد بود، احساس می‌کرد که ادامه‌اش برای او ممکن نیست. می‌گفت: «می‌خواهم زن بگیرم، اصلاً نمی‌خواهم کشیش شوم. اگر می‌خواهید نینو را به‌مدرسه مذهبی بفرستید؛ او اهوئائی به‌دخترها ندارد، بنابراین می‌تواند کشیش شود.»

نینو در تابستان ۱۹۰۸، وقتی هفده سال و نیم داشت برای گذراندن امتحانات نهائی دبیرستان به اوریستانو رفت. بعد از دو سال ترک تحصیل و آن نوع تغییر و تحول تحصیلی در سانتولوسورجو، چندان امیدی نبود که نتایج امتحان درخشان باشد. دو درس را در ژوئیه اصلاً امتحان نداد: ریاضی و علوم را، و امتحان زبان فرانسوی - درسی دیگری که دبیر مهندس تدریس می‌کرد - نتیجه وحشتناکی بیار آورد: نمره «سه» از ده؛ در دروس دیگر نتایج چندان بد نبود: «شش» در ایتالیائی کتبی؛ «هفت» در شفاهی؛ «هفت» در جغرافیا؛ «شش» در انشای لاتین؛ و «هفت» در شفاهی و بطوری که از پیش قابل تصور بود، «هشت» در تاریخ. دروسی را که در ژوئیه امتحان نداد بود در سپتامبر گذراند و امتحان فرانسه را هم تجدید کرد و دیپلمش را گرفت.

مدتی بود که آنتونیو بیشتر و باز هم بیشتر به‌خواندن تاریخ

شوق نشان می‌داد. مدت‌ها بعد در نامه‌ای به پسرش دلیو به‌شور و شوق خود نسبت به تاریخ اشاره کرده است: «مطمئنم که تو هم از تاریخ خوشت خواهد آمد. همان‌طور که من وقتی در سن تو بودم خوشم می‌آمد، چون تاریخ دربارهٔ زندگی مردان است و دربارهٔ آنچه به مردان مربوط است. به هر تعداد از مردان که میسر باشد، به تمام مردان دنیا، و زندگی آنان در اجتماع، و کارشان، و مبارزه‌شان برای زندگی بهتر. بیشک تو از تاریخ بیشتر از هر مادهٔ دیگری خوشت خواهد آمد.»

در ماههای مه و ژوئن، زمانی که آنتونیو گرامشی سال سوم دبیرستان را در ساتتولوسورجو پایان مسمی رساند، ساردنیا یا توفان اجتماعی عظیمی آشفته شد. تعدادی ستیزهای مختلف بناگهان با هم فوران کرد و بنیان اجتماع جزیره را لرزاند.

از يك طرف مبارزات متشکل اتحادیه‌های کارگری بود، و از طرف دیگر طغیانهای توأم با هرج و مرج توده‌های روستائی، که هنوز هیچ‌گونه تشکیلاتی نداشتند و قادر نبودند که هدفی جز به‌آتش کشیدن کارخانه‌های پذیرسازی و ادارات دارائی برای خود در نظر بگیرند. در همان زمان دسته‌بندیهای شهری هم به‌دسیسه‌های خود برای دست‌یافتن بر مقامات کشوری و قبضه کردن آنها ادامه می‌دادند؛ غالباً عناصر خرابکار در نهوضتهای معترضی به امور نفوذ می‌کردند و آن را به‌طرف غارت یا سنگسار کردن مغازه‌ها و مغازه‌داران بیگناه می‌کشاندند. علاوه در میان کارگرانی که مشاغلشان به‌دلیل ظهور ماشین صدمه دیده بود «لودگرانی» درباره زنده شد؛ مثلاً گاریچیان حومه کالیاری که به‌دلیل قیستهای بسیار نازل حمل و نقل یا واگونهاى راه آهن ناگزیر شده بودند کرایه‌های خود را پائین بیاورند از این موقعیت استفاده کرده ایستگاههای راه‌آهن را به‌آتش می‌کشیدند و واگونها را واژگون می‌کردند.

پشتیبان این همه، خشم لگام گسیخته توده‌های گرسنه بودند.

۱. Luddism گرایش به طرز عمل Ned Ludd یا Ludd، کارگر انگلیسی که در ۱۷۷۹ عاصی شد و به تخریب پرداخت. کارگران انگلیسی که در سالهای ۱۸۱۱ تا ۱۶ به‌بهانه آن که ماشین مایه بیکاری است، ماشینها را خراب می‌کردند لودگرا نامیده شده‌اند. - م.

در چنین شرایطی هر جرقه‌ای، حتی اگر به‌توسط یکی از دسته‌بندی‌های قدیمی سیاسی در مبارزه خود با دسته‌های دیگر زده می‌شد (چنان‌که در کالیاری شد)، می‌توانست به حریتی دامنه‌دار بینجامد. ناراحتی از کالیاری آغاز شد و مردم نامن معادن و نواحی روستائی را فرا گرفت. سولچیس ایله‌زیبسته هنوز از ویرانی‌های اقتصاد راهزنانه‌اش رنج می‌برد. تولیدی‌های معدنی بالا رفته و دستمزدها پائین آمده بود. در ۱۹۰۵، معادل ۲۲,۸۸۵,۰۰۰ لیر سنگ معدن استخراج شده بود و در سال بعد این رقم به ۲۵,۶۰۹,۰۰۰ لیر جهش کرد. در همان زمان مزد متوسط روزانه هر کارگر معدن از ۲۴۵ لیر به ۲۳۰ لیر، و دستمزد آجرکار از ۳۱۲ لیر به ۳ لیر، و مزد راننده ماشین از ۲۲۹ به ۲ لیر، تنزل یافت. تقاضای اضافه‌مزد کارگران به این واقعیت هم متکی بود که در معدن‌های توسکان مزد کارگران در روز نزدیک به یک لیر بیشتر از اینان بود؛ اما شرکت‌های صاحب معدن با نوعی نژادپرستی تقریباً آشکار با این استدلال مخالفت می‌ورزیدند. بدین ترتیب برطبق گزارش کمیتهٔ مأمور بررسی اوضاع معدن یک نمایندهٔ شرکت مونته‌پونی^۲ به‌نام ارمینو فراریس^۳ گفته است که «بازده کار فردی در ساردنیا بمراتب پائینتر از دیگر نقاط قارهٔ اروپاست؛ و این به‌دلیل تعامیل به‌تنبلی، و اقتضای آب و هوا، و کمبود عمومی ابتکار و نیروست. البته استثنائاتی هم وجود دارد... اما حد متوسط بازده پائین است و بیش از شصت درصد حد متوسط معیار قاره نیست.» بعدها باطل بودن ادعاهای این استعمارگران سفیدپوست، به‌توسط محقق ساردنیایی به‌نام جووانی لوریگا^۴ ثابت شد؛ این محقق نشان داد که این بهانه‌ها فقط برای آن است که دستمزدها از هزینهٔ نگهداری بردگان نیز پائینتر باشد. وی نشان داد که از تجزیه و تحلیل ارقام بعضی از معادن ساردنیا برسی‌آید که در دورهٔ چهارسالهٔ ۱۹۰۴ تا ۱۹۰۷، بازده فردی در ساردنیا برابر ۱,۶۶۵٫۰۸ لیر، یعنی ۲۸۱٫۸۰ لیر بیشتر از بازده متوسط هر معدنکار مشابه دیگری در ایتالیا بوده است. تناقض‌گویی دلایل کارفرمایان، برای پائین بردن دستمزدها، کاملاً آشکار است.

از این بدتر، طرز فکر این «سفیدپوستان» بود که هر وقت کارگران معدن تقاضای شرایط انسانی‌تری در نظام کار می‌کردند، ظاهر می‌شد. گروهی از کارگران را در سداس مدیترسیس از کار اخراج

2. Monteponi

3. Erminio Ferraris

4. Giovanni Loriga

کردند، زیرا تقاضا کرده بودند که حقوق یا نظم بیشتری پرداخته شود. کارگران دو روز در ماه استراحت داشته باشند. کار روزانه ده ساعت شود و یک ساعت به آنها فرصت ناهار خوردن بدهند. جواب‌های سربالا چون باران باریدن گرفت. موضوع کارفرمایان حتی برای بحث دربارهٔ تقاضاهای کمتر هم انعطاف ناپذیر بود. باز هم تفسیرهای فراریس در مورد مسأله تعطیلات بسیار افشاگرانه است:

هرجا که تعطیل روز یکشنبه مدتی برقرار بوده خیلی بزحمت کارگری برایم توان یافت که چیزی کنار گذاشته باشد. حال آنکه معمولاً پس از نماز را نزد کارگرانی می‌توان دید که مداوماً گار می‌کنند و فرصتی برای خرج کردن پولشان ندارند. در این قبیل معادن یک روز استراحت در هر هفت روز کار واقعاً بیش از اندازه زیاد است، زیرا چون محل معادن از مراکز پرجمعیت دور است و کارگران نمی‌دانند وقت آزادشان را چگونه بگذرانند، بسیاری از آنان، هم پولشان را صرف می‌گسارهای بی‌رویه می‌کنند، و هم بدن خود را برای کار روز بعد نامناسب می‌سازند.

سیاست نامنظم پرداخت حقوق نیز نیرنگت دیگری بود که به مغازه‌های شرکتها ارتباط می‌یافت، مغازه‌هایی که هرگاه پولی در بساط نبود، کارگران ناگزیر به خرید کردن از آنها بودند، زیرا این مغازه‌ها تنها منبع خرید نسبه بود. روشهای دقیق کلاه معدنچیان را برداشتن، در هر شرکت فرق می‌کرد. یک راه این بود که قسمتی از مزد کارگران را جنسی می‌پرداختند و بهای این اجناس بدبیهی است — بسیار بالاتر از دکانهای خارج از شرکت بود. طریق دیگر این بود که مزد نقدی پرداخته می‌شد ولی کارگران را مجبور می‌کردند که از مغازه شرکت، که احتمالاً خود رئیس یا یکی از وردهستانش آن را اداره می‌کرد، خرید کنند. ظالمانه‌ترین روش وقتی بود که افراد اداری یا سرکارگران برای خود کاسبی می‌کردند، و بر این قدرت تکیه می‌زدند که هرگاه کسی از آنان خرید نکند از کار اخراجش می‌کردند. ولی در تمام این موارد پایهٔ عمل یکسان بود: فروش جنس بدتر به قیمت گرانتر. حتی تمبیر پست هم در مغازه‌های شرکت گرانتر از پستخانه فروخته می‌شد. شراب به جای لیتری ۳۰ تا ۲۵ سانتیم، ۴۰ سانتیم بود؛ روغن به جای ۱ لیر، ۰۶۱ لیر؛ پنیر به جای ۲۵ لیر، ۲ لیر؛ و به همین قیاس.

بدین ترتیب دور کاملی از بهره‌کشی در آنجا دایر بود که هیچ‌ته ماندهٔ یساطی هم در ساردنیا باقی نمی‌ماند. هیچ صنعتی، همگام با

معدن جلو نرفته بود. هیچ نوع صنعت، حتی ساختن لوازم یدکی ماشینها، یا تعمیر آنها، بوجود نیامده بود. باز پس گرفتن حقوق ناچیز معدنیان، از طریق مفازه های شرکتها، آخرین ضربه بود. در این میان، نصیب مردم ساردنیا از این همه، بیماری سل بود. و آنان که هنوز خون تف نمی کردند، محکوم به پیری زودرس، دستخوش مرگ و یا نقص عضو حین کار بودند. در سال ۱۹۰۵ تنها، ۲۰۲۱۹ مورد از این حوادث پیش آمده بود.

کارگران کشاورزی نیز وضع بهتری نداشتند. خرده مالکان از دو طرف در معرض خطر بودند: از طرف هوا، و از طرف مأموران مالیات. آز و بیرحمی مأموران مالیات هر درآمد در این دوران به اوج خود رسیده و مصادره اموال از کارهای بسیار متعارف شده بود (البرتو بوسکولو^۶ خاطرنشان ساخته است که شهرستان کالپاری از نظر مصادره شده های مالیاتی در سال اقتصادی ۱۹۰۴ و ۱۹۰۵ حد نصاب ایتالیا بوده است) دامداران غالباً خود را ناگزیر می دیدند که در مقابل تمویل شیر در آینده، از کارخانه داران مساعده بگیرند تا بتوانند مرتعی اجاره کنند؛ کارخانه ها تعیین کننده شرایط این قبیل معاملات بودند و به تمام معنی دامداران را استثمار می کردند. کارگران روزمزد کشاورزی از این بحران پیش از همه صدمه می دیدند: با پائین آمدن تعداد روز کار، (اگر بخت یارشان بود فقط دو بیست روز در سال کار داشتند)، و پائین آمدن دستمزدها و بالا رفتن قیمت مواد خام زندگی تقریباً برایشان غیرممکن شده بود. در سال ۱۹۰۵-۱۹۰۶ دستمزد روزانه آنها بین ۷۵ سانتیم تا ۲۵ لیر بود (سوی دوره های کوتاه کار شدید، مثلاً زمان برداشت محصول) و این دستمزد حداکثر می توانست جواب گوی قیمت یک کیلو نان، یک کیلو سیب زمینی، یک کیلو ماکارونی و امثال آن و حدود یک سوم لیتری روغن باشد. در ایتالیای دوره جولیتی، کارگری روزمزد روستائی که برده کار فصلی ناشخصی بود، و غذا به اندازه کافی نمی خورد، و در معرض ابتلا به بیماریهای مزمن (چون سل و مالاریا و تراخم) که در جزیره شیوع داشت بود، و بملاوه معمولاً بیسواد بود، پایرهنه واقعی و فقیرترین فقیران بشمار می آمد. توده های شهرنشین هم از افزایش قیمتها در عذاب بودند. اولین

۵. جیلدو فرونجا Gildo Frongia، پزشکمی که با شرکتهای استخراج معدن ارتباطی نداشت به کمیسیون تحقیق پارلمانی گفت: «در بیست سال، از ۱۸۸۴ تا ۱۹۰۵، من دریافتم که ۳۵٪ کارگران معدن از بیماری سل مرده اند.»

^۶ G. Alberto Boscolo

نشانه‌های ناراضی که حکایت از رسیدن کارد به استخوانشان می‌کرد بین ماههای فوریه و مه ۱۹۰۶ بروز کرد. کارگران مختلف شروع به تشکیل اتحادیه کردند، بیثباتی اجتماعی شکلی منظمتر به خود گرفت، و هدفهای روشنتری یافت. کارگران بندر پیشقدم بودند و در گروهی سیصد نفری در سندیکای تازه‌شان نامنویسی کردند. خواست آنان تقلیل ساعات کار در روز از پانزده به نه ساعت، و افزایش دستمزد از ۳۵۰ لیر به ۵ لیر بود. و وقتی کارفرمایان درخواستها را رد کردند، در ۲۴ فوریه دست به اعتصاب زده شد. به دنبال این عمل، میان شاگردهای منازعه‌ها که تقاضای یک روز تعطیل در هفته داشتند آشوبی پیاپی شد. روز ششم ماه مه منازعه‌ها برای یک روز بسته ماند و دیگر هرگز در روزهای تعطیل عمومی باز نشد. روز بعد نوبت نانواها بود. یک خواست آنان، که ساعت کار از پانزده به دوازده تقلیل یابد، در دم مورد قبول قرار گرفت، ولی دیگر تقاضاهایشان پذیرفته نشد. در نتیجه، با این که عمده‌ای از کارگران آماده بودند که به سرکار برگردند، بقیه آنان به مراکز پخت نان ریختند که مانع کار شوند. باید به این نکته توجه داشت که اکثر مردم، حتی در مواردی که تهاجم و خرابکاری موجب تأسف می‌شد، با عزمی استوار از این اعتراضها پشتیبانی می‌کردند: تمام اجتماعات و سخنرانیهای سیاسی جمع کثیری را به خود جلب می‌کرد. این موفقیت مرهون زیرکی و موقع‌شناسی و مبارزات مداوم روزنامه‌ای محلی به نام سرزمین (اپریل پانزده) بود که هدفش این بود که تا جای ممکن به ناراضیها دامن بزند، مردی که پشت سر این روزنامه قرار داشت وکیل دعاوی جوانی بود به نام اومبرتو کائو^۸ که رهبر گروه عمده‌ای بود که علیه هواداران اوتونه باکارداد^۹ شهردار کالیاری، صف‌آرایی کرده بود.

طبق معمول ناشنخن‌ترین شخصیت‌های سیاسی را می‌شد به دو جیبه این جنگ منسوب کرد، اومبرتو کائو جوان هوشمندی بود که در عین حال هم در بحث و جدل آبدیده بود و هم نسبت به مزاج و خوی توده‌ها حساسیت کامل داشت. معمولاً او را فرصت‌طلب خوانده‌اند: آنارشیست طرفدار سلطنت، جامعه‌گرایی محافظه‌کار، حامی و مدافع خودمختاری منطقه‌ای ساردنیا - و نیز، هر وقت که باد از آن طرف

7. Il Paese 8. Umberto Cao

۹. Ottone Bacaredda برای مدتی بیشتر از یک ربع قرن شهردار کالیاری بود. پیش از آن به‌عنوان نویسنده داستانهای تحلیلی، بدشهرتی باقیه بود. دار و دسته او دی را مانند *Il Padre della Patria* (پدر میهن) می‌شناختند. (م. اف)

می‌وزید، تجزیه‌طلب کامل؛ و در آخر کار بلندگویی جنون ناسیونالیستی تو خالی، گرامشی نظری خوشی نسبت به او نداشت. ولیو اسپانو مورد زیر را حکایت می‌کند:

دوستی، پسری چون خود من، یک‌بار به‌جواب شجاعانه‌اش کاتر به اولین نطق موسولینی در مجلس اشاره کرده همان نطق معروفی که بعد از راهپیمایی به‌سوی رم و تصرف آن دربارهٔ این «مجلس تیره و تار» و خوابگاه سربازان^{۱۱}، ایراد کرد. شبی بود که داشتیم با گرامشی در خیابان بیستم سیتامیر در رم قدم می‌زدیم. گرامشی مسأله را جدی تلقی کرد: بنظر می‌رسید که دارد موضوع را تدبیر می‌دهد ولی در حقیقت داشت زندگی کاتو را با حکایت کردن در مورد دیگر روشن می‌ساخت. مورد اول انقلاب ۱۹۰۶ در کالیاری بود: توضیح داد که چگونه روابط میان کارگران روستائی و شهری، و روشنفکران بوجود آمده بود. کلماتش تصویری از کاتو - حقوقدان و فیلسوف - مجسم کرد که چگونه راهش را از میان این جزر و مد تلاطم مردم لطیفان گردهای که خراب می‌کردند و می‌سوزانند، گشود؛ با این توده‌ها درآمیخت، و با وجود این از مقام و خونسردی و استحکام همیشه چیزی کاسته نشد. بعد گرامشی مستقیماً به تجزیه و تحلیل رسالهٔ کاتو، در مورد خودمختاری ساردینیا پرداخت، که در حقیقت سرچشمهٔ گرایش به استقلال سارد (= ساردیسمو^{۱۲}) برای بسیاری خاصه برای روشنفکرانی چون من بود. گرامشی با تلفیقی از شرح حال و انتقاد مسلکی، و بی‌آنکه کلمه‌ای به نشانهٔ داوری دربارهٔ آن مرد بگوید، تصویری از این شخصیت ساردنیائی برای ما ترسیم کرد؛ روشنفکری که اعتقاد راسخ داشت که خود نافع دنیاست. می‌گوشید که به‌خاطر اغراض شخصی خود جزئی از تاریخ شود و در عین حال بنحوی اجتناب‌ناپذیر از تاریخ، حتی از خود زندگی، جدا و قافل مانده بود.

اسپانو پیاد دارد که نتیجه‌ای که گرامشی از حرفهایش گرفت این بود که «آن مرد به‌هیچ چیز جز به‌خودش اعتقاد نداشت»؛ و توضیح می‌دهد که: «یک سال بعد کاتو به‌فاشیست‌ها پیوست.»

باوجود این، مبارزات روزنامه‌ای او میرتوکاتو در سال ۱۹۰۶

۱۰. پس از کامیابی راهپیمایی به‌سوی رم فاشیست‌ها و تشکیل اولین دولت موسولینی، وی در جلسهٔ مجلس (که در ۱۶ نوامبر ۱۹۲۲ تشکیل داشت) اعلام داشت: «انقلاب حقیقی خاص خود دارد... با سیصد هزار مرد جوان که تا دندان مسلحند. من می‌توانستم هر کس را که فاشیسم را بدنام کرده و سعی به‌لجن‌مال کردن آن داشته است قتیبه کرده باشم. می‌توانستم این اتفاق کثیف و تیره و تار را به خوابگاه سربازان خود تبدیل کنم...»

برپایه وقایعی بود که به اندازه کافی به حقیقت مقرون بود و تقصیر این وقایع - مثلا بالا رفتن غیرقابل تحمل هزینه زندگی کارگران - را به گردن طرز کار اداری باکاردای شهردار می‌انداخت. بنابراین مبارزات در دو سطح انجام می‌شد: از یک طرف موج قیام مردم، و از طرف دیگر جنگ دسته‌بندیهای مختلف که در قله این موج جریان داشت: در ۱۲ مه هیأتی از زنانی که در کارخانه‌های توتون و تنباکو کار می‌کردند خواستار دیدار شهردار شدند تا مشکلات زندگی خود را که به سبب بالا رفتن قیمت‌ها بوجود آمده بود برایش توضیح دهند. باکاردای به آنان گفت: «وقتی ماهی سفید کیلوثی ۲ لیر شده است، من کلاهم را در مقابلش به نشانه احترام برمی‌دارم و در عوض ماهی شور دودی می‌خورم.» وقتی که خبر ماهی دودی به اجتماع صبح روز بعد رسید، خشم مردم بالا گرفت. در اطراف شهرداری تظاهرات برپا شد، اما آن روز مطلب از این پیشتر نرفت. و تظاهرکنندگان پس از وعده‌هایی که درباره نظارت بر قیمت‌ها در آینده داده شد، پراکنده شدند. اما صبح روز بعد، هنگامی که مشاهده شد که بازار، به دلیل مشاجره میان بعضی مغازه‌داران و مامور مالیات، بسته شده است، جمعیتی جمع شد و به طرف کارخانه تنباکو هجوم برد. کارگران بیرون ریختند، و جمعیت سراغ کارخانه‌های دیگر رفت، به معوطه‌های راه‌آهن و تصفیه‌خانه‌های گاز ریخت، و هر لحظه بر تعداد جمعیت افزوده می‌شد و پیشاپیش همه زنی بود از کارگران کارخانه تنباکو که پرچم سرخی در دست داشت. تکه‌ای تان، به‌عنوان مظهر خواستهای خود بر نوک پرچم زده شده بود. انبوه تظاهرکنندگان با حرارت آشفشان از مرکز کالیاری گذشت. در لاسکافا ۱۲، اداره‌های دولتی مورد تهاجم قرار گرفت و به آتش کشیده شد. آنگاه، جمعیت متوجه محوطه ایستگاه راه‌آهن، جایی که سربازان متمرکز شده بودند، گردید. جمعیت سربازها را هتک کرد، درگیریهایی پیش آمد، سنگبارانی شروع شد و سربازان آتش گشودند. به بیست و دو نفر گلوله اصابت کرد که به مرگ دو نفر انجامید: جز یک نفر کارمند، بقیه همه کارگر و ماهیگیر بودند. اما آتش زدن‌ها و ویرانگریها خاتمه نیافت. کالیاری هنوز زیر فشار این موج رستاخیز مانند می‌لرزید. بین ۱۶ و ۱۸ مه پنج هزار سرباز دیگر از نیروهای زمینی و دریایی و پلیس در آنجا پیاده شدند، گفتی که شهر به محاصره درآمده است.

حالا که جرعه زده شده بود، آتش به بیرون شهر هم سرایت کرد. در همه جا این حشم متلاطم متوجه مخازنه های شرکتها، یا کارخانه های پنبه سازی شد، و نتیجه هدم و غارت بود. سربازها مکرر به روی مردم آتش گشودند. در ۲۴ مه روزنامه به پیشی! پرسید: «چرا دولت اعلامیه های رسمی صادر می کند که در آنها مرتب از حمله به نیروهای انتظامی سخن می رود، در حالی که کشته شدگان همیشه از میان نظامیان کشته گانند؟» دو نفر در گونسا^{۱۳} کشته شدند، دو نفر در ویلاسالو^{۱۴} (با دوازده نفر زخمی)، یک نفر در یونورو^{۱۵} و یک نفر دیگر در نیبیدا^{۱۶}. این کشتارها نه فقط مردم را نترساند، بلکه کار بالاتر گرفت. در ماکور کارخانه های پنبه و ادارات دارائی مورد حمله قرار گرفت، همینطور کارخانه های ایتیری^{۱۷} و ترانووا^{۱۸} (که امروز اولیبا^{۱۹} نامیده می شود)، و ادارات دارائی آباسانتا. توفان باز هم شدیدتر می شد. در اول ژوئن لویجی لوکاتلی^{۲۰} خبرنگار روزنامه میلانی قرن (اپیل سکولو^{۲۱}) تلگرافی به این مضمون فرستاد: «تند رویهای سبانه مردم با فشار بی منطقی که بر آنها وارد می آید لاف برابری می زنند.»

در اوایل ژوئیه توفان در حال فرونشستن بود و سرکوبی ادامه داشت. صدها دهقان و کالگر و روشنفکر (از جمله افسیویاورانو رهبر سوسیالیستها) به زندان افتادند و در معادن اخراج کارگران بسیار دامنه دار بود. در مجموع، افکار عامه هواخواه قربانیهای این انتقام جوئیها بود. در هر کشتیی که به ساردنیا می آمد دهها قاضی و منشی محکمه بود، تا به معاکمات در حال تعلیق پردازند. در کالیاری^{۱۷۰} نفر در انتظار شروع محاکمه بودند و کلیسای سانتا رستیتو^{۲۲} به محل سکونت قضات و شهرد اختصاص یافته بود. رسیدگی از ۶ مه تا ۱۷ ژوئن ۱۹۰۶ ادامه داشت و در روزنامه ها به مدافعات اهمیت بیشتری داده می شد. گرمایی در آن زمان شانزده سال و نیم داشت و سال چهارم دبیرستان را در سانتولوسورجو می گذرانند.

نامیونالیسم ساردنیا زیر بار این فشارها قدرتی تازه یافت. در آن زمان معمولا شکاف میان شمال و جنوب عمیقتر می شد. روش حمایت با تعرفه های گمرکی که اقتصاد جنوب و جزایر را ورشکسته

13. Gonnese

14. Villasalto

15. Bonorva

16. Nebida

17. Ittiri

18. Terranova

19. Olbia

20. Luigi Lucatelli

21. Il Secolo

22. Santa Restitua

کرده بود، در حقیقت برای گسترده‌تر کردن صنایع شمال به آنها مزایای بیشتری می‌داد. این شکوفائی اوایل قرن بیستم - که برای خزانه هم منافع بیشمار در بر داشت - همراه با نوعی جدائی‌گرایی معکوس بود که دولت ایتالیا علیه ساردنیاییها بکار می‌برد. لویجی لوکاتلی در مه ۱۹۰۶ نوشت:

تا جایی که به قوانین مربوط است، مخصوصاً قوانین مقررانگیز مالیاتی، همه در اینجا بموقع اجرا گذاشته می‌شود... اما از حقوقی که این قوانین ضامن آن است اثری نیست. قیمت بلیت راه‌آهن در اینجا همان است که در دیگر شهرهای ایتالیا (و شاید هم گرانتر است)، با این حال سفر با قطار در اینجا به‌وضع تحمل ناپذیری کند و ناراحت کننده است. شهروندان اینجا همان مالیاتی را می‌پردازند که اهالی رم یا میلان یا تورینو، اما هرگاه ثابت شد که کارمند دولتی ایله و فاسد است او را برای ساردنیاییها برایکلان تحفه می‌فرستیم تا از آن پس، با روحیه‌ای پر از خشم و غضب از این که مورد تنبیه قرار گرفته است، در آنجا انجام وظیفه کند، و البته بلاهت و فسادش هم همچنان پابرجا بماند.

بنابراین به‌طور عموم مردم دولت را موجودی دشمن‌خو، و ماشین عظیمی می‌انگاشتند که فقط در صدد پیدا کردن روشهای بیشتر برای سرکوبی اختصاصیها، ایجاد ارتشی از مأموران دارائی و صاحب‌منصبان لشکری و بازرسان پلیس است، و همه‌ست با شرکتهای معادن. استقلال ساردنیا (ساردیسمو) شعار و احساس غالب در تمام منطقه بود؛ و آنتونیو گرامشی سخت در این احساس شریک. بعدها نوشت: «در آن زمان فکر می‌کردم که مبارزه برای بدست آوردن استقلال ملی ساردنیا واجب است. قاره‌ای، پروگمشوا! ۲۲ - و چه‌بسا بارها خود من این کلمات را تکرار کرده‌ام.»

۲۳. منظور آنهایی که خارج از جزیره ساردنیا ساکن هستند یعنی ایتالیاییهای شبه جزیره اصلی - ۰ - ۲.



در آن زمان که آنتونیو گرامشی تقریباً هیجده ساله شده بود قرار بود که بزودی از زندگی روستائی به زندگی شهری نقل مکان کند. قرار بود به دبیرستان «توری» در کالیاری برود. وقتی که سال ۱۹۰۸ رو به پایان بود والدین گرامشی به این نتیجه رسیدند که چنارو باید خود را به اداره ثبت کالیاری منتقل سازد و آنتونیو هم به آنجا برود و با او زندگی کند. ولی وقتی که به آنجا رفتند چنارو زمان درازی در اداره ثبت نماند. به او شغل حسابداری کارخانه یخی که متعلق به برادران مارتسولو^۲ بود پیشنهاد شد، و او هم که این فرصت را مناسبتر دید، پس از یک ماه اداره ثبت را ترك گفت.

کالیاری در این زمان شهری کوچک ولی سرزنده بود. سه روزنامه در آنجا منتشر می شد: روزنامه وحدت ساردنیا (لونیونه ساردا^۳)، که خطمشی آلفای کوکو اورتورا، که در تاریخ خانواده گرامشی به آن صورت مصیبت بار چهره کشاده بود، دنبال می کرد؛ روزنامه تندرو سرزمین؛ و روزنامه مذهبی پیک چیزه (کور به رده دل سولا^۴). - معدودی مجله هم در آنجا بطبع می رسید که از میانشان مجله هفتگی سومبالیستیا به اسم صدای ملت (لا چه دل پوپولو^۵) را می توان نام برد. در این شهر دو تماشخانه خوب بود، چیزه کوکو* (تماشاخانه شهر) و تماشاخانه مارگریتا^۶ که بزرگترین آثار تماشنامه نویسان و اهراتویسان مرتباً در آنها نشان داده می شد. اولین دسته رقاصان و آوازخوانان، رقص کن - کن^۷ را در والدس^۸ و در سینما - تئاتر ادن^۹ اجرا می کردند. باشگاهها و

1. Lycée Dettori 2. Marzullo 3. L'Unione sarda
4. Corriere dell'isola 5. La Voce del popolo 6. Civico
7. Politeama Margherita 8. Can-Can 9. Valdès 10. Eden

انجمنهای خصوصی متعدد امکان اجرای کنسرت و سخنرانی را فراهم می‌آورد. امکان دیدن فیلمهای عظیم سینمایی آن زمان، مانند روکامبول ۱۱، و کانتیشه دانته ۱۲ و بیتوایان ۱۳ در سینماهای ایریس ۱۴ و ادن وجود داشت. از بابت محل اجتماعات و رستورانهایی که در آنجا موسیقی نواخته می‌شد و گلدانهای نخل تزئینشان می‌کرد هم کمبودی حس نمی‌شد. بی‌شک این تغییر سریع از زندگی در شهرکبانی چون گیلارترزا و سانتولوسورجو به این زندگی جدید پایستی در آغاز برای آنتونیو گرامشی موجب سرگشتگی شده باشد.

چنارو و او اتاقی در خیابان شاهزاده آمدنو ۱۵، شماره ۲۴، پیدا کردند. این خیابان از استحکامات شهر شروع می‌شد و به طرف پایگاه نیروی دریائی می‌رفت. هر دو ناگزیر بودند با حقوق صد لیر در ماه چنارو زندگی کنند، و طبعا سخت می‌گذشت. یکی از همکلاسان دبیرستانش به نام رناتوفیگاری ۱۶، بیاد می‌آورد:

تصور نمی‌کنم هرگز پالتویی بر تن نپوش گرامشی دیده باشم. همیشه یک لباس می‌پوشید: شلواری تنگ و کتی که برایش کوچک بود. روزهای سرد فقط شال گردن پشمی را از زیر کت دور خودش می‌پیچید و به مدرسه می‌آمد. کتاب درسی هم نداشت، یا لاقط بعضی از کتابها را نداشت. اما همیشه به درسها توجه زیاد می‌کرد، حافظه خوب و هوش زیادش هم کمکش می‌کرد. من روی نیمکت پشت سر او می‌نشستم و می‌دیدم که با خط ریزش چگونگی یادداشت برمی‌دارد. گاه ما به او کتاب قرض می‌دادیم، گاهی هم معلممان.

آنتونیو با تزلزل درس خواندن در دبیرستان دتوری را آغاز کرد و در ژانویه ۱۹۰۹ به پدرش نوشت:

عاقبت نمره‌های این نلث را دادند. می‌دانم که باید تاییح بیشتری بدست آورده باشم، ولی تقصیر من نبود؛ اولاً همان طور که احتمالاً فانارو برایتان نوشته است، چون دیپلم را نیاورده بودم، سه روز نگذاشتند که به مدرسه بروم، آن هم درست وقتی که امتحانها شروع شده بود. بنابراین از تاریخ طبعی اصلاً نمره نیاوردم و در تاریخ فقط ۵ گرفتم! معلم حسابی ملامت کرد، ولی تقصیر من نبود... به هر حال، خیلی هم بد نبود. برای اینکه با کمک نمره‌های نلث دوم و سوم حتماً در تاریخ طبعی

11. Rocambole 12. Le Cantiche Dantesche
13. Les Miserables 14. Iris 15. Principe Amedeo
16. Renato Figari

قبول خواهم شد، و اگر کمبود نمره تاریخ را بتوانم جبران کنم واقعا سخره خواهد بود. و اما بقیه نمره‌هایم: در ایتالیایی کسی ۶، شفاهی ۷ (در واقع نمره شفاهی زبان ایتالیایی ۸ بوده است نه ۷. مؤلف) لاتین ۶ و فلسفه ۶؛ ریاضیات ۶؛ شیمی ۸. بنابراین می‌بینید که نتایج کاملا خوب است. و فراموش نکنید که این تازه نلث اول است و من از سانتولوسورجو چندان برمایه و آماده به‌اینجا نیامدم مخصوصاً از بابت لاتین و یونانی و ریاضیات.

وقتی که این نامه که پر از زیر و بسهای زبانی و دستوری، و از حیث سبک هم بسیار ناشیانه است با نامه‌هایی که چندی بعد نوشت مقایسه شود نشان می‌دهد که در طول سه‌سالی که در دبیرستان کارتا ملونی درس می‌خوانده، چقدر کم آموخته بوده است. ولی آنتونیو قدرت عظیمی در جبران مافات داشت. در نلث دوم نمره تاریخ او از «پنج» به «هفت» رسید و در تاریخ طبیعی «شش» گرفت. در ژوئن ۱۹۰۹ امتحانات سال اول را خوب گذراند. با کارنامه‌ای که بیشتر نمره‌هایش «شش» بود، با دو «هفت» که در لاتین داشت و یک «هشت» از امتحان شفاهی ایتالیایی. در این یک سال بسیار زحمت کشیده بود تا توانسته بود عقب ماندگی‌هایش را که به‌سبب سالهای درسی قبل در معلوماتش وجود داشت، جبران کند.

وقتی پس از تعطیلات از گیلارترزا برگشت خانه‌اش را عوض کرد و به‌شماره ۱۴۹ در خیابان اصلی ویتورویو ۱۲ روی روی خیابان مادالنا ۱۸ نقل مکان کرد. گنجهای اتاق کوچکش بر اثر نم و رطوبت ریخته بود، و اتاق فقط یک پنجره کوچک داشت که روبه حفره‌ای باز می‌شد که بیشتر به‌مستراح شبیه بود تا به‌خیاط خلوت؛ با این حال این نقل مکان برایش مناسب بود. در برنامه‌ای که در ۲۶ نوامبر ۱۹۰۹، درست قبل از شروع سال دوم دبیرستان نوشته است می‌خوانیم: «از نظر صاحب‌خانه خیالمان راحت است؛ زن درستکاری است که مال ما را نمی‌دزد. در حقیقت وضع من از سال گذشته بسیار بهتر است.» برایش ازخانه غذا می‌فرستادند. معمولا آن را در اتاقش می‌خورد یا گاه با چنارو در رستورانی در میدان دلکارمینه ۱۹. دینوفرائو ۲۰، اجاره‌نشین دیگر آن خانه، از او به‌عنوان آدمی منزوی یاد می‌کند. ولی می‌گوید مردم‌گریز نبود:

17. Vittorio
20. Dino Frau

18. Maddalena

19. del Carmine

بیشتر اوقات تنها بود. به گمانم ما در خانهٔ دولورتا پورکو^{۲۱} شش یا هفت نفر بودیم. در طبقهٔ بالا منزل داشتیم و با گذشتن از پلکانی بسیار بلند و شیب‌دار به آن می‌رسیدیم. آنتونیو گرامشی از پله‌ها آهسته بالا می‌آمد، و اگر آهسته نمی‌آمد از نفس می‌افتاد. بعد بی‌آنکه با بقیهٔ ما حرفی بزند در اتاقش را به‌روی خود می‌بست. من فقط دوبار به‌اتاقش رفتم. اتاق خالی بود و بوی پنبه می‌داد و کتاب و کاغذ همه‌جا ریخته بود. یک شب همهٔ ما را به‌اتاقش دعوت کرد. صدای موسیقی و آواز از آنجا بلند بود. عدد زیادی که ما نمی‌شناختیم آنجا جمع بودند، بیشترشان از ده آمده بودند. می‌خواندند و بعضی هم می‌رقصیدند. خود گرامشی در میانشان ایستاده بود و کسی با هارمونیم همراهی می‌کرد و او غرق اجرای رقص محلی ساردنیا بود.

حالا دیگر از آن تزلزل ابتدای کار در دبیرستانها بیرون آمده بود و باپشتکار درس می‌خواند. بعد از دو ماهی از آغاز سال دوم (نامه‌اش تاریخ ۵ ژانویهٔ ۱۹۰۹ را دارد، اما روشن است که گرامشی تاریخ سال قبل را به‌اشتباه آورده است). نوشته است: «مثل آتشی که به‌گاهدان بیفتد در کارم سریع پیش می‌روم: به‌نظرم در لاتین ۷ یا ۸ بگیرم، اگرچه از ایتالیائی، چون معلممان اینجا نیست، نمره‌ای ندارم: بقیهٔ دروس هم خوب است.» بعد در ۳۱ ژانویه دوباره نامه‌ای فرستاده است تا دربارهٔ نمره‌هایش توضیح بدهد (لاتین ۷ و ۸؛ یونانی ۷ و ۸؛ تاریخ تمدن یونان ۸؛ تاریخ و جغرافیای تاریخی ۸؛ فلسفه ۶؛ تاریخ طبیعی ۶؛ فیزیک و شیمی ۶): «همان‌طور که می‌بینید نمره‌هایم خوب است: و این ثلث بهتر هم خواهد بود، چون از پایت نمره‌های «شش» درواقع بد آوردم.» جز درس خواندن هیچ‌کار نمی‌کرد، و تفریحاتی که برای خود قائل می‌شد واقعا بسیار کم بود. کلاشودپوکوگوسی^{۲۲} که اکنون پزشک است، می‌گوید:

اگر تصادفاً به‌از بر می‌خوردیم با میل به‌ما ملحق می‌شد. من بازویش را می‌گرفتم و می‌گفتم: «او هووی آنتولیکور»^{۲۳}. تو هم میانی! همیشه از این نوع دعوتها خوشش می‌آمد، می‌خواست یکی از ما باشد. ولی فقط مسافت کوتاه‌تر را با ما در خیابان قدم می‌زد، از شیرینی‌فروشی کلاون^{۲۴} تا قهوه‌خانهٔ ترامر^{۲۵} که در آن روزها یاسیلادا^{۲۶} گردشگاه مردم کالیاری بود. هیچ‌وقت زیاد حرف نمی‌زد، ترجیح می‌داد گوش کند. وقتی ما به‌تالار بیلبارد سوکائو می‌رسیدیم خداحافظ می‌کرد و می‌رفت.

21. Doloretta Porcu

22. Claudio Cugusi

23. Antonicheddu

24. Cluvot

25. Tramer

26. Passilada

نوعی اجبار آنتونیو را از بیشتر اجتماعات متعارف و تفریحات مختلف دور می‌داشت. رناتوفیکاری می‌گوید:

تا زمانی که در دبیرستان بود هرگز سیگار نمی‌کشید. مشروب نمی‌خورد. و اگر یکی از ما به او چیزی تعارف می‌کردیم مؤدبانه رد می‌کرد: هرگز نفهمیدم از سر مناعت این کار را می‌کرد یا نمی‌خواست به چیزهایی علاقه‌مند شود که وسیع مالیش به‌داشتن آنها نمی‌رسید. بندرت به باشگاهی به‌نام انجمن پیشتاز تمدن می‌رفت، که جوانان برپا کرده بودند و در دو اتاق دوازده واقع در خیابان بارسلونا^{۲۷} تشکیل می‌شد و از دوروی، چندان دور نبود، می‌آمد. ما از دبیرستان یا دانشگاه به آنجا می‌رفتیم، و بعضی کارمندان جوان هم آنجا بودند، و تقریباً همه عقاید سوسیالیستی یا انقلابی یا شورشی داشتند، و طبعاً همه برای جوانی بودیو^{۲۸} و جوردانو-برونو احترام فراوان قائل بودند. در آنجا سرگرمی‌هایی هم داشتیم و نمایشهای تفضنی هم ترتیب می‌دادیم. گاه به‌گاه من شعرهای سباستیانو ساقا یا اورگوفوسکولو^{۲۹} یا استکس^{۳۰} را برای دیگران می‌خواندم. گرامشی بندرت در این چیزها شرکت می‌کرد، و نمی‌دانم چرا... وضع جسمی نه، نه، نه. نقص جسمی داشت ولی زشت نبود. پیشانی بلند داشت و سوی پریش و موج‌داری، و از پشت عینک فیزی رنگ آبی درخشان چشم‌هایش را پدید دارم و آن نگاه فیزی درخشان را که بناچار در طرف نفوذ می‌کرد. البته دلایل بسیار ممکن بود وجود داشته باشد. ما همه کسی دلخارج بودیم، سعی می‌کردیم خوش لباس و خودنما باشیم، با همان خودپسندی‌هایی که اقتضای سن بود... فکر می‌کنم که شاید فقر سبب می‌شد از چنین منزوی زندگی کند.

این حرف احتمالاً درست است. از تباین بین خود و همکلاسانش خجالت می‌کشید، تا آن زمان هرگز توجه خاصی به سرو وضعش نکرده بود؛ حالا از طرزى که مجبور بود لباس بپوشد احساس خواری می‌کرد. در ۱ فوریه ۱۹۱۰ به پدرش نوشته است:

در ۲۶ فوریه، شاگردان سال دوم و سوم سفری به گوسپینی^{۳۱} می‌روند تا از معادن موخته‌وکو دین کنند. من هم ناگزیرم بروم و

27. Barcelona

۲۸. Giovanni Bovio (۱۸۶۱ تا ۱۹۰۳): نویسنده و حقوق‌دان و سیاستمدار تندرو، که در اینجا به‌عنوان قربانی کمتر جدی جور و اعتساف کلیسا با جوردانو برونو از تسلط پیدا می‌کند. وی در ۱۸۶۶ پس از انتشار نظام فلسفه جهانی *System of Universal Philosophy* (که جنبه ماتریالیستی داشت) تکفیر گردید.

29. Ugo Foscolo

30. Stecchetti

31. Guspini

واقعاً قیافه‌ام با این کت مدرس برقی افتاده و حشتناک است. بنابراین خواهش می‌کنم اگر ممکن است نامهٔ اعتباری برای خیاطی بفرستید که برای من کت و شلواری نسیه بفوزد... امروز به مدرسه نرفتم چون کتتم احتیاج به نسیه تخت داشت. در طول کلرنوال حتی یک بار هم از خانه خارج نشدم، در اتاقم در گوشه‌های کز کردم، چنان خلع تنگ بود که ناچارو فکر کرد ناخوشم.

و چند روز بعد، در شانزدهم، نوشته است: «پدرجان، بنظر می‌رسد که شما گمان می‌کنید که من می‌توانم با هیچ زندگی کنم. ناچارو حالا هم زیاده از حد به من می‌رسد اما شما باید متوجه این مطلب باشید که زندگی در کالیاری با پول ماهانه‌ای که شما می‌فرستید ممکن نیست، مگر اینکه آدمی نان خالی بخورد - آن هم نه زیاد، با نان کیلویی ۵۰ سانتیم، احتمالاً مختصر پولی برایش فرستاده شد. ولی بیشک این پول کفاف پوشاک را نمی‌دهد است. و باز ادامه می‌دهد:

ناگزیرم باز بر زخم نمک بیاشم: هنوز برای پوشاک من کاری نکرده‌اید، در حالی که خود شما وقتی من برای تعطیلات عید فصح به گیلانترآ آمدم به من گفتید که سرو و صم نامناسب است. من در تمام مدت ده روز از خانه بیرون نرفتم که موجب شرمندگی شما شوم. اگر در آن زمان و صم نامناسب بود، فکر می‌کنید که حالا بعد از یک ماه ونیم دیگر چگونه است؟ حالا دیگر سرو وضع من فقط «نامناسب» نیست بلکه حقیقتاً کثیف و پاره پاره است... اگر مدیر فرائش مدرسه را بفرستد که ببیند چه می‌کنم، ناگزیر خواهم بود به او بگویم که چون لباس تمیزی ندارم که بپوشم، نمی‌توانم به مدرسه بیایم.

در آغاز ثلث دوم سال دوم معلم زبان ایتالیائی جدیدی وارد صحنه شد. وی جوانی بود کوتاه قد، لاغر اندام و تقریباً زشت‌رو؛ سی‌وسه سال داشت و نامش رافا گارتسیا ۴۲ بود. همیشه اخم می‌کرد، و ظاهراً تجسم کامل بدخلقی بود. آتش تندخویش تنبل و زرتنگ هردو را می‌سوزاند و مطلقاً تحمل پیشرفت کم و بی‌انضباطی را نداشت. در مدت کوتاهی توانست این دسته پسو مدرسهٔ بیتاب را به گلهٔ گوسفند رسیده‌ای بدل کند.

گارتسیا در آن زمان در دنیای ادب اندک شهرتی داشت. حدود ده سال قبل رساله‌ای به نام **قرانه‌های انقلاب ۴۲** از او چاپ شده بود که در

آن شعرى را که فرانچسکو اینیاتیسو مانو ۲۲ علیه بارونسائى نوردال ساردنیائى سروده بود، با شعر روز (اپریل جونو ۲۵) اثر پارینی ۲۶ مقایسه کرده بود. بعلاوه سردبیر وحدت ساردنیا نیز بود که به رغم ماشینیای چاپ بسیار قدیمش، هنوز پرفروشترین روزنامه جزیره بشمار می رفت. گارتسیا سخت ضد مذهبی بود و تمایل به رادیکالیسم داشت. و با اینکه کاملاً مراقب بود که موضوع خود را از موضوع سوسیالیستها جدا کند، در مورد بحث دویزانه آلمان و عقایدشان در صفحات روزنامه اش تردید نمی کرد، و حتی گاهی چاپ آلمان را می گرفت. روزنامه به تمام معنی مال «او» بود، زیرا که وی صاحب آن هم بود. بین دبیران مدرسه، دو تن دیگر هم با عقاید او شریک، و مزدویان اندازه او، یا حتی بیشتر از او، پیشرو بودند. یکی دبیولاتین ریونائی بود به نام کومستانته اودونه ۲۷ و دیگری دبیر فیوریک به نام فرانچسکو ماکارونه ۲۸، که از دوستان چنارو گرامشی و از مبارزان سوسیالیست بود.

گرامشی در دم شاگرد محبوب گالسنیای فلند انشاهای او به عنوان نمونه روشنی ذهن و خوبی سبک در کلاس گارتسیا به صدای بلند خوانده می شد. گارتسیا کتابهای درسی و غیردرسی چه او قرض می داد، با اینکه معمولاً رفتارش نسبت به شاگردان - همچنانکه نسبت به کارکنان چاپخانه و روزنامه - خشن بود به گرامشی که می رسید نرم و مهربان می شد. حتی او را به خانه اش در خیابان ملکه مارگریتا ۲۹، که جلیبیت هیات تحریریه وحدت ساردنیا در آن تشکیل می شد، دعوت می کرد. رفته رفته رابطه بین این شاگرد و معلم رابطه ای صمیمی شد و این دو دوست شدند.

در تمام این مدت مهمترین سرگرمی گرامشی خواندن بود.

[چنارو به من گفت] عادت داشت هر چیزی را بخواند. بعد از پایان خدمت سربازی که از فوریتو برگشته سوسیالیست مبارزی بود، در ابتدای سال ۱۹۱۱ به عنوان خزانه دار اتاق کار^{۴۰} و منشی حزب سوسیالیست محلی استخدام شدم. بنابراین معمولاً اغلب با کالارای، باتلی ویشی ۴۱، رهبران جوان نهضت سوسیالیستی ساردنیا ملاقات داشتیم و بعضی اوقات

34. Francesco Ignazio Manru 35. Il Giorno 36. Parini

37. Costante Oddone 38. Francesco Maccarone

39. Margaherita

۴۰. اتاق کار Camera del Lavoro فدراسیون محلی اتحادیه های صنفی.

41. Gino Pesci

نینو هم حضور داشت، ما مقدار قابل ملاحظه‌ای کتاب و کاغذ و اعلامیه و مطالب تبلیغاتی در خانه داشتیم. نینو شبها بیشتر وقتش را در خانه می‌گذراند، قدمی هم به بیرون نمی‌گذاشت، و سرعت کتابها و روزنامه‌ها را می‌خواند.

کم‌کم داشت - همان‌طور که خودش بعدها، در ۱۹۲۴، نوشت - از روی کنجکاوای روشنفکرانه - به مارکس نزدیک می‌شد. از جمله چیزهایی که می‌خواند کتابهای کارولینا اینورنیتسیو ۴۲، پیک‌یکشنبه (دومنیکادل-کوریه ۴۳) و نیز (به قول خودش)، «روزنامه سوسیالیستی پیاده (ایل ویاندانته ۴۴)، بود که سردبیرش توماسومونچلی ۴۵ انقلابی بود.» در نامه‌ای که به پدرش نوشته یادآور شده است که: «به‌ترزینا بگوئید که همه مقالاتی که در حامی ملت (تریبونا ۴۶) چاپ می‌شود نکه دارد مخصوصاً اگر ممکن است مقاله پاسکولی ۴۷ را که حدود یک ماه پیش منتشر شده برای من بفرستد. من همه شماره‌های پیک‌یکشنبه را برای او کنار گذاشته‌ام و در اولین فرصت برایش خواهم فرستاد.» زیر نامه تقاضا کرده بود که کتاب نارون و پیچک ۴۸ نوشته آنتون جولیباریلی ۴۹ و نسخه قرن بیستم (سکولو ۷۰) ۵۰ را برایش پس بفرستند. او کارهای خانم دله‌دا را هم می‌خواند، ولی چندان دوستش نداشت. رناتوفیگاری می‌گوید:

از میان اشعار سیاست‌پرانو مانا، تصیده‌هایی را که به‌مردگان بوجرود به جوسپه کاولرا و افسیو اورانو تقدیم شده بود، بیشتر دوست می‌داشت. یک‌بار به‌یکی از جلسات شعر خوانی باشگاه دیشتاز آمد. در آن جلسه

۴۲. Carolina Invernizio (۱۸۵۸-۱۹۱۶): نویسنده پرکار داستانهای عامه‌پسند.
 ۴۳. Domenica del Corriere هفته‌نامه‌ای در میلان که به‌سبب چاپ رنگی جلش مشهور بود.

44. Il Viandante

۴۵. Tommaso Monicelli: نویسنده داستانهای کودکان.

46. Tribuna

۴۷. Giovanni Pascoli (۱۸۵۵ تا ۱۹۱۲): شاعری ملی که به‌سوسیالیسم دل‌بستگی عاطفی داشت.

48. L'olmo e l'edera

۴۹. Anton Giulio Barrili (۱۸۳۶ تا ۱۹۰۸): دوست و پیروگاریالیدی، مؤلف چند رشته داستان از نوعی که گرامشی در بحثهای خود درباره ادبیات عامه از آنها سخن گفته است.

50. Secolo XX

من گفتم که بر عهدۀ ما جوانان است که از نویسندگان قهرمان ساردنیائی پشتیبانی کنیم. روز بعد او به این بحث پرداخت. یادم هست که نویسندگان ساردنیائی را ملامت می‌کرد که از واقعیت‌های زمان بریده‌اند. به اعتراض می‌گفت که همه ساردنیا آبخار و چراگاه، و محل انتقال حیوانی مادرانی که بر مرگ پسرانشان اشک می‌ریزند نیست. در ساردنیا کارگران معدنی هم وجود دارند که صدها یا در زیر زمین به‌فوق سرمایه‌های بلژیکی کار می‌کنند و در عوض بیمارستان و مدرسه و حتی پتو هم ندارند، بلکه به‌محض اینکه جسارت تقاضای گسترین چیزی را به خود راه می‌دهند یا مداخله ارتش روبرو می‌شوند.

بعلاوه او مجلات شیروفلورانس (مارتسو کو ۵۱) و همدرا (لا وچه ۵۲) را که پرتسولینی ۵۲ اداره می‌کرد می‌خواند و آثار نویسندگان محبوبش را در این نشریات ادبی می‌یافت. خواهرش تزینا تعریف می‌کند:

وقتی که نینو خانه‌اش را عوض کرد، مجلات نا مدنها بعد به گیلازتریا فرستاده می‌شد. این کار به من محول شده بود که مقالات نویسندگانی که او پیش از همه دوست می‌داشت، بیشتر از همه کرورچه^{۵۴} و سالو مینی^{۵۵} را جدا کنم و در پوشه‌ای نگه‌دارم. پایینی^{۵۶} و امیلیوسکی^{۵۷} را هم بیاد دارم. یادم هست که نینو برای سکی ستایش فوق‌العاده داشت، اما آسانی آثار کرورچه و سالو مینی همیشه در صدر فهرستی بود که از من می‌خواست تا از مجلات ببرم و بترتیب برایش حفظ کنم.

مطالعات دربارهٔ همسایهٔ جنوب ایتالیا در آن زمان یاب شده بود. احساسات ملی مردم ساردنیا هم که بنحوی پیچیده لیبرالیسم جولیتی و موسیالیسم و رادیکالیسم را با هم جمع می‌کرد بالا گرفته بود. از مارس

51. Marzocco 52. La Voce

۵۳. Giuseppe Prezzolini (متولد ۱۸۸۲): سردبیر مجلهٔ ملی‌گرای فلورانس.

۵۴. Benedetto Croce (۱۸۶۶ تا ۱۹۵۴): برجسته‌ترین و بانفوذترین فیلسوفان و منتقدان ادبی ایتالیایی قرن حاضر.

۵۵. Gaetano Salvemini (۱۸۷۳ تا ۱۹۵۷): رهبر پیشکسوتان جنوب meridionalisti که از اوایل عصر موسیالیستی فعال بود، تا وقتی که معتقد و متقاعد شد که موسیالیسم آزادی جنوب را تحقق نخواهد بخشید. وی که مخالف جولیتی و روش‌های او بود بعدها ضد فاتیسی سرشناس شد.

۵۶. Giovanni Papini (۱۸۸۱ تا ۱۹۵۶): نویسنده‌ای پرکار که در مرحله‌ای از زندگی از سنت بریده بود ولی بعدها به مذهب کاتولیک گراشد.

۵۷. Emilio Cecchi (۱۸۸۴ تا ۱۹۶۶): منتقد ادبی و صاحب نظر در ادبیات انگلیسی.

۱۹۱۰ روزنامه رافا گارتسیا^{۵۸} (که از دبیران اصلی‌ش یاگوسیتو بود، یعنی سردبیر سابق مجله قدیمی سوسیالیست‌ها یه‌نام اتحادیه) همه توجه خود را به یک هدف اصلی متمرکز کرده بود: دولت لوتساتی^{۵۹} در ۱۹۱۰-۱۹۱۱.

تکیه بر این مطلب، بازتاب نفوذ فرانچسکو کوکواورتو بود بر این روزنامه که پس از چند دوره که وزیر شده بود در زمان تشکیل این دولت کنار گذاشته شده بود. این روزنامه از جنبه مالی زیان می‌کرد، بنا بر این کم و بیش ناگزیر بود که از خط‌مشی اورتو، که به آن کمک مالی می‌داد، پیروی کند. خواست او این بود که همه قدرت آتش متوجه «جیبونه بزرگ»^{۶۰} باشد. این اسمی بود که روزنامه وحدت ساردنیا به لوتساتی داده بود، زیرا که اسم کوچک لوتساتی، لویجی بود که مخفّفش «جیبی» می‌شد و این اسم را روزنامه، به هجو، به جیبونه تبدیل کرده بود که به معنی بازیگر بسیار بد و مسخره است. توجه زیادی به این نبود که سهمات از کجا تأمین می‌شود، پس هم از راست و هم از چپ شلیک می‌شد. اما سرچشمه اصلی زیاده‌رویهای این روزنامه از نظر مطلب و بحث و جدال، احساسات محلی ساردنیا بود: در حقیقت این روزنامه بلندگوی اعتراض مردم بود، و مورد اعتراض در این سرزمین عقب‌مانده، که تنها امتیازهایش عبارت بود از تعداد بیسوادان، مبتلایان به مالاریا، تراخم، سل، واز گرسنگی‌مردن، کم نبود.

در ۲۳ ماه مه ۱۹۱۰ پادشاه ویکتور امانوئل سوم و ملکه باکشتی سلطنتی تریناکریا^{۶۱} به کالیاری وارد شدند و تا عصر روز بیست و پنجم آنجا ماندند. پادشاه سنگ اول بنای یک شبانه‌روزی عمومی برای تسبیستان را در خیابان اوسپیتسی^{۶۲} گذاشت و ملکه معادل ۲،۸۰۰ لیر شیرینی به کودکانی که در مؤسسات عمومی بودند، هدیه کرد. روز بعد روزنامه وحدت ساردنیا اگر چه به این دیدار اهمیتی خاص داده بود - تا آنجا که حتی عکسی هم از زوج شاهانه چاپ کرده بود، و این امتیازی شمرده می‌شد که در آن سال فقط به یک مورد دیگر داده شده بود - مقاله‌ای چاپ کرد که نسبت به شاه و ملکه محترمانه، ولی نسبت به دولت

58. Raffa Garzia

59. Luigi Luzzatti (۱۸۴۱ تا ۱۹۲۷) سیاستمدار آزموه ایتالیائی که بعد از کاره گیری از سیاست، باز طرف مشورت سیاستمداران بود. اهمیت حیات دولت ایتالی او در ۱۹۱۰ - ۱۱ تلاش برای اصلاح در حق انتخاب کردن بود.

60. 'grand Gigione' 61. Trinacria 62. Ospizi

بسیار بی ادبانه و خشن بود، مقاله به قلم خود را فاگار تسیا بود:

تعطیلات تمام شد، پرها بر زمین افتاده اند؛ پرچمها لوله شده و برای روزی دیگر کنار گذاشته شده اند؛ کلاههای سیلندر و لباسهای رسمی به جای اصلیشان، به میان داروهای ضد بید بازگشته اند؛ پاسپانها که برای یکی دو روز خاطر سروان بوسکووت^{۶۳} را با بزیر فرمان داشتن گردنهای خشنود کرده بودند، دوباره به پشت میزهایشان در اداره بازگشتند؛ وسائط نقلیه از زیر فرمان اربابانه رستند و بار دیگر به جامعه بورژوا پیوستند؛ همه چیز تمام شده، حتی پریردنیهای مضطربانه و هیجانهای جنون آمیز دولتردان نیم هوشیار ما، که بار دیگر کنار آبهای بندر چرت می زنند... صلح و آرامش به شهر ما بازگشت.

وحدت ساردنیا بعد این سؤال را مطرح می کند که اصولاً دولت لوتسانی چه نیازی به این بازدید شاهانه داشت؟ اگر اتفاق فوق العاده ای افتاده بود که نیازی به تبرک داشت، یا وضع تازه ای پیش آمده بود، باز هم معنائی داشت. و بعد نتیجه گیری می کند: «واینک در میان ما چه چیز تازه ای هست؟ جز مشت خاککی که بی پروا به چشم مشت سبکس پاشیده می شود؟» این دیدار شاهانه، نوعی اتحاد بوجود آورد، اما مسلماً نه از آن نوعی که دولتیان امید داشتند. روزنامه کالیاری به نام هدای ملت و ناشر افکار طبقه کارگر ساردنیا، سروته مطلب را فقط در چند سطر بهم آورد و دیگر هرگز اساسی از آن نبرد: «چه نمایشی! چقدر کلاه سیلندر و لباس رسمی، چقدر زنان زیبا، چه لبخندهائی همه دال بر محبت و نیکو کاری! چه اتومبیلهایی، چه ثروتی، چقدر پرچم و سر باز و نگهبان، هم یا لباس خاص و هم بی لباس خاص! آه - نگاه کنید - پادشاه از راه رسید!» روزنامه ای که رقیب سرسخت وحدت ساردنیا بود یعنی سوزمین که خط مشی متعارفش این بود که همیشه عکس حرف گارتسیا را بزند، این بار با دیگران همصدا شد. در شماره یکشنبه ۲۹ ماه مه نوشت: «به رغم دیدار ویکتور امانوئل سوم، همه چیز چون سابق در ساردنیا ادامه خواهد داشت، دردهای ما به کمترین درجه رسته نخواهد شد. و حتی تا آنجا پیش رفت که از حرام کردن پول برای تشریفات پذیرائی انتقاد کرد: «کم یا زیاد، هر مبلغی که برای این نمایش مسخره، این رژه بیسوده و درخور نوکران، و جشنهای یاوه اداری خرج شده باشد، یکلی اتلاف مال ماست. ما می گوئیم که این کارها وجهه ملی را بالا نمی برد بلکه، بعکس، آن را به تباهی می کشد.» جرمونیو^{۶۴} فرماندار کالیاری با فرستادن بخشنامه ای

از همه شهرداران استان برای روز چهارشنبه ۲۵ مه دعوت کرده بود. زیرا که پادشاه اظهار علاقه به ملاقات آنان فرموده بود. روزنامه سرزمین جویبی را که فلیچه پورچلا ۶۵ شهردار ترابا فرستاده بود چاپ کرد: «متأسف از نپذیرفتن دعوت افتخارآمیز آن جناب، تا وقتی که دولت پادشاهی لطف فرموده به شکایات بحق، اما نادهده گرفته شده شهرداران توجهی کند و قوانین لازم برای کمک به این منطقه فقرزده و از تیرپاز رنج کشیده بتصویب رساند.» باد احساسات ملی ساردنیا بار دیگر وزیدن گرفته بود. و این بار قویتر از همیشه.

چند هفته بعد، وقتی که مدارس تعطیل شد، گرامشی قبل از بازگشت به خانه به دیدار گارتسیا رفت. حالا نوزده ساله بود و میخواست یخت خود را در روزنامه نگاری بیازماید؛ فکر کرده بود که در طول تابستان خبرهای محلی کوتاهی از شهر زادگاهش تهیه کند و بفرستد. رافاگارتسیا با این کار موافقت کرد. روزنامه در گیلارترتا خبرنگاری داشت، گرامشی می توانست از دهکده دیگری در آن نزدیکی، مثلاً آپدوماجوره ۶۶ خبر بفرستد. مرد جوان با این اطمینان به راه افتاد که کارت خبرنگاریش بزودی برایش فرستاده خواهد شد. همین طور هم شد. یادداشتی که گارتسیا یا کارت فرستاده بود (تاریخ آن ۲۱ ژوئیه ۱۹۱۰ است) به زبان اداری که معمولاً در موقعیتهای مشابه بکار می رود نبود. این منتقد سخنگیر و دبیر ادبیات ایتالیائی خطاب به گرامشی نوشته است: «کارتی را که خواسته اید در جوف است. همکاری شما برای ما بسیار گرامی خواهد بود. از حالا به بعد هر خبری درباره هر چیزی که به نظرتان جالب توجه برسد برای ما بفرستید، هم ما و هم خوانندگان را ممنون خواهید کرد. با تقدیم مراتب صداقت و محبت.»

اولین نوشته گرامشی پنج روز بعد، در ۲۶ ژوئیه در وحدت ساردنیا بچاپ رسید و بتحقیق اولین مطلبی است که از او منتشر شده است. یک گزارش بیست و پنج سطری صریح و نافذ، که با طنز نوشته شده است و از ادعاهای خودآگاهانه ای که بیشتر اوقات دامنگیر روزنامه نگاران یا نویسندگان تازه کار شهرستانی می شود بکلی ببری بود. گزارش را با علامت اختصاری «گی» (حرفهای اول و آخر نامش) امضا کرده بود و خود خبر چنین بود:

در سراسر ناحیه رومثانی شایع شده بود که به هنگام انتخابات انصافات

حیرت آور و ترسناکی در «آیدو ماجوره» روی خواهد داد. اهالی اینجا - که بوضوح برای هر افراط کاری آماده‌اند - تصمیم داشتند که تمام رأی‌گیری را در یک نشست انجام دهند و عملاً شهردار و اعضای شورای خود را انتخاب کنند. ستوان‌گای ۲۷، فرمانده ژاندارمری گیلارترزا، که از این علائم سخت بی‌مناک شده بود، یک سپاه کامل به محل فرستاد: چهل ژاندارم، چهل سرباز پیاده نظام - خوشبختانه توپخانه نداشتند - و یک پاسبان (که خود پنهانی برای کل ماجرا کافی بود). وقتی صندوقها آماده رأی‌گیری شد، ده بکلی خالو از سکنه بود: هر که رأی می‌داد و هر که رأی نمی‌داد، همه از ترس این که مبادا بازداشت شوند، فرار را بر قرار اختیار کرده بودند و مقامات ناگزیر شدند از این خانه به آن خانه بروند و رأی دهندگان بی‌میل را به پای صندوقها بکشند....

گزارش به‌یکی از نیش‌زبانهای خاص گرامشی ختم شده بود:
 «بیچاره درختهای پادام «آیدو ماجوره» که تأثیر پیاده‌نظام و شته‌هردو برایشان یکسان است!»



در ۱۷ نوامبر ۱۹۱۰، که آنتونیو گرامشی چند هفته‌ای بود، در شروع سال سوم دبیرستان، که به کالیاری بازگشته بود، وحدت ساردنیا دو خبر کاملاً متفاوت را در یک صفحه چاپ کرد. یکی خبر سرگت تولستوی بود؛ و دیگری خبر ورود جناب گویدو پودرکا، نماینده سوسیالیست مجلس و سردبیر روزنامه لاسینو^۲ به ساردنیا در آینده‌ای نزدیک بود. خبر دوم در کالیاری تأثیری بیشتری داشت.

هنوز ناراحتی عمومی احساس می‌شد. حمله‌های تند وحدت ساردنیا به دولت لوتسانی ادامه داشت. اگرچه در آغاز منشأ این حمله‌ها کینه شخصی کوکاورتو بود، که در کابینه به بازی گرفته نشده بود، ولی هر روزی که می‌گذشت موقعیت عینی وزن و اعتبار تازه‌ای به این حمله‌ها می‌بخشید.

نه فقط مسائل ساردنیا حل نمی‌شد، بلکه با خطمشی جولیتی مآبانه اتحاد طبقاتی شمال به‌ضرر جنوب، موقعیت وخیمتر هم می‌شد. هدف این خطمشی بالا بردن منافع صنایع شمالی (حمایت به‌وسیله تعرفه گمرکی یکی از وجوه این خطمشی بود) و خریدن نهضت‌های سازمان‌یافته طبقه کارگر با تحقق بخشیدن به بیشتر خواست‌های آنها بود. بهای چنین جبهه‌بندی را طبیعاً توده‌های روستایی جنوب ایتالیا و جزایر (متسوجورنو^۳) می‌پرداختند. این مطلب از نظر کسانی که قدرت را بدست داشتند کاملاً بی‌اهمیت بود. توده‌های جنوبی از قدرت

۱. Guido Podrecca در ۱۹۱۶ از حزب سوسیالیست ایتالیا اخراج شد و در تأسیس حزب سوسیالیست اصلاحگرا Reformist Socialist Party همکاری کرد، اما این حزب هیچ‌گاه نشخ نگرفت.

2. L'Asino 3. Mezzogiorno

واقعی سیاسی دور نگه داشته می‌شدند، هم به سبب پیسوادیشان و هم به علت ساختمان خاص شخصی و محلی زندگی سیاسیشان؛ اگر اعتراض می‌کردند یا قصد شورش داشتند، ارتش به اندازه کافی قوی بود که سرکوبشان کند.

در ساردنیا اقتصاد کشاورزی - یعنی بیشتر زندگی اقتصادی جزیره - در دام دور تسلسل افتاده بود. پائین بودن سطح درآمد و بالا بودن میزان مالیات (که مردم آن را، و راهزنی داخلی درآمده، می‌خواندند) پس‌انداز یا گردآوری سرمایه را بسیار مشکل کرده بود. اما بی‌سرمایه تلاش راستین برای تغییر ساخت کشاورزی میسر نبود؛ بنابراین دوام شرایط عقب‌ماندگی و شیوه بدوی زراعت درآمدها را پائین نگه می‌داشت و این دور تسلسل ادامه می‌یافت. تعداد بیکاران افزایش می‌یافت. قیمت‌ها باز بالاتر می‌رفت، بخصوص در مورد کرایه خانه، مواد اصلی غذایی، و مخصوصاً کالاهای صنعتی وارداتی که تعرفه‌های گمرکی سربار آن شده بود. قوانین کمک به جزیره به تصویب رسیده بود، ولی آن مقدار کمی هم که از این قوانین به‌مورد اجرا گذاشته شده بود همیشه ناتمام و با تأخیر بود و بد عمل می‌شد، حتی خواسته‌های جنبی، مانند از میان برداشتن اختلاف تعرفه پلیت راه‌آهن، هم اجرا نشد. انزوای ساردنیا به سبب شکسته شدن ارتباط دریائی، شدیدتر هم شد - شکسته شدن ارتباط به‌علت فرسوتی بسیاری از کشتیهائی بود که در این خط در آمد و شد بودند - نیز در نتیجه تصورهای متعدد دستگاه تلگراف که موجب شده بود، جزیره بکلی از بقیه دنیا بریده شود. نومییدی شدید مردم اوج می‌گرفت و در تمام سطوح جامعه دیده می‌شد. توفان در اوایل تابستان در کالیاری آغاز شد؛ در آغاز ماه ژوئیه، مارچلو^۴، شهردار، و تمام اعضای شورای شهر به‌عنوان اعتراض به‌قصور دولت در ایفای تعهدهایش، استعفا دادند.

این استعفای جمعی، استعفاهای دیگری بدنبال داشت، و وحدت ساردنیا پیشرفت حوادث را با جملاتی کوبنده و سرمقاله‌های شکست‌آور یک صفحه‌ای بر همه روشن می‌گردد، در طول تابستان این مبارزه

4. Marcello

۵. از قبیل: «جنگ بر اثر انفجارهای خشم‌آلود آغاز می‌شود»، «اعتراضات جاندار از کالیاری و سسرستان»، «استعفای شورای بخش»، «استعفای جمعی شوراهای انتخابی»، «اعتراض شدید برای دفاع از حقوق»، «مرگ بر این وعده‌های توخالی»، «وستاخیز روحیه مردم».

مطبوعاتی با قدرتی هرچه تماشایر ادامه داشت. در جوی چنین آمده اشتعال پیدااست که چرا خبر ورود پودرکا دل بیشتر شهروندان را از امید و هیجان، و ذهن آنان را که قدرت را در دست داشتند (مخصوصاً روحانیان را) از ترس، لبریز کرد.

پودرکا از طرف حزب سوسیالیست محلی و اتاق کار کالیاری به ساردنیا دعوت شده بود. این مجمع دوم، بالاخص، به صورت محل واقعی اجتماع کارگران و کامبکاران و روشنفکران درآمد بود. گرداننده آن یکی از سازمان دهندگان سندیکائی بود به نام جینوپشی از مردم توسکانیا و عضو گروه سیاسی مهاجرانی که به پیروی از کاولرا به ساردنیا آمده بودند. چنارو گرامشی، که در آن زمان بیست و شش ساله بود، بیشتر وقت آزادیش را در آنجا می گذراند و بعضی اوقات آنتونیو هم به او می پیوست. در آن روزگار جوانان احساس می کردند که رفتن به اتاق کار، نوعی ماجراجویی در جهانی است که ورود به آن ممنوع است و به همین دلیل پرهیجان است و نشانه مقاومتی است که رسائی ذهنی آنان را می نمایاند. اتاقهایی که در خیابان بارسلونا بود دائماً تحت نظر پلیس بود، و اگر کسی مرتباً به آنجا می رفت در خطر آزار و تعقیب قرار می گرفت. در عصری که هنوز آثار رمانتیسم در آن آشکار بود، فضای اجتماعات مخفی و ممنوع جاذبه ای مثبت داشت. و حالا که خبر ورود پودرکا اعلان شده بود، حتی امکان زدو خورد خیابانی با نیروهای طرفدار روحانیان هم در کار بود.

نماینده سوسیالیستها قرار بود که یک رشته سخنرانی کند. اولین سخنرانی قرار بود در روز سه شنبه ۲۲ نوامبر در تاشاخانه «والدس کالیاری» برگزار شود، عنوان این سخنرانی «فکر انقلابی ریشارد واگنر» بود. عنوان سخنرانی روز بیست و چهار نوامبر «ایمان و اخلاق» بود. در ایلهزیاس در بیست و ششم نوامبر قرار بود در کلیسای سابق سان فرانچسکو درباره «شهر دلخواه» حرف بزنند. و بالاخره در روز یکشنبه ۲۷ نوامبر قرار بود که میتینگ عمومی بزرگی در میدان کارمینه در کالیاری تشکیل شود و سخنرانی درباره تشکیلات طبقه کارگر باشد. چهار روز قبل از ورود پودرکا روزنامه وحدت ساردنیا با مقاله ای سخت علیه کلیسا منتشر شد. در این مقاله آمده بود: «شایع است که کشیشان و طرفدارانشان قصد دارند به هنگام ورود جناب پودرکا در ایستگاه راه آهن تظاهرات مخالفی براه اندازند و تظاهرات

مشابهی هم در طول سخنرانیهای ایشان برپا کنند. روزنامه در این مورد پیشاپیش دست به شمشیر برده بود؛ «این عمل شرم‌آور خواهد بود. هیچ‌کس نمی‌تواند ما را متهم کند که نسبت به روال بعضی اقدامات نهضت سوسیالیست ایتالیا زیاده‌مندی نشان داده‌ایم - ولی می‌بایست که حرمت جناب پودرکا را به‌عنوان مردی صاحب‌عقیده و صاحب‌آرمان و همکاری درخشان و ارزنده، حفظ کنیم.»

این تظاهرات جامهٔ عمل به‌خود نپوشید. به‌سردهیبر لاسینو هنگامی که در ایله‌زیاس بود، خوشامد گرم و پرشوری گفته شد و بطوری که وحدت ساردتیا با روال مطنطن متعارف خود نوشت: «تألیفی که سخنران بر شنوندگان داشت چنان بود که حتی کشیشان نیز نتوانستند از تحینش خودداری کنند...» مبالغه به‌کنسار. بی‌شردید سفر این روزنامه‌نگار و سیاستمدار محبوب، انگیزه‌ای و دل‌وچراتی تازه به تشکیلات دست‌چپی جزیره بخشید.

در همان زمان پدیدهٔ دیگری هم موجب نگرانی و افسردگی مردم شده بود و موقعیتی ایجاد کرده بود که اعتراض علیه مقامات نالایق شدیدتر شود؛ و آن شیوع بیماری مننژیت در منطقه بود. وحدت ساردتیا در ۸ دسامبر نوشت: «تعش‌گشیا سخت فعالند. به ستونهای منظم و معمولی روزنامه: «این و آن»، «خبرهای ساردنیاینها»، «سفرها» و «پاداداشتهای کوتاه»، بخش دیگری به‌عنوان «مننژیت مغزی و نخاعی» افزوده شده بود. نویسندهٔ این ستون می‌نوشت: «خطر عظیمی که همهٔ ما را تهدید می‌کند» و بعد هم به‌بی‌لیاقتی و ضعف فرماندار سخت‌حمله کرده بود. اما دربارهٔ امور همایونی، که بعد از استعفای شهردار و اعضای شورای شهر به‌کالیاری اعزام شده بود. روزنامه فریاد برآورد که «ادارهٔ امور کالیاری صرفاً قسمتی فرعی از فرمانداری و بدبختانه از قلمرو استعف شده است. پس دولت چه می‌کنند؟ هیچ! خاطری آسوده دارد. چه کسی در مجلس صدایش را بلند می‌کند؟ هیچ‌کس. و در این میان مردم به‌مردن ادامه می‌دهند. بیشتر خوانندگان یا احساسات روزنامه موافق بودند.»

در روز یکشنبه ۱۱ دسامبر ۱۹۱۰ در حالی که این فریادها دربارهٔ مننژیت به‌اوج خود رسیده بود، جلسه‌ای با شرکت نمایندگان تمام اتحادیه‌های شهر در اتاق کار برگزار شد. این جلسه با مسألهٔ شیوع مننژیت کاری نداشت. چهار روز قبل از آن جینویشی، بخشنامه‌ای برای تمام محافل تجاری، صنفی و فرهنگی فرستاده، و در آن به

صدماتی که به مناسبت بالا رفتن مداوم قیمت‌ها و اجاره‌ها بر همگان وارد می‌آمد اشاره کرده بود؛ در آن بخشنامه گفته شده بود که اعتقاد بر این است که تنها راه جلوگیری از آن «ایجاد جیب‌های فعال و متحرک نظیر بسیاری از شهرهای ایتالیا است». جلسه یکشنبه جلسهٔ عمومی بود و در آن جلسه «کمیتهٔ مبارزه با قیمت‌ها و اجاره‌ها» نیز تشکیل شد. وحدت «ساردنیا» بر این کار صعه گذاشت، و اضافه کرد:

جرمونیو فرماندار، که هر وقت مسألهٔ سرکوبی بیماری همه‌گیر منتزیت مطرح است در خواب عینق فرو می‌رود، دیروز ناگهان با شور و حرارت از خواب پرید و افسر پلیسی را به جلسهٔ «اتاق کار» فرستاد. اگرچه این جلسه فقط به مسائل اقتصادی می‌پرداخت، اما جناب جرمونیو که نه امور حیاتی شهروندان ما را می‌شناسد و نه به آنها اهمیتی می‌دهد، دوست ندارد که در حال چرت زدن گیر بیفتد؛ پس نهایت دقت را بخرج داد که از اسامی این «اراذل و اوباش» که در «اتاق کار» گرد هم آمده بودند مستحضر شود.

زمان کوتاهی بعد، خبر رسید که رئیس پلیس پاری در ایتالیای جنوبی قرار است به کالیاری منتقل شود. او را اخیراً هیأت بازرسی، شبیه هیأتی که فرانچسکو گرامشی را محکوم کرده بود، تیرنه کرده بود. بسیاری هنوز بیداد می‌کرد. قیمت‌ها همچنان بطرز بی‌عملش امکان‌ناپذیر بود بالا می‌رفت. تنها چیزی که برای دامن زدن به احساسات مردم کم بود همین دلیل تازه بود بر این که دولت مرکزی از ساردنیا به عنوان نوعی مرکز تنبیه استفاده می‌کند. واکنش وحدت ساردنیا چنین بود: «بسیار خوب! برای لوتسانی، این دوست مهربان ساردنیا، کالیاری و تمام چیزه چیزه جز سرزمین تنبیه و تبمید نیست؛ هرگاه صاحب مقاسی را به دلیل بی‌کفایتی یا رسوائی دیگر نتوانند در منطقهٔ اصلی تحمل کنند راه علاج فوراً پیدا می‌شود: سکونت اجباری در ساردنیا!»

انتخابات کمیتهٔ اجرایی جدید «اتاق کار» از ۶ تا ۸ ژانویه ادامه داشت. نامزدها عبارت بودند از سالواتوره باینه^۹ کارگر راه‌آهن؛ سالواتوره کروواتو^{۱۰} بنای سنگ‌کار؛ لویجی فاوورو^{۱۱} کارگر مهندس؛ چنارو گرامشی کارمند اداره؛ لویجی اونالی^{۱۲} سرکار؛ آنجلو پیسکدا^{۱۳} خیاط؛ و آلفردو رومانو^{۱۴} سازندهٔ دیگ بخار. چنارو از کسانی بود

9. Salvatore Baine

10. Salvatore Crovato

11. Luigi Favero

12. Luigi Onali

13. Angelo Pischedda

14. Alfredo Romani

که انتخاب شدند، و خزانه‌دار شد. طبعاً، به دلیل اینکه پلیس سخت مراقب رهبران اتحادیه‌های صنعتی بود، واکنش‌هایی نشان داده شد. طولی نکشید که در گیلارترزا به‌گوش فرانچسکو گرامشی و پیرینا مارچاس رسید که دربارهٔ سوابق جنارو مشغول تحقیقتند، هر دو سخت نگران شدند. آقای پیچیلو پنان خشمناک و مضطرب بود که قصد داشت به‌کالیاری برود تا بفهمد که اوضاع از چه قرار است. آنتونیو در این باره این نامه را برای مادرش نوشت:

در دم جواب نامه را می‌نویسم تا شما بتوانید مانع شوید که پدر خیط آمدن به اینجا را مرتکب شود. هر دو فریبده‌اید چون پلیس مشغول پرسوجوست، ولی در حقیقت دلیلی برای جوش شدن شما وجود ندارد، خدا می‌داند که شما چه فکرهایی می‌کنید: نافارو در زندان گارده با چهار زندانم که با ته تفنگ به‌جلو می‌راندنشش، نگران نباشید، هیچ‌یک از این اتفاقات نخواهد افتاد. نافارو در اتاق کاره وظایفی را عهده‌دار شد و اسم تازه ناشناخته‌ای به‌چشم پلیس خورده است، و می‌خواهد دربارهٔ این جانی انقلابی جدید که تازه وارد میدان شده است اطلاعاتی بدست آورد. بنابراین به‌پرسوجو پرداخته، درست منوجه شدید؟ خواهید دید که جز این هیچ چیز نیست و هیچ حادثه بدی هم پیش نیامده است. اختصای پیش آمده، و چون نافارو خزانه‌دار اتاق است، پلیس نشانی‌اش را می‌خواسته است تا اعانه جمع‌آوری شده را ضبط کند و به‌این ترتیب به‌اعتصاب پایان بخشد، ولی اعتصاب به‌حال برهم خورد، و صندوق اعانه هم صحت نخورده باقی ماند... بار دیگر که از این‌وقیل صحبت‌ها به‌گوشتان رسید، خون‌سردیتان را حفظ کنید و سعی کنید به‌ریش زانده‌ها بخندید، همان کاری که من مدت‌هاست می‌کنم؛ طفلک‌ها آدم باید دلش به‌حال آنها بسوزد. چنان گرفتار سوسیالیستها و آنارشیتها هستند که دیگر با حزدان و گردن کلفتها کاری ندارند، و دائم در این وحشتند که مبادا کلاه‌خود خودشان را هم از سرشان بردارند...

حالا آنتونیو گرامشی بیست ساله شده بود. خیلی بیشتر خود را به‌محیط شهر سازگار کرده بود و ما از میان نامه‌هایی که در آن زمان نوشته است می‌توانیم نیم‌نگاهی به‌تصویر تازه او بی‌مکنیم - تصویر دانشجوی بی‌غمی که حتی دل به‌رفتن به‌تئاترهای پرسروصدا داده است؛ به‌سبب گیسوان قشنگم که به‌دمت نسیم داده شده بود فکر کردند که دخترم، و از اینکه زنی در تئاتر چنین غوغایی به‌راه انداخته است در حیرت بودند، چون فقط سرم را می‌دیدند و دستم را که علامت‌مستحبی می‌داد. هیچ سهم نبود، در واقع از توجهمی که به‌من نشان دادند معنون

بودم. یا در جای دیگر: «چند روز پیش به خاطر تحسینی که به صدای بلند از سبیل قشنگ پاسبانی کردم آتشی برپا شد؛ گفتم اگر نمی‌خواهد که مردم دربارهٔ سبیلش حرف بزنند بهتر است آن را اصلاح کند.» ولی در زیر پوشش این سبکیالی، زندگی آنتونیو گرامشی هنوز مایهٔ افسردگی بود. اگر از طرف خانواده کمکی نمی‌رسید حقوق چنارو کفایت مخارج هر دوشان را نمی‌کرد. خرج زندگی زیاد شده بود و دو نفر با صد لیر در ماه نمی‌توانستند گذران کنند. آنتونیو به پسرش نوشت: «نانارو به اندازهٔ کافی فداکاری کرده است. مقروض است و نمی‌داند چه بکند. من شاهدیم که هر روز از روز پیش بیشتر سر به گریبان فرو می‌برد؛ امروز در واقع مصمم بود که مرا به گیلارترزا برگرداند... فقط التماسهای من و اینکه گفتم همین امشب به شما می‌نویسم و وضع بهتر خواهد شد، سبب شد نظرش را عوض کند.» به تحصیل در کالیاری ادامه می‌داد ولی در سخت‌ترین شرایط. سالها بعد در این باره گفته است: «اول قهوه صبح را زدم، بعد خوردن ناهار را آنقدر عقب انداختم که نیاز به شام نداشته باشم. بنابراین مدت هشت ماه من فقط در روز یک وعده غذا می‌خوردم و وقتی به آخر سال سوم دبیرستان رسیدم در وضع حاد بیماری ناشی از کم‌غذایی بودم.» متولدان ۱۸۹۱، یعنی همسالهای گرامشی در آن زمان به خدمت سربازی احضار شدند. در تمام جزیره تعداد مشولان ۱۱،۶۳۲ نفر بود. بیش از نیمی از این عده - یعنی ۷،۹۶۸ نفر - به دلیل حائز شرایط نبودن معاف گردیدند، و در ۲،۴۸۶ مورد دلیل معافیت بیماری ناشی از تغذیهٔ ناکافی بوده است. انتظار نمی‌رفت که سوسیالیسم ایتالیای شمالی و اتحادیه‌های کارگری اصلاحگرا که با طرفداران حمایت از تصرف گمرکی متحد شده و در عمل نسبت به این اوضاع مصیبت‌بار بی‌اعتنا بودند، بتوانند پیروان چندانی در میان توده‌های محروم یا روشنفکرانی که با این توده‌های محروم هم‌دلی داشتند، بیابند.

در عوض نوعی سوسیالیسم دهقانی^۱ بر پایهٔ عقاید سالوه‌مینی شروع کرد به تضح گرفتن. ما از طریق توزیها، خواهر آنتونیو، می‌دانیم که گرامشی یکی از خوانندگان پرشور آثار سالوه‌مینی بوده است. در روزنامهٔ صدای ملت^۲ مورخ ۱۳ اکتبر ۱۹۱۰ این جنوبی آشتی‌ناپذیر قسمتی از خطابهٔ خود را که قرار بود در جلسهٔ کنگرهٔ آتی سوسیالیستها در میلان ایراد شود قبلا بیان کرده و دربارهٔ موضع گروه اصلاحگرایان

مخالفه خود توضیح داده بود. آنان «انقلابیگری شفاهی را قبول نکردند، ولی قصد این را هم نداشتند که اصلاحگرانی سرانف یا هواخواهی از پارلمان و طرفداری از حکومت وقت از نوع جولیتی و فراماسونری را مزمین سازند. و حزب سوسیالیست را به یکی دیگر از عناصر حکومت متنفذان تبدیل کنند، که به زبان توده‌های کارگر محروم از حقوق مدنی در خدمت تشکیلات قویتر از طبقه کارگر باشد. در ساردنیا گرامشی که تا حدودی یا افکار سالوه‌مینی مطابقت داشت، مخلوطی بود کم‌وبیش از تجزیه‌طلبی تندرو و سوسیالیسمی که گاه محتوایی انقلابی داشت، یعنی نوعی سوسیال ناسیونالیسم که هم از مارکس منعرف شده بود و هم از مفهومیهای حکومت مرکزی، طلبانه کارلو کاتانئو^{۱۵}. از این گرایش مبارزات طبقاتی مسلم شمرده می‌شد؛ ولی بطریقی مجرد و مبهم دشمن طبقاتی عبارت بود از شهروندان ثروتمند ساکن سرزمین اصلی ایتالیا، و کارگران صنعتی سرزمین اصلی نیز «ثروتمند» یا لااقل ممتاز، محسوب می‌شدند. این جریان سوسیالیسم منطقه‌ای، تا سال ۱۹۱۹ تشکیلات واقعی سیاسی پیدا نکرد، و در آن سال حزب فصل ساردنیا^{۱۶} بنیانگذاری شد و هدفهایی و برنامه مشخصی یافت. تا آن زمان فقط فضائی از شورش علیه مرکزگرائی دولت ایتالیا وجود داشت.

در مارس ۱۹۱۱، جشنهای عظیمی به مناسبت پنجاهمین سال اتحاد ایتالیا در تورینو برپا شد. این جشنها می‌توانست فرصت بسیار مناسبی برای مصالحه و فرونشاندن نفرتهای تندوتیز استقلال‌طلبان منطقه‌ای ایجاد کند. اما واضح بود که این انبوه وعد و وعیدها دیگر نمی‌توانستند پتنهایی از عمده چنین کاری برآیند. نفرت عمیقاً ریشه دوانده بود، و در مورد ساردنیائیا که حتی موفق نشدند که بلشویهای ارزان‌بهارتری برای بزرگان ساردنیا که در ۱۷ مارس به کنگره کنوانسیون ملی حکومت محلی دعوت شده بودند بدست آورند، این نفرت عمیقتر شد. آگوستینو سنس^{۱۷}، شهردار کوسوئینه^{۱۸} از حضور در کنگره خودداری کرد و این تلگرام را فرستاد: «حضور نخواهم یافت، به‌دلیل اینکه تخفیف کلی در قیمت بلیت به ساردنیا، که ظاهراً همه

۱۵. Carlo Cattaneo (۱۸۰۱ تا ۱۸۶۹): نظریه‌پرداز ایتالیایی سوسی تبار فدرالیسم، مؤسس ماهنامه دارالفنون Il Politecnico در میلان و مؤلف تاریخ مشهور طغیان ۱۸۴۸ میلان.

16. Partito Sardo d'Azione 17. Agostino Senes 18. Cossuine

فراموشش کرده‌اند، تعلق نگرفته است. شهردار فلومینیو ماجوره ۱۹ هم به او پیوست و این جواب را داد: «با در نظر گرفتن مسافت بعید و نداشتن تغذیف و مشکلات مالی جامعه، امکان حضور در کنوانسیون شهردارها نیست. مع‌هذا، تکرار می‌کنم، به‌عنوان یک ایتالیائی در آنجا حضور ذهنی دارم.» این هر دو پیام، با تأکیدهای متفاوتی که در آنها است، کم‌وبیش گویای طرز فکر و دید ساردنیائیها در آن دوران است. وحدت ساردنیا، ساکی ۲۰ وزیر مسؤل را، دلشیم فرومایه خواند.

رشد درونی آنتونیو گرامشی در آن زمان به‌کجا رسیده بود؟ ما از نامه‌ای که در سال ۱۹۲۴ نوشته است می‌دانیم که در این روزگاران اعتقاد داشت که «برای استقلال ملی منطقیه می‌باید مبارزه کرد.» انشائی که در سال سوم دبیرستان نوشته بود تا حدی نمایانده ساختمان کلی ذهن اوست. دبیرش رافا گارتسیا، بیسار گردیده، و درخواست مرخصی استعلاجی کرده بود. جانشینش مردی بود یلندقد و فکور، به‌نام ویتوریو آمدنو آرولانی ۲۱ که ادبیات کهن ایتالیائی را بسیار خوب می‌دانست و از نظر سیاسی هم بی‌آنکه متمایل به‌چپ باشد، ذهن بازی داشت. برای او بود که آنتونیو گرامشی این انشارا درباره استعمارگری و ملت‌های ستمدیده نوشت:

یاد روز خبر این است که دانشجوئی فرمانفرمای انگلیسی هندوستان را کشته است؛ یا ممکن است این باشد که ایتالیائیها در دوگالی ۲۲ شکست خورده‌اند؛ یا اینکه با کسرها مبلغان مذهبی اروپائی را قتل‌عام کرده‌اند. بعد در دم اروپای پیر دستخوش قتل‌میر می‌شود و بر این وحشیها و این بی‌تمدن‌ها لعن و نفرین می‌فرستند، و جنگ صلیبی نوینی علیه این مردم بدبخت اعلان می‌کنند... جنگها برای تجارت به‌راه می‌افتد نه در راه تمدن؛ چند شهر چین را انگلیسیها بمباران کردند، چون چینیه دیگر نمی‌خواستند خریدار تریاک آنان باشند؛ چه تمدنی روسها و ژاپنیها یکدیگر را قتل‌عام کردند تا تجارت کره و منچوری را خود تصاحب کنند.

این نوشته به‌عبارت‌هایی ختم می‌شود که بوضوح اعتقادات مارکسیستی این دانش‌آموز جوان دبیرستان دوری را نشان می‌دهد:

انقلاب فرانسه بسیاری از امتیازها را از میان برداشت، بسیاری از محرومان را به‌نوا رساند؛ ولی جز اینکه قدرت طبقه‌ای را جایگزین

19. Flumininaggiore

20. Sacchi

21. Vittorio Amedeo Arrullani

22. Dogali

قدرت طبقه دیگری کرد، کاری انجام نداد. بنابراین می‌توان این درس مهم را از آن آموخت؛ که امتیازات و اختلافات اجتماعی زائیده طبیعت نیست، بلکه زائیده اجتماع است، و بنابراین می‌توان بر آن فائق آمد. بشریت نیاز به يك غسل خون دیگر دارد تا بتواند خود را از شر این بیعدالتیهای بیشتر خلاص کند؛ نگذارید که فراموشی‌هایمان در انتظار آن بمانند و بعد پشیمان شوئید که توده‌ها را در جهل و بربریت کنونی باقی گذاشته‌اند!

سال ۱۹۱۱ بود، یعنی شش سال قبل از سقوط رژیم تزار. در امتحانات نهائی دبیرستان، آرولانی نمرهٔ ایتالیائی کتبی گرامشی را «نه» داد، و نمره‌های دیگر او، حتی دروس علمی، نیز همه خوب بود؛ در همهٔ مواد نمرهٔ «هشت» داشت. گرامشی حکایت می‌کند:

بعد از سال اول دبیرستان، من دیگر ریاضی نخواندم، به‌جای آن یونانی را انتخاب کردم (در آن زمان حق انتخاب وجود داشت). ولی در سال سوم کاملاً بی‌مقدمه نشان دادم که برای این درس استعداد فوق‌العاده‌ای کسب کرده‌ام. تصادفاً اگر کسی در آن سال فیزیک می‌خوانده و قبلاً یونانی را به‌جای ریاضی انتخاب کرده بود لازم بود که بخشی از قسشهای ریاضی را که به‌این دلیل نخوانده است بداند. معلم بسیار برجسته و نامدار فیزیک ما فرانچسکو ماکارونه بود، و از «خطبه کردن ما بسیار لذت می‌برد. در آخرین آزمایش عملی نلک آخر چند سؤال مربوط به ریاضی از من کرد و گفت که معدل سالانه - و بنابراین معدل آخر سال، چه امتحان بدهم و چه ندهم - بستگی به‌این خواهد داشت که چگونه از عبدهٔ این کار برآیم. از اینکه می‌دید پای تخته ایستاده‌ام لذت می‌برد و هر قدر هم می‌خواستم به‌من وقت می‌داد. خوب، من نیم ساعتی جلو تخته ماندم، از سر تا پا گچی بودم. مسائل را از این راه و از آن راه حل می‌کردم و باز تخته را پاک می‌کردم تا بالاخره راه‌حلی «اختراع» کردم که او با عنوان «بسیار خوب» آن را پذیرفت، گرچه این راه‌حل در هیچ يك از کتابهای درسی وجود نداشت. این دبیر بسزای بزرگ مرا می‌شناخت، و در تمام مدتی که بعد از آن من در دبیرستان بودم با خنده‌هایش مرا اذیت کرد؛ مرا «فیزیکدان علاقه‌مند به یونانی» خطاب می‌کرد.

دانشکده کارلو آلبرتو دانشگاه تورینو، به شاگردان بی بضاعت و مستحق سرزمین پادشاهی سابق ساردنیا که کارنامه فارغ التحصیلی از دبیرستانی می داشتند کمک هزینه تحصیلی معادل هفتاد لیر در ماه می داد. آن سال - پائیز ۱۹۱۱ - از این کمک هزینه های تحصیلی برای سی و نه نفر عرضه شده بود. آنتونیو گرامشی می دانست که بدون کمک هزینه تحصیلی، تحمل مخارج تحصیل دانشگاهش برای خانواده باری گران خواهد بود. در آن زمان از پدرش اعاده حیثیت شده بود و حالا در اداره ثبت اسناد شفلی دائمی داشت. ولی، علی رغم گواهینامه ادبیات قدیم و گذراندن امتحانات دروس حقوق، به عنوان حسابدار ساده استخدام شده بود. و تنها مخارج دانشگاهی آنتونیو بسیار بیش از حقوق ناچیزش بود در حالی که به پنج فرزند دیگر هم می بایست توجه کرد. ماریو هیجده ساله بود و می خواست به ارتش یا به نیروی دریایی بپیوندد؛ چند سالی به مدرسه رفته بود و می شد امید داشت کسی درجه دار، یا حتی بعدها افسر کامل، شود. ولی در انتظار رسیدن به سن استخدام در خانه مانده بود و بیکار و سریار درآمد حقیر پدرش. کارلو چهارده ساله بود و در اورپستانو به مدرسه می رفت. دخترها در خانه بودند و تا آنجا که می توانستند در کارهای خانه کمک می کردند. بنابراین تنها امید واقعی آنتونیو این بود که یکی از آن بورسها تصمیش شود. اگر به تورینو می رفت، چنارو هم می توانست مختصری از حقوقی را که در کارخانه یخسازی می گرفت پرایش بفرستد. در درجه اول می بایست براساس نتیجه امتحانات دبیرستان شاگردانی انتخاب شوند؛ و اگر اجازه شرکت در مسابقه ورودی به آنها داده می شد،

پس يك رشته امتحانات كتبی و شفاهی را در تورینو می‌بایست بگذرانند.

تابستان آنتونیو تقریباً بکلی بهبود رفت. به دلیل غذا نخوردنهای مداوم در ماههای آخر مدرسه، بسیار ضعیف شده بود. سخت احساس نومیدی می‌کرد و بعدها در این باره گفته است: «کازه در اواخر سال تحصیلی مطلع شدم که کالج کارلو آلبرتو چنین کمک هزینه تحصیلی می‌دهد، و برای بدست آوردن آن می‌بایست امتحانی بدهم که شامل تمام دروسی بود که در دوره سه ساله دبیرستان خوانده بودیم؛ معنی این حرف این بود که می‌بایست در تمام سه ماه تعطیل جد و جهد کرده در اورستانو خوشاوندی دارونماز داشت به نام سرافینو دلوگو^۲ که پسردائی مادرش بود، و از پسری داشت به نام دلویو که آنتونیو بسیار دوستش می‌داشت، و این پسر نیاز به درس خصوصی داشت. فقط دائی سرافینو متوجه وضع مزاجی وحشتناک من شد و مرا دعوت کرد که در اورستانو نزد آنان مهمان باشم و به دلویو درس بدهم. حدود يك ماهی آنجا ماندم و هیچ نمانده بود که دیوانه شوم. نمی‌توانستم برای مصابقه ورودی کار کنم. زیرا که تمام وقت را دلویو می‌گرفت و این مشغله ذهنی همراه ضعف جسمی تقریباً مرا از پا درآورده بود. بالاخره از آنجا فرار کردم و فقط يك ماه وقت مطالعه داشتم.»

اوایل سپتامبر به او خبر دادند که می‌تواند در مصابقه شرکت کند. در نامه‌ای که منشی کالج این خبر را به او نوشته بود اضافه شده بود: «شما یکی از دو تنها نامزد از کالیاری درگرفتن این بورس هستید... و در ۱۶ اکتبر باید در تورینو حضور داشته باشید تا روز بعد از آخرین امتحان، روزی ۳ لیر، به علاوه پول پلیت درجه دوم قطار از کالیاری به تورینو (کمتر از ۳۰۰ کیلومتر) به شما داده شود.»

بنابراین در نیمه اکتبر، گرامشی که بیست سال و شش ماه داشت (در ژانویه بیست و يك ساله می‌شد)، گیلارتزا را ترك گفت تا به قول مردم آن زمان - با حالتی کمتر ساختگی از امروز - به آن سوی آبهای پهناور برود^۳. بعدها بیاد می‌آورد: «من، چون خوابزده‌گان، به قصد تورینو براه افتادم. بعد از ۴۵ لیری که برای مسافرت با درجه سوم در محل پرداختم ۵۵ لیر در جیبم پول داشتم، و این باقی‌مانده ۱۰۰ لیری بود که در خانه به من داده بودند. سفر طولانی بود، و قطار

2. Serafino Delogu

3. di là dalle grandi acque

توقنی در پیزا داشت. دانی دیگر گرامشی، تساکاریا دلگوکو^۴ که سروان ارتش بود، قرار بود از پیزا به تریپولی برود. برادرانش سرافینو و آکیله به پیشباز او آمده بودند و گرامشی شبی را سر راه با آنها گذراند.

بالاخره به شهر بزرگ صنعتی رسید. وضع شهر برای کسی «چنین شهرستانی - که وضع همه جوانان ساردنیائی در اوایل این قرن بود - سرگیجه آور بوده» در نامه‌ای که به خانواده‌اش نوشته است می‌خوانیم: «حتی طی راهی کوتاه، با تلاش برای اینکه زیر این همه اتومبیل و قطار برقی نروم مرا می‌ترساند و می‌لرزاند.» در ایستگاه مردی از اهالی گیلارتزا، به نام فراتچسکو اوپو^۵، که در کارخانه لاستیک‌سازی کار می‌کرد، به استقبالش آمده بود و اولین حیرتش وقتی بود که به اتافی که اوپو برایش پیدا کرده بود وارد شد. از شرکت نمایشگاه پنجاهمین سالگرد، قیمت‌ها بالا رفته بود و کرایه این اتاق ۳ لیر در روز - یعنی تمام پولی که کالج به او می‌داد - بود. به پدرش نوشت: «مجبور بودم ۳ لیر برای این اتاق بپردازم و در همین حدود هم در روز بخورم؛ ولی وقتی امروز برای گرفتن پولم رفتم و وضع را برای منشی شرح دادم، لطف کرد و اتاق کوچک دیگری برایم پیدا کرد که کرایه‌اش فقط یک لیر و نیم است.»

امتحانات در ۱۸ اکتبر آغاز شد. بنا بر گفته دومینیکو تسوکارو^۶ (که با دیگر نامزدهای شرکت در امتحان هم صحبت کرده بود) موضوع انشای ایتالیائی «کمک نویسندگان قبل از بیداری ملی ما، از قبیل آلفیری^۷ و فوسکولو^۸ و مانند آنان در تحقق وحدت ایتالیا» بوده است. به محض اینکه خبر گرفت که می‌تواند در امتحان شفاهی شرکت کند، نامه‌ای به خانواده‌اش نوشت: «همین الآن از دانشگاه بازگشته‌ام. رفته بودم که نتیجه امتحان انشای ایتالیائی را بگیرم. شکر که قبول شده‌ام. ولی متأسفانه نمی‌توانم احساس اطمینان خاطر کنم: فقط پنج نفر از هفتاد نفر شرکت‌کننده سؤال را جواب نداده‌اند، و این به معنی این است که همه خود را خوب آماده کرده‌اند و امتحانات مشکلتر از آن خواهد بود که انتظاری را داشتیم.» در دیگر امتحانات کتبی هم وضعیت خوب بود: در تاریخ ۲۱ (از ۳۰)؛ در انشای لاتین ۲۳؛ در ترجمه یونانی ۲۴؛ در رساله فلسفی ۲۵ گرفته بود؛ در ۲۷ اکتبر امتحانات شفاهی را داد

4. Zaccaria Delogu

5. Achille Delogu

6. Francesco Oppo

7. Domenico Zucàro

8. Alfieri

9. Foscolo

و بعدها در این باره گفت: «اصلاً نمی‌دانم چگونه قبول شدم، چون دو یا سه بار در طول امتحانات چهار ضمه شدم، در فهرست نهایی شاگرد نهم بود. شاگرد دوم دانشجوی بی‌بضاعت دیگری بود از یکی دیگر از دبیرستانهای ساردنیا به نام پالمیرو تولیاتی»^{۱۰}.

این دونفر قبلاً هرگز یکدیگر را ندیده بودند. (چنان که تولیاتی بعدها وصف کرده است) «اولین دیدار گذرای این دو جوان حساس و کمابیش غیر اجتماعی، تا قبل از امتحانات کالج کارلو آلبرتو صورت نگرفته بود. چون هر دو ساردنیائی بودند به هم نزدیک شدند. تولیاتی پسر صندوقدار مدرسه‌ای بود (که در ژانویه همان سال فوت شده بود) و سه سال در دبیرستان دومینیکو آلبرتو آتسونی^{۱۱} در ساساری درس خوانده بود. علاوه نزدیکی بیشتر (باز از زبان خود تولیاتی) به دلیل فقر هر دو مان بود که از طرز لباس پوشیدنشان پیدا بود. یا این حال دوستی خیلی نزدیک این دو دانشجو چندی دیرتر بوجود آمد.

اولین زمستان گرامشی در تورینو، یا همهٔ پرماجرا بودن زندگیش، دوران سختی بود. اتاق کوچکی در خیابان فلورانس^{۱۲}، شماره ۵۷، گرفته بود که مشرف به رود دورا^{۱۳} بود، بی‌رقیق و دور از خانواده، بیش از همیشه فشار تنهایی را حس می‌کرد. از جد و جبهیدی که برای گذراندن امتحانات کرده بود احساس خستگی مضطرب می‌کرد. و زندگیش در محرومیت کامل می‌گذشت. می‌گوید: «در سال ۱۹۱۱، در زمانی که به دلیل سرما و تغذیهٔ ناکافی بیمار بودم، گرفتار این وهم شده بودم که شب وقتی در خوابم عنکبوت عظیمی از تار خود پائین خواهد آمد و من را خواهد مکید.»

حادثهٔ نامساعدی موجب شد که در هفته‌های بعد از امتحانات یکشاهی نداشته باشد. تصور می‌کرد که از پرداخت شهریهٔ تحصیل معارف دانشگاه معاف خواهد بود. ولی در حقیقت مجبور بود نیمی از شهریه را بپردازد و تازه برای گرفتن این تخفیف هم ناگزیر بود یک رشته سند و مدرک نشان دهد. تا رسیدن این مدارک و اسناد نامنویسی مشروط می‌شد به پرداخت تمام شهریه! و تا زمانی که رسماً اسم‌نویسی نکرده بود کالج ماهانه ۷۰ لیر کمکه هزینهٔ او را نمی‌پرداخت. در ۴ نوامبر آنتونیو برای پدرش نوشت و درخواست کرد که تمام شهریه را

10. Palmiro Togliatti

11. Domenico Alberto Azuni

۱۲. فلورانس به ایتالیائی فیرنزه Firenze می‌شود.

13. Dora

بپردازد و اضافه کرد: «من حالا بکلی بی پول هستم و مجبورم به صاحبخانه که این اتاق را به طور موقت برای یک ماه از او اجاره کرده‌ام پولی بپردازم؛ بنا براین شما باید اقلاً ۳۰ لیر برای من بفرستید، و اگر امکانش باشد تلگرافی.» فرانچسکو گرامشی هفتاد و پنج لیر را در ۱۰ نوامبر از گیلارترزا برای دانشگاه فرستاد و آنتونیو بالاخره در ۱۶ نوامبر به عنوان دانشجوی سال اول دانشکده ادبیات نامنویسی کرد؛ درس زبان‌شناسی نوین را به عنوان رشته انتخاب کرده بود. کالج اولین پول ماهانه او را بلافاصله پس از آن، پرداخت.

برای افراد خانواده در گیلارترزا حالا فهمیدن این مسأله مطرح بود که چگونه او احیاناً به بیشتر از هفتاد لیر در ماه نیاز دارد. آنتونیو در جواب نوشت:

این هفتاد لیر مطلقاً برای زندگی کافی نیست، و من می‌توانم این گفته را با عدد ورقم ثابت کنم؛ با تمام کوششی که کردم امکان پیدا کردن اتاقی، مانند اتاق فعلی من، یا کمتر از ۲۵ لیر ممکن نشد. ۲۵ لیر را از ۲۰ کم کنید، می‌ماند ۴۵ لیر. و با این پول من می‌بایست، بخورم، و لباسهایم را به لباسشویی بدهم (پول شستن و اتو و غیره کمتر از ۵ لیر نیست)، و آکس کشی بخرم، پول برق بدهم، کاغذ و قلم و مرکب برای کارم تهیه کنم - که ممکن است ناچیز بنظر آید ولی برای من ۴۰ لیر تمام می‌شود! از بابت غذا، اجازه بدهید عرض کنم که قیمت یک لیوان شیر ۱۰ سانتیم است و با ۵ سانتیم فقط یک نان گرد کوچک می‌توان خرید... ناچار هرگز کمتر از ۲ لیر تمام نمی‌شود، حتی در حقیرترین دستورانها، از نوعی که تا چند روز پیش پانوق من بود. آنجا به من یک بشقاب ماکارونی می‌دهند به قیمت ۶۰ سانتیم و یک بیفتک به نازکی یک ورق کاغذ به همان قیمت؛ بنابراین من شش یا هفت قرص نان را می‌یلمم و از آنجا به همان گرسنگی که وارد شده بودم خارج می‌شوم...

مادرش برایش شالی فرستاد، گراتسیتا در ۱۴ دسامبر برایش نوشت که «شال برای این است که در اتاق که هستی روی دوشت بیندازی، با اینکه مادر از وضعی که از پوشاک خانهاات کرده‌ای خندید ولی برای وضع استیبارت سخت غصه خورد. پنج روز قبل از عید میلاد مسیح - اولین عیدی که آنتونیو دور از خانه می‌گذراند - آنتونیو تصمیم گرفت که در مورد شرایط زندگی در تورینو، حتی با صراحت بیشتر، صحبت کند. یکی از نامه‌های محدودی را نوشته است که در آن سخن فارغ از احساسات و قیام‌نگارانه را کنار گذاشته است - نامه‌ای که در آن به جای کم‌گفتن از خود و حرفهای غیر شخصی زدن (گویی

باحتیاشی که وصف می‌کند به او ارتباطی ندارد، به احساس شخصیش پرداخته است:

خود را ناگزیر می‌بینم که از شما استعفا کنم آن ۲۵ لیری را که دعوه داده‌اید حتماً قبل از خاتمه ماه برایم بفرستید. من این ماه فقط ۶۲ لیر از کالج پول گرفته‌ام، و از این مبلغ ۴۰ لیر به خانم صاحبخانه‌ام داده‌ام و ۴۰ لیر دیگر نیز باید بزودی به او بپردازم. عید میلاد در هر حال بسیار نامطبوع خواهد بود. دیگر نمی‌خواهم با راه افتادن در این هوای سرد در تورینو و گشتن به دنبال سوراخ دیگری که در آن پنهان شوم، وضع را افسرده‌تر کنم. امید داشتیم که بتوانم با ۱۰ لیری که ناچاراً برایم فرستاده است این ماه پانزومی بدوزم. حالا فقط خدا می‌داند این کار را کی خواهم توانست بکنم. فکرتش را بکنید که چه دلپذیر است آدمی در شهر در حال لرزیدن از سرما گردش کند و بعد هم به اتاق سردی برگردد، بنشیند و ساعتها بلرزد و نتواند خود را گرم کند. اگر می‌دانستم، به هیچ‌قیمتی حاضر به تحمل این زندگی می‌بخزده نمی‌شدم. از همه بدتر اینکه تگرانی از سرما نمی‌گذارد مطالعه کنم، زیرا یا برای آن که اندکی پاهایم را گرم کنم در اتاق بالا و پائین می‌روم و یا مجبورم در رختخوابم کز کنم، برآستی قادر نیستم اولین یخبندان زمستانی را تحمل کنم.

پولی که خواسته بود در روز سال نو به دستش رسید. این مطلب از نامه‌ای که در ۳ ژانویه ۱۹۱۲ نوشته است پیدا است. به پدرش نوشته است:

حواله تلگرافی پانزده لیری شما پریروز رسید، خیلی متشکرم؛ باور کنید که واقفم در وضع مشکلی بودم؛ بعد از دریافت کارت شما دوازده بیست و ششم از دریافت پول نوسید شده بودم. امیدوارم در نتیجه ارسال این مبلغ خودتان دچار مشکلی نشده باشید، برای من بدون این بیست‌لیر، حتی بعد از تمام از خود گذشتگیها، امکان ادامه زندگی نبود.

ولی گرامشی حتی تحت این شرایط، با وجود خستگی عصبی مفرط، و احساس تلخکامی از تنهایی دردناکش، درسش را می‌خواند. بیاد داشت که: «تمام زمستان را بدون پانزوی سر کردم، تنها پوششی که داشتم کت نازکی بود که به درد کالیاری می‌خورد. حوالی مارس ۱۹۱۲ ارضاع آنقدر خراب بود که من برای چند ماه حرف نزدیم. وقتی مجبور می‌شدم حرف بزنم، کلمات را قاطعی می‌کردم. از همه بدتر من در کنار رود دورا زندگی می‌کردم که به رود می‌بخزده مرا هم منجمد می‌کرد.»

یکی از استادان، جوانی از مردم دالماسی به نام ماتئو بارتولی^{۱۴} که استاد زبانشناسی بود به او علاقه مند شده بود. هشت سال قبل مقاله‌ای از بارتولی زیر عنوان کلامی دربارهٔ زبان ساردنیائی^{۱۵} چاپ شده بود. بارتولی معتقد بود که کلام و سخن ساردنیائی در مطالعهٔ مشتقات مپجورتر لهجهٔ بومی لاتین از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است؛ بنابراین همیشه، به قول دومینیکو تسوکارو گوش بزنگت پیدا کردن نمونه‌های جالب توجه لهجهٔ ساردنیائی، بود. گرامشی ساردنیائی را خوب حرف می‌زد و یکی از جزیره‌نشینان معدود دانشکدهٔ ادبیات بود. این منشأ علاقهٔ زبانشناس به او بود؛ این توجه کم‌کم به همدلی، و بعد به دلیل همکاری‌های نزدیکتر به دوستی گرمی بدل شد. نامه‌ای از این زمان خطاب به پدر آنتونیو موجود است که آنتونیو در آن از او خواسته است کسی را پیدا کند که بتواند لهجستی از لغات ساردنیائی تنظیم کند، «ولی به لهجهٔ فونی^{۱۶}... و بوضوح تلفظ نرم s یعنی صدای z (مثل تلفظ ایتالیائی روزا «rosa») و تلفظ سخت آن، یعنی صدای s (مثل سوردو «sordo») را نشان دهد. او مبرتو کوسمو^{۱۷} استاد ادبیات ایتالیائی‌اش را هم زیاد می‌دید، هم در دانشگاه و هم در خارج دانشگاه. گاه‌گاه دوشادوش هم به قدم‌زدن می‌پرداختند. قبلاً در دبیرستان واقع در کالیاری هم معلم گرامشی بود:

وقتی شاگرد کوسمو بودم، با اینکه هنوز موضع خود را دقیقاً مشخص نکرده بودم، ولی همیشه او را دوست می‌داشتیم؛ با این همه بدیهی است که سر بسیاری مطالب با او مخالفت می‌کردم. اما به نظر می‌آمد که من و کوسمو و بسیاری از روشنفکران دیگر این زمان (یعنی مثلاً در پانزده سال اول قرن) زمینهٔ فکری مشترکی داشتیم؛ همهٔ ما کم و بیش جزئی از نهضت تحول اخلاقی و فکری بودیم که در ایتالیا از بندو گروچه ریشه گرفت، و اولین فرض آن این بود که انسان این قرن می‌تواند، و باید، بریاری دین و مذهب زندگی کند - مقصود البته مذهب پیامبران، مذهب یوزینیو یستها، مذهب اساطیری یا مراسم دیگری که دارد است.

پیوندی از علاقه‌های مشترک، این استاد و دانشجوی جوان گم شده در این شهر بزرگت را به سوی هم کشاند، و این کشش با گذشت زمان شدیدتر شد. بعدها، در گرماگرم مبارزات سیاسی، بحث‌هایی در می‌گرفت که گرامشی برای به‌کرسی‌نشان دادن حرفش به میانه کشانده می‌شد، اما

14. Matteo Bartoli

15. Un po'di sardo

16. Funi

17. Umberto Cosmo

محبششان نسبت بهم بعد از کشمکشها در بحث و جدل باز برجا می ماند. خود کوسمو در نامه ای که به پیرو اسرافا^{۱۸} در دوران زندانی بودن گرامشی نوشته است می گوید:

آن سالهای دانشگاهی که من این گش. (گرامشی) و آن ج. - پیترو باتولو جروسا^{۱۹} کاتولیک اهل تیچینو^{۲۰} و هسن گرامشی - را بین شاگردانم داشتم، از برادرترین خاطره های زندگی من شمرده می شود. آن دو، دو طرز فکر متضاد داشتند مع هذا باهم در این نکته موافق بودند که محتوای مذهبی واجتماعی و سیاسی آثار ادبی بیشتر از محتوای هنری آنهاست. یکی از آن دو فکر می کرد کانتو^{۲۱} درست می گوید و دیگری پیرو استمبیرینی^{۲۲} بود؛ من ناگزیر بودم نشان دهم که عیب این دو در کجاست و به دفاع از موضع دسانکتیس^{۲۳} برخیزم.

بارتولی و کوسمو معلمانی بودند که این دانشجوی سارده تباری ما نیز از محضرشان برخوردار شد. اما دانشگاه هم بر روی هم توانست اثر خود را بر او بگذارد. مدرسه ای بود بزرگت از حیث انگیزه عینی، بوضوح سیماهای گونه گون فرهنگ آن زمان ایتالیا را منعکس می ساخت، نسبت به هیجانهای نوین و نیاز به تحقیق و تتبع و نوآوری پس از «سرموویت خفقان آور دوره فلسفه تحققی (پوزیتیویسم)» حسان بود. جز بارتولی و کوسمو، صاحبان این نامها در زمره هیأت علمی دانشکده بودند: لویجی اینانودی^{۲۴}، فرانچسکو روفینی^{۲۵}، جووانی کبرونی^{۲۶}، دینچنتسو مانتسینی^{۲۷}، جوئله مولاری^{۲۸}، پیترو توشسکا^{۲۹}، آرتورو فارینلی^{۳۰}، جووانی پاکیونی^{۳۱}، رودولفو رنیر^{۳۲}، اتوره استامپینی^{۳۳}، آکیله لوریا^{۳۴} و آنیباله پاستوره^{۳۵}. مردانی با تمایلات و نظریات

18. Piero Sraffa 19. Pietro Paolo Gerasa 20. Ticino

۲۱. Cesare Contù (۱۸۰۴ تا ۱۸۹۵): نویسنده رمانتیک و تاریخ نویس! دوست و ستایشگر ماتسینی. (م. الف)

۲۲. Luigi Settembrini (۱۸۱۳ تا ۱۸۷۶): از نخستین مبارزان جنوب علیه حکومت بوربونی. مؤلف بیانیه مشهور «اعتراض مردم دومیسیل» (م. الف)

۲۳. Francesco De Sanctis (۱۸۱۷ تا ۱۸۸۳): بزرگترین منتقد ادبی و مورخ ایتالیایی سده نوزدهم. چند بار وزیر آموزش و پرورش شد. (م. الف)

24. Luigi Einaudi 25. Francesco Ruffini

26. Giovanni Chironi 27. Vincenzo Mouzini

28. Gioele Solari 29. Pietro Toesca 30. Arturo Farinelli

31. Giovanni Patchioni 32. Rodolfo Renier

33. Ettore Stampini 34. Achille Loria 35. Annibale Pastore

مختلف فرهنگی، بخشی هنوز پوزیتیویست، مانند لوریا، وعده‌ای متعادل به ناسیونالیسم، مانند پاکپونی؛ برخی تقریباً انقلابی چون فارینلی، و تنی چند دیگر لیبرال چون ایناتودی و روغیتتی. یا در نظر گرفتن این نظریات مختلف، نفوذ دانشگاه بر شاگردان بیشتر در زمینه روش کار بود تا در جنبه مسلک:

[تولیاهی نوشته است:] تالار سخنرانی را در طبقه همکف بیاد دارم. در دست چپ حیاط بعد از در ورودی، که ما در آنجا از دانشکده‌های مختلف جمع می‌شدیم، با نظریات مختلفان؛ و اشتیاق مشترک ما به دریافتن مضمین زندگی ما را متحد می‌ساخت. در آنجا بود که آن مرد برجسته، آرنورو فارینلی، آثار رمانتیک آلمانی را می‌خواند و تفسیر می‌کرد... در اینجا اخلاق نوینی بود، او با وجود ما آن را عجیب می‌ساخت، بر اساس مرده شناختن هر چه قراردادی بود، بر پایه اعتقاد توأم با اینار به هدنی که با آن موجودیت هر کسی هویت می‌یافت، برشالوده آن قانون سمیمیت مطلق به ذات خویشش.

یکی از خصیصه‌های شخصیت دوران بلوغ گرامشی، در حال سرکشیدن بود. مطالعات دانشگاهی پیش از هر چیز ذوق او را به تحقیق و علاقه‌اش را به تدقیق استوار کرده بود؛ این مطالعات «آن عادت انضباط سخت زبان‌شناختی» و آن «پایه وسواس اسلوب شناختی» را بوجود آورده بود که در نامه‌ای که از زندان به آنها اشاره کرده است، در سال ۱۹۱۶ درباره خودش نوشته است:

[نویسنده] از دوره شاگردی خود در دانشگاه آن کلاسهای را دوستتر و زنده‌تر بیاد می‌آورد که در آن اسناد از قرن‌ها رنج و زحمتی که زیر بنا و موجب کمال یافتن روشهای تحقیقی جاری بوده است آنگاه می‌ساخت. مثلا در علوم طبیعی، کوششی که برای رها ساختن ذهن آدمیان از تعصبات و از برهانهای فلسفی و مذهبی مقدم بر تجربه، شده بود، تا بدانجا که توانستند دریابند که چشمه‌های آب از ترشحات جویها حاصل می‌شود نه از دریا. یا در زبان‌شناسی چگونه از طریق آزمونها و خطاهای تجربه‌گراش دیرین به روش تاریخی رسیدند، و چگونه، مثلا، معیارها و اندیشه‌های اصلی در کار فرانچسکو دسانکتیس همه حقایقی بوده‌اند که بتدریج از میان توده عظیم تجربیات و تحقیقات پر زحمت غربال شده بود. این حیاتی-ترین عنصر دانش پژوهی بوده و روحیه بازآفرینی که آدمی را قادر می‌سازد انبوهی عظیم از دانسته‌ها را جذب کند، روحیه‌ای که در ما شعله‌ور در زمان زندگی نوین روشنفکرانه‌ای را می‌افروزد.

در آن زمان این مهاجر جوان سازدنیائی کاملاً در زندگی دانشگاهی غرق بود. در خارج آن فقط مهاجران دیگری را در رستورانی می‌دید که برعکس گفته پیرو چوفو ۴۶ «صاحب آن رستوران کارد و چنگال و بشقاب و لیوان را با زنجیر به میزها قفل می‌کرد. واضح بود که در مقابل دزدی بیمه نبود. بعضی اوقات، حتی برای محکم‌کاری، مشتریها را هم با زنجیر به پایه میز می‌بست.» گرامشی، از میان دانشجویان دوستان انگشت‌شماری داشت: هزاره برچر ۴۷، که یکی دیگر از شاگردان کارلو آلبرتو بود، کامیلو بررا ۴۸ و آنجلو تاسکا ۴۹. نفر آخر از خانواده‌ای سوسیالیست از طبقه کارگر برمی‌خاست. تاسکا تنها فعال سیاسی میان آنان بود.

سه سال جلوتر، در ماه مه ۱۹۰۹ - هنگامی که تاسکا فقط هفده سال داشت - با کمک جوسپه رومیئا ۴۰ و جینو کامتانیو ۴۱ اولین گروه سازمان‌یافته (فاشو ۴۲) فدراسیون جوانان سوسیالیست در تورینو را دایر کرد. بعدها دربارهٔ این تجربه نوشته است: «ما گروه دوچرخه - سواران سرخپوش را براه انداختیم، و تقریباً هر یکشنبه راه می‌افتادیم و به میان روستائیان می‌رفتیم و با آنها صحبت‌هایی می‌کردیم که معمولاً نمی‌خواستند بدانند.» این گروه هنوز سخت تحت تأثیر پوزیتیویسم بود: «در مثلث بزرگ داروین و اسپنسر و مارکس، آخری داشت می‌باخت.» با وجود این کم‌کم داشتند خود را از تسلط راوند پوزیتیویست غالب آزاد می‌ساختند. به سخنوری اعتماد نداشتند و فرهنگ جدی را بر احساساتی که آسان بدست می‌آیند، ترجیح می‌دادند. در کنگرهٔ جوانان سوسیالیست که در سپتامبر ۱۹۱۲ تشکیل شد، یک دانشجوی ناپلی رشتهٔ مهندسی به نام آمادئو بوردیگا ۴۳، آنان را «فرهنگ گرایان» نامید. گروه سازمان‌یافتهٔ تورینو درحقیقت نقطهٔ تجمعی بود برای «انقلابیان رمانتیک» ناپخته و خوانندگان حریص **هدا** پرتولینی، برای نسل جوانتری که

۳۶. Piero Ciuffo کاریکاتورست نظم جدید L'Ordine Nuovo و روزنامهٔ سازدنیائی دیگری. (م. الف)

37. Cesare Berger 38. Camillo Berra 39. Angelo Tasca

40. Giuseppe Romita 41. Gino Castagno

۴۲. اصطلاح فاشو Fascio که در این کتاب به «گروه سازمان‌یافته» ترجمه شده است پیش از آنکه به وسیلهٔ فاشیستها نمک شود زمانی دراز در جنبش چپ به معنی یا به‌عنوان مظهر، گروهی سازمان‌یافته بکار می‌رفت، مانند افشوی ۱۸۹۱ کارگران سیسیلی. (م. الف)

43. Amadeo Bordiga

یا سوسیالیستهای مسدود بسیار تفاوت داشت. «ما تقریباً همه نسبت به روش ضد مذهبی پودرکا مابانه، که غالباً تنها نتیجه‌ای بود که از سوسیالیسم بدست می‌آمد، خصومت داشتیم. گروه ما توانست در حرکتی که در جهت تحریم روزنامه لاسینو بود، در کنکرة ملی اکثریت قابل ملاحظه‌ای بدست آورد.» ولی روابط گرامشی با تاسکا در آغاز خارج از این مجمع جوانان سوسیالیست نضج گرفت.

بار دیگر در اوایل بهار سال اول دانشگاه با تولیاتی تماس نزدیکی پیدا کرد، و آن در کلاسی درس حقوق رومی استاد جوانی پاکیونی بود. تولیاتی در رشته رویه قضائی تحصیل می‌کرد و برخلاف تاسکا هنوز به فعالیت سیاسی علاقه‌مند نبود. پاکیونی دوست داشت که گاه به‌گاه به‌جای تدریس، شاگردان را به‌مباحثه وادارد؛ بنابراین گفته مارچلا و مائوریسیو، فراراً ۴۴ «تولیاتی بحث دربارهٔ بااعتبار یا بی‌اعتبار بودن حقوق رومی، و الواح دوازده‌گانه را انتخاب کرد و خود به طرفداری از اعتبار آن به‌استدلال پرداخت و از پائیس ۴۵ و لامبرت ۴۶ انتقاد کرد.» این اولین سخنرانی عمومی تولیاتی بود و گرامشی هم در میان شنوندگان حضور داشت. وقتی مباحثه پایان رسید، آن دو دانشجو تجدید آشنائی کردند و به‌بحث باهم پرداختند. تولیاتی این پیشامد را بدین صورت یاد می‌کند: «این رویداد آغاز مباحثه‌ای طولانی بود که با گرامشی آغاز کردیم و بارها به آن باز گشتیم. به صورت‌های بسیار مختلف، با آزمودگی بیشتر و تحت شرایط مختلف، دربارهٔ موضوع ابدی تاریخ بشر، که قالب هر چیزی است که آدمی می‌داند یا از این پس خواهد دانست.»

آن روزگار، شاهد اشغال لیبی به‌توسط ایتالیائیسها بود: ایتالیای شکوهمند جشنهای «پتجاه‌ساله»، که جنوب آن کشور در بیسوادی و سل و فساد و خرده دیکتاتوری مجاز و مرگ از گرسنگی در حال گذریدن بود، می‌خواست با تصرف یکی از ممالک «توسعه نیافته» خود را عظیم‌تر نمایش دهد. نیروی انسانی و سرمایه مادی در صحرا بر باد رفت. کسانی که شمر این را داشتند که در مقابل هدیان وطنپرستانه کورادینی ۴۷ و

44. Maurizio Ferrara

45. Ettore Pais

46. Edouard Lambert

۴۷. Enrico Corradini (۱۸۶۵ تا ۱۹۳۱): ملیگرای افراطی ایتالیائی که به وسیلهٔ مجلهٔ خود به‌نام کشور پادشاهی ایل‌رنیو Il Regno مفهوم کشور ایتالیا به‌عنوان «ملتی زحمتکش (پرولتاریه)» را اشاعه می‌کرد. (م. القاد)

دانوتسیو ۴۸ مقاومت کنند، و نیز آنانکه معتقد بودند ایتالیا قبل از صدور تمدن به آفریقا حق است به متمدن کردن خود پردازد، مورد تمسخر بودند. هر قدر هم که این افکار متکی به سند و مدرک بود به عنوان شکست گرامطرود شناخته می‌شد، استعمارگران آن را از روی استخفاف طرز تفکر «در خانه ماندن» می‌خواندند. در چنین حال و هوایی بود که گرامشی و تولیاتی با هم محشور شدند.

تولیاتی می‌گوید: «باید بگویم که در آن ایام، در هفتون جوانی، او حسرتاً و با غرور طرفدار ساردنیا بود، حتی طرفدار ناسیونالیسم ساردنیا، خشم عمومی اهالی ساردنیا و مستی را که به این جزیره وارد شده است عمیقاً حس می‌کرد، و برای او هم این کینه‌ها به آسانی متوجه ساکنان قاره اروپا و خود قاره بود؛ گرامشی خود این احساس را به استماره چنین گفته است:

ساردنیا را مزرع‌ای حاصلخیز و پر بار در نظر آورید که حاصلخیزیش به دلیل وجود چشمه‌ای زیرزمینی است که از تپه‌های دوردست برمی‌خیزد. ناگهان می‌بینید که حاصلخیزی از میان می‌رود. برجانی که سابقاً محصول بسیار و سرشار داشت فقط علف آفتاب سوخته نشسته است. اگر می‌خواهید دلیل این قاجحه را بدانید، کافی است به آن سوی مزرعه کوچک خود بنگرید، به آن تپه‌هایی که آب از آن سرازیر می‌شود؛ و آن وقت می‌فهمید که کسی خودخواه بدجنس مایه حاصلخیزی کشتزار شما را از سرچشمه قطع کرده است.

بنابراین چه کسی مسؤول خشکاندن چشمه بود؟ چه کسی ساردنیا را این چنین به عقب ماندگی و فقر محکوم کرده بود؟ برای کمک به فهم این تصویر بد نیست متن تقاضائی را که در ۱۹۲۵ به توسط «کریستینتون ۴۹» (بین الملل دهقانی) به کنفرانس ملی ساردنیا در ماکومر فرستاده شد بخوانیم. گرچه این متن بیشتر به توسط روجروگریکو* ۵۰ نوشته شده است ولی الهام فکر از گرامشی است، می‌گوید:

ساردنیا... از قسمتهای بنسبت غنی ایتالیاست... دارای منابع و معادن گوناگون و بسیار است، مانند آهن، سرب مخلوط به نقره، مس، سنگ

۴۸. Gabriele D'Annunzio (۱۸۶۳ تا ۱۹۳۹): شاعر و دامستان‌نویس و ناپیشتامه‌نویس و زیبایی‌شناس، و مخالف سرسخت جهان‌شواری (امپریالیسم) ایتالیا (م. الف)

سرمه (انتیون)، و سنگ چاپ، نزدیک به یک چهارم مراتع ایتالیا در آن جزیره است. ماهگیری آن می‌تواند منبع درآمد قابل ملاحظه‌ای برای ساکنان آن باشد، همچنین صنعت چوب پنبه‌سازی و حوضچه‌های نمک آن... بنابراین مردم ساردنیا امکانات اولیه اقتصادی را برای پیشرفتی معتول در سرزمین خود سپید دارند.

این تصویر خالی از مبالغه نیست. بازتاب اعتقادات گرامشی است در ایامی که سخت تحت تأثیر بینوایی روستائیان و طبقه متوسط ساکنان جزیره بود و در این فکر که چه کسی سرچشمه را خشکانده است؟ این دانشجوی ساردنیایی در روزهای اول در تورینو به این مسأله جوابی می‌داد که تجربیاتش در جزیره در حرون او پرورده بود. تولیاتی می‌نوید: «گرامشی معتقد بود که نجات ساردنیا فقط در سایه مبارزه با قاره‌نشینان و خود قاره اروپا در راه بدست آوردن استقلال و رفاه و پیشرفت، امکان‌پذیر است.»

ولی این احساسات ناسیونالیستی از همان اول بوضوح به وسیله تمایلات سوسیالیستی تعدیل می‌شد. باز خود تولیاتی است که می‌گوید: «وقتی آنتونیو گرامشی از ساردنیا رسید سوسیالیست بود. شاید بهتر باشد بگوئیم که تمایلات سوسیالیستی او بهتر باغریزه شورشی ساردنیایی او و انسان‌دوستیش، که در همه روشنفکران جوان شهرستانی دیده می‌شود، بیان می‌گردید تا به یاری آشنائی با دستگاهی عقیدتی، در حقیقت در سوسیالیسم این دانشجوی جوان نقاط مشترک با عقاید سوسیالیستی باب روز، که هنوز بسیار به فلسفه پوزیتیویست نزدیک بود، بسیار کم دیده می‌شد، خودش بعدها گفته است:

طرز فکری که مبلغان بورژوا میان توده‌های شمالی می‌سراکنند خیلی آشناست: جنوب، چیزی جز غل و زنجیری نیست که مانع توسعه بیشتر و سریعتر تمدن ایتالیاست؛ جنوبیها از نظر زیست‌شناختی پست‌ترنده پس به طور طبیعی برای وحشی یا نیمه وحشی بودن ساخته شده‌اند؛ اگر جنوب عقب‌مانده است، گناه از نظام سرمایه‌داری یا عوامل تاریخی دیگر نیست، فقط در نتیجه طبیعت جنوب است که همه را سوجل، فالایق، جنایتکار و وحشی بار می‌آورد - البته به استثنای ظهور گاه‌به‌گاه تواریخ نادری که این سرنوشته ظالمانه را تعدیل می‌کنند، مانند فک درختان نخل در گویری بر آب و علف، و حزب سوسیالیست عمده‌ترین وسیله انتقال این گونه طرز تفکر بورژوا در میان کارگران شمالی بود.

یک شمالی از طبقه متوسط اعتقاد داشت که اگر جنوب پراز رهائی از زنجیر رژیم گینه بوریسها نتوانسته است پیشرفتی کند، لابد به دلیل عوامل خارجی نبوده است بلکه به دلایل فطری و ناتوانی درونی جنوبیهاست... این امر مرتبط است با حقیر بودن ساختمان بدنیشان و وحشیگری بومیان. این طرز فکر نه فقط صوماً پذیرفته شده بود بلکه به شکل نظری به توسط جامعه‌شناسان بوزیشویست، چون آلفرد نیچه فورو، سرچی ۵۱، فری ۵۲ و اورانو ۵۳ و غیره نیز ترویج می‌شد تا جائی که به آنها به عنوان حقایق علمی تکریسته شد.

چند سال قبل، آلفرد نیچه فورو در یکی از کتابهایش (پاسنده‌ای از انریکو فری) کوشیده بود که با اندازه‌گیری جمجمه‌های چوپانان ناحیه بارباچا ۵۴ در ساردنیا (بین اورگوسولو ۵۵ و اورونه ۵۶ و بیتتی ۵۷) نشان دهد که بی‌چون و چرا اینجا «منطقه خلافاکاریه است، و ساکنانش مردمی هستند که نوعی ویروس جنایتکاری را با شیر مادر مکیده‌اند.

و طنپرسی منطبقه‌ای گرامشی بالاخص با دیدن این که نویسندگان ناسیونالیست چنین مفروضه‌هایی را می‌پذیرند آزرده می‌شد، تالیاتی می‌گوید: «می‌توانم این مطلب را با اعتقاد راسخ بگویم، زیرا که موضوع اولین گفت‌وگویی ما در سرسرای قدیمی دانشگاه تورینو بود، وقتی که از دبیرستانهای ساردنیا رسیده بودیم... گرامشی با خشم توضیحات جاری را که جامعه‌شناسان مزدور رواج می‌دادند و دلیل عقب‌ماندگی منطقه‌ای را «مرشدهای ویژه مردم»ش می‌دانستند، رد می‌کرد؛ احتمالاً فاصله‌ای که گرامشی در ابتدا با اجتماعات سوسیالیستی تورینو گرفت بی‌ارتباط با این واقعیات نیست، چون این اجتماعات در آن ایام بیشتر به مسائل محلی و شمالی مشغول بود.

در هر حال در همان زمان هم چیزی در برخورد عمومی با مسائل وجود داشت که سبب شده بود آنجلو تاسکا امیدوار شود که او بزودی فعالانه خود را نسبت به سوسیالیسم مقصد خواهد کرد، رویدادی این مطلب را آشکار می‌سازد. در اواخر سال اول دانشگاه، تاسکا ترجمه فرانسه جنگ و صلح را به گرامشی هدیه کرد و پشتش نوشت: «تقدیم به هشاگرد امروز و (امیدوارم) هرزم فردا» تاریخ زیر آن ۱۱ مه ۱۹۱۲ است.

گرامشی در آن زمان برای امتحانات سال اول دانشگاه خود را

51. Giuseppe Sergi 52. Enrico Ferri 53. Paolo Orano

54. Barbagia 55. Orgosolo 56. Orune 57. Bitti

آماده می‌ساخت. بسیار فرسوده شده بود. در ۱۴ مارس به خانواده‌اش نوشت: «بیش از این نمی‌توانم بنویسم؛ زیرا که دو روز است کسالت دارم؛ نه می‌توانم کاری کنم و نه حتی دربارهٔ چیزی فکر کنم. نمی‌توانم انتظار داشته باشم که فرصت استراحتی دست دهد تا ببینم این سر درد وحشتناک بهتر خواهد شد یا نه - شب و روز زجرم می‌دهد، مانع مطالعه و خوابم می‌شود - بنابراین واقعاً نمی‌توانم بگویم که از زندگی لذت می‌برم.» قصد داشت دو امتحان را یا هم بدهد، بدها نوشت؛ در ۶ ژوئن امتحان نجوم را خواهم داد، و بعد برای پانزدهم می‌توانم راهی ساردنیای عزیزم بشوم. ولی عملاً حالش مساعد برای گذراندن هیچ‌یک از این امتحانات نبود، و آنها را تا پائیز به تعویق انداخت.

در خانه در گیلارترزا پول نداشت و به فکر افتاد که با دادن درس خصوصی مختصر عایدتی برای خود دست و پا کند، شاگردش پپینو ماملی ۵۸ در این مورد بخاطر می‌آورد که:

من در امتحانات نهایی لاتین و یونانی تجدیدی شده بودم و چون فینو برای تعطیل به مشرب برگشته بود پیش او چند درس خواندم. برای تدریس استعداد فوق‌العاده‌ای داشت. سؤالا را به صورت گفت و شنود طرح می‌کرد و بعد دربارهٔ جوابهای من اظهار نظر می‌نمود. روش دوستانه‌اش در تعلیم سبب می‌شد که احساس راحتی کنم. اما پس از مدتی ناگزیر شدیم کار را کنار بگذاریم. فینو احتیاج به استراحت کامل داشت و برای زمانی به بوزامارینا به کنار دریا رفت.

در اوایل پائیز ۱۹۱۲ گرامشی به تورینو بازگشت. تغییر خانه‌داد و نزدیکتر به مرکز در خانه شماره ۳۳ در خیابان سان ماسیمو ۵۹ که مسکن کارلو گری بود و ۶۰ که «طراح قلابدوژی» بود سکونت کرد. ضلع صاحبخانه جدیدش بر بالای صفحه کاغذی که گرامشی نامهٔ بمیدش را بر آن به خانواده نوشت آمده بود: «از خانه‌ای که در آن بودم فرار کردم - کلمه دیگری جز فرار نمی‌توانم بکار برم، چون زندگی در آنجا غیرقابل تحمل شده بود - و به جایی نقل مکان کرده‌ام که خیلی وضع بهتر نیست. بنابراین از اینجا هم یا میل خواهم رفت؛ اما برای داشتن جای بهتری باید پول بیشتری خرج کرد و این کار غیرممکن است.» خیابان سان ماسیمو خیابان پر ۶۱ را قطع می‌کند و در حدود صدمتر در طرف دیگر آن موله آنتونلیانا ۶۲ برپاست. آنچلو تامسکا اضافی در پاگرد میان طبقهٔ همکف و

58. Peppino Mameli

59. San Massimo

60. Carlo Gribodo

61. Po

62. Mole Antonelliana

طبقه اول، در شماره ۱۴ همان مست خیابان، داشت.

گرامشی امتحان جغرافی را در ۴ نوامبر گذراند و از ۳۰ نمره، ۳۰ نمره آورد؛ بعد در دوازدهم در امتحان یونانی و دستور لاتین نمره ۲۷ گرفت؛ و بعد در امتحان زبانشناسی از استاد بارتولی نمره ۳۰ با امتیاز ۶۲ گرفت.

گرامشی مدتی دراز پس از این امتحان کار با بارتولی را ادامه داد. دو هفته بعد از امتحان نامه‌ای به ترزینا نوشت و از او خواست که ببیند آیا: «... لغت *parentile* در لهجه لوگودورو ۶۴ وجود دارد، و آیا معنی کف اتاق می‌دهد یا نه. آیا *omine de pore* به معنی مردان با اقتدار وجود دارد، و آیا اصطلاح *su pirone* وجود دارد - و احتمالاً معنی آن قسمتی از ترازوست، و اگر هست کدام قسمت ترازوست؟... در لهجه کامپیدانو ۶۵ واژه *Piscadrici* به معنی دختر ماهیگیر است یا نوعی مرغ دریایی، و مانند اینها... ماهها پس از آن، یعنی در مارس ۱۹۱۳ می بینم که سؤال کرده است: «آیا در لهجه لوگودورو کلمه *pus* را به معنای پس (یعنی در نتیجه) یکار می‌پرند؟ مقصود نه *Pust* است و نه *Pustis*، بلکه *pus*... بعلاوه *Puschena* وجود دارد یا نه، و کلمات *Portifalc* (طاقنما؟)، *Poiolu*، *Poiu* به چه معنی‌هایی هستند؛ در این زمان بنظر می رسید که استعداد این را دارد که زیانشناس خوبی شود و بعدها درباره اش گفته است: «یکی از بزرگترین تاسفهای ذهنی دوران زندگی، غمی است که برای استادم، بارتولی، در دانشگاه تورینو ایجاد کردم، زیرا او اعتقاد راسخ داشت که من آن فرشته معبودم که موظفم یک بار برای همیشه عالمان جدید دستور زبان را بگویم.»

در مارس ۱۹۱۳ آنتونیو گرامشی بیست و دو ساله بود و سال دوم دانشکده ادبیات را می‌گذراند. کشور شروع کرده بود به رنج بردن از نتایج لشکرکشی به لیبی: طبقات پائینتر طبعاً بیشتر رنج می‌بردند، و مخارج گزاف جنگی که آنان خواستارش نبودند بسرعت ناراضی را توسعه می‌داد. در ۱۹ مارس ۱۹۰۰، کارگر کارخانه‌های اتومبیلسازی در تورینو دست به اعتصاب زدند. با اینکه دسته‌ای از کارگران که تا ۲۵ مارس سرکار حاضر نشده بودند تهدید به اخراج شدند، اعتصاب محکم باقی ماند. کارگران به‌جای آنکه هر صبح برای کار از درهای کارخانه‌های فیات، اسپا و لانچا به‌داخل بگذرند، در پارک میکلوتی^۱ بر ساحل دیگر رود پو جمع می‌شدند. برونو بوئوتسی^۲ و رهبران سندیکا در آنجا بودند و اخبار و اطلاعات رد و بدل می‌شد و روند روز به روز اعتصاب با مشورت مداوم میان افراد رهبری تعیین می‌گردید. چینوکامپاتیو می‌نویسد: «ابتدا میز کوچکی را از قهوه‌خانه‌ای که در آن نزدیکی بود هارپه کرده بودیم تا سخنرانان بر آن بایستند. بعد بعضی رفقای مبتکر، مقادیری تخته و چوب سرهم کردند و سکویی دائمی در زیر سایه درختان بزرگت چنار برپا ساختند که حکم زسینه صحنه سینکهای ما را داشت.»

آوریل سپری شد و بعد از آن مه گذشت. صاحبان صنعت هنوز به تقاضاهای تن در نمی‌دادند، و در کارگران نشانی از ضعف دیده نمی‌شد. و تجمعیهای بزرگت در پارک میکلوتی به‌صورت عادت درآمد - شاید در تمام مدت چشمگیرترین جنبه زندگی اجتماعی شهر بود. گرامشی هم تحت تأثیر این پدیده قرار گرفته بود:

[تولیائی می گویند] در بعضی ساعات قبل از ظهر، وقتی که از کلاس خارج می شدیم و از محوطه چهارگوش می گذشتیم و به طرف رودخانه یو براه می افتادیم، به جمع مردانی بر می خوردیم که با ما تفرات بسیار داشتند و به همان سمت می رفتند. سیل جسمیت به طرف رود و پارکهای گرانه آن جاری بود... ماهم با آنان به جایی که می رفتند می رفتیم، با آنان حرف می زدیم و آنچه درباره مبارزاتشان می گفتند می شنیدیم. در نگاه اول با مادانشجویان بسیار فرق داشتند - گوئی از نژاد دیگری بودند. ولی، در حقیقت چندان فرقی با ما نداشتند و به تحقیق از نژاد دیگری هم نبودند.

اعتصاب در ۲۳ ژوئیه، پس از آنکه نود و شش روز طول کشید، با موفقیت پایان یافت. آنتونیوگرامشی در تشکیلات سوسیالیستی آن روزها فعالیت نداشت؛ ولی نسبت به آنچه می گذشت بی اعتنا نبود. هنوز زندگیش در تنهایی می گذشت و در بیماری. دوره تعطیلات در گیلارترزا و بوزامارینا چندان افاقه ای در حالش نبخشیده بود. سرما و گرسنگی و نیاز به تعقیب برنامه های سخت درسی برای ازدست ندادن کمک هزینه تحصیلی، دست به دست هم داده وضع مزاجی او را به حال زاری در آورده بود. تنهائی وضع را وخیمتر می کرد. نقص بدنی که او را فوراً از دیگران متمایز می ساخت و خلق و خوی غیر اجتماعی خودش سبب شده بود که گرامشی فقط دوستانی معدود در داخل یا خارج دانشگاه داشته باشد، فقط با یک یا دو دانشجو محشور بود و گناه استاد زبانشناسی پارتولی را می دید و یا او در زیر طاقهای خیابان وینتسالیو^۳ که خانه استاد در آن بود بحثهای طولانی درباره زبانشناسی داشت.

بقیه اوقات تنها بود و انواع محرومیتها را تحمل می کرد. هرگز به نمایشی، حتی به قهوه خانه ای، نمی رفت. فقط دو چیز را هرگز کنار نگذاشت: سیگار و کتاب. همان طور که در مانتولوسورجو غذایش را می فروخت تا کتاب بخرد، حالا هم بی اعتنا به بودجه هفتاد لیری ماهانه اش، از بسیار چیزها می گذشت تا کتاب مورد علاقه اش را تهیه کند. یک بار وقتی سال دوم دانشکده را طی می کرد کتابخانه کوچکی درباره ملردنیا را از وراث شخصی به نام مارکی دیویل^۴ خریداری کرد. این کتابخانه مشتمل بود بر سفر در ساردنیا^۵ اثر آلبرتو لامارمورا^۶ و تاریخ ساردنیا^۷ و تاریخ نوین ساردنیا از ۱۷۷۳ تا ۱۸۹۹ نوشته

3. Vinzaglio 4. Marchese di Boyl 5. Voyage en Sardaigne
6. Alberto Lamarmora 7. Storia di Sardegna
8. Storia Moderna di Sardegna dall'anno 1773 al 1789

جوسپه مانو ۹ بهلاوه يك مجلد كتاب با جلد چرمين (واقعاً عظيم، دستكم ده كيلو وزن داشت) كه شامل مجموعه نامه‌هاي آرپورتا ۱۰ بود.

وقتي كه گرامشي عرق خواندن اين قبيل مطالب نبود، ترجيح مي‌داد وقتش را در سخنرانيهاي دانشگاه بگذراند، معمولاً در خارج از دانشكده خودش. توليّاتي مي‌نويسد: «او را در همه‌جا مي‌ديدم، هر جائي كه استادي مثل اپناثودي يا كيروني يا روفيني به مسأله‌اي اساسي و با روشي روشن مي‌پرداخت. مثلاً يادم هست كه گرامشي هميشه در درس مشهور فرانچسكو روفيني درباره مفهوم تازه روابط دولت و كليسا حضور داشت...»

فرويدگي جسمي و عصبى او هرگز از كنجكاوي فكريش نمي‌گاست. ولي تقريباً افسرده و از زندگي بريده بود. يکچند به نامه‌هائي كه از افراد خانواده مي‌رسيد جواب نمي‌داد. در ۶ مه ۱۹۱۳ مادرش به او نوشته بود: «عزيز دلبندم، چهارمين بار است كه نامه و كارت پرايت مي‌فرستم و سخت نگرانم كه از تو براي زساني چنين طولاني بي‌خبر مانده‌ام. نمي‌دانم چه فكر كنم - شايد بيماري؟ اگر اين بار برفور جواب ندهي، ناگزيرم از طريق مديران دانشگاه پرس و جو كنم. با نگراني در انتظارم.» در ژوئيه گرامشي از مديران دانشگاه تقاضا كرد كه وضع بد جسمي او را در نظر بگيرند، و بي‌آنكه امتحانش را بگذراند به گيلارزا بازگشت.

آن تابستان قرار بود كه انتخابات صورت گيرد، يعني اولين انتخابات بعد از اصلاح در قانون حق رأی. در ساردنيا مبارزه تجارت آزاد در اوج خود بود. روزنامه‌هائي چون صدای ملت پرتوليني و وحدت* سالوه ميني و اصلاحات اجتماعي (ريفورماسوسيواله) ۱۱ با بخشها و سرسقالات خود، يدان دامن مي‌زدند. روشنفكر جواني از شهرستان نوئورو ۱۲ به نام آتيليو دفتنو ۱۳ مي‌كوشيد كه با نوعي عمل مستقيم به مبارزه‌اش صورتي عملي بپيخشد. وي در سال گذشته از تحصيل در دانشگاه پيزا ۱۴ فارغ گرديده و پايان نامه‌اش را درباره «فرضيه ماركسيستي» مركز سرمايه‌داري گذرانده بود. يه ابتكار او بود كه گروهی بر ضد قانون حمايت از تعرفه‌ها، و براي تبليغ اين هدف، در جزيره پياخامتنند و در ماه اوت سندی كه موضع آنها را روشن مي‌ساخت در بعضي روزنامه‌هاي ساردنيائي و در صدای ملت (شماره ۳۵) منتشر

9. Giuseppe Mannu

10. Arborea

* L'Unità

11. Riforma Sociale

12. Nuoro

13. Attilio Delfeno

14. Pisa

کردند. این سند به توسط دفتو و روزنامه نگار جوان دیگری به نام نیکولوفانچلو^{۱۵} تهیه شده بود و اشخاص نام آور دیگری هم آن را امضا کرده بودند؛ مثلاً جینو کورادتی^{۱۶} منشی سندیکای کارگران راه آهن، و اتاق کار کالیاری؛ ماسیمو استارا منشی اتاق کار ساساری (این همان «استاراهنی» است که سالها پیش چند هفته ای در سانتولومورجو معلم گرامشی بود)، جوانی سانانا^{۱۷} (که بعدها با آنتونیو گراتسیادتی^{۱۸}، مشترکاً، بهر نهاد مسائل کشاورزی، را تألیف و در دومین کنفرانس حزب کمونیست ایتالیا در مارس ۱۹۲۲ عرضه کرد)؛ فرانچسکو درره^{۱۹}، که بعدها نماینده مجلس شد؛ و دو وکیل دعاوی جمهوریخواه جوان میچله ساپا^{۲۰} و پیترو ماستینو^{۲۱}. و در این سند بار دیگر اعتراض بر قانون حمایت تعرفه ها عنوان شده بود و آن را موجبی دانسته بود برای «... جلوگیری از پیشرفت، و تشدید بدبختیها و بیکاریهای توده های کارگر، و بالا رفتن مخارج زندگی و فرار مردم از روستاها و مهاجرت...» به نفع معدودی از صنایع که نشان داده اند اصلاً خواستار حمایت نیستند و تعدادی دیگر که بی آن نمی توانند وجود داشته باشند و نه امکان توسعه دارند. «اعلامیه چنین ادامه می یافت: «اقتصاد جنوب محکوم به مرگی تدریجی شده است. مخصوصاً اقتصاد ساردنیا که اولین صدمه را - از «بالا بودن تعرفه ها، که به صورت تصنعی موجب افزایش پهای مصنوعات و ماشینها و ابزارهای تولید شده است. و خورده، و گذشته از اینکه «از پر منفعت ترین تجارتش که صدور گاو و گوسفند، شراب، روغن، میوه و پنیر است.» جلوگیری شده، از برکت تلافی جویی استانهای دیگر علیه سیاست حمایت تعرفه های خود، (از قبیل بستن بازارهای قرانسوی به روی فراورده های ساردنیا)، از ورود به بازارهای خارجی نیز محروم گردیده است. در آخر اعلامیه از مردم پیشرو ساردنیا تقاضای کمک فکری و مالی برای پیشبرد کار این گروه شده بود. گرامشی از گیلارترزا برای صدای ملتها مقاله ای نوشت، و اسم او در یکی از شماره های بعدی به فهرست طرفداران افزوده شد. (شماره ۶۱-۹ اکتبر ۱۹۱۳). این اولین بار بود که این دانشجوی جوان ساردنیایی علناً به یک مبارزه سیاسی سر می سپرد.

در این میان مبارزات انتخاباتی هم شدت ادامه داشت. روز ۲۶

15. Nicolo Fancello

16. Gino Corradetti

17. Giovanni Sanna

18. Antonio Graziadei

19. Francesco Dore

20. Micele Saba

21. Pietro Mastino

اکتبر برای رأی‌گیری و تعیین دوازده نمایندهٔ جزیره معین شده بود. برای اولین بار پیسوادان هم حق رأی داشتند. بنابراین تعداد رأی‌دهندگان به میزان قابل ملاحظه‌ای بالا رفته بود - یعنی از ۴۲،۰۰۰ نفر به ۱۷۸،۰۰۰ نفر رسیده بود - یعنی ۱۳۶،۰۰۰ رأی به آرای قبلی افزوده می‌شد - و همه انتظار داشتند که این عدهٔ اضافی لاقل زلزله‌ای سیاسی بوجود آورند. گرامشی می‌نویسد: «همه اعتقادی هارفانه پیدا کرده بودند که بعد از انتخابات همه چیز کاملاً تغییر خواهد کرد، مثلاً نوعی تجدید سازمان اجتماعی، یا لاقل در ساردنیا چنین اعتقادی وجود داشت.» اوضاع واقعی چگونه بود؟

سازمانهای سوسیالیستی بین اواخر ۱۹۱۱ و ۱۹۱۲ زمینهٔ خود را از دست داده بودند. هم پول کم داشتند و هم مبارز. بعضی از لایقترین رهبران، مانند جوسپه گاوالرا، بر اثر دل‌سردی صحنه را ترک گفته بودند. حتی در مرکز وسیعتری چون کالیاری حزب سوسیالیست محلی و اتاق کار ناگزیر از تعطیل شده بودند. با در نظر گرفتن این خلأ کامل، و اینکه تا روز پیش از انتخابات هیچ‌گونه سازمانی، هیچ‌گونه هسته‌ای از مریبان سیاسی تشکیل نشده بود که عقاید تازه‌ای را در میان توده‌های پیسواد اشاعه دهد، وظیفهٔ معدودی افراد پرشور که می‌کوشیدند کارها را بسامان کنند هم مشکل بود و هم بترجیح. «هفته‌نامهٔ کارگری» بیداری جزیره ایل ریس - لیودلیسولا ۲۲ ناگزیر و با تأسف اعتراف کرد که نتود در صد کارگران گوش به‌ما دارند بی‌آنکه از پیام تازه کمترین چیزی درک کنند.

ولی آیا همهٔ تقصیرها به‌گردن کارگران بود؟ آیا همین گناه متوجه مصلحان نبود - به دلیل آماده نبودنشان و فاصله‌شان از وضع ذهنی مردم و تکیه‌شان بر چند موضوع تجریدی ضعیف؟ سوسیالیسم ساردنیا در آن زمان به لاسینو پودرکا نزدیکتر بود تا به مارکس. مرثت عمدهٔ آن ضد مذهبی خام و میخانه‌ای بود. بیداری جزیره در شمارهٔ ۹ ژوئیهٔ ۱۹۱۳ دربارهٔ یکی از قانون‌شکنان ناحیهٔ ساراابوس ۲۴ نوشته بود: «حتی اگر تراماتزو ۲۵ جنایتکارتر از آن بود که هست، حتی اگر در اعمال وحشیانه از مرز آدم‌خواری فراتر می‌رفت، ما یاز هم او را به کشیشان ترجیح می‌دادیم.» دو سوسیالیست از مردم دموستواس ۲۶، به

۲۲. ممکن است مردم سازمان از دیدگاه انتخابات آینده، به وسیلهٔ جنو کورادتی، کارگر راه‌آهنی که بتازگی به ساردنیا انتقال یافته بود، به فعالیت مجدد پرداخته باشند.

23. Il Risveglio dell'Isola

24. Sàrrabus

25. Tramatzu

26. Domusnovas

ناسپای فرانچسکو سابا با ۲۷ و جوسپه اونیس با ۲۸ از حزب اخراج شدند. یکی برای آنکه در دعای عشای ربانی شرکت کرده بود و دیگری برای اینکه در روز جشن یوحنا قدیس ناقوس کلیسا را بعداً درآورده بود (این مضمون رسمی اخراجنامه آن دو است). فقط معدودی از رهبران اندک تجربیاتی داشتند. در پائیز قرار بود که سه نامزد موسیالیست معرفی شوند: جوسپه گاوالرا (که از زادگاهش جنوا ۲۹ فرخوانده شده بود) نامزد از حوزه انتخاباتی ایلسه زیاس جینو کورادتی از کالیاری و ماسیمو استارا از ساساری. دو تازه وارد هم برای اولین بار به میدان آمدند: در اورستانو رفورمیستی به نام فلیچه پورچلا ۳۰ و در نوئورو کاتولیک پیثروی به نام فرانچسکو دوره. حق رأی وسیعتر چه لطامات بیشتری می توانست به نظام قدیم وارد آورد؟

معاظله کاران یتحقیق وحشتمزده شده بودند. گرامشی می نویسد: «تا آن زمان ظاهراً انتخابات فقط به نتایجی مبهم می پرداخته است، زیرا که نامزدهای انتخاباتی فقط نماینده مصالح محلی و شخصی بودند، نه موضهای ملی حزبی. انتخابات چیزی بود بین انتخاب نمایندگان مجلس مؤسسان و انتخاب اعضای باشگاه شکار محلی.» اثری از بحث نبود. آرا بسادگی یا خریداری می شد یا با ارباب و دوز و کلک بدست می آمد یا به عنوان سپاسگزاری از لطف بعضیها به آنان داده می شد. بی حیثیت کردن، شایعه پراکنی و استهزا سلاحهای رایجی بود که در این راه بکار می رفت. (گرامشی می گوید: «کشف این که سیاستمداری دلال محبت است، همه چیز را روشن می کرده) ولی حالا که تقریباً همه سردان می توانستند رأی دهند دستکم تغییری جزئی لازم بود. خریداری تمام رأیها گران تمام می شد: حالا بهایش چهاربرابر شده بود؛ و در هر حال موسیالیستها موردی سیاسی را عرضه کرده بودند — هرچند بد عرضه شده بود — که نیاز به پاسخ داشت. ولی چه پاسخی؟ جوابی که پیدا شد ترس بود: گروهی تجهیز شد که وحشت از ناشناخته را میان مؤمنان و موادگران و خرده مالکان (که به هر حال به مالک بودنشان آگاه بودند، گرچه ملکشان سخت حقیر و کوچک بود) اشاعه دهد.

پنابراین نتایج بنوعی روشن می شد. سالها بود که هم روزنامه های معاظله کار و هم روزنامه های توده ای، سیاستمداران تلخکامی که از دولت رم کنار گذاشته شده بودند و مدیران محلی که وضع مالی

نامساعدی داشتند، زمین‌داران بزرگ که از مالیاتهای سنگین خشکسایان بودند، کارگران و دهقانان که از حقوقهای بخور و نمیر و گران بودن زندگی بتنگ آمده بودند، همه نقطه مشترکی در منطقه‌گرایی ساردنیا یافته بودند. کسانی که توجه داشتند که هدفهای واقعی دسته‌های مختلف که در این اعتراض شریکند چقدر باهم متفاوت و حتی متضاد است بسیار کم بودند. نوسیدی عمومی و بغض و انتقامجویی طبقه حاکم در حملات کورکورانه به دولت درهم و برهم بهم آمیخته بود. ولی شروع انتخابات، در طبقات پائینتر بالاخره نوعی تقسیم‌بندی و جدائی میان این علائق مختلف ایجاد کرد؛ و این بود دلیل برجستگی انتخابات ۱۹۱۳. محافظه‌کاران یک طرف ایستادند و کارگران در طرف دیگر؛ این سخن دو پهلوی «مبارزه مشترک» در راه ساردنیا کنار گذاشته شد، و دیگری امکان اشتباه و خلط نبود.

طبقه صاحب‌ملک ساردنیا با چالاکي هدفهایش را تغییر داد. حالا در نهایت تعجب حس می‌کرد که با حکومت رم در توافق کامل است، و دشمن واقعی تشکیلات سوسیالیستی است. سابق براین در مبارزهای که با حکومت بی‌توجه مرکزی می‌کرد اطوار و حرکات هانه را مهار کرده بود - حتی از کارهای سندیکائی پشتیبانی می‌کرد. حالا ناگهان همه چیز وارونه شده بود: حالا با شادی از قدرت و نمایندگان و پول‌حکومت مرکزی در جنگ علیه تشکیلات پیشتاز طبقات پائین استفاده می‌کرد. از انسانی ساردنیاگرایی استفاده لازم شده بود و حالا می‌شد آن را کنار گذاشت. حالا ناگهان صفحات روزنامه‌های طبقه حاکم، با عناوین و مطالب تازه پرمی‌شد: شهیدان جوان جنگ لیبی - که خود طبقه حاکم آنها را به طرف مرگ سوق داده بود - پشتیبانی بی‌قید و شرط از بالا بودن بودجه نظامی؛ تشویق کسانی که به طرف کارگران اعتصابی در هر جا که باشند آتش می‌کشایند؛ کشف اینکه تقاضای افزایش دستمزدها تمهیدی برای واژگون کردن «سازش صلح‌آمیز» است میان سرمایه و کارگر؛ فوران و سیل پولی که دولت دوست و همراه قرار بود در کارهای عمومی ساردنیا مصرف کند.

قدرتهای ضد سوسیالیستی به دور نامزدهای دستگاه گرد آمدند. در ایله‌زیاس که بنظر می‌رسید برد جوسپه‌گاوالرا محتمل باشد، نامزد کمپانیهای معدنی آرمینو قرار یس به نفع جوسپه‌سانا رانداچو ۳۱ کنار رفت تا از تقسیم شدن رایهای دست راستیها جلوگیری شود (همی‌رغم

شورتی که این دومی به ضد مذهبی بودن داشت، دربار پاپ نظر نامساعد علیه او را پس گرفت). در دوران مبارزات انتخاباتی در مناطق معدنی، هر اظهار نظری جز موافق با نظر رئیس ممکن بود موجب از دست دادن شغل شود. هرگونه سازمان، اساساً زیانبخش بود. مثلاً در مونت پونه ۲۲ نوزده گاریچی از میان بیست و چهار تن تقاضا داشتند که در کار شانزده ساعته روزانه تقلیلی داده شود و مزدشان از $2/60$ لیر در روز بالاتر رود. اگرچه آنان به هیچ تشکیلات خارجی تعلق نداشتند، فقط به این دلیل که نوزده نفر زیر ورقه تقاضا را امضا کرده بودند، به کارشان نام «توطئه»، و به اولین اسمی که بر فهرست بود نام «توطئه گر اصلی»، داده شد و برای اینکه درسی داده شود، این نفر اول از کار برکنار شد. در همه جا مبارزات در زمینه‌ای چنین ناسازگار ادامه داشت. مطبوعات و پلیس آشکارا از نامزدان دولتی پشتیبانی می‌کردند. فقط به این دلیل که شهردار سرامانا ۲۲ سوسیالیست بود، شورای مجلسی سرامانا با فرمان رسمی منحل شد. بر طبق گفته هفته نامه سوسیالیستها: «اتهاماتی که به رفیق کورادتی زده اند بیشمار است: متهم است که نفرت طبقاتی بوجود آورده است، که چنگ داخلی را دامن می‌زند، که به حیثیت مؤسسات دولتی لطمه وارد کرده است، که به پادشاه خیانت کرده است... به هر شماره پیداری هم اتهاماتی وارد است». بنابراین قدرت اقتصادی، پلیس، قانون و تمام گروههایی که می‌توانستند فشاری وارد کنند، تمام و کمال در پشت مردان دست راستی قرار گرفتند.

با این همه، کاملاً در کار موفق نبودند. اتفاقات تازه‌ای می‌افتاد. گاوالرا از حوزه انتخابیه ایله‌زیما انتخاب شده. پورچلا از اوریستانو، و فرانچسکو دوره از نوئورو. مجموعه این تجربه در رشد سیاسی آنتونیو گرامشی نقش اساسی بازی می‌کرد. در آن زمان نامه‌ای طولانی به دوست و همکلامش آنجلوتاسکا نوشته است:

{تاسکا می‌گوید} او سخت تحت تأثیر تغییری اساسی که به علت شرکت توده‌های دهقانی در انتخابات ایجاد شده بود قرار گرفته بود، اگرچه این دوستانیان دقیقاً نمی‌دانستند چگونه از سلاح تازه‌شان استفاده کامل کنند. این تجربه و تعمقی که گرامشی در این باره کرده بود، در واقع سبب سوسیالیست شدن او گردید. وقتی که در آغاز ثلث بعد به تورینو بازگشت، من باز به نشانه‌های تازه‌ای در او برخورددم که نشان می‌داد

چقدر تأثیر این حوادث برای او قاطع بوده است.

انتخابات ۱۹۱۳ به گرامشی نشان داده بود که جنبش اعتراضی ساردنیائیسها و شمارهایی که خود او در سال گذشته تکرار کرده بود، از قیبل «استقلال ملی برای این منطقه» و یا «قاره‌ای به خانه‌ات برگرد» چقدر مبهم بوده است. هنوز متفقد بود که بدجنس خود خواهی در کیلومترها دورتر سرچشمه [حاصلخیزی ساردنیا] را خشکانده است. ولی این بدجنس که بود؟ چه کسی چاه را خشکانده و جزیره را محکوم به عقب‌ماندگی کرده است؟ آیا واقعا همه قاره مقصر بود؟

حالا بوضوح می‌دید که آنهایی که زندگی را بر روستائیان جنوب و پرخرده مالکان و بر طبقه متوسط پائین جزیره تنگ کرده‌اند، کارگران و صاحبان صنایع شمالی نیستند، بلکه ترکیبی از صاحبان صنایع و بومیان ساردنیا، یا طبقه حاکم جنوب بر روی هم هستند. فساد در خود خانه بود که با طبقه زحمتکش صنعتی که در سال پیش در تورینو در دوران اعتصاب نود و شش روزه آنها را دیده بود، فاصله بسیار داشتند.

تامکا می‌گوید، از این زمان به بعد، «ارتباط گرامشی با نهضت سوسیالیستی بیشتر از طریق جوانان سوسیالیست گروه سازمان‌یافته تورینو بود.»

وقتی که مال سوم دانشگاه گرامشی در نوامبر ۱۹۱۳ آغاز شد، گرامشی مجبور بود تمام امتحانات سال گذشته‌اش را هم بگذراند. یار دیگر تغییر مسکن داد و این بار به‌خانه شماره ۱۴ همان خیابان سان-ماسیمو، در همان ساختمانی که آنجلو تامسکا هم در آن سکونت داشت، رفت. مادر بیوه یکی از همکلاسانش به نام کامیلو برا تصمیم گرفته بود که یکی از اتاقهایش را اجاره دهد. این بنا دارای حیاط مرکزی بزرگی است که در هر چهار طرفش مهنهایی مسقفی بنا شده است و دو در به میدان کارلینا دارد. گرامشی در طبقه بالا مسکن کرد و تقریباً مدت نه سال، یعنی تا هنگام سفرش به روسیه، در مه ۱۹۲۲ تنه‌سما مستاجر خانم برا بشمار می‌رفت.

درس خواندن در نظرش مشکل شده بود. حتی تعطیلات هم خستگی مفرط ذهنی او را درمان نکرده بود. آنچه به‌آن نیاز داشت تغییر کلی و عمومی در وضع زندگی‌اش بود با تغذیه‌ای به‌گونه‌ای دیگر، اندکی مراقبت طبیی و آرامش مطلق. ولی بدون پول زیاد چنین چیزی از ذهن بدور بود. در هر حال، امتراحتی طولانی و دوباره به‌تعویق‌افکندن امتحانات تا بهبودی کامل، موجب از دست‌دادن کمک هزینه تحصیلیش می‌شد که حتی برایش قابل تصور نبود. برای پدرش فرستادن همان مبلغ جزئی و گهگاهی هم - برای جبران کمبود کمک هزینه تحصیلی او، که به‌قیمت فداکاریهای پایان‌ناپذیر تمام افراد خانواده تمام می‌شد - مشکل بود؛ از این‌رو نمی‌توانست امیدوار باشد که تمام مخارج او را در دانشگاه برعهده گیرد. بازیو در دسامبر ۱۹۱۱ در ارتش اسم‌نویسی کرده بود، کارلسو تازه شانزده ساله بود و برای داشتن

شغلی ثابت خیلی جوان بود و جنارو که هنوز در کارخانهٔ یخسازی برادران مارتسولو در کالیاری کار می‌کرد، تنها کسی بود که می‌توانست کمک مختصری بکند، آقای چیپیلو با حقوق ناچیزش چهار فرزند را اداره می‌کرد. از دست دادن بورس مصیبتی می‌بود و برای اینکه پیش نیاید آنتونیو ناگزیر بود که امتحانات را بگذارد. آنتونیو مصمم بود؛ اما دیگر اراده و تصمیم تنها، کفایت نمی‌کرد. برای پدرش نوشته است:

در حالی این نامه را می‌نویسم که هیچ احساسی جز خشم و نومیدی ندارم؛ روزی را گذرانده‌ام که برای زمانی طولانی پدید خواهش داشت، و متأسفانه هنوز هم پایان نرسیده است. چه فایده؟ برای يك ماه تب - آلود کار کرده‌ام، و این روزهای آخر سختتر از همیشه، اما حالا - بعد از بحرانی وحشتناک - فقط ناگزیر به گرفتن تصمیمی شده‌ام. به هیچ وجه نمی‌خواهم حالم را از این وخیمتر کنم؛ و به هیچ وجه نمی‌خواهم آنچه را که هنوز به آن متکیم بیکیاره دور بپریم. امتحان نخواهم داد - برای اینکه نیمه‌بجئون شده‌ام، یا نیمه ابله، یا ابله کامل - نمی‌دانم کدام. امتحان نخواهم داد تا بیرونم کنند و همه چیز بکلی خراب شود... پدر جانم، بعد از يك ماه مطالعه مداوم و فشرده فقط موفق شده‌ام که خود را از فرط خستگی گنج کنم و سردردهای قدیم را با شدتی بیش از پیش بازگردانم، علاوه نوعی کم‌خونی مغزی که فراوانی برایم می‌آورد و مغزم را به تاراج می‌برد و بکلی دیوانه‌ام می‌کند. نمی‌توانم از شرش خلاص شوم و در هیچ‌جا آسایش و آرامش ندارم، نه در راهپسائی، نه در بستر و نه در غلتیدن روی زمین چون مجانبین (گاه این کار را می‌کنم)... خانم صاحبخانه دیروز پزشکی را خبر کرد و او آمپول مسکن به من تزریق کرد. امروز تریاک خوردم و ولی هنوز تمام بدنم می‌لرزد و هنوز گرفتار و احمق تباهی مطلق هستم که رو در رویم قرار دارد. یکی از دوستان اصرار دارد که گواهی پزشکی نشان بدهم و مفاقت بگیرم؛ محتمل است که شورای استادان موافقت کنند که من از کمک هزینهٔ تحصیلی استفاده کنم و امتحانات را دو مارس بگذرانم.

همین کار را کرد و دانشکده تقاضایش را پذیرفت. موضوع کار او در جلسهٔ ۱۹ فوریهٔ ۱۹۱۶ شورای دانشکده مطرح شد. در گزارش این جلسه (که در سال ۱۹۵۷ توسط تسوکارو منتشر شد) آمده است: «آنتونیو گرامشی به دلیل بیماری حاد که مورد تأیید دکتر آلامیا واقع گردیده موفق نشده است که در امتحانات شرکت کند؛ گواهی دکتر حاکی است از اینکه آقای گرامشی از بیماری اختلال حاد روانی در رنج

است... این دانشجو با پیشنهاد گذراندن امتحانات مارس در پائیز، علاقه‌اش به جبران عقب‌ماندگی را نشان داده است. اختلال حاد روانی، به نظر عنبر کاملاً موجهی برای ندادن امتحان می‌رسد، با وجود این، گواهی دکتر آلسیا سبب نشد که دانشکده کارلو آلبرتو کاملاً گرامشی را ببخشاید، او محکوم به محرومیت موقت از دریافت هزینه تحصیلی، تا زمان گذراندن امتحان گذشته در دروس یونانی و تاریخ نوین (امتحانی که هر دو سال یک بار می‌گذرانند) و یک درس دیگر به انتخاب خودش، گردید.

بنابراین، هنگامی که بیش از همیشه به استراحت منظم نیاز داشت، تحت شرایطی که به دلیل محرومیت از کمک هزینه تحصیلی از همیشه مشکلتر بود، مجبور بکار کردن شد، پدرش در نوامبر به او نوشته است: «باید از تو مصراً بخواهم که کار را بر خودت آسانتر بگیری، زیرا کار زیاده بر حد سمعترین دلیل بیماری تو است؛ به یاد داشته باش که از ما خیلی دوری و هیچ‌یک از ما نمی‌تواند که بیاید و در کنار تو باشد.»

به هر ترتیبی بود - یاز با کوشش و اراده بسیار - آنتونیو بر این مانع هم فائق آمد. در ۲۸ مارس ۱۹۱۴ امتحان فلسفه اخلاق را داد و با نمره ۲۵ (از ۳۰) قبول شد؛ در ۲ آوریل تاریخ نوین را گذراند (۲۷ از ۳۰). هنگامی که شورای رئیس‌ان دانشگاه در ۴ آوریل جلسه دیگری تشکیل داد، هنوز یکی از امتحانات او مانده بود. گرامشی تقاضا کرد که کمک هزینه تحصیلی او را بلافاصله پس از امتحان سوم بپردازند و در انتظار جلسه بعد نمانند، و آنها پذیرفتند. در روز هجدهم از یونانی نمره ۲۴ گرفت و به این ترتیب بار دیگری حق گرفتن تمام هفتاد لیر ماهانه به او تفویض شد، اما جد و جهد شدید و رنج و تعب ماههای گذشته بر او باز اثری عمیق گذاشت. در اواخر ۱۹۱۵ به خواهرش گراتسینا نوشته است: «و حالا مه سال است که هر روز سردرد دارم، و هر روز لااقل یک بار سرگیجه و دوام سر.»

این دوره شدید کار، تا حدی او را از همان چند رفیق معدودی هم که در شهر داشت، بریده بود. بعد از آنکه امتحانات گذشت آنتونیو دوباره با تاسکا و تولیاتی دیدار کرد و در این زمان وقت بیشتری را با آنان گذراند. دانشموی دیگری به جمع آنها ملحق شده بود به نام اومبرتو تراچینی^۳. او تازه در دانشکده حقوق نام‌نویسی کرده بود و از

3. Umberto Terracini

بقیه جوانتر بود (گرامشی ۲۳ سال، تاسکا ۲۲ سال، تولیاتی ۲۱ سال و تراچینی ۱۹ سال). پنج سال بعد، پس از جنگ، باز این چهار نفر در هیأت تحریریه نظم جدید (لوردینه نوووی) گرد هم آمدند. ولی در این زمان فقط تاسکا و تراچینی به طور منظم و به عنوان اعضای گروه جوانان سوسیالیست به سیاست می پرداختند. اگرچه گرامشی هم — مانند تولیاتی که تاسکا درباره اش گفته است — بیشتر سرگرم درسش بوده — کمتر دخیل در سیاست بود، ولی احساس می کرد که به موضع دو دوست هم دوره اش بسیار نزدیک است. نکات مشترک آنان زیاد بود: علاقه زیاد به گروه به دلیل ضدپوزیویست و ضد ماورای طبیعی بودنش؛ علاقه زیاد به سواله مینی که با انحرافهای سوسیالیسم شمالی به سوی شرکتهای تعاونی، می جنگید؛ و علاقه زیاد به سردبیر انقلابی و جوان روزنامه سوسیالیستی به پیش؛ که نامش پینتو موسولینی بود. به سبب نبودن قراین محنیں گفتن اینکه گرامشی قبل از ۱۹۱۴ عضو حزب سوسیالیست ایتالیا بوده یا نبوده است مشکل است. در آوریل ۱۹۶۴ تولیاتی در نامه ای به آلفونسو لئونتی^۵ نوشته است:

همان طور که می دانید، من آنتونیو را در پائیز ۱۹۱۱ در دانشگاه دیدم. برای ماههای منوالی کاری نمی کردیم جز دیدن یکدیگر و بحث باهم — یادتان هست که او چگونه بود. از تمام آن صحبتها کاملاً برمی آید که بدون کمترین تردید، او در آن زمان هم اعتقادات راسخ سوسیالیستی داشت. این اعتقادات به دوران زندگی او در کالیاری می رسید، یعنی به زمانی که گرامشی در آنجا با اتاق کار در تماس بود. ولی آنچه برایم روشن نیست این است که دقیقاً در چه سالی کارت عضویت حزب سوسیالیست ایتالیا را گرفت.... خود من در ۱۹۱۴ گرفتم؛ ولی گرامشی پیش از آن کارتش را گرفته بود.

۴. گروه، موسولینی را چنین تعریف می کند: مردی با مزاج انقلابی و مصمم — چیزی که در سوسیالیستها نیست — و تیزهوشی شایان توجه، که انعطاف — ناپذیری و آشتی ناپذیری را از مارکسیسم گرفت. اما به بحث بر آن نشد که سوسیالیسم را به صورت دیرین خود حیات تازه بخشد، به جای این کار، با آمادگی جوانانه برای پذیرفتن روندهای معاصر، کوشید، که با پذیرفتن نظریه خشونت سورل Sorel و شهودگرانی intuitionism بر گسون Bergson و فلسفه اسالت عمل و روح عرفانی آن و هر نوع اراده گرانی که در جو فکری زمان وجود داشت و ممکن بود به آرمانگرانی منتسب شود، روحی تازه در سوسیالیسم وارد سازد — از این روی دیگران او را «آرمانگرا» (ایده آلیست) می نامیدند، و خودش نیز خود را چنین می دانست.

در این باره هرطور اندیشیده شود، مسلم است که این دوران زمینه مساعدی برای تولد گرامشی «نویسی»، گرامشی به عنوان شخصیتی «ملی»، بود. آنچه برای ما باقی می‌ماند این است که حدود نقطه عطف فکری و تحول فلسفی او به سمت مارکسیسم را ترسیم کنیم. مارچلا و مانوریتسیو فرارا نوشته‌اند:

کناره گیری نهایی از پوزیتیویسم از طرف گرامشی و تولد آن انجام شد... یک مرجع مطمئن که برایشان مانده بود نوشته‌های آنتونیو لایریولا^۶ بود. کوششهای او برای توضیح و گسترش بیشتر مارکسیسم در این دوران خوانده، و دوباره خوانده می‌شد، و بدقت مورد بررسی و تفسیر قرار می‌گرفت. آثاری چون: به یادبود بیانیه کمونیستی^۷ و رساله‌هایی درباره مفهوم ماتریالیستی تاریخ^۸ و سخنانی درباره سوسیالیسم و فلسفه^۹.

ولی احتمالاً، لااقل تا قبل از جنگ، چنین نبود. بنظر می‌رسد که این نویسندگان به دانشجویان جوان آن زمان خواندن مطالبی را نسبت می‌دهند، که بعدها خوانده‌اند. این تردید از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد که گرامشی در تمام نخستین نوشته‌هایش فقط یک‌پار (در ۱۹۱۸) به لایریولا اشاره کرده است.

خاطره دیگر این دوره از طریق آنیباله پاستوره استاد فلسفه نظری تورینو به دست ما رسیده است. می‌گوید که استاد بارتولئو گرامشی را با این کلمات به او معرفی کرد: «تا می‌توانی فلسفه به او بیاموز - مزاورش است. خواهی دید که روزی کسی خواهد شد. می‌خواهد درباره مارکس بیشتر بداند.» همان سال (۱۹۱۴-۱۹۱۵، سال چهارم گرامشی در دانشکده) پاستوره تفسیر انتقادی از مارکسیسم را درس می‌داده است. در این کار او با «کشف بدیع» خودش از مفهوم هگلی جدل (دیالکتیک)، یعنی «تثبیت ابدی سه‌گانگی بر نهاد و برابرنهاد و برهم نهاد» فراتر می‌رود. این کشف: «بسته شدن نقطه شرایط مادی است در زهدان اجتماع موجود به عنوان نقطه انفصال میان بر نهاد و برابرنهاد» پاستوره ادامه می‌دهد:

گرامشی بدیع بودن این اندیشه را آناً دریافت و آن را به عنوان دیدی

6. Antonio Labriola 7. In memoria del Manifesto dei comunisti

8. Saggi intorno alla concezione materialistica della storia

9. Discorrendo di socialismo e di filosofia

انتقادی و جدید در معنی بحران و انقلاب پذیرفت. در اصل کروجهای بود ولی در آن زمان ناآرام شده بود، بی آنکه بداند چگونه و چرا ناگزیر از جدائی است... میخواست بفهمد که فرهنگ چگونه به دلایل انقلابی به معنی عقلی غائی در زندگی نظری توسعه می یابد. میخواست بداند اندیشه چگونه به عمل رهنمون می شود (فن تبلیغ)، چگونه فکری می تواند دستهای مردم را به حرکت درآورد و چگونه و به چه معنی اندیشه می تواند عمل باشد. اینها اولین نکته های من بود که بر او اثر گذاشت... مطلب مهم دیگری که او را به طرف من کشانید نکته من بود بر منطق تجربی، بر ابتداع فنی، بر تحول از انسان با فکر^{۱۰} به انسان با عمل^{۱۱} و از معطقدان به مهندسی، به اهل فن، به ماتبینکار، و به کاریگری که ماشین را اداره می کند؛ از کار فکری به کاردستی. خلاصه گرامشی که مرد عمل (پراگماتیست) برجسته ای بوده بیش از هر چیز در آن زمان علاقه داشت که بفهمد چگونه اندیشه به نیروی عمل بدل می شود.

آیا گرامشی این استاد را، که حتی به او درسی خصوصی داده بود، بعدها یکنلی فراموش کرده است؟ در مقالات و یادداشتها و نامه های زندانش غالباً اشارات مهربانیه نسبت به استادان دیگری که در دوره دانشجویی به آنان نزدیک بوده است، مثل یارتولی و کوسمو، دیده می شود؛ ولی هرگز کلمه ای درباره آنیباله پاستوره نمی بینیم که تدریسش احتمالاً کمتر از آنچه یادداشت بالانشان می دهد بر تحول عقاید مارکسیستی گرامشی تأثیر داشته است، یا به هر تقدیر اثرات مستقیم کمتری گذاشته. در روزنامه شهر آینده (لاچیتا فوتورا^{۱۲}) نشان داد که چقدر هنوز گرامشی تحت نفوذ آرمانگرایی تاریخی کروجچه بوده است. بنابراین بنظر می رسد که اظهار نظرهای مختلف شکل گیری مارکسیستی گرامشی را تسریع کرده و تجربیات فرهنگی او را، که پیشتر به دوره پختگی یا دستکم به دوره بسیار متأخرتر تعلق دارند، پیشتر ساخته است.

تا آنجا که به سالهای تحصیل دانشگاهی گرامشی مربوط است بنظر می رسد که اندیشه های او تحول یافته و او را از گرامشی «ساردنیائی» به چهره ای «ملی»، بی مرز کاملاً مشخصی، بدل کرد. پیرو گوپتی^{۱۳} او را «مردی» توصیف می کند که: «از روستا آمد تا

10. homo sapiens

11. homo labor

12. La Città futura

۱۳. Piero Gobetti (۱۹۰۹ تا ۱۹۲۶): لیرال جناح چپ و ضد فاشیست، سردبیر هفته نامه انقلاب لیرال که بعد از جنگ در تورینو منتشر می شد. در ۱۹۲۶ بر اثر آسبانهائی که به دست فاشیستها به او وارد آمده بود در فرانسه درگذشت. (م. الف)

سنت قدیم را فراموش کند و از میراث بیمارگونه و هاری از تاریخ جزیره‌اش رها گردد، و به‌جای آن کشتی یکسو و سرسخت به‌سوی «نوشدن» را قرار دهد. او حضور جسمانی گرامشی را «مظهر زندگانی روستائی که برای اید از آن چشم پوشیده شده، و تحمیل قدرتمندانه و کم و بیش تهاجمی برنامه‌ای می‌داند که پایه آن، و نیز انگیزه پیشرفت آن، نومییدی و تشنگی روحی کسی بوده است که مصومیت بومی خود را شکست داده و به‌آن خیانت کرده است.»

ولی این هم ارزیابی دقیقی نبود. واقعیت این است که گرامشی میان روشنفکران تنها کسی بود که در مقام مقایسه از پذیرفتن یکی از دو شق موجود و متعارف سرپیچید: شق اول یعنی (مانند «دل‌داد» یا «سانا») در پیله تجربه محلی، که با تمام‌حیاتی بودنش اگر به دورنمائی وسیعتر نمی‌پیوست محدود می‌ماند، باقی ماندن و شق دوم (مانند «سالواتوره فارینا»^{۱۴})، یگپاره راه و رسم نوین زندگی را جذب کردن و به‌پیشینه محلی پشت‌پا زدن و آن را سنگ قبر تجربیات و حساسیت‌های بومی قرار دادن. گرامشی این را هم نمی‌پذیرفت که در میان حصار ناسیونالیسم ساردنیائی زمان جوانیش پناه گیرد، یا تغییر آئین دهد و به‌مسلك و چشم‌انداز سیاسی طبقه کارگر شمالی پیوندد - چشم‌اندازی که در آن زمان به‌وسیله مفهومی به‌فساد کشیده شده بود که کمتر از مفهومی حاکم بر زادگاه منزویش، قابل تردید نبود. قطعاً، همپنان که نوشته است، زیر تأثیر انگیزه‌ای بوده است. «برای فائق آمدن بر نحوه زندگی و طرز تفکر عقب‌مانده خاص ساردنیائی اوایل قرن بیستم، و یافتن راه زندگی و طرز تفکری که ملی باشد نه منطقه‌ای و روستائی.» ولی در عین حال بوضوح درک می‌کرده است که: «یکی از نیازهای بزرگ فرهنگ ایتالیا این است که بر فکر تسلط منطقه‌ای، حتی در محدوده پیشروترین و نوین‌ترین مراکز شهریش، فائق آید.» بنابراین گرامشی بی‌آنکه گذشته خودش را مدفون سازد سوسیالیست شد. در حالی که دیدگاه سوسیالیستی او وی را از ابهام و محدودیت و ضعف بعضی صورت‌هایی که نهضت اعتراض ساردنیا در نظر داشت آگاه ساخت. بدین ترتیب پیشینه ساردنیائی او کاملاً به‌طور طبیعی سبب شد که از نقائص مسلکی نهضت طبقه کارگر، که جنوب را به‌چشم

۱۴. Salvatore Farina (۱۸۴۶ تا ۱۹۱۸): داستان‌نویسی از طبقه متوسط که در سنساری زاده شد اما بیشتر زندگی خود را در سرزمین اصلی ایتالیا گذراند. (م. الف)

«غل و زنجیره‌ی می‌نگریست که مانع پیشرفت تمدن است، آگاه شود. سوسیالیسم به‌سؤالهایی که دورهٔ تجربهٔ او در جزیره برایش مطرح ساخته بود جوابهای تازه‌ای می‌داد! ولی او به عنوان یک ساردنیایی نمی‌پذیرفت که مسائل روستائی را از مسائل انقلاب سوسیالیستی جدا کند. می‌نویسد: «مسئلهٔ این است که کارگران طوری رهبری شوند که بر تعصبات شهرستانی بازگفته‌شان با آن افکار «غل و زنجیره‌ی که عمیقاً در جنبش اصلاحگر سوسیالیستی ریشه دوانده است، فائق آیند.» تاسکا و دیگر خوانندگان پرشور صدای ملت و وحدت در میان مبارزان «گروه سازمان‌یافته» این استدلال را درک می‌کردند. تاسکا می‌نویسد: «گرامشی قهرمان پرحرارت اهمیت‌مسائل جنوب درسیاست سوسیالیستی بود. ما هم با او هم‌عقیده بودیم و مانند او، این مسأله را یکی از نکات مهم تفسیرات سیاسی که دربارهٔ آن کار می‌کردیم، قرار دادیم.»

فرصت آزمودن آمادگی حزب سوسیالیست ایتالیا برای پذیرفتن چنین عقاید نوینی بزودی دست داد. در نتیجهٔ فوت پیلاده‌گای ۱۵ نمایندهٔ تورینو از حوزهٔ انتخابیهٔ بورگو سان پائولو ۱۶ این کرسی خالی ماند و لازم بود که نامزد سوسیالیست جدیدی انتخاب شود. مبارزان جوان به‌فکرشان رسید که گائتانو سالوهمینی را نامزد کنند. سالوهمینی در اکتبر ۱۹۱۳ در حوزهٔ انتخابیهٔ جنوب مولفتا بیتونتو ۱۷ بر اثر ترکیبی از خشونت و حقه‌بازی از طرف دولت جولیتی ۱۸ شکست خورده بود. حرکت جدید راهی بود برای تثبیت همبستگی کارگران تورینو با روستائیان پولیا ۱۹ که از داشتن نماینده‌ای خاص در مجلس محروم مانده بودند. آنجلو تاسکا با اوتاوئو پاستوره ۲۰، منشی حزب سوسیالیست ایتالیا در تورینو، در کافهٔ «خانهٔ ملت ۲۱» (کازادل پوپولو) مناظره‌ای ترتیب داد. این پیشنهاد به‌طور رسمی از طرف گردانندگان حزب (که اکثریت وسیعی در جناح چپ داشت) پذیرفته شد و بعد برای سالوهمینی فرستاده شد که او آن را رد کرد. اوتاوئو پاستوره گفته است که در آن زمان «گرامشی هنوز شروع نکرده بود به‌اینکه بنحوی خاص در حزب فعالیت کند؛ با وجود این مذاکرات با سالوهمینی را باید به عنوان اولین ابتکار سیاسی این دانشجوی ساردنیایی در تورینو ثبت

15. Pilade Gay 16. Borgo San Paolo 17. Molfetta-Bitonto

۱۸. جولیتی لیبرال بزرگ، بزرگترین مخالف «اداره» سیاسی ایتالیای جنوبی هم بود. (م. الف)

19. Puglia 20. Ottavio Pastore 21. Casa del Popolo

کرد؛ گرامشی خود چنین بیاد می‌آورد که «به‌توسط گروهی که در میان افرادش سردبیران آیندهٔ نظم جدید هم بودند» پیشنهاد شده بود. این پیشنهاد با مذاکرات و مباحثات خصوصی بیشتر رسید، نه در جلسات بحث عمومی حزب. ولی این مطلب موجب کاسته شدن از تازگی شایان توجه روالی نبود که از تورینو آغاز ظهور کرده بود، با کوششهای تنی چند، از جمله جوان مبارز گننام بیست و سه ساله‌ای که فقط در این اواخر به‌حزب پیوسته بود و در پی آن بود که با آن چند تن دیگر راه ابتکاری سیاسی تازه‌ای بیاید.

دایرهٔ دوستانش وسیعتر شد. تاسکا می‌گوید: «غالباً فرصت بحث و صحبت با دانشجویان را در رواق دانشگاه داشتیم. اما دنیای ما، دنیائی که اکنون گرامشی به آن وارد شده بود، بیشتر شامل کارمندان جوان ادارات و کارگرها بود که همراهشان عصرها ساعتها راه می‌رفتیم، با هم تبادل فکر می‌کردیم و وقتی از خانهٔ ملت به خیابان سیکاردی ۲۲ می‌ریختیم به‌همهٔ آرزو ما و آلمان پر و بال می‌دادیم! زمان مساعد شور و هیجانی نوین بود. گرامشی نیز آن را چنین وصف می‌کند:

غالباً گروههایی از ما از جلسات حزبی خارج می‌شدیم و به‌دور کسی که در آن لحظه رهبر بود حلقه می‌زدیم و از میان خیابانهای شهر که در آن ساعت شب خاموش بود می‌گذشتیم، و فقط چند غایر شبانه می‌ایستادند و به‌ما چشم می‌دوختند، ما معمولاً خود را بکلی فراموش می‌کردیم، سرشار از احساسات پرشور بودیم، پیشنهادهای جسورانه و فته‌های خنده‌ناک صحبت‌مان بود، و لگام گسیخته در سرزمین ناممکن و در دنیای رؤیایا اسب می‌تاختیم.

اروپا با کامپهای استوار به‌طرف فاجعه پیش می‌رفت. در ۲۸ ژوئیهٔ ۱۹۱۴، چهار روز قبل از اینکه «کشتار بیسوده» آغاز شود، رهبران ملی‌حزب سوسیالیست و نمایندگان مجلس متحد شدند و خواستند که ایتالیا «مطلقاً بیطرف» بماند؛ و در حقیقت در ۴ اوت بیطرفی ایتالیا اعلام شد.

ولی دیری نکشید که مباحثهٔ داغی در میان سوسیالیستها درگرفت تا معنی دقیق این نوع بیطرفی معین شود. در این مورد شک و تردید فراوان وجود دارد و نمی‌توان قاطعانه گفت که آیا روزنامهٔ به‌پیش! و سردبیرش موسولینی این بحث را آغاز کرد یا اینکه به‌پیش! فقط

منعکس‌کننده عقاید ضد و نقیض موجود بود. واقعیت این است در حالی که بسیاری از سوسیالیست‌ها شادمانه جنگ را به معنی درگیری میان گروه‌های امپریالیست تعبیر می‌کردند، مع‌هذا نسبت به جمهوری فرانسه و بلژیک اشغال شده نظر مساعدتری داشتند تا به حکومت‌های مطلقه امپراتوری‌های مرکزی. در ۱۸ اکتبر روزنامهٔ *په‌پیش!* مقالهٔ مفصلی به‌قلم خود موسولینی منتشر ساخت با عنوان: «از بیطرفی مطلق تا بیطرفی فعال و پرمعنی»، واکنشها متفاوت بود و متغایر. در تورینو روزنامهٔ سوسیالیستی *فریاد مردم* ۲۲ (اپل‌گریدهو دل پوپولو) به‌قلم آنجلو تاسکا در ۲۴ اکتبر به‌موسولینی جواب داد و به‌نیاز ایتالیا به «بیطرفی مطلق» تکیه کرد. ولی از چند سال به‌این طرف تعداد پیروان سردبیر روزنامهٔ *په‌پیش!* قابل‌اعتنا شده بودند. ماریو مونتانیانا ۲۴ می‌نویسد: «همهٔ ما جوانان نسبت به موسولینی شور و شوقی داشتیم، نخست به‌سبب آنکه نسبتاً، چون ما، جوان بود؛ و دیگر به‌این دلیل که رفورمیست‌ها را ریشه‌کن کرده بود، و مقالات روزنامه‌اش، به‌نظر ما مقالاتی کوبنده و انقلابی می‌آمد.»

گرامشی هم با دادن مقاله‌ای به‌روزنامهٔ *فریاد مردم* در ۳۱ اکتبر در این بحث دخالت کرد (اولین مقالهٔ سیاسی او). طبق گفتهٔ مارچلو و مائوریتسیو فرارا گرامشی «مقاله را قبل از نشر به تالیاتی نشان داده بود و او با آنچه او می‌گفت موافق بود.» عنوان مقاله: «بیطرفی فعال و پرمعنی» ۲۵ بود، که اشاره‌ای بود به شعار قبلی موسولینی. ولی نیتی که در پس این کلمات نهفته بود آشکارا چیزی دیگر بود — همان‌طور که باآمال برداشته‌های متضاد این دو مرد نسبت به جنگ نشان داد. استدلال دانشجوی جوان بیشتر متوجه رفورمیست‌ها بود. «می‌گویند مایل نیستند که در قمار جنگ شوکت کنند، ولی رضا می‌دهند که دیگران قمار کنند و برنده شوند. می‌خواهند که طبقهٔ رنجبرتماشاگر بیطرف حوادث باشد، با این فرض که حوادث به‌نفع آن کار می‌کند — در حالی که حریفه در کار آن است که حوادث را به‌نفع خود بکار اندازد و فعالانه زمینه را برای مبارزهٔ طبقاتی آماده سازد.» چگونه می‌توان جلو حریف را گرفت؟ گرامشی معتقد بود که انقلاب‌کنندگان می‌بایست این وظیفه را برای خود قائل شوند که با فشار آوردن مداوم بر نیروی فعال و غیرفعال جامعه بهترین موقعیت را برای از هم گسیختگی (یا انقلاب) قاطع

23. Il Grido del popolo

24. Mario Montagnana

25. Neutralità attiva ed operante

اجتماعی فراهم آورند و اگر چنانچه طبقه بورژوازی ایتالیا احساس کند که به حکم سرنوشت به جنگ خوانده شده است، فرصتی خواهد بود برای یک رشته وپیچ و تاب دادن‌های دیگری که به آخرین ضربه بینجامد:

پس موسولینی در صدد نیست که همه را دربر گیرد و همه احزاب را به صورت یک افق و اتحاد ملی در هم ادغام کند زیرا که چنین کاری موضعی ضد سوسیالیستی خواهد بود... علاوه موضع او این موضوع را نفی نمی‌کند که اگر هیأت حاکم متزلزل شود یا خود را ناتوان نشان دهد طبقه زحمتکش قدرت را بدست می‌گیرد و گریبان خود را از هیأت حاکم می‌رهاند.

گرامشی زیر تویس محتاطانه‌ای بن تمبیری که از وضع موسولینی کرده است اضافه می‌کند: «... و این در صورتی است که من گفته‌های کم و بیش آشفته و تاپیوسته او را درست فهمیده باشم و آنها را در همان خطی که خود او در نظر دارد قرار داده باشم.» بعدها گرامشی با استناد به این مقاله مشکل می‌توانست از اتهام «لطف‌داری مداخله» در جنگ رهائی یابد؛ مداوماً این مقاله توسط فرقه‌گرایان از این دید بررسی می‌شد.

بار دیگر گرامشی به زندگی منزوی‌تری بازگشت. با وضع جسمی که داشت فعالیت‌های شدید همیشه موجب بدتر شدن ناراحتی‌های او می‌شد، و حالا هم برای کسب معاش کار می‌کرد، هم به درس ادامه می‌داد و هم فعالیت سیاسی داشت. درس خصوصی می‌داد ۲۶. در امتحانات پائیز فقط موفق شد در یک امتحان شرکت کند: امتحان هر دو سال یک بار ادبیات زبانهای مشتق از زبان لاتین، که در ۱۱ نوامبر ۱۹۱۴ برگزار شد. می‌بایست امتحانات ادبیات ایتالیائی، لاتین و مانسکویت را هم بدهد تا شرایط گرفتن هزینه تحصیلی را دارا شود. چون نتوانست چنین

۲۶. شش سال بعد، در بحثی که گرامشی با استاد سابق ادبیاتش اوسیر توکوسمو، که شاگردان قدیمش را «دانشندان لذت دوست و بی‌خیال» نامیده بود، چنین نوشت: «او، که به یکی از شاگردانش در زمانی که از مشکلات مالی تگران بود کمک کرده است، خوب می‌داند که شاگردان سوسیالیست او با کمک هزینه تحصیلی‌های هفتاد لیر پس می‌بردند؟ می‌داند که اگر شاگردان سوسیالیستش به خریدن کتابی نیاز پیدا می‌کردند مجبور بودند که برای تدریس خصوصی از این مبر شهر به آن سر شهر بگویند، درس خصوصی که خود او برای آنان دست‌پا می‌کرد بدهند، زیرا در آن زمان «استاد» شاگردانش را دوست می‌داشت...»

کند. از صورت جلسه ۱۹ دسامبر شورای دانشکده پی می‌بریم که: «استاد بارتولی گزارشی تقدیم شورا کرده است دال بر این که این دانشجو دچار بیماری ادواری اعصاب است که مانع از این می‌شود دروسش را با رغبت و چابکی لازم دنبال کند.» شورا این کسب‌و‌رغبت و چابکی را با قطع هزینه تحصیلی به مدت چهار ماه تنبیه کرد.

دوران سختی بدنیاال آمد. گرامشی دیگر به «خانه ملت» نمی‌رفت و برای فریاد مردم مقاله نمی‌نوشت. این انزوا علاوه بر تلاشهای سخت فکری، وضع جسمی او را وخیمتر ساخت. پمدها برای خواهرش گراتسینا چنین تعبیر کرده است: «شاید زیاده‌تر از حد کار می‌کردم، پیش از توانا شیم... من کار می‌کردم که زنده بمانم در حالی که برای زنده ماندن می‌بایست استراحت کنم. می‌بایست وقت را به خوشی بگذرانم. در ظرف دو سال فکر نمی‌کنم که یک بار خندیده یا گریسته باشم. گوشیدم با کار کردن بر ضعف جسمیم پیروز شوم، و فقط موفق شدم که خود را بیش از پیش ضعیف سازم.»

به خانواده‌اش هم چون گذشته نزدیک نبود. «چند سالی، دست‌کم دو سال، برای مادر نامه ننوشتم و در ضمن آموختم که نامه نگرفتن می‌تواند دردناک باشد.» ساردنیا، و صحنه‌های دوران کسودگی، و خانواده‌اش در گیلارتزا، همه کم‌کم در زمینه زندگی رنگ می‌بایخت و از کار زمان حاضر او به دور بود. گفته‌های مهربان مادرش را بشدریچ فراموش می‌کرد، مثلا وقتی که مادرش اصرار می‌کرد که اگر در قهوه چند دانه جو بریزند قهوه آدم را تر و تازه‌تر می‌کند و او اعتراض می‌کرد که: «من نمی‌خواهم تر و تازه شوم، فقط قهوه می‌خواهم!» این روزها بندرت روزهایی را بیاد می‌آورد که در دره تیرسو به تماشای جوچه تیغیها می‌رفت، یا چگونه زمانی لاک‌پشت و قوش و چکاوک پرورش می‌داد و یا لوجانو ۲۷ پسر داروساز کشتی بادبانی می‌ساخت. در این روزها همیشه دستخوش رنج و درد بود.

مع‌هذا تسلیم نمی‌شد. به درسش چسبیده بود، زیرا که این انتظار را از او داشتند، و خودش هم از خودش این انتظار را داشت. در ۱۳ آوریل ۱۹۱۵ امتحانات سال سوم را در ادبیات ایتالیایی گذراند. این آخرین امتحانی است که گذرانده است: «تحصیلات دانشگاهی» او در این مرحله قطع شد.

او هنوز در دوشنبه ۱۷ مه، یک هفته قبل از آنکه ایتالیا وارد

جنگت شود، در تورینو بود، یعنی هنگامی که کارگران بر علیه مداخله در شرف وقوع قیام کردند. اعتصاب عمومی اعلام شد و در خیابان چرنایا ۲۸ و خیابانهای مجاور تظاهرکنندگان با سواره نظام درگیر شدند. نجار ظریفکار جوانی به نام کارلو دتسانی ۲۹ به ضرب گلوله تپانچه کشته شد. سربازان به ینای «خانه ملت» ریختند و آن را اشغال کردند. گرامشی این وقایع را تعقیب می کرد ولی (تا آنجا که ما مطمئنیم) در آنها دخالتی نداشت.

سرانجام، خیلی به آهستگی، شروع کرد به از افسردگی عمیقش بیرون آمدن. در ۱۳ نوامبر ۱۹۱۵، بیش از یک سال بعد از انتشار مقاله اش در مورد بیطرفی، نوشته دیگری در فریاد مردم منتشر ساخت. این مقاله درباره جلسه ای بود که دو ماه جلوتر در دهکده سویسی تسیمروالد^{۳۰} تشکیل شده بود و در آن نمایندگان از احزاب سوسیالیست اروپائی که هنوز با جنگ مخالف بودند جمع شدند تا مخالفان را تکرار کنند. روزنامه به پیش! بیانیه این کنفرانس را در ۱۴ اکتبر چاپ کرده بود و برای اولین بار مبارزان سوسیالیست ایتالیائی به نام لنین، که یکی از امضاکنندگان بود، برخوردند. ولی دلیل اصلی مقاله گرامشی این نبود، بلکه پرداختن به دهمین کنگره حزب سوسیالیست اسپانیا بود که از نظر این نویسنده جوان نشان می داد که هنوز برخی فعالیت های خالص سوسیالیستی در اروپا جریان دارد:

در نظر ما جنبش های کوچک ممکن است بزرگ جلوه کنند، چون ما آنها را به جنبش های دیگری که ما تنها حس می کنیم، مرتبط می سازیم. چون ما با آنها زندگی می کنیم، چون ما خود آنها هستیم... ما خود را مولکول های این دنیای آستن احساس می کنیم، حس می کنیم که این موج عظیم بگندی، اما با صلابت و سختی، برمی خیزد، بهم پیوستگی استوار قطرات بیشمار آن را احساس می کنیم؛ و احساس می کنیم که در این آگاهی بین الملل (انترناسیونال) پراستی زنده است.

در اواخر ۱۹۱۵، که پس از سکوتی طولانی به خانواده اش نامه نوشته است، می توانست است دریابد که زمان محنتش دارد پسر می رسد:

هرگز نمی بایستی خود را از زندگی، چنانکه کردم، جدا کرده باشم. من دو سال در خارج از این دنیا زندگی کرده ام: دو سالی چون رؤیائی طولانی. همه پیوندهائی را که مرا به دنیای افسانه ها می پیوست یکی یکی

به گسستن دادم. فقط با مغز خود زندگی کردم نه با دل... و تا جایی که به شما مربوط است... گفنی بشریت دیگر برای من وجود نداشت، و من گرگی بودم تنها در کنامش.

حالا که بسیاری از این رنجها تمام شده بود، گرامشی جوان - که اکنون بیست و پنج ساله بود - بتدریج میل به زندگانی، و بحثهای سیاسی و کار روزنامه نگاری را در خود می یافت. مقالاتش مرتباً در صفحهای که به پیشین^۱ به مطالب مربوط به تورینو اختصاص داده بود، چاپ می شد، و بعلاوه منظمی برای فریاد مردم مطلب می نوشت. در این روزنامه قطعه مؤثری داشت به یادبود رناتو سیرا^۲، منتقد جوانی که چند ماه پیش در جنگهای کناره رودخانه پودگورا^۳ کشته شده بود. گرامشی در این مقاله رابطه ای بین سیرا و فرانچسکو دسانکتیس، بزرگترین منتقد ادبی اروپا، برقرار کرده بود.

بازگشت گرامشی به کارهای سیاسی حتی بالاتر از نقطه عطفی در زندگی او بشمار می آید. هنوز مصمم نبود که تحصیلات دانشگاهی را کنار بگذارد. ولی علائق دیگری مطالعات دانشگاهی را در محاق قرار داده بود. در نظر او سوسیالیسم هر روز بیشتر از پیش جواب دهنده مسائل جلوه می کرد، حتی جواب مسائل شخصی را، که سخت آزارش داده بود. در حقیقت در این اوان، یعنی نقطه ای بین پایان ۱۹۱۵ و آغاز ۱۹۱۶، گرامشی «انقلابی حرفه ای» قدم به عرصه وجود گذاشت. در آن زمان به خانواده اش نوشت: «زندگی من فقط از این احساسی که همیشه داشته ام تیره شده است و آن اینکه نمی توانم بر مصمم غالب آیم؛ نمی توانم هم تحصیل معاش کنم و هم به اندازه کافی وقت آزاد داشته باشم تا بتوانم به جای اینکه از امروز به فردا زندگی را بگذرانم برای خودم، برای آینده خودم کار کنم. می توانم بگویم که اگر تندرست بودم می توانستم تا پانصد لیر در ماه درآمد داشته باشم. آنچه آزارم می دهد این است که همیشه تنها هستم. همیشه باید به دیگران اعتماد کنم، در رستورانها زندگی کنم که در مقابل پول زیاد، نتیجه خیلی کم بدست می آید.» می توانست بخواهد که از گیلارترزا کسی پیش او بیاید و با او زندگی کند، ولی به صحت مزاجش و قدرت کسب معاشی اعتماد نداشت. «آیا حق دارم که مسؤولیت بزحمت انداختن دیگران را هم به عهده بگیرم؟ همین فکر مانع شده است تا من امکان آمدن یکی از شما را به تورینو عنوان کنم. ولی حالا حس می کنم که

باید تصمیم بگیرم، زیرا که نمی‌توانم به این وضع ناپایدار برای زمانی دراز ادامه دهم. برای ماریو خواهم نوشت و از او می‌پرسم که چه می‌خواهد بکند.»

ماریو به جنگ رفته بود و قرار بود جنارو و کارلو هم بزودی به او بپیوندند. آقای چیچیولو و خانم پپینا یا دختران خود در گیلارترزا تنهاسانده بود. تیا پپینا تکرار می‌کرد: «بچه‌هایم را قصابی خواهند کرد.» آنتونیو خاطرنشان می‌سازد که: «چقدر این مفهوم در زبان ساردنیایی گویاتر از ایتالیایی است. مادر نوشته بود: «faghère a pezza»، «pezza» یعنی گوشتی که قصابان برای فروش قطعه قطعه می‌کنند، در مقابل «carce» که کلمه متعارف برای گوشت بدن انسان است.»

از اوایل سال ۱۹۱۶ به بعد بیشتر اوقات آنتونیو گرامشی در عمارت «خانه ملت» می‌گذشت، که متعلق به اتحادیهٔ شرکتهای تعاونی تورینو بود و در خیابان سیکاردی آن زمان (که امروز اسمش خیابان گالیله فراریس^۱ است) واقع بود. (دفترهای اتحادیهٔ عمومی کارگران^۲) و نیز شرکت تعاونی راه‌آهن، اتاق کار و چند سندیکا و اتحادیهٔ دیگر در این عمارت بود. یک طبقهٔ این بنا داروخانه و بیمارستان مجهزی بود و طبقهٔ اول آن کافه باری بزرگ و مردم‌پسند، تماشاخانهٔ ملت که زمانی در کنار آن قرار داشت در ماه مه ۱۹۱۵ به توسط نیروی پلیس خراب شد. در بالاترین طبقهٔ این ساختمان سه اتاق کوچک قرار داشت: یکی دفتر روزنامهٔ فریاد مردم بود، به سردبیری جوسپه بیانکی^۳ تا ۱۹۱۶ و بعد ماریا جودیچه^۴ که آموزگار دبستان و مادر هشت فرزند بود سردبیر آن شد؛ اتاق دیگر دفتر روزنامهٔ به پیش! بود (که در میلان بچاپ می‌رسید و اوتابو پاستوره آن را اداره می‌کرد)؛ و سومی مرکز محل حزب سوسیالیست ایتالیا بود و گروه سازمان یافتهٔ جوانان سوسیالیست هم اتاق کوچکتری را که در کنار آن بود، در اختیار داشتند، سه نفر به کارهای به پیش! می‌رسیدند: پاستوره و گرامشی و لئوگالتو نامی که در گذشته پیشخدمت بوده و آدم غریبی بود، روزنامه‌نگاری که بی‌سرشت خاصی نبود و از کلاههای لبه پهن و کراواتهای پر نقش و نگار و رنگارنگ خوشش می‌آمد.

نویسندهٔ تازه‌ای اخیراً در صفحات این روزنامه‌ها ظاهر شده بود، نویسنده‌ای که بنحوی بارز با هر نویسنده‌ای که معروف خوانندگان

1. Galileo Ferraris

2. Associazione Generale Operaio

3. Giuseppe Bianchi

4. Maria Giudice

5. Leo Galetto

سابق مطبوعات سوسیالیستی بود، تفاوت داشت. نام گرامشی بندرت زیر مقاله‌ها و یادداشت‌های مختصر فرهنگی یا سرمقاله‌های کوتاهی دیده می‌شد که به‌عنوان یادداشت‌ها و کنفرانس‌ها و نمایش‌ها اختصاص داشتند و روزنامه‌های فریاد مردم و به‌پیش! هر دو مرتباً چاپ می‌کردند. پیرپائولو پازولینی^۶ گفته است: «کمرونی سبب می‌شد که گرامشی همیشه بی‌خودتمائی زندگی کند.» اگر اشارهٔ پازولینی به‌امضا نکردن زیر مقاله‌ها باشد، باید گفت که کمرونی هیچ‌گونه دخالتی در آن نداشته، و موجب آن بی‌غرضی علمی و تنفر از تظاهر و عشق به عقاید به‌خاطر خود آنها بوده است. انزجار گرامشی از بت‌پرستی به پرستش اسمها هم سرایت کرده بود. حداکثر گاهی حروف اول اسم او (آ. گت.)، یا اسم مستعار «آلفاگاما» که از همین حروف اول ساخته شده بود زیر مقالاتش دیده می‌شد. فقط عدد محدودی نام اصلی این نویسندهٔ جدید را می‌دانستند. دو سال و نیم بعد در ژوئیهٔ ۱۹۱۸ وقتی انتشار (لااستامپا^۷) گزارش پرتلز او را دربارهٔ محاکمه‌های کسانیکه در شورش تاپستان گذشته شرکت داشتند چاپ کرد او را «گرانیسکی آنتونیو» نامیده بود و روزنامهٔ ملت^۸ (گاتستادل پوپولو^۹) او را به‌نام «آنتونیو گرانچی» می‌شناخت.

نام شاید کم شناخته بود، ولی بسیاری از خوانندگان تازکی مقالاتش را در مقام مقایسه با نوع مقالات متعارف دست‌چپ‌ها درک می‌کردند. جو سپه بیانکی ستونی برای خبرهای تورینو در روزنامهٔ به‌پیش! ایجاد کرده بود که عنوانش «در زیر گنبد» بود — (گنبد آنتونلیانا^{۱۰} گنبد عظیمی که در آسمان تورینو جلب توجه می‌کند). این ستون را خود بیانکی، یا پاستوره و دیگران تنظیم می‌کردند. وقتی گرامشی جای آنان را گرفت، لیکن آن در دم عوض شد، و بسیار بهتر. یادداشت‌ها و تفسیرها مانند گوه‌ری طنزآمیز می‌درخشید و نشان دهندهٔ استعداد فوق‌العادهٔ نویسنده در رساله‌های سیاسی بحث‌انگیز بود، و این استعداد از آنجا که رسم رساله‌نویسی سیاسی در آن شهر سابقه نداشت بیشتر جلب توجه می‌کرد. سبک تازهٔ آنها هم که وجه امتیازشان بود به‌همان اندازه چشمگیر بود: نقدهای نمایشنامه‌اش نیز چون مطالب تحلیلیش، با قلبه‌گویی‌های نویسنده‌گان مستتر تباین بسیار داشت و این همه به برکت ناب بودن زبان و عشق او به استدلال عقلی بود. پیوستگی

6. Pier Paolo Pasolini 7. La Stampa 8. Gazzetta del Popolo
9. 'Sotto la Mole' 10. Antonelliana

درونی مطالب چنان بود که خواننده در دم ارتباط بین مطالب به ظاهر بی-ارتباط را درک می‌کرد و می‌دید که چگونه همه آنها در استدلالی پیوسته جا دارند. سرچشمه اصلی این نوع استدلال اعتقاد گرامشی به این دو اصل بود: اگر فرضیه و نظریه‌ای را نتوان با زبان واقعیات بیان کرد، تجریدی است بی‌عامل و اگر عمل سیاسی با نظریه روشن نشود بی‌اندیشه است و بی‌ثمر. از همین جا می‌توان آغاز روش خاص گرامشی را - که بعدها به آن سبک «زیاماتی» و «مقراطی» لقب دادند - دید که در آن آموزش دادن به توده‌ها بیشتر به صورت یک رشته سؤال و جواب درمی‌آید تا سخنرانیهای پر جوش و خروش از بالای میز خطابه. گوییتی بعدها گفت: «برای درک خصوصیات فرهنگی و روانی نهضت کمونیستی تورینو لازم است به تاریخچه روزنامه‌نگاری سوسیالیستها در دوران جنگ باز گردیم.» گرامشی سرمشق برجسته این نوع روزنامه‌نگاری نوسوسیالیستی، و تقریباً تنها نماینده آن در زمان جنگ بود.

فعالترین کس از گروه «فرهنگ گرایان» کسی که از جنبه سیاسی از همه فعالتر بود، تاسکا بود که درست در شروع جنگ، به خدمت احضار گردید. همچنین تولیاتی، که برای خدمت زیر پرچم ناساسب تشخیص داده شده بود ولی خود او داوطلبانه در هیأت پزشکی ارتش بخدمت پرداخت. فعالیت سیاسی او به هر صورت تا آن زمان ناچیز بود: بعضی می‌گویند که تا قبل از جنگ حتی عضو حزب سوسیالیست نشده بود، بعضی دیگر معتقدند که وقتی داوطلب خدمت سربازی شد از حزب کناره گرفت و بار دیگر در ۱۹۱۹ به آن پیوست. او میرتو تراچینی، که آخرین فسرده گروه بود، در سپتامبر ۱۹۱۶ به دلیل پخش اعلامیه‌های صلح‌طلبانه در ترینور و چلزه ۱۱ دستگیر شد: قضیه نسبتاً آسان گذشت و به حکم تعلیق یک ماهه پسندیده شد، ولی او هم نتوانست از خواننده شدن به خدمت مصون بماند. بعد از گذراندن دوره آزمایشی به دلایل سیاسی درجه افسری به او داده نشد و به عنوان سرباز ساده به جبهه مقدم موته پلونا ۱۲ فرستاده شد و بدین ترتیب گرامشی تنها ماند.

روزنامه‌نگاری با زبانی مردم‌پسند و ساده که گرامشی بایستی با آن کنار بیاید بسیار خوب از زبان ماریا جودیچه بیان شده است: «فریاد مردم به اندازه کافی ساده نیست، به اندازه

کافی آسان نیست، به اندازه کافی روشن نیست... ما بیشتر عادت داریم که از روی کتاب زندگی بخوانیم، تا از کتاب نظریه‌ها... ما می‌دانیم که توده‌ها نه بر طبق تفکر و عقل، که بر طبق احساسشان درمی‌یابند و عمل می‌کنند: وقتی احساس سوسیالیستی کردند بی‌آنکه نیازی به این همه نظریه‌ها داشته باشند سوسیالیستی عمل می‌کنند... این حرف صورت دیگری از برگردان گفته بوردیگاست که می‌گفت: «با آموزش و پرورش کسی سوسیالیست نمی‌شود، بلکه سوسیالیست بر اثر نیازهای راستین طبقه‌ای بوجود می‌آید که به آن تعلق دارد.» نهضت قدیمی سوسیالیستی تورینو کاملاً زیر سیطره این گونه عقاید بود، تا وقتی که نسل جدید وارد صحنه شد. گرامشی نگذاشت که تحت تأثیر آن قرار گیرد، حتی زمانی که سرپرستی هیات تحریریه یا ماریا جودیچه بود: ری همواره تک‌تیراندازی تمام عیار باقی ماند.

بدین ترتیب در اوایل ۱۹۱۶ نو را می‌بینیم که برنیاز پیوند میان فعالیت انقلابی و فعالیت فرهنگی تأکید می‌کند:

آدمی بالاتر از هر چیز اندیشه است و آگاهی - یعنی بار آمده تاریخ است نه ساخته طبیعت. راه دیگری برای توضیح این مطلب نیست که چرا سوسیالیسم تاکنون بوجود نیامده بود، با اینکه همیشه بهره ده و بهره کش، آفرینندگان ثروت و مصرف کنندگان خود خواه ثروت، وجود داشته‌اند. آدمی ذره ذره در قشری از اجتماع بعد از قشری دیگر، از ارزش خود مفهومی بدست آورده است... و این آگاهی از نیازهای خام و خشن جسمی نشأت نکرده، بلکه بر اثر استدلال هوشیارانه بوجود آمده است؛ ابتدا به توسط محدودی و بعد به وسیله طبقات کامل اجتماعی، که به علل بعضی واقعیات اجتماعی پی بردند و دریافتند که ممکن است برای تبدیل ساخت ستمگری و اعتساف به طغیان و بازسازی اجتماعی راهبانی وجود داشته باشد. این گفته بدین معنی است که پیش از هر انقلابی، کاری سترگت برای انتقادهای شدید اجتماعی و نفوذ و اشاعه فرهنگی صورت پذیرفته است.

مقاله با مثال انقلاب فرانسه که تنویر افکار راه را برایش هموار کرده بود پایان می‌رسد. داعیه این نویسنده سرشار از نیروی جوانی در روزنامه‌های فریاد مردم و به پیش این بود که منبع فرهنگی شود که طبقه کارگر برای آگاهی راستین از وظیفه خود در تاریخ بدان نیاز داشت. از همان نخستین وهله، موضوع سخن هرچه بود، گرامشی خود را در این نقش می‌دید و بارها و بارها با ثوری چون شور مبلغان

مذهبی عمل تنویر افکار را بجا می‌آورد و محتوای این عمل را تازه‌تر می‌کرد تا با آرمانهای تغییر یافته انقلاب نوین زحمتکشان هماهنگ شود.

سالمها بعد توانست دربارهٔ نقدهای نمایشنامه‌هایش (که از بیست و پنج سالگی به آن پرداخته بود) در یکی از نامه‌های خود به تاتیانا بنویسد: «هیچ می‌دانم که من خیلی پیش از آدریانوتیلگر ۱۴ ارزش نمایشنامه‌های پیراندلو ۱۴ را کشف کردم و به موفقیت آنها کسک کردم؟ من دربارهٔ پیراندلو بقدری مقاله نوشته‌ام... که می‌توان کتابی دوپست صفحه‌ای از آنها ساخت، در آن روزها چیزهایی که درباره‌اش گفته‌ام حقیقتاً هم تازه بود و هم ابتکاری: نمایشنامه‌های پیراندلو را در آن زمان یا از راه شفقت به دیدهٔ اغماض می‌نگریستند و یا بوضوح به ریشش می‌خندیدند.» حتی ستون «در زیر گنبد» او که در آن یادداشت‌های روز به اقتضای بهانه‌هایی که پیش می‌آمد نوشته می‌شد، از نظر خوانندگان به‌پیش! ارزش داشت که به‌صورت کتاب منتشر شود، گرامشی خود این گفته را تصدیق می‌کند:

در طول ده سال روزنامه‌نگاری آن قدر نوشته‌ام که بتوان با آنها پانزده تا بیست جلد کتاب چهارصد صفحه‌ای ساخت، اما اینها مطالبی بود که برای روز بهم بافته می‌شد و من تصور می‌کردم که روز بعد بکلی فراموش می‌شود... در ۱۹۱۸ استاد کوسمو از من خواست که از میان قطعات کوتاه سرمقاله‌هایی که برای یکی از روزنامه‌های تورینو نوشته بودم انتخابی تهیه کنم! می‌خواست آن را به‌صورت کتابی منتشر سازد و خود بر آن مقدمه‌ای بنویسد که بیشک نسبت به من لطفی بسیار دوستانه می‌بود، ولی من نپذیرفتم.

حالا دیگر داعیهٔ گرامشی برای پایه‌ریزی فرهنگی خاص طبقه کارگر، او را بیشتر و بیشتر از پشت میز هیأت تحریریه در خیابان سیکاردی دور می‌کرد. هم‌زمانش بعدها سرسپردگی وی به تبلیغات روشنفکرانه را چشمگیری‌ترین خصیصهٔ او دانستند: هرگز از مطالعه برای یافتن راهی که بتواند عقاید سیاسی را عملاً القا کند خسته نمی‌شد؛ و مطالعاتش همیشه با اسلوب و روش بود. در نقش دوگانهٔ روزنامه‌نگار حزب و فردی در صف مبارزان به‌مراکز مطالعه در محلات بزرگ کارگوشین تورینو می‌رفت و سخنرانی می‌کرد. در ۲۵ اوت

۱۹۱۶ در بورگوسان پائولو درباره داستان رومن رولان به نام *در بالای ازدهام* ۱۵ - که در آن زمان تازه به ایتالیائی ترجمه شده بود - سخنرانی کرد. در ۱۶ و ۱۷ اکتبر در بورگوسان پائولو و در پاریرادی میلانو ۱۶ برای گروههایی درباره انقلاب فرانسه صحبت کرد: بعد در ۱۷ دسامبر درباره کمون پاریس سخن گفت. يك واقعه تاریخی، يك کتاب تازه انتشار یافته، یا يك نمایشنامه جدید، همه از نظر او بهانه‌هایی معتبر برای اشاعه عقیده بود.

در مارس ۱۹۱۷، اما گراماتیکا ۱۷ در نقشی از *خانه عروسک* اثر ایپسن ۱۸ در تئاتر کارینیانو ۱۹ در صحنه حاضر شد. از نمایشنامه بسردی استقبال شد؛ آشکار بود که مردم از داستان زنی که شوهرش را، چون که از او سرخورده است، ترك می‌کند خوششان نیامده است. گرامشی این واکنش را به حساب تجلی ناراضائی مرد سالارانه لاتینی‌مآب از نظامات اخلاقی پیشروتر گذاشت؛ نظاماتی که در آن «مرد و زن پیش از پوست و گوشت و عصبند، در آن زن و مرد به‌عنوان فرد تلقی می‌شوند؛ در آن خانواده بیش از نهادی صرفاً اقتصادی است؛ در آن به‌زندگی خانواده به‌چشم تغییری در دنیای اخلاقی نگریسته می‌شود که برای تحقق یافتن آن نیاز به درهم آمیختن دو روح است که هر يك کمبودهای دیگری را جبران کند. بنابراین مفهوم زن فقط جنس ماده نیست که وظیفه‌اش بچه آوردن باشد و آنان را در مهر و معبت لرزان جسمانی غرق کردن - او هم بشری است با حقوق خاص خود، با فکر خاص خود، و نیازهای درونی خاص خود، و شخصیت انسانی خود...» این بود موضوع سخن گرامشی در حضور زنان مرکز مطالعاتی در بورگو کامپیدولیر ۲۰.

طرز تلقی گرامشی از مسأله روابط میان سوسیالیستها و دیگر احزاب کمتر از افکار دیگرش تازه نبود. پاتریستاسانتیا ۲۱ در گزارشش درباره گرامشی و فقطم جدید به دیداری که يك بار از دفتر فریاد مردم کرده بود اشاره می‌کند که در آنجا چهار جوان دور گرامشی را گرفته بودند و به آرامی با او حرف می‌زدند و مؤدبانه یکدیگر را دشمن خطاب می‌کردند:

15. Romain Rolland, *Au dessus de la mêlée*

16. *Barriera di Milano*

17. *Emma Grammatica*

18. *Ipsen, A Doll's House*

19. *Carignano*

20. *Borgo Campidoglio*

21. *Battista Santhià*

وقتی صحبت‌های طولانی آنان بالاخره تمام شد، من با کمال تحیر متوجه شدم که آن چهار جوان کاتولیک هستند و مخالفت آنان با جنگ با مخالفت ما بسیار تفاوت دارد و فقط بر صلح طلبی (مداوماً می‌گفتند) ما یا هر جنگی مخالفیه) دموکرات‌های اخلاقی دینی متکی هستند. گرامشی به منظور برانگیختن من پیشنهاد کرد که کشان کنم. من این جنبه را آن‌ها در نیافتم و با ماده لوجی پرسیدم آیا قصدش این است که من باید در مراسم دعای آنها شرکت کنم تا شاید به برکت معجزه‌ای صلح برقرار شود. گرامشی بخشکی جواب داد: «تنها چیزی را که به شما یاد داده‌اند احساسات ضد مذهبی ایدئولوژی است که از نظر روشنفکری و سیاسی یکلی گمراه کننده است. من هم به کلیسا نمی‌روم، برای اینکه اعتقاد مذهبی ندارم. ولی بایده این نکته را در نظر بگیریم که بیشتر مردم به مذهب مؤمنند. اگر ما همه غیر از لامذهبان، را نادیده بگیریم همیشه در اقلیت خواهیم بود. بسیاری از بورژواها لامذهب هستند و کشان را هم مسخره می‌کنند و هرگز به کلیسا نمی‌روند، مع‌هذا ضد سوسیالیست و مداخله‌گرند، و با ما می‌جنگند. ولی این جوانان، اگر چه در مراسم عشای ربانی شرکت می‌کنند ولی از صاحبان صنایع نیستند؛ تنها تقاضای که دارند این است که برای متوقف کردن هر چه زودتر جنگ با ما همکاری کنند.»

طرد فرقه‌گرایانه مخالفت با دین و تحقق بخشیدن به اتحاد طبقاتی هر دو در افکار بعدی گرامشی قاطعیت یافت.

هم در دفتر روزنامه و هم در مباحثات و سخنرانیها، گرامشی مجدانه مبارزه می‌کرد که زبان و عقاید سوسیالیستی را از حدود دست و پاگیری که نسل قدیم‌تر بر آنها تحمیل کرده بود آزاد سازد. این مسائل بیشتر وقت او را به‌خود اختصاص داده بود، و برای زندگی خصوصی جز وقت کسی نداشت. هنوز ناگزیر بود درس خصوصی بدهد، زیرا که حقوق پنجاه لیر ماهانه‌ای که از به‌پیشتر می‌گرفت به تحقیق کفاف مخارج زندگی‌اش را نمی‌داد (برای فریاد مردم بی‌مزد کار می‌کرد). در لحظات نادری که آزاد بود دوستان ماردنیایش را می‌دید، مثلاً کورونانا^{۲۲} که سرایشناس خبره شرکت تعاونی آلیانس (اتحاد) بود؛ یا یکی دیگر از دوستان، مورا^{۲۳}، را که میخانه‌ای در میدان قانون اساسی (استاتوتو)^{۲۴} داشت؛ و یا به‌خانه آتیلیو^{۲۵} و پیاکارنا^{۲۶} می‌رفت (پیا تندنویس روزنامه بود)، و یا سرشب را با برونوبونوتسی که خانواده‌اش با او دوست شده بودند می‌گذرانند؛

22. Corona

23. Mura

24. Statuto

25. Attilio

26. Pia Carena

ولی بیشتر اوقات حتی وقت آزادی را با رفقای جوان سازمان جوانان سوسیالیست صرف می‌کرد.

در اواخر ۱۹۱۶ گرامشی از یکی از این جوانان به نام آندرتا-ویلیونگو ۲۷ شنید که طرحی برای انتشار جزوه‌ای خاص در دست اجراست. گرامشی تقاضا کرد که او این کار را بکند. و در ۱۱ فوریه ۱۹۱۷ این جزوه چهار صفحه‌ای او با عنوان شهر آینده چاپ شد.

تمام آن کار گرامشی بود، گزیده‌هایی از آثار گائتانوسالو-مینی، کروچه و حتی آرماندو کارلینی ۲۸ که از پیروان فیلسوف آلمانگرا چتیله ۲۹ بود، در آن آمده بود. انتخاب این نویسندگان آشکارا قالب فرهنگی این جزوه را معین می‌کرد. شهر آینده را می‌توان آخرین محصول شکلگیری فرهنگی گرامشی تا آن زمان دانست، و در آن تکیه‌اش بر آرمانگرایی کاملاً نمودار است. این جزوه کروچه را «بزرگترین متفکر اروپایی معاصر» وصف می‌کند. گرامشی خودش بعد در این باره گفته است: «در مقدمه کوتاهی بر مستخرجی از دین و آراش» ۳۰ کروچه نوشتیم: همان‌طور که فلسفه هگل مقدمه مارکسیسم در قرن نوزدهم و یکی از پایه‌های تمدن جدید بوده است، فلسفه کروچه هم مقدمه‌ای است برای مارکسیسم نو شده و معاصر و مناسب نسل ما. در واقع بخشی که در اینجا به آن اشاره شد این مطلب را به ذهن متبادر نمی‌سازد. ولی گرامشی خود اعتراف می‌کند که: «به این ساله به‌طور سطحی و کاملاً نارسا پرداخته شده است، چون در آن روزها مفهوم وحدت میان نظریه و عمل، یا میان فلسفه و سیاست، متأسفانه برای خود من خیلی روشن نبود: من هنوز در گرایش پیرو تمایلات کروچه بودم.» [تأکید از مؤلف کتاب است].

عنوان اولین مقاله شهر آینده (که در چند جا سانسور شده بود) سه اصل، سه نظم ۳۱ بود:

نظم و بینظمی اصطلاحاتی هستند که در بحث‌های سیاسی زیاد بکار می‌روند. نظم حزبی، نظام انسانی، نظم عمومی... خود کلمه «نظم» قدرتی معجزه‌گر دارد، و نهادهای سیاسی بیشتر با تکیه بر این قدرت خود را راه می‌برند. نظم موجود اجتماعی به‌عنوان نظامی استوار و دارای ترتیبی یکنواخت عرضه می‌شود و بیشتر توده مردم از فکر اینکه تفسیری اساسی به‌ارمغان خواهد آورد دچار تردید و فتور می‌شوند... تنها چیزی

27. Andrea Viglono

28. Armando Carlini

29. Gentile

30. Religione e serenità

31. Tre principi tre ordini

که می‌توانند تصور کنند این است که آنچه اکنون موجود است دریده و قطعه قطعه خواهد شد و از درك این نکته عاجزند که نظم جدیدی امکان‌پذیر است و سازمانی بهتر و حیاتی‌تر از گذشته می‌توان داشت... فقط ویرانی خشن می‌بینند و آنگاه ترسوترند از این دورنا روی بر-می‌تابند زیرا که می‌ترسند آنچه را هم دارند از دست بدهند، چون از آشفگی و بینظمی بی‌امان می‌هراسند...

مقاله چنین پایان می‌رسد:

سوسیالیستها نباید تنها نظم را به جای نظم دیگری بنشانند. وظیفه‌شان آفریدن نظم است، تنها نظم راستین، اصلی حقوقی که دست یافتن به آن باید هدف آنان باشد: امکان تحقق تا ۴ و تمام شخصیت کامل انسانی به‌عنوان حقی برای همه شهروندان است. اگر این اصل تحقق یابد همه امتیازات گذشته از بین خواهد رفت. بیشترین آزادی را با کمترین فشار به‌ارزغان خواهد آورد. با تعالی بخشیدن به همه قالیهای کهن توانائی و کارائی فرد را قانون زندگی و اقتصادی خواهد کرد. ثروت دیگر ابزاری برای حفظ برده‌داری نخواهد بود بلکه بی‌آنکه به فرد خاصی تعلق داشته باشد، به همه تعلق خواهد داشت و به همه امکان خواهد بخشید که به بالاترین درجه از رفاه ممکن دست یابند. مدرسه استعداد را پرورش خواهد داد، حال این استعداد از آن هر کس که می‌خواهد باشد... دیگر، اصول برنامه سوسیالیستی باید بر پایه این اصل قرار گیرد. این ساختن مدینه فاضله نیست. دنیائی استوار است، اگر خواسته شود می‌تواند بوجود آید. این نظم راستین است، نظم سوسیالیستی: آن نظامی که ما باور داریم که در ایتالیا زودتر از هر کشور دیگر پدید خواهد آمد. [تأکیدها از مؤلف است]

در این اولین جزوه بسیاری از جنبه‌های شخصیت گرامشی به وضوح نمودار است. نیروی سرسخت مردی که احساس می‌کند که بر ذمه اوست که پشتیبانی کند و بجنگد:

من هم چون فردریک هبل^{۳۲} معتقدم که زندگی کردن یعنی جانبداری کردن. من از مردم می‌اعتنا مترجمم... بی‌اعتنائی در طول تاریخ قدرتی عظیم بوده است. بصورتی شنی ولی مؤثر کارگر می‌افتد... حوادث در سایه‌ها پخته می‌شوند، دستهای معدوده که به حساب هیچ کس گذاشته نمی‌شوند، تار و بود زندگی جمعی را می‌بافند، و توده‌ها از آنچه روی می‌دهد بیخبرند زیرا که اهمیتی به آن نمی‌دهند... من می‌خواهم بدانم، من اهمیت می‌دهم، من تپش وجدان آگاه مردانه طرف

خودم را - یعنی زندگی شهر آینده‌ای را که آنان که در طرف من هستند هم اکنون دست در کار ساختن آینده‌اند - در درون خود حس می‌کنم... من زنده‌ام، من موضعی را مشخص کرده‌ام. بنابراین از آنها که فکرده‌اند بیزارم، از بی‌اعتنائی من‌زجرم.

آشتی‌ناپذیری تلخ نسبت به دشمنان طبقاتی:

وقتی با مخالفی به بحث می‌پردازید سعی کنید خود را به جای او بگذارید: مطلب او را بهتر خواهید فهمید، و ممکن است سرانجام به این نتیجه برسید که در آنچه می‌گویند حقیقتی هست و شاید هم حقیقت بسیار. مدت زمانی خود من این نصیحت خردمندانه را بکار بستم. اما جای مخالفان من چنان متغیر بود که ناچار به این نتیجه رسیدم که ناصف بودن بهتر است از خریدن این خطر که از بوی گند آنها بپوش شود.

رگه تند هجو: درباره‌ی روشنفکرانی که از نهضت سوسیالیستی می‌گریزند، نوشته است:

همچنانکه در آموختن متفانمی هستند که از این شاخ به آن شاخ می‌پرند، در ایمان و اعتقاد هم متغیر داریم... برای بسیاری از آنان دچار شدن به بحران وجدانی مانند عجز از پرداخت صورت حساب عقب افتاده‌ای است، یا مانند تصمیم گرفتن به افتتاح حسابی در بانک.

و نفرتش از اصطلاحات مردم فریب، چون «دستهای پینه بسته»، یا «اینها دست کارگر است!»، و مانند اینها:

فکر می‌کنم اگر دهقانی به نیفت سوسیالیستی بیبودد بهتر است تا استاد دانشگاهی، اما به شرط آنکه دهقان بگوشد تجربیات و وسعت دید استاد دانشگاهی را نباید، تا انتخابش - و از خودگذشتگی‌هایی که این انتخاب ایجاب می‌کند - بی‌ثمر نماند.

بعلاوه شهر آینده نشان دهنده اعتقاد گرامشی است به «قدرت اراده‌ی سرسخت آدمی» به عنوان اهرمی برای تغییر تاریخ، و انزجار او از «خرافات علمی» پوزیتیویسم، یا از رفورمیست‌هایی چون کلودیو تره‌وس^{۲۲} که «توانین طبیعی» و «پیشرفت چاره‌ناپذیر رویدادها» را

می‌پرستید. از این زمان به بعد حملات گرامشی جوان به جناح رفورمیستها «حزب سوسیالیست ایتالیا» بی‌امان می‌شود: «نشستن به انتظار این که ما معادل نصف به علاوه یک کل جمعیت شویم به دره آن بزدلانی می‌خورد که منتظرند سوسیالیسم به صورت فرمائی شاهانه، همراه امضای دو وزیر از راه برسد.»

اکنون می‌توانیم تصویری از گرامشی نظم جدید داشته باشیم. در حقیقت، یادداشتی با حروف درشت در پایان جزوه شهر آینده می‌گوید: «ما به این سند عنوانی دادیم که فقط متعلق به ما نیست. قبل از آنکه تازیانه جنگ بر جهان فرود آید، گروهی از دوستان تصمیم داشتند مجله سوسیالیستی جدیدی را انتشار دهند، مجله‌ای که قرار بود مرکز تجمع نیروهای تازه فکری و آرمانگرایان جدید و روحیه [در اینجا کلمه‌ای سانسور شده است که احتمالاً «انقلابی» بوده است] سرزنده برای جوانان ما باشد... از آنجا که به ایمان جوانی و شور جوانمردی شمله‌ور بودیم اعتقاد داشتیم که می‌توانیم سنن و رسوم بومی ایتالیا را، معنی و رسوم «ماتسینی» را، به زبان سوسیالیستی احیا کنیم. این داعیه را هنوز هم از دست نداده‌ایم، فقط جامعه عمل پوشاندن به آن بتعمیق افتاده است تا دوستانی که جنگ از ما ربوده است به مرکز تجمع باز گردند. آن وقت چنین مجله‌ای بوجود خواهد آمد.»

حالا فوریه ۱۹۱۷ بود. در روسیه انقلاب آغاز شده بود.

ابتدا درست پی بردن به آنچه در سنت پترزبورگ می‌گذشت آسان نبود. مشکلات موجود برای گردآوری اطلاعات، به علاوه سانسور و تمایل روزنامه‌هایی چون روزنامه مردم برای تحریف اخبار به دلایل تبلیغاتی داخلی، همه مانع از آن می‌شد که تصویری روشن از قضایا بدست آید. در ۱۸ مارس خبر رسید که تزار از کار برکنار شده است؛ حکومتی موقت که مایل به ادامه جنگ است کار را بدست گرفته است، و به علاوه گروهی انقلابی افراطی و دست چپی به رهبری لنین هم وجود دارد که مشغول کار است تا آتش‌بس را به هر قیمتی که شده، بدست آورد. اولین تفسیر گرامشی در روزنامه فریاد مردم در تاریخ ۲۹ آوریل ۱۹۱۷ منتشر شد. در این تفسیر آمده بود که: «بعد از خواندن تمام روزنامه‌ها و اخباری که اداره سانسور اجازه انتشار آنها را داده است، هنوز درک جوهر واقعی انقلاب و تشخیص اینکه سرشت آن لیبرال است یا کارگری مشکل است:

مطبوعات بورژوا ... به ما گفته‌اند که چگونه قدرت حکومت مطلق درهم ریخته است و جایگزین آن قدرت دیگری شده است که آنها امپراتورند قدرت بورژوا باشد. آنها بیکباره به این قساری پرینده‌اند که انقلاب روسیه = انقلاب فرانسه؛ و می‌گویند که این دو حادثه بسیار شباهت یکدیگرند... مع‌هذا ما معتقدیم که انقلاب روسیه، چنانکه تا کنون اعمالش نشان داده است، انقلابی است با خصیصهٔ پروتری و طبیعتاً نتیجه‌اش رژیم سوسیالیستی خواهد بود.

شرح مفصّلتر و کامل‌تری در روزنامهٔ انتشار در تاریخ دهم ماه مه بچاپ رسید که شعار لنین را هم چاپ کرده بود: «تفویض قدرت به طبقهٔ زحمتکش، از طریق شوراهای کارگری و دهقانی». لنین در دم به‌صورت آماسی ثابت برای حمله‌های مطبوعات محافظه‌کار ایتالیا درآمد؛ و درست به‌همین دلیل طبقهٔ کارگر او را به‌چشم سوسیالیست‌ترین و (از زبان فریاد مردم) انقلابی‌ترین رهبر عمدهٔ احزاب سوسیالیستی روسیه نگریست.

بیشینه‌گرایان^{۳۳} روسی در واقع انقلاب روسیه‌اند. کرنسکی^{۳۵}، تسرتلی^{۳۶} و چرنف^{۳۷} [رهبران انقلاب بورژوا - دموکراتیک ماه مارس - مؤلف] حکومت کنونی، یعنی امروز انقلابند. آنان به‌تقابل ابتدائی و اجتماعی که بر پایهٔ تعادل قدرتمندی است که در آن میانه‌روها قدرت بسیار دارند، دست یافته‌اند. بیشینه‌گرایان نمایانندهٔ ادامه، یعنی فرای انقلابند؛ به این معنی است که آنها خود انقلابند... [لنین] نیروهای را برانگیخته است که فرو نخواهند نشست. او و رفقای بلشویک‌ش ایمان دارند که اکنون در هر لحظه می‌توان به سوسیالیسم تحقق بخشید.

با در نظر گرفتن این واکنشها و اعتقادی که روشنفکران سوسیالیست (از جمله گرامشی) و جناحی از نهضت طبقهٔ کارگر ایتالیا

۳۴. Maximalist بکار بردن اصطلاح «بیشینه‌گرایان» (ماکزیمالیستها) برای جناح‌چپ حزب سوسیالیست ایتالیا، یا جناح انقلابی (و در اینجا الزاماً برای سوسیالیستهای روسی نیز) از زمان کنگرهٔ حزب سوسیالیست ایتالیا در ۱۹۰۰ متداول شد زیرا که در آن کنگره برنامه‌های بیشین (ماکزیمال) و کمین (مینیمال) ارائه گردید. بعداز ۱۹۰۰ کمینه‌گرایان (مینیمالیستها) یا اصلاح‌گرایان، در حزب سوسیالیست ایتالیا غالب بودند، تا وقتی که در ۱۹۱۲ اختیار به‌دست «بیشینه‌گرایان» افتاد.

35. Alexander Kerensky

36. Irakly Georgevich Tseretelli

37. Victor Chernov

به حزب لنین پیدا کرده بودند، استقبالی که چهل هزار کارگر در روز ۱۲ اوت که روز ورود گولدنبرگ ۲۸ و اسمیرنوف ۲۹ به تورینو بود از آنان کردند مایه تمجیب نیست. نمایندگان حکومت موقت لیبرال به غروب اعزام شده بودند تا نخستین تماسها را با دولتهای متفق برقرار سازند. چند روز قبل از آن گولدنبرگ به خبرنگار روزنامه انتشار پاریس گفته بود: «لنین دوست ما نیست، ما رقیبان او هستیم». وقتی که هیات نمایندگان دولت کرنسکی بر ایوان خانه ملت واقع در خیابان سیکاردی ظاهر شد، با فریاد «زنده باد لنین!» روبرو گردید.

دو روز بعد، خیابانهای تورینو سنگریبندی شد. اولین موجب شورش، نایاب شدن نان در دکانها بود. ولی نیروی خشنی که در زردخورد بکار رفت - و خشونت آن را از تعداد کشته شدگان وزخیان می توان برآورد کرد - سرچشمه های دیگری داشت. در ماههای گذشته مخالفت با جنگ، به سرعت شدت بیشتری گرفته بود. حالا این احساس عمومی در قاطبه مردم پدید آمده بود که از دست دادن پانصد نفر در راه مبارزات خود کارگران بهتر بود تا از دست دادن ده هزار نفر در جنگ با آلمان در راه آرمان بورژواها. در کارخانه ها که انضباط کار عملاً به وسیله افسران ارتش اعمال می گردید و مقررات جنائی نظامی زمان جنگ در آنها اجرا می شد، ناراضائی کارگران روزبه روز فزونی می یافت. بر چنین زمین حاصلخیزی فکر سرمشق گرفتن از انقلاب روسیه طبیعی ترین فکر بود، و ناگزیر منجر به کوششی به قصد قیام شد. تیراندازی در صبح پنجشنبه ۲۳ اوت آغاز شد. شورش بی هدف و بی رهبر توسعه می یافت. در مراکز اصلی شورش درختان و واگنهای برقی و واگنهای راه آهن به منظور سنگریبندی به خیابانها کشانده می شد. هیچ پیوندی میان شورشیان و رهبری موسیالیسم وجود نداشت، و هیچ طرح و نقشه ای برای انقلاب ریخته نشده بود. چنین می نمود که او باش فقط می خواهند قارت کنند و ویران نمایند. اعتقاد عمومی به این که سربازان با کارگران برادرانه رفتار خواهند کرد، تبدیل به یأس شد: آنها با تیراندازی و اکتش نشان دادند ۴۰. بیش از پنجاه نفر کشته و بیش از دویست نفر زخمی شدند. پس از آن موجی از بازداشتها

38. Joseph Petrovich Goldenberg

30. Ivan Smirnov

۴۰. گرامشی می نداشت که قیام ساردنیائی ساماری در این سرکوبی شرکت داشته است. ولی چنین نیست. در آن زمان قیام در راه رفتن به فلات باینسیترا Bainsizza بود و در ۱۹ اوت وارد خط جبهه گردید.

فرار سید که تقریباً نهضت سوسیالیست ملی را از همه رهبرانانش محروم کرد. اینک وظیفه رهبری نهضت کارگری تورینو - تا آنجا که چنین امری در شهری که «منطقه جنگی» اعلام شده بود، و در آن هر اقدامی که به تأیید ارتش نرسیده بود، در دادگاه نظامی مطرح می‌شد، امکان داشت - به کمیته مخصوص محول شد.

گرامشی یکی از دوازده عضو این کمیته بود. در بیست و شش سالگی برای اولین بار یکی از رهبران نهضت سوسیالیستی تورینو شده بود. در ۲۱ مارس ۱۹۲۱ در نظم جدید چنین نوشت:

درست در زمانی که وضع کارگران تورینو بسیار سخت و مشکل بود، حزب یکی از بزرگترین مسؤولینها را برعهده یکی از ما گذاشت؛ و آن وظیفه دبیری آن قسمتی از حزب بود که منحل شده، و بعد از حوادث اوت ۱۹۱۷ دفاترش در خیابان سیکاردی به‌اشغال ارتش درآمد. بود. بعداً، پس از کاپوره‌تو یکی از ما به کنفرانس فلورانس، که در آن درباره رفتار و دیدگاه حزب تصمیم گرفته می‌شد، اعزام گردید^{۴۲}.

لاتساری^{۴۳} و بومباچی^{۴۴} از طرف رهبری حزب و چیونپشی از طرف جناح انقلابی پیشینه‌گرا متفقاً تقاضا کرده بودند که در ۱۸ نوامبر ۱۹۱۷ کنفرانس مخفیانه‌ای در فلورانس برگزار شود (آنتونیو، پشی را از گذشته می‌شناخت، از آن زمانی که او منشی اتاق کار کالیاری بود و جنارو و گرامشی خزانه‌دار آن). هدف این کنفرانس تأکید مجدد بر مخالفت زحمتکشان با جنگ، حتی پس از شکست کاپوره‌تو بود. گرامشی با این نظر بوردیگما، که کارگران انقلابی هنوز هم می‌توانند در بحرانی که جنگ بوجود آورده است به‌طور مؤثر دخالت کنند، موافق بود.

فقط چهار روز قبل از آن، سرانجام بلشویکها به‌قدرت رسیده بودند (۱۴ نوامبر). در ایتالیا خیلی کم خبر در دسترس بود. در دهم نوامبر روزنامه مردم گزارشی چاپ کرد که چگونه دجمعی از اوباش افراطی انبارهای شراب کاخ زمستانی را غارت کرده و قبل از اینکه

۴۱ - Caporetto در ماههای اکتبر تا نوامبر ۱۹۱۷ ارتشهای ایتالیا در نزدیک شهرک کاپوره‌تو (شمال شرقی اودینه Udine که اکنون در یوگسلاویا است) متحمل شکست سختی شد و با دادن ده هزار کشته و سی هزار زخمی و سیصد هزار اسیر به‌کناره رود پیاوه Piave عقب نشست.

42. Costantino Lazzari

43. Nicola Bombacci

توسط نیروی نظامی متفرق شوند سیاه‌سخت شده بودند. بدین ترتیب این حادثه بزرگ تاریخی در حد هیاهوی خلافتکاران تنزل داده شده بود. ولی گرامشی در دم دریافت که به‌رغم سانسمور و تحریف مطبوعات، برای طبقه بورژوا نقطه عطف بزرگی پیش آمده است. در ۲۴ نوامبر مجال یافت که در مقدمه کوتاهی بر مقاله‌ای به قلم بوریس سووارینه^{۴۴} بنویسد:

ما نتوانسته‌ایم اطلاعات موثقی درباره آخرین تحولات انقلاب روسیه بدست آوریم. محتمل است که مدتها بگذرد و اخبار موثقی به‌دست ما نرسد. فریاد مردم پیش‌بینی کرده بود، و البته این پیش‌بینی آسان بود، که انقلاب روسیه نمی‌تواند در مرحله کرنسکی متوقف شود. انقلاب روسیه ادامه دارد و از این هم بیشتر خواهد رفت.

در همان روز، در روزنامه ملی به‌پیش از سرمقاله‌ای به‌امضای گرامشی و با عنوان «انقلاب علیه کتاب گایتال»، منتشر شد. این سرمقاله یکی دیگر از - و بی‌تردید چشم‌گیرترین - نشانه‌هایی بود که نظریات آرمانگرایانه مداوم گرامشی را نشان می‌داد، و آرزویش را در اجتناب از تصبیرات پیش از حد جزیی پیروان دیگر مارکس، و نیز اولین تاخت و تاز او بود در میدان روزنامه‌نگاری ملی.

انقلاب بلشویکی انقلابی علیه گایتال مارکس است. در روسیه گایتال بیشتر میان بورژواها نفوذ داشته است تا در میان زحمتکشان. این کتاب منتقدانه نشان داده است که چگونه به‌حکم محتم، خیلی پیش از آنکه طبقه زحمتکش حتی به‌فکر رهایی خود یا منافع طبقاتی خود و یا انقلاب خویش بیفتد، حکومت بورژوائی در روسیه مستقر می‌گردد؛ چگونه دوران سرمایه‌داری در آنجا نایم می‌شود، و چگونه تمدن سبک غربی در آنجا به‌تسکوفائی می‌رسد. ولی پیشامدها چارچوبی را که تاریخ روسیه می‌بایست براساس مائریالیسم تاریخی طی کند، منجر کرده است. بلشویکها منکر کارل مارکس شده‌اند، و با اخصالشان و با فتوحاتشان ثابت کرده‌اند که قوانین مائریالیسم تاریخی کمتر از آن انعطاف‌ناپذیر است که در بیشتر تصور می‌رفت.

این مقاله سرشار بود از اندیشه‌های هگلی و کروچه‌ای:

اگر بلشویکها بعضی از پیشگوییهای گایتال را منکر شده‌اند این

بدین معنی نیست که آنچه را زنده و نهفته در آن است انکار کرده باشند. آنان نشان داده‌اند که مارکیست نیستند، و دیگر هیچ؛ آنان اثر این استاد بزرگ را تبدیل به تالیفی تپی از اصول موضوع جزمی نکرده‌اند. آنان در صمل بر اصول افکار مارکیستی، بر طبق بخشی از آن که بی‌زوال است، زندگی می‌کنند. بخشی که ادامه آرمانگرایی آلمانی و ایتالیایی است، و در وجود خود مارکس به وسیله فشریندیهایی پوزیتیویستی و طبیعت‌گرایانه آلوده شده است. [تأکید از مؤلف است].

بار دیگر گرامشی این عقیده را که تاریخ گم‌ترش محتومی است که کلاً به وسیله عاملهای خام اقتصادی معلوم می‌گردد - یعنی جبر علی به معنی «پوزیتیویسم» است - رد می‌کند و اراده آدمی را به عنوان عنصری قاطع در تاریخ می‌پذیرفت. این نکته را هم باید افزود که او هم در آن زمان و هم همیشه از مشکلاتی که با هر تحول بزرگ تاریخی همراه است درکی روشن داشت: وی از کسانی که چنان سرمست از هیجان‌ناث انی می‌شدند که تصور می‌کردند واژگون شدن رژیم تزاری به خودی خود نعمات سوسیالیستی را به دنبال خواهد آورد فاصله می‌گرفت. در این باره با صراحت گفته است: «ایس وضع اجباراً مجموعه‌ای از بدبختی و رنج به همراه خواهد آورده ولی اضافه کرده بود که در شرایط کنونی، سرمایه‌داری بدتر خواهد بود: «در روسیه سرمایه‌داری نمی‌توانست آنا حاصلی بیش از نتیجه اعتقاد به اصول اشتراکی. بدست دهد. امروز در حقیقت نتیجه کمتری هم بدست می‌داد، زیرا که دو دم مجبور می‌شد که رو در روی زحمتکش‌ان ناراضی و خشمگین قرار گیرد که دیگر قادر نبودند سالهای بیشتری رنج و سختی را، که بحران اقتصادی یدنیال دارد، تحمل کنند.»

در مدت زمانی که گرامشی به‌طور موقت عهده‌دار دبیری حزب محلی بود حکومت نظامی به او مجال داد که سوای فعالیت‌های روزنامه‌نویاری به سازمان دادن و کارهای تبلیغاتی کردن بپردازد. پرونده امر فطعل نشان‌دهنده تصمیمی است که حمایت به وسیله تعرفه را که از طرف هیأت اجرائی موقت حزب پذیرفته شده بود معکوم می‌کند. فریاد مردم شماره مخصوصی را در ۲۰ اکتبر ۱۹۱۷ به این موضوع مورد علاقه گرامشی اختصاص داده بود و در آن مقالتهی از او کوموندولفو^{۴۵} و اومبرتو کوسمو و پرونو بوئوتسی و نیز مقاله‌ای از تولیاتی، چاپ کرده بود - این اولین اثر تولیاتی بود که در روزنامه‌ای سوسیالیستی

چاپ می‌شد و آغاز فعالیتهای سیاسی او بشمار می‌آمد (وی پس از گذراندن رشته حقوق در رشته فلسفه باسنووسی کرد و در آن زمان در کازرتا تعلیمات افسری می‌دید).

اگرچه میدان فعالیت تنگ بود، گرامشی برای مبارزان جوان حلقه مباحثه‌ای تشکیل داده بود: تعلیمات سیاسی هنوز در میان علایق او مقام اول را داشت، در نامه‌ای که در آن زمان به جوسپه لومباردو رادپچه ۴۶ نوشته، چنین گفته است: «من به یکی از جوانان وظیفه‌ای را محول می‌کنم، مثلا فصلی از کتاب فرهنگ و زندگی اخلاقی ۴۷ کروچه، یا مسائل فرهنگی و اجتماعی ۴۸ سالوه‌مینی، یا کتاب او درباره انقلاب فرانسه یا فرهنگ غیردینی یا بیسائیمه کمونیست و با احتمالا نکته‌ای انتقادی از مجله انتقاد (لاکریتیکا) ۴۹ کروچه - چیزی که مربوط باشد به جنبش کنونی آرمانگرا ۵۰. چند روز بعد یعنی در اطراف یکی از موضوعهای انتخاب شده درمی‌گرفت، و بیشتر در هوای آزاد، یکی از جوانان عضو این انجمن به نام کارلو بوکاردو ۵۱ به من گفت:

ما در طول طاقتهاها به قدمزدن طولانی می‌پرداختیم و گرامشی آهسته در میان جمع حرکت می‌کرد و بقیه به گرد او جمع بودیم. آندرنا ویلیونگو هم می‌آمد و همین‌طور آتیلیو کارنا ۵۲ برادر پیا و گاه آنجلویاستوره ۵۳ برادر کوچکتر اوتاریو. گرامشی به ما میداد که حرف بزنیم. ما شاتزده و هفده ساله بودیم؛ به اقتضای سنمان جاهل بودیم و به همان اندازه هم پرمعنا. ولی گرامشی هیچ‌گاه بی‌حوصله نمی‌شد و هرگز مانند یک نظریه‌یاف همه‌چیزدان عمل نمی‌کرد؛ برای نظر دیگران جای بسیار قائل می‌شد. شنونده فوق‌العاده خوبی بود. وقتی در آخر کار او مطالب مورد بحث را خلاصه می‌کرد و از آن نتیجه می‌گرفت معمولا ما به اشتباهاتمان پی می‌بردیم و خودمان آنها را تصحیح می‌کردیم. دو ماهی هر شب این ملاقاتها برقرار بود. من شب سال نو ۱۹۱۷ را بیاد دارم.

46. Giuseppe Lombardo-Radice

47. Cultura e vita morale

48. Problemi educativi e sociali

49. La Critica

۵۰. باردیگر، آشکار می‌شود که چگونه مؤلفان کتابهایی که در اینجا به آنها اشاره شده است آئینه تمام‌نمای ساختمان فرهنگی انقلابی جوان هستند: مردی که مارکس در نظرش اسناد اخلاق و زندگی فکری بود نه «چوبانی که بعد از مرگ، ما را با چوبدست گره‌گراش تنبیه کند» و «نه مسیحی که برای ما یک دور مسیح استماره‌های سنگین، و دستورهای قاطع، و معیارهایی مطلق بیرون از حد زمان و فضا به میراث گذارد.»

51. Carlo Boccardo

52. Attilio Carena

53. Angelo Pastore

همه در خانه آندرتا ویلیونگو جمع شدیم. مادر آندرتا يك سینی بزرگ شیرینی برای ما پخته بود که با آن جشن بگیریم. ما در دفتر رئیس مدرسه‌ای بودیم که پدر آندرتا سرایدار آن بود. در انتظار فرارسیدن به‌م‌ت‌ب دربارهٔ تفکرات مارکوس اورلیوس^{۵۴} بحث می‌کردیم... بعد ما یکی‌یکی به‌خدمت نظام احضار شدیم و گروه برهم خورد.

وقتی که آتیلیو کارنا به‌خدمت احضار شد گرامشی پشت نسخه‌ای از تفکرات چاپ ۱۹۱۱ باربر^{۵۵} مطلبی نوشت و آن را به‌وی‌داد. اسباب تأسف است که این کتاب کم شده است. بنا بر اظهار آلفونسو لئونتی تقدیم‌نامهٔ پشت کتاب به‌صورت يك رشت دست‌ورصل بوده است: (دو باید، دو نباید و از این قبیل). «ده فرمان» حلقهٔ مباحثه.

ماریا جویدیچه دستگیر شده بود و حالا گرامشی تنها گردانندهٔ فریاد مردم بود. بزودی این روزنامه تغییر عمده‌ای کرد. از آنجا که این سردبیر بیست و هفت ساله به‌تحولات روسیه توجه بسیار داشت، يك رشنه متون و اسناد بلشویکی به‌ترجمهٔ رفیقی لهستانی به‌نام آرون ویزنر^{۵۶} در این روزنامه پچاپ می‌رسید.

[ویروگویی نوشته است:] ناگهان مهمانیهای کوچک هفتگی هیأت تحریریهٔ روزنامه بدل به‌مجالس بحث و انتقاد روشنفکری و فرهنگی شد. روزنامه اولین ترجمه‌های نوشته‌های انقلابی روسی را چاپ کرد و گوشتید که از مفهوم خط‌مشی بلشویکی تجزیه و تحلیلی بدست دهد. مغز گرامشی محرك همهٔ آنها بود، او سعی‌ای نئین را انگیزه‌ای قهرمانی برای آزادی می‌شناخت: آرمانها و انگیزه‌هایی که افسانهٔ بلشویک را ساخته بود، در حال جوشیدن، در ذهن توده‌ها بود و می‌بایست نه به‌عنوان سرمشق برای انقلاب ایتالیا، بلکه به‌عنوان محرك و انگیزهٔ اینکدر آزاد که از یائین عمل می‌کند، پذیرفته شود. [ناکید از مؤلف]

پس سرمشقی نبود که می‌بایست از آن پیروی کرد، بلکه درسی بود. انگیزه‌ای برای دوباره اندیشیدن دربارهٔ واقعیات تاریخی و اجتماعی - اقتصادی ایتالیا: گرامشی پیوسته این معنی را که مفهوم سیاست علمی تجربیدی و هنجاری «در آن سوی مرزهای زمان و مکان» است، رد می‌کرد.

وقتی که به شهر بزرگت قدم گذاشت اولین وظیفه‌اش چیره‌شدن بر راه و رسم زیستن و اندیشیدن رومستانی‌وار بود. حالا بر این سر

54. Marcus Aurelius, Meditations

55. Barbera

56. Aron Wizner

بود که بر افقهای ملی هم چیره شود: یا به گفته خود که از خود به سوم شخص سخن می‌گفت: «او راه ملی را با راههای اروپائی مقایسه می‌کرد، و نیز نیازها و روندهای فرهنگی ایتالیا را با نیازهای فرهنگی اروپا می‌سنجید (به اقتضای موقعیت شخصیت این کار طبعاً در گستره‌ای در حد امکان محدود او انجام می‌شد، ولی همیشه با این احساس عمیق توأم بود که این وظیفه اهمیت بی‌خطیر دارد)». و همان‌طور که زمانی نیروی ابتکار این جوان «فوق‌العاده شهرستانی» در راه جذب فرهنگ ملی بکار می‌رفت بی‌آنکه میراث ساردنیائیش را انکار کند، حالا هم ابتکارش در این بود که به‌عنوان نماینده فرهنگ ایتالیا می‌کوشید درسهای اروپائی و انقلاب لنینی را جذب کند، بی‌آنکه لحظه‌ای تفاوت خصوصیات و مسائل سرزمین خود را با کشورهای اروپائی از یاد ببرد. «استقلال‌گرایی» گرامشی - و آرزویش در مورد مستقر ساختن اوضاع ملموس تاریخی جامعه ایتالیا و مبارزات طبقاتی آن - در همه شماره‌های فریاد مردم آشکار است.

آخرین شماره در ۱۹ اکتبر ۱۹۱۸ منتشر شد. در پیام خدا حافظیش به خوانندگان، گرامشی با دلایلی قانع‌کننده ادعا می‌کند که این روزنامه در زمان سردبیری او از هفته‌نامه تبلیغات انجیلی و چند خبر محلی به «مجله‌ای درباره فرهنگ سوسیالیستی بدل شده بود، که بر طبق نظریه و خط‌مشی سوسیالیسم انقلابی، توسعه می‌یافت.»

صلح برقرار شده بود. جناروگراشی که در گردان بیست و یکم راهسازی در مونته روسوا، مونته نرو^۱ و کاپوره تو با درجه استوار یکمی خدمت کرده بود، حالا به کالیاری بازگشته تا فروشگاه تعاونی مصرف را در خیابان ویتوریو اداره کند. کارلو، که کوچکترین برادر بود، بعد از آنکه مدتی با درجه افسری خدمت کرده به گیلارتزا، نزد خانواده، بازگشته بود؛ مدت زمانی برای بدست آوردن شغل و کار، و جا افتادن در زندگی غیرنظامی دچار اشکال شده بود. ماریو تصمیم گرفته بود که در لباس نظام بماند. به برکت درسی که در مدرسه دینی خوانده بود به درجه ستوان سومی رسیده بود. یادختری از اشرافزادگان لساردیا^۲ به اسم آنامافشی پاراویچینی^۳ آشنا شده بود و قرار بود بزودی ازدواج کند. لاقل تا آن زمان در کموت سربازی مانده بود. آقای چیچیلو و خانم پینا هنوز با گراتسینا و ترزینا و کارلو زندگی می کردند. اما در همان نزدیکی در شرکتی که سد رودخانه تیرسو را می ساخت به عنوان حسابدار استخدام شده بود. از نظر مالی وضع بهتر، و زندگی نسبتاً راحت شده بود. حتی نسبت به موفقیت نینو به عنوان روزنامه نگار شهری بزرگ احساس نوعی غرور می کردند. اگر چه آقای چیچیلو هنوز هم سر از عقاید این پسر عزیز در نمی آورد. درباره تصورات غارق الماده او در مورد عوض کردن دنیا... اگر برای پیک یکشنبه (لا دومینکا دل کوریره^۴) یا روزنامه ایتالیا (جورنال دیتالیا^۵) کار می کرد، که روزنامه هائی ابرومند بودند که مردم متعارف، که سر

1. Monterosso 2. Montenero 3. Lombardia
 4. Anna Maffei Parravicini 5. La Domenica del Corriere
 6. Giornale d'Italia

همه‌شان مختصری به سمت راست پیچ خورده بود در آنها چیز می‌نوشتند، بازده خیلی بیشتری می‌داشت... اما بنام پینا - که همیشه تمام مقالاتی را که نینو با مرکب قرمز علامت می‌گذاشت و به‌خانه می‌فرستاد می‌خواند - نسبت به اظهار نظرهای شوهرش واکنش ملایمی نشان می‌داد و معمولاً حرفهای او را با جمله: «بله، می‌دانم، ولی او قضایا را این‌طور می‌بیند...» قطع می‌کرد.

در ۱۹۱۹ فعالیت‌های آنتونیو گرامشی در ساردنیا یا هیچ شناخته نبود و یا مختصری شناخته بود، با وجود این در گیلارترزا و اطراف آن از شهرتی نسبی و محلی بی‌نصیب نبود. ولی اسپانو بیاد می‌آورد:

روزی در راه میان گیلارترزا و آیاسانتا، وقتی با یکی از خویشانم به دهکده نزدیک می‌شدیم^۱ و دختر زیبایی را به من نشان داد و گفت: «نگاه کن! این خواهر آنتونیو گرامشی است.» من این اسم را هرگز قبلاً نشنیده بودم، پس پرسیدم آنتونیو گرامشی کیست؟ جواب او تا حدی مبهم بود، فقط در این حد که اسناد است و روزنامه‌نگار است و در قسمت اصلی این‌تالیا زندگی می‌کند. هرچه بود پیدا بود که خانم خویشاوند من نسبت به وضع او احساس غرور می‌کند...

از ۵ دسامبر به بعد گرامشی فقط برای پهبیش^۲ کار می‌کرد، که در آن زمان در تورینو در شماره ۳ خیابان آرچی و سکووادو^۳ در سر پیچ خیابان بیستم سپتامبر^۴ چاپ می‌شد. خیلی تغییر کرده بود، در بیست و هشت سالگی کمترین شباهتی به آن پسر خجول و حساسی نداشت که سالها پیش از جزیره‌اش به اینجا آمده بود و نسبت به محیط سرد شهر با پناه بردن به انزوا و تنهایی واکنش نشان می‌داد. بالاخره کاری را پیدا کرده بود که به هیجانش می‌آورد. اضطرابش در مورد نقص بدنیش کمتر شده بود. حتی سلامت نسبی مزاج پیدا کرده بود: در اداره، از سچ انداختن با همکاران و نشان دادن قدرت دستانش، لذتی بچگانه می‌برد. در خود قدرت و نیروئی یافته بود که قبلاً از آن آگاه نبود؛ و در پرتو این اعتماد به نفس تازه - آن تصویر قدیمی مردی که فقط (به قول گویتی) ساخته شده بود که به مطالعات زبانشناختی پردازد نه به مبارزات سیاسی - بکلی گسرتگت شده.

مع‌هذا نوعی سردی در او مانده بود: گرامشی پر عادت کرده بود که بر احساس خود غلبه کند و آن را پنهان دارد، اگرچه شوخی می‌کرد

و می‌خدید. ولی خنده‌اش کم و بیش اجباری و غیرارادی بود. انفجارهای خشم‌آمیزش از خنده‌های خشک‌ش به مراتب طبیعی‌تر می‌نمود. خشم در پیچه‌اش طبعاً مطنطن‌تری بود برای احساس‌های دردناکی که مدتی چنین دراز فرو خورده شده و فشارهای بی‌انقطاعی که بر اراده‌ او وارد آورده شده بود. در نوشته‌های سیاسی‌اش از هر نشانه‌ای از نرمی روگردان بود. نمایشنامه‌نویسان و مدیران تماشاخانه‌ها با هراس در انتظار نقدهایش بودند. یک بار مدیر تماشاخانه‌ای به نام نینو برینی^۹ یک هفته را صرف دلجوئی از گرامشی کرد به این امید که، در مقابل، نقدی دوستانه درباره‌ نمایشنامه‌اش بنویسد؛ ولی اظهارنظر گرامشی مثل همیشه بیرحمانه بود. تعارضهای متقابل مرسوم میان نویسندگان و بازیگران، یعنی به اصطلاح پشت هم خاراندنشان، او را بخشم می‌آورد. خشکی و تیزی قضاوت‌هایش از انزجارش نسبت به ریا و دورویی سرچشمه می‌گرفت: به وضوح احساس می‌کرد که هرگز نمی‌توان دآوری را با صیقله سبکتر کرد و لااقل مختصری غیر صادق نبود.

برای مدتی پس از جنگ گرامشی در شعبه‌ی توریانو حزب سوسیالیست ایتالیا مقامی نداشت؛ گردانندگان قدیمی همه از جنبه یا زندان بازگشته بودند. در کمیته‌ی اجرایی جدیدی که در نوامبر ۱۹۱۸ انتخاب شد، چپ‌های افراطی آشتی‌ناپذیر توفیق شایانی بدست آوردند (که شامل فرانچسکو باربریس^{۱۰}، جووانی بوئرو^{۱۱}، پیتر و رابتسانا^{۱۲}، جووانی جیلودی^{۱۳} و بعد نیز جووانی پارودی^{۱۴} بود. روزهای گرامشی بیشتر در دفتر کوچکش در خیابان آرچیوسکو وادو می‌گذشت، که چندان فاصله‌ای با زرادخانه ساوریا^{۱۵} نداشت. این بنا قبلاً دارالتأدیبه خفاکاران جوان بود. بعد از در ورودی، که به خیابان باز می‌شد، حیاطی بود که اتحادیه‌ی تعاونیه‌ی توریانو در آن انبار کفشی داشت؛ طبقه‌ی همکن دارالتأدیب قدیمی، چاپخانه‌ای شده بود که یک ماشین چاپ روتاتیو قدیمی مارک ماریونونی^{۱۶} و شش دستگاه حرفچینی لاینوتاپ داشت. دفتر هیأت تحریریه بالای پلکان مارپیچی در طبقه‌ی اول قرار داشت، که در آن با کشیدن دیوارهای ناهموار چوبینی هفت یا هشت اتاقک بوجود آورده بودند. گرامشی میز تحریر کهنه‌ی مخصوصی داشت با چند طبقه‌بندی کوچک که در عقب آن تعبیه شده بود؛ و در میان

9. Nino Ferrini 10. Francesco Barberis 11. Giovanni Bocca
12. Pietro Rabezzana 13. Giovanni Gilodi
14. Giovanni Parodi 15. Savoy 16. Mariononi

توده‌های عظیم کتاب و روزنامه‌های انباشته بر هم و نمونه‌های چاپی که انتظار نوبت تصحیح را می‌کشیدند، یا از روز قبل بجا مانده بودند، روزگاری گذراند. در همانجا می‌نوشت، مطالعه می‌کرد و، مخصوصاً هصرها، به حرف کسانی که به سراغش می‌آمدند گوش می‌داد: کارگرها، خیرگزاران کارخانه‌ها، دبیران سندیکا‌های خود شهر، یا شهرستانهای اطراف؛ دانشجویان و معلمان و فروشندگان مغازه‌ها. خیلی دیر به‌خانه می‌رفت، همیشه همراه همکاران جوانترش: آلفونسو لئونتی، مردی از پولیا که به تورینو آمده بود تا در مؤسسه اوگوفوسکولو تدریس کند؛ جوپه‌امورتی ۱۷، ماریو مونتانیانا، آندرئا ویلیونگو و فلیچه پلاتونه ۱۸. تاسکا، تولیاتی و تراچینی هر سه به شهر بازگشته بودند. همه درباره‌ی طرح سابقشان برای به‌راه‌انداختن روزنامه‌ی تازه‌ای به بحث نشستند. گرامشی انقلاب اکتبر را بدقت مطالعه کرده بود و تحولات بعدی را هم با همان دقت تعقیب می‌کرد. اولین برگزیده‌ها از نوشته‌های لنین، از طریق مجله‌های فرانسوی یا مجله‌ی آمریکائی لبریتور ۱۹ به سردبیری مکس ایستمن ۲۰، در ایتالیا رواج می‌یافت. امپریالیسم ۲۱ و حکومت و انقلاب ۲۲ شروع به انتشار کرده بودند، این آثار به گرامشی کمک می‌کردند تا برای سؤالیاتی که به سبب تجربیات خود - به‌عنوان مردی از جنوب ایتالیا که ناکزیر شده بود خود را یا شهری که طبقه‌ی بزرگی از کارگران داشت وفق دهد - در وجودش انباشته شده بود پاسخهای تازه‌ای پیدا کند. علاقه‌ی او به بنیانگذاری روزنامه‌ای جدید که بتواند این عقاید را منعکس سازد بشدت مورد نظر دیگران هم بود؛ همه مشتاق بحث آزادی بودند که مستقل از گردانندگان حزبی پیش برده شود.

پیرو گویتی، که همه آنها را خوب می‌شناخت، تصویبی از بنیانگذاران نظم جدید را چنین ترمیم می‌کند: آنجلو تاسکا، بیست و هفت ساله؛ دبا تحصیلاتی که بیشتر ادبی بود، و با روحیه‌ای تبلیغگر و حواری‌گونه قدم به میدان سیاست گذاشت؛ او؛ «سوسیالیستی ادیب، با مفهومی مسیحائی از رستگاری عامه، و چون روشنفکری بود که به طبیعت بازگشته باشد»، و «در مقابل تمدن نوین رؤیای شخصی خود از فضیلت خرده‌بورژواها و کارگرانی را قرار می‌داد که به‌رسم متواضعانه آنها و اجدادی خود دل بسته‌اند و آسوده‌خاطر به کشت باغهای

17. Giuseppe Amoretti

18. Felice Platone

19. Liberator

20. Max Eastman

21. Imperialism

22. State and Revolution

خود می‌پردازند، او عبرت‌تراچینی، پسری از يك خانواده حقیق پهودی (نه از تراچینیهای تاجر الماس): «در اصل مخالف عوامفریبی، یا خلق و خوئی اشرافی، که از سخنرانیهای پرشور بدش می‌آمد، با ذهنی روشنند که در بحث و عمل تا حدی استوار بود که به خشکی و کله‌خوری می‌انجامیده او را سیاستمدار و حیل‌گر، گروه می‌شناختند؛ پالمیرو تولیاتی، که تازه‌تر از همه وارد سیاست شده بود، و سخت درگیر اضطرابی بود که شباهتی به بدگمانی بیرحمانه و شدید داشت اما در حقیقت عین بی‌تصمیمی بود؛ معمولاً حرفهایش ایهام‌دار و دوپهلو بود، شاید فقط به‌عبث، با منش پیش از حد انتقادی خود در جنگ بود؛ و آخرین آنان، آنتونیو گرامشی:

منز او جسمش را زیر سیطره درآورده است... آهنک صدایش لب‌های انتقادی و کوبنده دارد، طعن و طنزش سرعت تبدیل به‌نیش زهرآلود می‌شود، عقاید راسخش همراه منطقی ظالمانه، تمام آثار همدردی را از طنزش گرفته است... طفیانش بعضی اوقات انزجار است و بعضی اوقات عمیقتر، خشم خفه شده جزیره‌نشینی است که فقط در عمل تسکین می‌یابد؛ قادر نیست که جز با کنجاندن نیروئی ظالمانه در توصیه‌ها و تبلیغ-هایش، خود را از قید عمری بردگی رها سازد.

پیامی که گرامشی، تاسکا، تراچینی و تولیاتی می‌خواستند رسولش باشند چه بود؟ آیا با یکدیگر همدانسانی مطلق داشتند؟ جز در انزجارشان از توراتی ۲۲، مودیلیانی ۲۴، و تره‌وس و دیگر رهبران رفورمیست، در کدام عقیده مشترک بودند؟ گرامشی گفته است: «دریفاً تنها احساسی که ما را متحد می‌ساخت... شور و شوق میهمان برای فرهنگ مجسم زحمتکشان بود. می‌خواستیم عمل کنیم، کاری بکنیم، هر کاری؛ احساس می‌کردیم که محنت‌زده و سرگشته‌ایم، در فضای فشرده آن ماههای پس از جنگ، در زمانی که بنظر می‌رسید اجتماع ایتالیا به‌تعلقه بلا و فاجعه نزدیک است، نومیدانه یا جریان به هر سو کشانده می‌شدیم... دور هم جمع می‌شدند، طرح را به بحث می‌گذاشتند، تاسکا پولش را تأمین کرده بود، ۶،۰۰۰ لیر. در مه ۱۹۱۹ اولین شماره نظم جدید بیرون آمد؛ چنانکه گوبتی گفته است: «تنها تشریح انقلابی مارکسیستی در ایتالیا که مقداری مطالب جدی و روشنفکرانه در آن دیده می‌شود.» نام گرامشی بر بالای روزنامه به‌عنوان «دبیر هیأت تحریریه آمده

است. مدیر مالی آن پیا کارنا بود، که، علاوه بر این، ترجمه‌های بسیار خوبی از زبان فرانسه می‌کرد (از رولان، باربوس ۲۵ و مارسل مارتینت ۲۶ و دیگران).

ابتدا نشریه پکندی سرشتی را که گرامشی برایش آرزو می‌کرد بدست می‌آورد. خود گرامشی، تا حدی با میالفه، کلایه داشت که: «چیزی نبود جز اش شله قلمکاری از گلچین مطالب، مجموعه‌ای از عناصر مجرد فرهنگی با گرایش‌های شدید به سمت داستانهای کوتاه بد و تصویرها و گزارش‌هایی با نیت خوب.» مدتی بعد انتقاد او دقیقتر شد، تا سکا را متهم کرد که «برنامه وقف کردن نیروهای مشترک خود را در راه وظیفه کشف رسوم و منن سیک شوروی در طبقه کارگر ایتالیائی و بر ملا ساختن رگت انقلابی تاریخمان» را کنار گذاشته است. کدام بود هدف و طبقه‌ای که گرامشی با این کلمات از آن دفاع می‌کرد؟

او تاریخ تجربه روسیه را با «سوویتها ۲۷»، یعنی با شوراها، و توسعه شوراهای کارخانه‌ها و مزارع را، که کارگران و دهقانان خود در آن تشکیلاتی داده بودند، بدقت مطالعه کرده بود. و از خود می‌پرسید: «آیا در ایتالیا هیچ چیزی و هیچ گونه تأسیسات کارگری وجود دارد که بتوان آن را با این شوراها قیاس کرد؟ هیچ چیز با آن ماهیت وجود دارد؟... آیا هیچ نطفه‌ای، هیچ بارقه آرزویی یا تعاملی در جهت حکومت شوراها در ایتالیا، و در تورینو ما هست؟» جواب مثبت بود. «در ایتالیا، و در تورینو، یک صورت از حکومت کارگری در حال جنین وجود دارد: کمیته‌های داخلی ۲۸، ولی چگونه می‌توان این شکل بدوی دموکراسی کارگری را به ارگان حقیقی قدرت کارگران بدل کرد؟ فکر اصلی گرامشی این بود که همه کارگران (اعم از یقه آبیان و یقه سفیدان، همه صنعتگران، همه دهقانان - در واقع همه عناصر فعال اجتماع - باید به‌جای اینکه ابزار فرایند تولید باشند، صاحب آن شوند، و به‌جای آنکه دنده‌های ماشین سرمایه‌داری باشند، نمایندگان مسوولی و آزاد سرمایه گردند. این تغییر می‌بایست تحقق پذیرد بی‌آنکه بر نظر گرفته شود که کارگران عضو سندیکای کارگری

25. Henri Barbusse 26. Marcel Martinet 27. Soviets

۲۸. این 'commissioni interne' یا «کمیته‌های داخلی»، کمیته‌های کارکنان کارخانه یا اتحادیه‌های کارگری بودند که از میان فروشگاہها و بخشهای مختلف کارخانه انتخاب می‌شدند. این کمیته‌ها نظیر کمیته‌های مباشران فروشگاہهای کارخانه‌ها در بریتانیا بودند.

هستند یا نیستند، به این حزب تعلق دارند یا به آن حزب، و جزو مبارزانند یا نه؛ تنها شرط، کارگر بودن است و دهقان بودن و مانند آن، از این راه، هیأت‌های کارگری که با روش دموکراتیک انتخاب شوند - یعنی شوراهای کارخانه‌ها و مزارع، و شوراهای محلی - قدرتی را که در گذشته متعلق به طبقه مالک و دولت نماینده آن بوده است، بپسند خواهند آورد و اعمال خواهند کرد. در آن زمان، کمیته‌های داخلی کارخانه‌ها فقط به توسط اعضای سندیکای کارگری انتخاب می‌شوند؛ شوراهای کارخانه‌ها بر پایه همین کمیته‌ها به توسط همه انتخاب می‌گردند؛ همه کارگران، که شامل آنارشیست‌ها و حتی کاتولیک‌ها هم می‌شود. گرامشی بی‌هیچ شک از متعصبان خدمت‌دهی نبود.^{۲۹}

وظیفه این شوراهای کارخانه می‌بایست غیر از وظیفه سندیکایا باشد: وظیفه آنها نمی‌بایست این باشد که برای مزد بالاتر و شرایط بهتر کار در کارخانه‌ها، و ساعات کار کمتر، و بهداشت و تعطیلات و غیره مبارزه کنند، آنها به این منظور ایجاد نمی‌شوند که با سرمایه‌داری در این زمینه‌ها معامله کنند، بلکه برای آنند که قدرت را از سرمایه‌دار منتزع کنند و خود بدست گیرند؛ وظیفه‌شان گرداندن کارخانه و نظارت بر تمام جنبه‌های زندگی آن است. آیا آمادگی کافی؛ بلوغ و پختگی کافی و روحیه انقلابی کافی در ایتالیا هست که چنین تحولی را موجب گردد؟ آیا جو انقلابی در خارج تورینو و در داخل این شهر وجود دارد؟

این سؤال حتی امروز هم مطرح است. بعضی شکست نهضت شورای کارخانه را به گردن تردیدهای حزب سوسیالیست ایتالیا و سندیکای اصلی سازمان عمومی کار ۲۰ می‌اندازند؛ و بعضی دیگر این نهضت را چارچوب نظریات عددهای روشنفکر جوان می‌دانند که شناسایی کامل از زمینه‌ای که این نظریه می‌بایست در آن تحقق پذیرد نداشتند؛ و اشاره می‌کنند که تنها زمینه آماده برای پذیرفتن آن فقط در خود تورینو بوده است. مسلم این است که چون تقلم جدید برای اولین بار این موضوع را در مقاله‌ای با عنوان «دموکراسی کارگران» در ۲۱ ژوئن ۱۹۱۹ مطرح کرد، این فکر تأییری فوری و عظیم بر کارگران تورینو

۲۹. سال بعد، در مارس ۱۹۲۰، نوشت: «ایتالیا بر حسب اتفاق شهر واتیکان و باب را دارد؛ حکومت لیبرال مجبور شد نیروی معنوی کلیسارا بپذیرد؛ حکومت کارگری نیز چنین خواهد کرد.»

گذاشت. این مقاله را گرامشی و تولیاتی با هم نوشته بودند و چنین نتیجه‌گیری می‌کردند:

وقت آن رسیده است که دیکتاتوری پرولتاریا، از شکل فودمولی و پنهان‌ای برای ایراد سخنرانیهای انقلابی، بیرون آید. هرگز که آرزوی رسیدن به هدفی را دارد باید آرزوی دست یافتن به وسائل رسیدن به هدف را هم داشته باشد. دیکتاتوری پرولتاریا به معنی افتتاح حکومتی نو با طبیعتی کارگری است، که بر پایه تجربیات طبقات محروم بنا شده باشد و در آن زندگی اجتماع این طبقات تصمیم خواهد یافت و سازمانی قوی خواهد داشت. چنین حکومتی نمی‌تواند بی‌مقدمه بوجود آید.

طبقه کارگر تورینو در پاسخ موافق دادن به این نحوه فکر تعلیمی از خود نشان نداد. گرامشی حکایت می‌کند که:

تولیاتی و تراچینی و من دعوت شدیم که در انجمنهای مطالعاتی و در جمع‌های بزرگ کارخانه‌ها سخنرانی کنیم؛ از ما دعوت می‌شد که به کمیته‌های کارخانه‌ها برویم و با سرکارگران و نمایندگان اتحادیه‌ها به بحث بنشینیم. می‌رفتم: مسأله چگونگی تشکیل کمیته‌های کارخانه‌ها موضوع اصلی و فکر و ذکر نظم جدید شده بود. در این مسأله به چشم کلید انقلاب کارگری نگریسته می‌شد، و موضوع بدست آوردن «آزادی» برای کارگران. برای ما و پیروان ما نظم جدید به صورت «روزنامه» شوراهای کارخانه‌ها درآمد.

در این بین حکومت‌های ممالک متفق، جنبشهای ضدانقلابی را، علیه جمهوریهای نوزاد سوسیالیستی روسیه و حکومت مجارستان تحریک می‌کردند. مقدمات اعتصاب عظیمی به منظور همبستگی برای روزهای ۲۰ و ۲۱ ژوئیه ۱۹۱۹ در ایتالیا طرح‌ریزی شده بود. در اواخر مارس تیپ ساساری - که بیشتر افرادی از چوپانان و روستائیان ساردنیا بودند - برای حفظ نظم و قانون به تورینو اعزام شد. در ماه مه گرامشی یاز دیگر عضو هیأت اجرائی حزب سوسیالیست ایتالیا در تورینو شد؛ عده‌ای از انقلابیان سرسخت دیگر هم برگزیده شدند؛ همه آنان، جز یکی، کارگر کارخانه بودند، و آن یکی زنی کارمند بود به نام کلمنتینا برا پرونه^{۳۱}. جوانی پوترو دپیری هیأت را عهده‌دار شد. گرامشی به برقراری تماس با هموطنانش در تیپ ساساری و قانع کردن آنان به برادری کردن با کارگران تورینویی، اهمیتی خاص می‌داد:

31. Clementina Berra Perrone

می‌خواست به آنها بفهماند که کشتن کارگر در حکم کشتن کسی است که برای رهایی و آزادی روستائیان از قید بردگی می‌جنگد.

انجام این وظیفه کار آسانی نبود. یکی آنکه می‌بایست در آن واحد در دو جبهه کوشید؛ چون توده‌های تورینوئی از سرکوبیهای گذشته خاطرات دردناکی داشتند و بسیاری از کارگران - مخصوصاً آنارشیتها - تشنه انتقام بودند. و لازم بود تحت انضباط درآیند. اما دربارهٔ سربازان - که «ساسارینی» نامیده می‌شدند - قالب فکری آنان از این داستان که گرامشی از کارگر دباغی (که خود اهل ساساری بود) شنیده بود روشن می‌شد. این کارگر اولین تلاش را برای تماس با تیپ برقرار کرده بود. از به طرف یکی از سربازان رفته و با گرمی پذیرفته شده و پرسیده بود:

«چرا به تورینو آمده‌اید؟» «آمده‌ایم به بعضی از آقایان که می‌خواهند اعتصاب کنند تیراندازی کنیم.» ولی اینها آقایان نیستند که قرار است اعتصاب کنند، بلکه کارگران هستند، مردمی فقیر هستند. «اینجا همه آقا هستند، همه یقه و کراوات می‌زنند و روزانه ۳۰ لیر درآمد دارند. من مردم فقیر و بی‌چیز را می‌شناسم و می‌دانم چطور لباس می‌پوشند. ساساری پر از فقیر است، کارگرهای مزارع مثل خود ما - ما روزانه یک لیرو نیم مزد می‌گرفتیم.» ولی من خودم کارگریم و بی‌چیز!» «لایق به این دلیل که اهل ساردنیا هستی.» «خوب، فرض کن که من هم با دیگران اعتصاب کنم، به من هم تیراندازی می‌کنی؟» سرباز کمی به فکر فرو می‌رود، بعد دستش را روی شانه او می‌گذارد و می‌گوید: «ببین، اگر قرار است اعتصابی باشد، چرا تو در خانه ات نمانی؟»

گرامشی می‌گوید: «چنین بود رفتار اکثر عظیم سربازان تیپ.» و فقط معدودی کارگر معدن از حوضه ایله‌زیاس در این تیپ بودند. با این حال چند ماهی بعد، درست قبل از اعتصاب بیستم و بیست و یکم ژوئیه، تیپ را از تورینو خارج کردند. «ساساریتیها در ساعت ۲ صبح هجدهم ژوئیه در دو قطار مخصوص به رم اعزام شدند. یکی از سربازان این واحد به نام آنتونیو کوتینی از مردم یونوروا بخاطر دارد؛ شبی که ما می‌رفتیم، مردم تورینو کنار راه صف بسته بودند و برای ما هورا می‌کشیدند. شاد بودند که ما با دیگران فرق داشتیم. ما حرمت اهالی محل را حفظ کرده بودیم و آنها هم به ما احترام می‌گذاشتند. حتی یک تیر هم خالی نشده بود، حتی یک حادثه هم پیش نیامده بود؛ و به همین سبب آنها ما را دوست داشتند و برایمان هورا می‌کشیدند.»

اولین موزه زندان را گرامشی دو روز بعد از آن چشید، یعنی در بیستم ژوئیه. زندانی سیاسی دیگر، کارگری جوان بود به نام ماریو مونتانیانا. او سحنه‌ای را پیاد دارد در یکی از حیاطهای صدور زندان:

دیدم که ده دوازده نگهبان زندان به‌دور مرد کوچک‌اندازی که لباس تیرمای در برداشت جمع شده‌اند و با حضور ذهن به حرفهایش گوش می‌دهند و او در حالی حرف می‌زد که لبخند بر لب داشت. گرامشی بود. بعد از فقط سی و شش ساعت در سلول توانسته بود تعدادی از نگهبانان را که چون خود او مبارزینائی بودند، مجذوب و مقنون خود کند. با حرف زدن با آنان به لهجه خودشان، با آن روش مخصوص به‌خود که ساده و هوار هستند بود، و در عین حال پراز احساس و فکر و واقعیت. به‌همدیگر می‌گفتند: «ببینم، می‌دانی در نمره فلان يك مبارزینائی هست؟ يك سیاسی؟ ... برو با او حرف بزن.» بیشترشان علی‌رغم انضباط سخت می‌رفتند... بعد وقتی آزاد شد بعضی از آنان او را تا دفتر زندان بدرقه کردند، همه کسانی که می‌توانستند و مشتاق بودند که از حرفهای او حداکثر استفاده را بکنند. از اینکه یکی از مردم ساردینیا چنین هوشمند، چنین تحصیل کرده و چنین همدرد بود احساس فرود می‌کردند.

بالاخره در اوایل سپتامبر حوادثی پیش آمد که بنا بر عقیده نظم جدید می‌توانست علائم شروع نهضت انقلابی باشد. در بخش پره‌وتی ۳۲ در مجتمع کارخانه‌های «فیات» دو هزار کارگر از کارگاههای مختلف نمایندگان خود را انتخاب کردند: اولین شورای کارخانه‌ای زاده شد. کارخانه مرکزی فیات هم در پی آن همین کار را کرد. این جنبشها در دنباله تبلیغات وسیعی بود که تمام تابستان ادامه داشت، و در طول آن گرامشی و دیگر سخنرانان نظم جدید معرأ می‌گفتند که تشکیلات مرسوم طبقه کارگر (حزب و سندیکا) «دیگر ظرفیت شکوفائی جدیدی برای زندگی انقلابی را ندارند؛ و تشکیلات موجود می‌باید با شبکه نوینی از تشکیلات زحمتکشان که به‌گسترده‌ترین صورت در وجدان توده‌ها ریشه دوانده است، یعنی توسط شوراهای کارخانه‌ها تقویت گردد. روزنامه مقالاتی چاپ کرد به قلم: جان رید ۲۳، شورا چگونه کار می‌کند؛ فورنیر ۲۴، طرحی برای يك حکومت سوسیالیستی؛ گرامشی ۲۵، شوراهای مجارستان؛ اوتاوو پاستوره، مسأله کمیته‌های کارخانه ۲۶؛

32. Brevetti 33. John Reed, *How a Soviet Works*

34. Fournière, *Plan for a Socialist State*

35. Antonio Gramsci, *The Hungarian Soviets*

36. Ottavio Pastore, *The Problem of the Factory Committees*

لین، دموکراسی پورژوائی و دموکراسی کارگری ۲۷؛ و آندرتا ویلیونگو، به سوی نهادهائی نو ۲۸ که در آنها اشارات مداومی به تجربیات برجسته مشابه در کشورهای دیگر می‌شد؛ مثلاً به سندیکای انقلابی کارگران صحنی جهان، که مارکسیست امریکائی دانیل دی لاین ۲۹ الهامبخش آن بود؛ یا به نهضت سرکارگران کارگاههای انگلستان، از تجزیه و تحلیل این تجربیات، بامقایسه و مطالعه تجربه شوراهاء یا بحث و گفتگو در داخل کارخانه‌ها، مفهوم تازه‌ای از حکومت کارگری که با همکاری همه کارگران - بی‌آنکه عضویت حزب یا سندیکا مطرح باشد - بوجود آمد. اکنون زاده شدن اولین شورای کارخانه‌ای در «قیات»، نشان داد که نظریه می‌تواند بعمل بینجامد.

در پنجم اکتبر ژرژ سورل در روزنامه ایل رستودل کارلینو ۴۰ نوشت: «آنچه در کارگاههای قیات روی داده است مهمتر است از همه آنچه تحت توجهات عصر جدید (دی نویه تسایت ۴۱) نوشته شده است. کسانی که گروه نظم جدید را به هرج و مرج طلبی و سندیکاگرایی متهم می‌کردند جانبداری سورل از این نهضت را مستمک قرار دادند. گرامشی براین حملات مشکوک مغسوطه‌آمیز پیشدستی کرده با فرق گذاشتن بین شخص سورل، که دچنان با عشقی صمیمانه از هدفهای زحمتکشان دفاع می‌کند که تماس با دنیای واقعی، و قهرم تاریخ‌راستین را از کف داده است، و نظریه سندیکاگرایی که احتمالاً در ذهن استاد، باشیوه‌ای که شاگردان یا آنانکه حرف را عوام‌پسندانه عرضه کرده‌اند، متفاوت است، خط فاصلی کشید. گرامشی اضافه کرده بود:

سورل خود را به هیچ فرمول خاصی محدود نکرده‌است، و امروز با حفظ آنچه در اصول عقایدش حیاتی و تازه بوده‌است - یعنی این عقیده که نهضت‌های زحمتکشان باید به روال خاص خود، تجلی کنند و به سازمان خود زندگی بخشند - قادر است که نهضتی را که از کارگران و دهقانان روسیه سرچشمه گرفته است با چشمی تمیزین و دلی همدستان دنبال نماید و سوسیالیستهای ایتالیائی را که مایلند از این نمونه پیروی کنند، بار دیگر در فوق خطاب کند. ۴۲

37. Vladimir Ilych Lenin, *Bourgeois Democracy and Proletarian Democracy*

38. Andrea Viglango, *Towards New Institutions*

39. Daniel De Leon

40. *Il Resto del Carlino*

41. *Die Neue Zeit*

۴۲. نظم جدید، ۱۱ اکتبر ۱۹۱۹.

نظم جدید در هر شماره جدید خود به چاپ رساله‌های نظری، پیشنهادهای عملی، ترجمه‌هایی از مطبوعات کارگری روسیه و فرانسه و انگلستان، اسناد و گزارشهایی از شهود عینی زندگی کارخانه‌ها و کارهای شوراهای کارگری ادامه می‌داد؛ و نوشته‌هایی از آرثر رنسم ۴۲، بوخارین ۴۴، بلاکون ۴۵ و ژول هومبر - دروز ۴۶. بعد در پائیز، به این بحث وسیع نظری درباره شورای کارخانه، بحث درباره کنگره آینده حزب سوسیالیست را هم افزود.

قرار بود که اولین انتخابات پس از جنگ، در ۱۶ نوامبر ۱۹۱۹ برگزار شود. حزب سوسیالیست کنگره ملی خود را در یولونیا ۴۷، شش هفته جلوتر (از ۵ تا ۸ اکتبر) برگزار کرد. بی‌تردید، کنگره‌ای دست‌چینی محسوب می‌شد؛ حتی آنهاکه از دست راستیها جانبداری می‌کردند برای پیوستن به بین‌الملل سوم رأی موافق دادند. هیچ يك از سه برنامه پیشنهادی نسوخواست برچسب «رفورمیست» بخوره، فیلیپو تورانی گفت که او از تمایلی سخن می‌گوید که «در اصطلاحات پوچ و کهنه شده‌ای که هنوز برای دشنام دادن به یکدیگر بکار می‌بریم، به آن رفورمیست می‌گویند.» پس چه چیز مطرح است؟

در چپ افراطی، گروه تحریم‌کنندگان انتخابات ۴۸ توسط آمادئو بوردیگا، که از دسامبر ۱۹۱۸ روزنامه ناپلی شورا (اپل سوویت ۴۹) را اداره می‌کرد، رهبری می‌شد. اعتقاد بر این بود که حقی که توسط هیأت حاکمه به کارگران تفویض شده‌است، تا هر چند صباح رأیی در صندوق رأی بریزد، نه فقط به پیشروی هدفهای کارگران کمکی نمی‌کند، بلکه سبب می‌شود که شور انقلابی آنها فروکش کند. فقط زمانی که کارگران از این توهم باطل که نمایندگان تشکیلات بورژوا پیشرفت را ممکن می‌سازند آزاد شوند، نیاز به دست گرفتن قدرت را خواهند دریافت، و فقط آنگاه مصمم خواهند شد که تمام موانع را از سر راه باتوسل به زور بردارند. گروه پیشینه‌گرای (ماکسیمالیست) سراتی ۵۰ موافق بود که اعمال زور برای دفاع از منافع خود علیه تهاجم بورژوازی و برای بچنگ آوردن قدرت و یکپارچه کردن فتوحات انقلابی، لازم است؛ ولی یا این نظر موافق نبود که مجلس بورژوازی میدان مناسبی برای تبلیغات فشرده‌تر اصول کمونیستی است. دو

43. Arthur Ransome

44. Nicolai Ivanovich Bukharin

45. Béla Kun

46. Jules Humbert-Droz

47. Bologna

48. abstentionist

49. Il Soviet

50. Giancinto Menotti Serrati

اختلاف دیگر هم میان بوردیگا و سراتی وجود داشت: یکی در مورد اسم حزب، که بوردیگا مایل بود به نام «حزب کمونیست ایتالیا» بدل شود؛ و دیگری مسأله وحدت در حزب بود که سراتی مایل بود حفظ شود و بوردیگا معتقد به اخراج هرکسی بود که به «امکان‌رهایی زحمتکشان در محدوده حکومت دموکراتیک» اعتقاد دارد، یا به اصل «روش جنگ مسلحانه علیه طبقه بورژوازی برای برقراری دیکتاتوری پرولناریا معتقد نیست». سرانجام در جناح راست فکر تعزیم انتخابات مورد اعتراض قرار گرفت: بنا بر گفته لاتساری، چنین کاری نه فقط تشکیلات پارلمانی را درهم نمی‌ریخت، بلکه کار نظارت بر آن را بر بورژواها آسانتر می‌ساخت. دست‌راست‌ها یا اعمال زور، به عنوان تنها راه بدست آوردن قدرت، هم مخالفت کرده‌اند. در تورینو گروه نظم جدید در بخش‌های مقدم بر تشکیل کنگره بیشتر از نظریات سراتی پشتیبانی کرده بودند، اگر چه جوانی پوترو دبیر گروه، و نیز جوانی پارودی، هر دو جانب تعزیم انتخابات را گرفته و در بولونیا به نفع آن سخنرانی کرده بودند. نتیجه رأی‌گیری در کنگره این بود که اکثریت قابل ملاحظه‌ای به طرح «انتخاباتی» سراتی رأی دادند (۴۸۰،۴۱۱ رأی)، طرح «ماکسیمالیست وحدتخواه» لاتساری ۱۴،۸۸۰ رأی، و طرفداران تعزیم فقط ۳،۴۱۷ رأی آوردند.

نهضت شورای کارخانه تورینو در بخش‌های کنگره بولونیا انعکاس اندکی داشت. توراتی با طعنه هم به «معنی سحرآمیز» کلمه «شورا» اشاره کرد و هم به آنها که می‌خواهند «حق صحبت را حتی به کارگران بی‌تشکیلات و به اعتصاب‌شکن‌ها هم بدهند». در حقیقت بوردیگا و سراتی، هیچ‌کدام با بر نهاد نظم جدید موافق نبودند. اختلاف نظرها قبل از کنگره آغاز شده و اکنون شدیدتر گشته بود. بوردیگا در شورای کارخانه به چشم تکرار اشتباه‌های گذشته نگاه می‌کرد: یعنی «امکان‌رهایی در سطح روابط اقتصادی برای طبقه کارگر، در حالی که سرمایه‌داری حکومت و قدرت سیاسی را در دست داشته باشد». بعلاوه اتهام دیگری هم به آن وارد می‌کرد و آن قرارداد دادن ارگانی صرفاً صنفی بود در برابر ارگانی برآستی انقلابی؛ یعنی حزب کمونیست که بر پایه طبقاتی است. سراتی، به نوبه خود، فکر می‌کرد که شرکت دادن کارگران سازمان‌یافته، انحراف از راه راست است؛ آیا به «توده‌های بی‌شکل» چنین اعتبار انقلابی بخشیدن خطرناک نبود؟ وی همچنین معتقد بود که گرامشی و دوستانش «پنجوی عجیب «شورا» را، که ارگانی سیاسی و تشکیلاتی

اداری برای انقلابی است که به‌تمر رسیده باشد، با کمیته‌های کارخانه، که از گمانه‌های فنی برای تولید و تشکیلات صنعتی است، خلط کرده‌اند. و نتیجه‌گیری می‌کرد که: «دیکتاتوری پرولتاریا، تنها از طریق دیکتاتوری آگاهانه حزب سوسیالیست میسر است.» ولی جواب گرامشی به این انتقادها - یعنی اینکه عمل انقلابی باید در خود مرکز تولید، یعنی در خود کارخانه، ریشه داشته باشد و قدرت کارگران را به صورت دیکتاتوری شعبات حزب سوسیالیست دیدن تصویری کاملاً خام است - باز هم در تورینو طرفداران بسیار داشت، حتی در میان آنان که در بولونیا از گروه‌های مخالف با جنبش شورائی پشتیبانی کرده بودند. مثلاً بونرو و پارودی، در تورینو به پشتیبانی خود از گرامشی ادامه دادند، هرچند که درکنگره به نفع تحریم انتخابات‌بوردیگا رای داده بودند. حزب سوسیالیست ایتالیا در انتخابات تورینو موفقیتی چشمگیر داشت و از هجده کرسی وکالت، یازده کرسی نصیب آن شد؛ هیچ‌کدام از افراد گروه نظم جدید نامزد وکالت نبودند.

جنبش شورائی همچنان وسعت می‌یافت. تا پاییز، بیش از سی هزار کارگر مهندسی شوراهای کارخانه را برپا کرده بودند، در کارخانه‌های فیات در لینیوتو ۵۱ و دیاتو ۵۲، در کارخانه‌های لانچا، در کارخانه ساویلیاتو ۵۲ و غیره. اولین عمل هماهنگ این شوراهای دو هفته پس از انتخابات صورت گرفت:

به درخواست حزب سوسیالیست، که تمام دستگاه عادی جنبش خودم‌ای را در اختیار داشت، شوراهای کارخانه‌ها توانستند، بر هیچ گونه اخطار قبلی و فقط بر اساس تصمیم ساده کارخانه‌ها یکصدویست هزار کارگر را ظرف یک ساعت گرد هم جمع کنند. یک ساعت بعد این لشکر زحمتکشان در مرکز شهر چون پهنی به راه افتاد و از مقابل خود ازدحام ناسیونالیستها و میلیتاریستها را از خیابانها دوقت ۵۴.

بوضوح این جنبش دیگر مسأله‌ای نبود که صاحبان صنایع بتوانند - بطوری که در آن زمان سعی کرده بودند - آن را نادیده

51. Lingotto 52. Diatto 53. Savigliano

۵۴. گرامشی در *Il movimento torinese dei consigli di fabbrica* (جنبش شورای کارخانه‌ها در تورینو)، که گزارشی بود که در ژوئیه ۱۹۲۵ به کمیته اجرایی بین‌الملل کمونیست فرستاد و بعداً در شماره ۱۴ مارس ۱۹۲۶ نظم جدید منتشر ساخت.

بگیرند. فرصت حملهٔ متقابل در اواخر ماه مارس ۱۹۲۰ دست داد. بهانه یخودی خود، بی‌معنی بود. مقرر شده بود که ساعت رسمی نازهای در سراسر ایتالیا برقرار گردد، یعنی بیست و چهار ساعت شبانه‌روز را به‌جای آنکه (مانند نظام قدیمی ساعت رسمی ایتالیا ۵۵) از طلوع آفتاب حساب کنند از نیمه‌شب محاسبه نمایند. در صنایع مکانیکه ۵۶، یکی از تأسیسات فیات سرکارگران کارگاهها تقاضا کردند که ساعت مانند سابق باقی بماند و عقربه‌های ساعت اصلی کارخانه نباید تکان داده شود. مدیران به این تقاضا یا تعطیل همهٔ کمیته‌های کار پاسخ دادند. اعتراضی به عنوان اعتراض برپا شد و تمام کارگران مهندسی تورینو یکصد و یکپارچه کارخانه‌ها را اشغال کردند. واکنش صاحبان کارخانه‌ها سریع بود: در ۲۹ مارس بسته شدن در کارخانه‌ها به روی کارگران آغاز شد. و واحدهای نظامی به کارخانه‌ها فراخوانده شدند. در جریان مذاکرات، صاحبان کارخانه‌ها مسئلهٔ شوراها را جدید کارخانه را پیش کشیدند: نمی‌خواستند آنها را برمعیت بشناسند و در واقع حاضر به دادن بعضی امتیازها شدند به شرط آنکه شوراها از میان برود. کار اختلاف بالا گرفت. حالا که مسئله در اطراف حق وجود این تشکیلات کارگری دور می‌زده، انقلابیان تورینوئی ناگهان دریافتند که نه حزب و نه کنفدراسیون سندیکائی، هیچ‌یک چنانکه باید از آنان پشتیبانی نمی‌کنند.

حزب سوسیالیست خود دستخوش چیزی شبیه به بحران بود: بسا افزایش اخیر و قابل ملاحظهٔ تعداد اعضا، به‌جای آنکه قویتر شود ضعیفتر شده بود. حزب سوسیالیست در آن زمان ۳۰۰،۰۰۰ عضو داشت. در مقایسه با سال ۱۹۱۴ که تعداد اعضا فقط ۵۰،۰۰۰ بود؛ و کنفدراسیون سندیکای کارگری به جای نیم میلیون عضو دوران قبل از جنگ دو میلیون عضو پیدا کرده بود. تعداد نمایندگان آنان در مجلس بعد از انتخابات ۱۹۱۹ از ۵۰ به ۱۵۰ رسیده بود. توسعه‌ای که همچنان‌انگیز و مسرت‌بار بود، ولی مسائل جدید و بزرگ سازمانی هم بوجود آورده بود. دو نتیجهٔ اصلی وضع جدید این بود: از یک‌طرف از ایمان پراکنده انقلابی برپایهٔ این فرض غلط که، صرف‌نظر از یک خطشی و شیوه‌هایی که بکار برده شود، این یورش زحمتکشان به

پیروزی خواهد رسید؛ و از طرف دیگر (از زبان پیترونی ۵۷ پشنوید): «با رسیدن عوامفریبان فاقد نظریه و تجربه به مقامهای رهبرانی که کاملاً از استعداد آنان خارج بود، رهبرانی که از جنبه روشنفکری برجسته بودند در شاخه‌های اقلیت، یا رفورمیستهای دست‌راستی و یاجپهای افراطی قرار گرفتند، این دوروند لاقفل موقعیت خود را روشن کرده بودند؛ یکی اعتقاد داشت که فرصت انقلاب دارد از دست می‌رود؛ و دیگری می‌گفت که شرایط هنوز انقلابی است، و بنابراین تمام حزب باید متعهد شود و از این شرایط استفاده کند تا به هدف‌های خود برسد» ۵۸. اینها در وسط، یعنی در مرکز حزب، بود، جایی که اکثریت معتاد به بیماری انقلابیگری لفظی (برخلاف دست‌راست‌ها) بود ولی (برخلاف دست‌چپ‌ها)، مطلقاً به‌اینکه چه باید صورت گیرد تا انقلاب موفق شود، کاری نداشت. به قول تاسکا: حزب سوسیالیست ایتالیا بنظر می‌آمد گرفتار نوعی «هدیان دیوانه‌وار و بیخطر» شده و مبتلا به روانشناسی انگلی گردیده است. مانند میراث‌خوار آینده‌ای که کنار رختخواب محتضری (طبقه بورژوا) تشسته است و فکر می‌کند که تلاش برای کوتاه‌کردن دوره نزع او به زحمتش نمی‌ارزد. نتیجه، باز به گفته تاسکا، این بود: «زندگی سیاسی ایتالیا، در حالی که در انتظار میراث خویش است، به‌صورت جشنی پایان‌ناپذیر درآمده است که در آن سرمایه انقلاب در ضیافت بازی با کلمات، تلف می‌شود.» رهبری حزب سوسیالیست ایتالیا نمی‌توانست از سیر لرزان خود کناره بکشد، حتی حالا که امکان نشان‌دادن قدرت در تورینو پدید آمده بود باز همچنان سرگرم بازی با الفاظ بود، و هیچ کوششی نمی‌کرد تا به سخن جامه‌عمل بپوشاند. در این میان گرامشی سندی شامل نه ماده یا عنوان «به‌سوی نوسازی حزب سوسیالیست» ۵۹ تهیه کرد و به‌تصویب بخش حزب در تورینو رسانید تا در سطح مسلکیتی در حزب مورد بررسی قرار گیرد. جای آن نیست که درستی نقطه نظرهای این

۵۷. Pietro Nenni (متولد ۱۸۹۱) رهبر اصلاح‌گرای سوسیال دموکرات ایتالیایی از پیش از جنگ جهانی اول. (م. الف)

۵۸. کسی که بهتر از همه تعادل نیروها را در آن زمان تجسم بخشید کلودیو تره‌وس، نماینده جناح راست پارلمان، بود که در سخنرانی مشهور مارس ۱۹۲۰ خود (مشهور به کفاره گناه) خطاب به نخست‌وزیر نیتی Nitti چنین گفت: «شما دیگر نمی‌توانید نظام خود را بر ما تحمیل کنید در حالی که ما هنوز نمی‌توانیم نظام خود را به‌شما تحمیل نماییم.»

سند به بحث گذاشته شود؛ یعنی اینکه درست بود یا نبود که موقعیت ایتالیا انقلابی فرض، و با موقعیت محلی تورینو برابر گرفته شود. به هر حال این سند تثبیت می‌کرد که: «کارگران صنعتی و کشاورزی تصمیم راسخ دارند که با مسأله مالکیت وسایل تولید در همهٔ قسمتهای کشور درآفتند.» بیشینه‌گرایان میان‌رو هم، درست یا غلط، با این تحلیل موافق بودند، اما (در سند گرامشی ادعا شده بود) که آنان از گرفتن نتیجهٔ عملی دریغ می‌ورزیدند:

حزب سوسیالیست فقط چون تماشاگری به این حوادث می‌نگرد، حتی دربارهٔ آنها به هیچ روی به داری نمی‌نشیند؛ هرگز خط‌مشی که برای توده‌ها قابل فهمیدن و پذیرفتن باشد پیشنهاد نمی‌کند؛ هرگز از عقاید انقلابی مارکسیستی یا بین‌المللی کمونیست استفادهٔ مؤثر نمی‌کند، به هیچ روی نمی‌کوشد که خطی کلی تحصیل نماید که بتواند اعمال انقلابی را متحد و یکپارچه کند. به‌عنوان پیشنهاد سازمان‌یافتهٔ سیاسی طبقهٔ کارگر می‌بایست به عملی دست‌بزند که به کارگران قدرت دهد تا انقلاب را به پیروزی رسانند و برای همیشه چیره سازند.

ولی به جای این کار «...حتی پس از کنگرهٔ بولونیا به‌عنوان حزبی پارلمانی باقی ماند، و در محدودهٔ دموکراسی بورژوازی فلج گردید... آن صورت و ظاهر مشخص‌کننده‌ای را که سرشت حزب انقلابی زحمتکشان، و تنها سرشت حزب انقلابی زحمتکشان، است، به‌خود نگرفت.» این حزب نسبت به رفورمیست‌ها حالتی منفعل داشت.^{۶۰} از خط بین‌المللی خارج شده بود؛ به‌پیش؛ و مرکز انتشارات حزب، بخشهای انترناسیونال دربارهٔ نظریه و شیوهٔ مبارزه را نادیده می‌گرفتند، یعنی که حزب از «... این بحث نظری نیرومند که در آن دج‌دان انقلابی آبدیده می‌گردید و اتحاد فکری و عملی میان زحمتکشان همهٔ سرزمینها پدید می‌آمد» خارج مانده بود.

[سند یادشده چنین ادامه می‌دهد:] از تحلیلی که گذشت روشن می‌شود که برای توسازی حزب چه کوششهایی باید کرد، چه سازمانی باید داد، و چه تحولات بنیادی لازمی باید صورت پذیرد. حزب باید شکل مشخص خود را به‌خود بگیرد؛ باید از صورت حزب پارلمانی خرده‌بورژواها بدر

۶۰. رهبری حزب و نه روزنامهٔ به‌پیش؛ هیچ‌کدام مضمونهای انقلابی خود را در مقابل جریان بی‌انقطاع تبلیغات اصلاح‌گرایان (رفورمیست‌ها) و فرست‌طلبان اپورتونیست‌ها در مجلس و اتحادیه‌ها ارائه نکردند.

آید و حزب زحمتکشان انقلابی گردد... باید حزبی يك دست و متحد گردد، با شیوه‌های کار و نظریه خاص خود که بر پایه انضباطی سخت و انعطاف‌ناپذیر استوار باشد. انقلابیان غیر کمونیست باید از حزب اخراج شوند و دستگاه رهبری - که بدین ترتیب از قید متعادل نگاه داشتن تمایلات گروههای متضاد درون حزب و رهبران این گروهها آزاد شده است - باید تمام نیروی خود را صرف بوجود آوردن قدرتهای متشکل طبقه کارگر با آمادگی جنگی کند... حزب باید بیانیه‌ای صادر کند و در آن بصراحت بگوید که اکنون هدفش پیروزی انقلابی و بدست گرفتن قدرت سیاسی است، و کارگران صنعتی و کشاورزی را به آماده شدن و مسلح گردیدن دعوت کند. می‌باید خطوط اصلی راه حل کمونیستی را در مورد مسائل موجود روشن سازد، از جمله، مسأله نظارت بر تولیدات و توزیع آنها، و خلع سلاح کردن سربازان مزدور مسلح ارتش، و نظارت داشتن تشکیلات کارگری بر ارگانهای محلی دولت.

مطلب اصلی این سند، نکته سوم آن است که در آن ظهور واکنش فاشیستی پیش‌بینی شده است:

مرحله کنونی ساززات طبقاتی اینالیا چنان مرحله‌ای است که یست‌بند آن یا بدست آوردن قدرت است به وسیله زحمتکشان انقلابی... یا واکنش وهشتناك طبقه مالك و هیأت حاکمه. آنها از هیچ‌گونه تهاجم برای سرکوب کردن زحمتکشان صنعتی و کشاورزی فروگذار نخواهند کرد! خواهند کوشید، که يك‌بار برای همیشه تمام ارگانهای کارگری این مبارزه سیاسی (حزب سوسیالیست) را درهم کوبند و ارگانهای اقتصادی آن (سندیکاها و تعاونیها) را در شبکه اقتصادی حکومت بورژوازی ادغام کنند.

در زمانی که این نه ماده تنظیم، و دربارشان بحث می‌شد، کارخانه‌های ماشین‌سازی تورینو در بسته و خالی بود؛ ولی این اتفاق تنها بر آنها تأثیر گذاشته بود. صاحبان صنعت با پشتیبانی قدرت حکومت به مقاومت ادامه می‌دادند.

[گرامسchi در ۳۰ آوریل ۱۹۲۰ در به‌پیشی؟ نوشت] امروز توریونوزی است مسلح. اعتقاد بر این است که پنجاه‌هزار سرباز در این شهر هستند؛ آتشبارهای توپخانه بر تپه‌ها آماده‌اند، نیروهای تفویضی در روستاهای اطراف مستقر شده‌اند، اتومبیلهای زرهی در خیابانها گشت می‌زنند؛ در ناحیه‌هایی که بیشتر شهرت به سرکش بودن دارند، سلسلهها را در به‌خانه‌ها، و همه یلها و چهارراه‌ها، و در ورودی کارخانه‌ها سوار کرده‌اند.

حکومت از طغیان‌ی وحشت داشت. و - گرامشی به این مسأله
 منقذ بود - احتمالا صاحبان کارخانه‌ها می‌خواستند آن را پراکنجند
 به این امید که خون راه بیفتد و نهضت کارگری تورینو کاملاً درهم
 شکسته شود. گرامشی حس می‌کرد که طرف مقابل مایل به حمله است.
 ولی به نظرش می‌رسید که هنوز شرایط خیلی از پختگی لازم برای
 این رویارویی مستقیم بدور است؛ در ماه‌های اخیر نیروی انقلابی
 قابل ملاحظه‌ای در شهر ما گرد آمده است، که حالا پی‌مفوی می‌گردد که
 به هر قیمت فوران کند. ولی این فوران نباید به صورت خونریزی‌مغلی،
 که در این لحظه می‌تواند خطرناک حتی مهلك باشد، تجلی کند. و
 بسیار مفیدتر می‌بود اگر «به آمادگی همه‌جانبه در همه‌جای مملکت
 کمک شود. برای ادغام نیروها کوشش بعمل آید و توسعه تمام عواملی
 که در نهایت امر می‌باید برای رسیدن به هدف غائی دست به دست
 هم دهند با شتاب بیشتر صورت گیرد»^{۶۱}. اعتصاب عمومی برای روز
 ۱۳ آوریل اعلام شده بود. آیا، اگر فکر گرامشی درست بود و اگر
 صاحبان کارخانه‌ها برای قدرتمانی پی‌پهانه می‌گشتند، این تصمیم
 عجولانه گرفته نشده بود؟

سرشت برجسته اعتصاب آوریل، که آن را از دیگر اعتصاب‌ها
 به بهانه حقوق بیشتر یا اعتراض به جنگ متمایز می‌ساخت، این بود که
 این‌بار انگیزه کارگران گرسنگی یا بیکاری، یا تقاضای حقوق بیشتر
 و یا شرایط بهتر کار نبود. این بار کارگران کاملاً آگاهانه و به‌منظور
 بدست گرفتن فرایند تولید از طریق شوراهای کارخانه‌ها می‌جنگیدند.
 ولی این جنگ به دلیل محروم بودن از پشتیبانی بقیه مردم ایتالیا جنگ
 سخت‌تری بود، و در واقع به دلیل این‌گونه تنهائی از نتیجه‌ای انقلابی
 برخوردار نمی‌شد. شهر «در قوای پلیس غرق بود، و در هر نقطه
 سوق‌الجیشی توسط توپخانه و مسلسل مورد شهید قرار داشت»^{۶۲}.
 بعد از ده روز، نتیجه مذاکرات این شد که کارگران به سر کار خود
 بازگشتند، و این در عمل شکست گرامشی و گروه او را نشان می‌داد.
 در این زمان قبایلین میان گروه گرامشی یا رهبری حزب سوسیالیست
 ایتالیا و سندیکاهای کارگری عمیقتر شد. دسته اخیر به «نزدیک‌بینی»
 متهم شدند. نزاعی آشکار میان روزنامه «پیش» چاپ میلان، که
 منمکس‌کننده نظریات اکثریت در حزب بود، و اوتاوویو پاستوره، که

۶۱. «پیش» (چاپ تورینو)، ۳ آوریل ۱۹۲۵ [تأکید از مؤلف کتاب].

۶۲. گزارش گرامشی به بین‌الملل کمونیست، که قبلاً از آن یاد شد.

چاپ تورینو آن را برعهده داشت و پشتیبان نظم جدید بود، درگرفت. سراتی رهبران تورینوئی را متهم به این می‌کرد که در لحظه‌ای غلط تصماً صاحبان کارخانه‌ها را تحریک کرده‌اند و بعد که کار از کار گذشته است انتظار کمک از طرف دیگر کارگران ایتالیا داشته‌اند، که از کارگران تورینوئی «ضعیفتر» و «کمتر آماده» بودند. گرچه این بحث تا حدودی مسأله‌ای حیاتی را مطرح می‌کرد (هرچه بود سراتی و اکثریت حزب سوسیالیست مسؤول این ضعف و ناآمادگی بودند)، مع‌هذا جوابی برای آن نبود. **په پیش!** چاپ تورینو جواب داده بود: «زحمتکشان تورینو در محل بازنده بودند ولی در سطح ملی برنده، زیرا هدف آنان، اکنون هدف تمامی طبقه کارگر است.» آخرین بولتن که کمیته اعتصاب منتشر کرد نیز با همین فکر، ولی کلماتی دیگر پایان رفته است: «این کشمکش پایان یافت، ولی جنگ ادامه دارد.»

بهران داخلی حزب سوسیالیست وخیمتر شده بود، تا حدی که دیگر آشتی میان سه گرایش مختلف آن: «رفورمیستها، پیشینه‌گرایان (ماکسیمالیستها) و کمونیستها، ممکن نبود. در همان زمان اختلاف در میان خود گروههای کمونیستی گسترش می‌یافت: میان دید گروه نظم جدید و شورا نکات مشترک، بسیار کم بود! حتی در داخل گروه تورینو هم تاسکا داشت از گرامشی می‌پرید و تولیاتی و تراچینی هم به سوی موضع مستقلتری پیش می‌رفتند. گرامشی و بوردیگا، جز در مخالفت مشترک با رفورمیستها عملاً در همه چیز اختلاف نظر داشتند: در مورد شوراهای کارخانه‌ها، در مورد مسأله حزب انقلابی، در مورد خط‌مشی درست سوسیالیستی، در مورد انتخابات، بوردیگا فکر می‌کرد که تکیه زیاد برشورها به این معنی خواهد بود که وقت زیادی صرف بوجود آوردن تشکیلاتی شود که قدرت سوسیالیستی دارد، و وقت بسیار کمی برای بدست آوردن این قدرت، که در درجه اول اهمیت است، باقی بماند. در شورا اعلام کرد که: «طرح مسأله قدرت در درون کارخانه‌ها به جای طرح مسأله قدرت مرکزی اشتباه است.» در مورد حزب انقلابی، شورا از فوریه ۱۹۲۰ برای عقیده بود که: «به نظر ما هیچ چیز به اندازه انشعاب مفید نیست. اولین مسأله این است که هرکسی در موضع دقیق خود قرار گیرد. آن وقت هرکسی خواهد دانست چه کسی کمونیست هست و چه کسی نیست: در این مورد دیگر ابهامی وجود نخواهد داشت... انشعاب ابرها را پراکنده خواهد کرد. کمونیستها در یک طرف و رفورمیستها، با عقاید و شدت و ضعف این عقایدشان، در

طرف دیگر.

گرامشی برخلاف معتقد بود که انشعاب و شکاف در جنبهٔ چپ کاملاً خطاست و گروه‌های کمونیستی باید بکوشند که در درون حزب سوسیالیست هرچه بیشتر نفوذ کنند تا بالاخره تمام حزب را بدست گیرند. تحریم انتخابات گروه بوردیگا یکی دیگر از موارد اختلاف بود. بوردیگا معتقد بود که نپذیرفتن دموکراسی بورژوازی باید به صورت مطلق باشد. شعارش این بود: «حتی یک سوسیالیست نباید پای صندوق رأی برود» در ۸ مه ۱۹۲۰ گرامشی به عنوان ناظر به کنفرانس تحریم‌کنندگان (که قسمتی از کوشش آنان برای برپا کردن تشکیلات ملی بود) به فلورانس رفت. بیسوده استدلال می‌کرد که اصل تحریم انتخابات باید کنار گذاشته شود، زیرا که هیچ حزب سیاسی براساس این‌گونه نهی و منعها نمی‌تواند برپا ایستد؛ این کار نیاز به تماس گسترده با توده‌ها دارد که فقط از طریق تشکیلات نوین (مانند شوراهای کارخانه‌ها) میسر است. ایرادهای او پذیرفته نشد. گرامشی در قضاوت خشک دربارهٔ این کنفرانس درنگ نکرد، و در نظم جدید نوشت:

ما همیشه معتقد بوده‌ایم که وظیفهٔ هسته‌های مرکزی کمونیستی در حزب این است که به دام جذبه‌های وهم‌انگیز و نامناسب (مانند تحریم انتخابات، یا ایجاد حزبی دوآم‌گام کمونیستی) نیفتند، بلکه بکوشند شرایط لازم را برای حل این قبیل مسائل - به عنوان جنبه‌های توسعهٔ انقلاب کمونیستی - بوجود آورند.

بنابراین تحریم انتخابات بوردیگا و نقشه‌اش برای انشعاب در جناح چپ و ایجاد انقلابیان «ناب»، از نظر گرامشی در این لحظه نامساعد بود و حکم پرداختن به اختلاف بین گرامشی و تاسکا، مستقیماً از نهضت شوراهای برخاست. نظر تاسکا که با مخالفت حاد و شدید گرامشی روبرو بود - این بود که شوراهای در نهضت سندیکائی موجود ادغام شود و همه زیر نظر کنفدراسیون عمومی باشد. سالها بعد تاسکا با یادآوری دورانی که (۱۹۱۱-۱۲) در اعتصاب کارگران انوسیل تعلیمات سیاسی می‌دید، توضیح داد که:

این اولین تجربهٔ مستقیم من از مبارزات کارگری بود، و در آن زمان بود که پیوندهای من با سندیکای کارگری آغاز شد؛ پیوندهائی که، به‌طور طبیعی، دیران آیندهٔ دیگر نظم جدید در آن سهیم بودند. این وضع موجب اختلافاتی در نظریات ما شد که هرگونه دربارهٔ آن تفاوت

شود، پایهٔ اختلافات بعدی و انشعاب احتمالی در ۱۹۲۰ را بوجود آورد.

این «انشعاب احتمالی» نمایشی آشکار بود که به صورت بعضی زنده و کلی، و گاه خشمناک، در ستونهای نشریه *نظم جدید* از ژوئن تا اوت ادامه داشت.

در همان زمان، گرامشی از تولیاتی و تراچینی هم فاصله گرفت. از فوریهٔ سال پیش هیأت اجرایی شاخهٔ حزب در تورینو، هم گروه *نظم جدید* را شامل می‌شد و هم گروه «تحریم‌گرایان» را، و گروه اخیر در این زمان بحرانی ایجاد کرد. تحریم‌گرایان، هم به این منظور که مانع آن شوند که حزب سوسیالیست در انتخابات اکتبر و نوامبر ۱۹۲۰ شرکت کند، و هم برای سوق دادن نهضت به سمت انشعاب، در ژوئیه از عضویت حزب استعفا دادند. ناگزیر کمیتهٔ مرکزی جدیدی می‌بایست انتخاب شود و گرامشی دیگر نمی‌خواست باتولیاتی و تراچینی در یک برنامهٔ حزبی شرکت کند. او هم مانند آنان، البته مایل بود که حزب در انتخابات شرکت کند و هنوز مخالف یوردیگا بود. ولی معتقد بود که هم گرایش شرکت در انتخابات، و هم تحریم انتخابات، هر دو، «برنامه‌هایی قلبی» است، و جدال بین آنها فقط تخم نفاق میان گروههای کمونیست داخل حزب سوسیالیست می‌پاشد، و به زیان کوششی که آنها می‌بایست در میان توده‌ها انجام دهند تمام می‌شود؛ و آن کوشش در آموزش انقلابی بود؛ تنها چیزی که ارزش داشت.

«گروه تربیت کمونیستی» را بوجود آورد، به این امید که پلی برشکاف میان دسته‌های مخالف بزند. این گروه پیشنهاد کرد که بحث راجع به شیوه‌های انتخاباتی به‌گفتگویی حاشیه‌ای که درخور آن است کشانده شود و به جای آن «همهٔ حوزه‌های حزبی بانیروسی خستگی‌ناپذیر و با شکیبائی به بحث دربارهٔ مسائل اساسی طبقهٔ کارگر و انقلاب کمونیستی بپردازند» و نیز پیشنهاد کرد که «بخشهای حزب بکوشد که هیأتهای اداری انقلابی تربیت کند و تشکیلات اجتماعی محکم و استواری را که آن هیأتها باید بسازند پی‌ریزی نماید؛ پس بایست بکوشد که با فشار آوردن بر اتحادیه‌ها و اتاقهای کار سرسوامانی دقیق و سیاسی به آنها بیخشد.»

اما تعداد خیلی کمی از اعضا مایل به پیروی از این خطهٔ مشی بودند. فقط هفده رفیق به‌گروه تعلیم پیوستند (از جمله باتیستاسانتیا،

وینچنتسو بیانکو^{۶۳}، و آندرتا ویلیونگو)، تنها ماندن گرامشی بوضوح از نتیجه انتخابات کمیته مرکزی تورینو آشکار شد. گروه موافقان با شرکت در انتخابات، که گرامشی خود را از آنان جدا کرده بود (یعنی تولیاتی، مونتانیانا، تراچینی، روودا^{۶۴} و غیره) انتقادات را با ۴۶۶ رأی بردند؛ ۱۸۶ رأی به گروهی که انتخابات را تحریم کرده بودند (پوشرو و پارودی و غیره) داده شد. گرامشی از طرفدارانش خواسته بود که رأی سفید بدهند، فقط ۳۱ رأی سفید وجود داشت. در اوت ۱۹۲۰ تولیاتی دبیر حزب در حوزه تورینو شد.

۱۴

دومین کنگرهٔ بین‌الملل سوم (کومینترن ۱) از ۱۹ ژوئیه ۱۹۲۰ در مسکو آغاز شد. ارتش سرخ برای همیشه ارتشهای ضد انقلابی کولچاک^۲ و دنیکین^۳ و رانگل^۴ را شکست داده بود. احتمال بختی مساعد برای سرایت دادن انقلاب به دیگر کشورهای دنیا می‌رفت. اما حوادث مصیبت‌بار اروپا اختطاری غم‌انگیز دربارهٔ مشکلاتی بود که چنین اقدامی دربر داشت.

در برلین، در ژانویه ۱۹۱۹ اتحاد میان ارتش و سوسیال-دموکراتها، انقلابیان اسپارتاکیست^۵ را شکست داده بود و رهبران اصلی این نهضت، یعنی روزا لوکزامبورگ^۶ و کارل لیبکنشت^۷ کشته شده بودند. اتحاد مشابهی جمهوری شوروی پلاریا را در اول ماه مه ۱۹۱۹ برانداخته بود. در مجارستان دولت کمونیستی بلاکون از ارتش ضدانقلابی چکها و رومانیاییها شکست خورده بود و به جای آن در اوایل اوت ۱۹۱۹ دولت سوسیال-دموکرات پیدله^۸ نشسته بود؛ ولی این دولت در عمل پلی برای به قدرت رسیدن دریاسالار هورتی^۹ شد؛ و بعد در ۱۲ اوت «وحشت سفید» در مجارستان پیداد کرد.

تنها یک نتیجه‌گیری ممکن بنظر می‌رسید: انقلاب فقط در جایی موفق شده بود که حزب انقلابی (در روسیه بلشویکها) بتنهائی و بدون (و در واقع علیه) حزبهای میانه‌رو رفورمیست (در روسیه منشویکها و انقلابیان اجتماعی) عمل کرده بود. پس، بناگزیه، خط‌مشی اصلی کنگرهٔ دوم «جنگ با سوسیال-دموکراسی» بود. این مجمع به بحث نشست

-
- | | | | |
|---------------|-------------------|--------------------|------------|
| 1. Comintern | 2. Kolchak | 3. Denikin | 4. Wrangel |
| 5. Spartacist | 6. Rosa Luxemburg | 7. Karl Liebknecht | |
| 8. Peidle | 9. Horthy | | |

و برای پذیرفتن احزاب سومیالیست به بین‌الملل سوم بیست و یک شرط قائل شد. از جمله اینکه نام حزب به حزب «کمونیست» بدل گردد و دیگر اینکه رفورمیستها فوراً از حزب اخراج شوند.

در میان هیاتی که از طرف حزب سومیالیست ایتالیا به مسکو رفته بود نماینده‌ای از گروه نظم جدید نبود؛ این هیات ترکیبی از «مخالفان» و «مخالفان» شرکت در انتخابات (از سراتی تا یوردیکا) بود که در مخالفت یا نهضت شوراهای کارخانه با هم توافق داشتند. مع‌هذا جریان کنگره بیشتر به نفع سردبیر نظم جدید تمام شد تا سردبیران به پیشی و شورا.

در این زمان مسکو درباره گرامشی چه می‌دانست؟ اظهارات یکی از کارمندان بین‌الملل سوم، به نام دکوت^{۱۰} که در اواخر سال ۱۹۱۹ به ایتالیا رفته و چهار سال پس از آن جزوه‌ای با عنوان آزادی در بی‌قانونی: خاطرات فعالیت‌های غیرقانونی در خارج کشور از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ (مسکو ۱۲۱۹۲۳) منتشر ساخت این مطلب را روشن می‌کند. دکوت نوشته است:

برحسب تصادف نسخه‌ای از نشریه‌ای هفتگی به نام نظم جدید در تورینو به دست من افتاد، که گرامشی سردبیر آن بود. به نظر من بسیار جالب توجه آمد، موضع سنجی که در هر سطر این نشریه آشکار بود، مرا بر آن داشت که از رفیق ویز (آرون ویزنر^{۱۲}) بخواهم که گرامشی را بهرم دعوت کند، فوراً آمد، رفیقی درخور تحسین و پرچنده بود. مردی کوچک‌اندام و گویشت با سری درشت (گویی به بدنت تعلق نداشت) با چشمان نافذ و هوشمند، به آرامی موقعیت ایتالیا را تجزیه و تحلیل می‌کند. از هر فکر او پیداست که مارکسیستی اصیل است. در شبر تورینو... نشریه‌اش مریدان بسیار داشت و نفوذش زیاد بود، گرچه سراتی و رفیقی روسی به نام نیکولینی^{۱۳} بکلی منکر آن بودند.

هنگامی که دکوت برای کنگره دوم به مسکو بازگشت به دیدار زینوویف^{۱۵} در اسمولنی^{۱۶} رفت و گزارش رفیق گرامشی، (گزارش

10. V. Degott

11. Liberty in Illegality: Memoris of Illegal Activity Abroad 1918-21

۱۲. این کتاب هرگز ترجمه نشده است. من اطلاعاتی را که در آن مربوط به

ایتالیاست مدیون ونزو د فلیچه Renzo De Felice هستم.

13. Aron Wizner 14. Nicolini

15. Gregory Ovseyevich Zinoviev 16. Smolny

دریارهٔ نهضت شوراهای کارخانه) را په‌او داد. بعد دگوت با لنین ملاقات کرد؛ و گزارش مفصّلی دربارهٔ سراتی دادم. با او از کارهای عظیمی که توسط رفقای تورینوئی و تحت رهبری گرامشی انجام شده است، سخن گفتم.^{۱۷}

بنابراین می‌توانیم مطمئن باشیم که با اینکه گرامشی و گروهش در هیأت ازمایی حزب سوسیالیست ایتالیا به‌مسکو گنجانده نشده بودند، آنها در آنجا و در میان سران نهضت بین‌المللی کمونیستی به‌هیچ روی ناشناخته نبودند. موضع آنان در جریان کنگره انکاسی آنی به‌همراه داشت. مادهٔ هفدهم، در برنهاد وظایف اصلی کنگرهٔ دوم بین‌المللی کمونیست^{۱۷} لنین بوضوح می‌گوید:

در مورد حزب سوسیالیست ایتالیا، کنگرهٔ دوم با اصل انتقاد از حزب و پیشنهادهای عملی که به وسیلهٔ حوزهٔ تورینو حزب در مجلهٔ *لظم جدید* مورخ ۸ مه ۱۹۲۰ منتشر شده است موافق است، زیرا که همهٔ آنها دقیقاً با اصول بین‌الملل سوم مطابقت دارد.

این مطلب به‌سند نه ماده‌ای ماه آوریل که قبلاً از آن یاد شد اشاره دارد. در جریان کنگره، حلائم دیگری از موافقت لنین با موضع گرامشی نمایان شد.

سراتی با دستور اخراج فوری رفوریستها مخالفت کرد. منکر نبود که در دیگر کشورها رفوریستها در طول جنگ با طبقهٔ بورژوازی ملی ائتلاف کرده، و بعد هم به‌انقلاب خیانت نموده بودند. ولی منطبق ساختن ماشینوار این داورى را بر موقعیت ایتالیا خطا می‌دانست؛ احتمالاً این موضوع در مورد سوسیال‌دموکراتهای فرانسوی و آلمانی صدق می‌کرد، ولی در مورد رفوریستهای حزب سوسیالیست ایتالیا معتبر نبود. عنصرهای رفورمیستی که برآستی نامطلوب بودند (مانند بیسولاتی^{۱۸} و بونومی^{۱۹} و پودرکا) در کنگرهٔ رجو امیلیای^{۲۰} حزب در ۱۹۱۲ اخراج شده بودند، و قیاس آنان با رفقانی چون توراتی و مودبلیانی یا تره‌وس، که در تمام طول جنگ انضباط حزب را محترم شمرد، به‌انقلاب روسیه به‌عنوان حادثه‌ای عظیم خوش‌آمد گفته، و (همراه گروههای کمونیست حزب) خواستار الحاق و عضویت حزب

17. Theses on the Fundamental Tasks of the Second Congress of the Communist International

18. Bissolati

19. Bonomi

20. Reggio Emilia

سوسیالیست ایتالیا به بین‌الملل سوم شده بودند، خیلی غیرمنصفانه است. تصفیه تدریجی حزب ممکن است قابل توصیه باشد، اما پدید آوردن شکافی ناگهانی در آن چنین نیست^{۲۱}. رهبر پیشینه‌گرایان در فکر خطری هم بود - و فکرش هم بی‌پایه نبود - که شکستن جبهه سوسیالیستی در آن لحظه که طبقه بورژوازی مرتجع ایتالیا سرگرم آماده شدن برای حمله متقابل است، دربر داشت. وی در جلسه ۳۰ ژوئیه اعلام کرد:

اعتقاد دارم که در نظر گرفتن شرایط خاص هر کشور لازم است... رفقا! من از شما می‌پرسم: اگر ما امروز به ایتالیا بازگردیم و ببینیم که نیروی ارتجاع در برابر ما صف کشیده و قوای آمریالیستها علیه ما گرد آمده است، آیا شما - رفقای کمیته اجرائی - می‌توانید در چنین موقعیتی از ما بخواهید که شکافی هم در صفوف خویش ایجاد کنیم؟ نه رفقای محترم، برای حزب سوسیالیست ایتالیا این امکان را بگذارید تا خود لحظه مناسب تصفیه صفوف خویش را انتخاب کند. ما در اطمینان دادن به شما که این تصفیه صورت خواهد گرفت یا یکدیگر همداستانیم، ولی به ما این فرصت را بدهید که آن را بوجهی که بیشترین فایده را، برای توده‌های کارگر، برای حزب و برای انقلابی که مقدماتش را در ایتالیا فراهم می‌کنیم، داشته باشد.

ولی لینن در داوریهای کلی خود درباره سوسیال‌دموکراتها انتطاف‌ناپذیر ماند، و تمایلی نشان نمی‌داد که رفورمیستهای ایتالیائی را از هم‌مسلمانان در دیگر ممالک متمایز سازد. در همان جلسه به دفاع سراتی چنین جواب داد:

باید خیلی ساده به رفقای ایتالیائی بگوئیم که دید مبارزان نظم جدید است که با اصول بین‌المللی کمونیسم مطابقت دارد، نه دید اکثریت حاضر رهبران و گروه پارلمانی آن... بنابراین می‌باید به رفقای ایتالیائی و به تمام اجزائی که جناح راست در خود دارند گفته شود که: تمایلات رفورمیستی هیچوجه مشترکی با کمونیسم ندارد.

۲۱. در ۱۹۲۶، کمی پس از مردن سراتی، گرامشی درباره او نوشت: «در وجود سراتی به‌عنوان یک مرد حزبی صفت برجسته‌ای بود که در نسبت به وحدت احساس می‌کرد، و کوشش مداومی که حفظ چنین وحدتی با آن ملازمه داشت، یعنی چند ده سال فداکاری و مبارزه سراسر رنج و تعب و سالها زندانی بودن، که اینک مفهوم این وحدت بود.»

سه روز بعد نوبت بوردیگا بود که هدف نیشهای انتقادی لنین قرار گیرد. قبلاً در جزوه‌ای با عنوان: کمونیسم جناح چپ، بی‌نظمی کودکان ۲۴ رهبران ناپلی و گروه تعزیم‌گرایان را به دگرگشتن نتیجه غلط از انتقاد بسیار بجای آقای توراتی و شرکا، مبنی بر اینکه هرگونه شرکت در انتخابات مضر خواهد بوده، مشتم کرده بود؛ و ادامه داده بود: «چپگرایان ایتالیائی قادر نیستند حتی شعبی از استدلالی جدی را که بتواند از موضع آنان پشتیبانی کند نشان دهند. آنها نمونه‌های شناخته شده انقلاب‌های مؤثر را که شهرت جهانی دارند، و از پارلمان‌های بورژوازی بنحوی که بی‌تردید به‌حال انقلاب زحمتکشان مؤثر بوده است، استفاده کرده‌اند، یا اصلاح‌نمی‌شناسند و یا می‌کوشند فراموششان کنند.» در کنگره هم همین‌گونه انتقاد را تکرار کرد و دامنه آن را وسعت داد:

بناظر می‌رسد که رفیق بوردیگا کوشیده است که از دید مارکسیستهای ایتالیائی دفاع کند؛ ولی صرف نظر از این نکته، وی توانست حتی به یکی از استدلال‌هایی که به توسط دیگر مارکسیستها به نفع شرکت در انتخابات عنوان شده جواب گوید... رفیق بوردیگا! شما خوب می‌دانید که ما اینجا در روسیه، اراده خود را به‌عیران کردن پارلمان بورژوازی در عمل و در نظر ابراز داشته‌ایم. ولی فراموش کرده‌اید که چنین کاری بی‌آبادگیهای قبلی طولانی‌تر ممکن نیست، و در بیشتر ممالک دردم کوفتن پارلمان با یک ضربت امکان ندارد. ما ناگزیریم که برای از میان برداشتن پارلمان، به مبارزه از درون خود پارلمان بپردازیم... گفته می‌شود که پارلمان ایزاری است که طبقه بورژوا برای گولزدن توده‌ها بکار می‌برد. ولی این استدلال می‌تواند به‌سوی خود شما، رفیق بوردیگا، بازگردد و گرایش به آن دارد که موضع خود شما را ناتوان سازد. چگونه می‌توانید سرشت واقعی این پارلمان را برای همان توده‌هایی روشن کنید که گولش را خورده‌اند و طبقه بورژوا آنها را در جهل نگه داشته است؟ اگر داخل مجلس نشوید، اگر خارج آن بنامید، چگونه خواهید توانست این حرکت یا آن حرکت نمایشی را، یا وضعی را که این یا آن حزب گرفته است افشا کنید؟ در زمان حاضر، مجلس هم می‌باید سخنه‌ای برای مبارزه طبقاتی باقی بماند.

کنگره دوم کارش را در هفتم اوت ۱۹۲۰ پایان داد. گرامشی از نتایج آن دلگرم شد هرچند در آن زمان موضع خود او بسیار دشوار شده بود؛ هنوز خارج از تورینو تقریباً ناشناخته بود، هنوز با تاسکا

و یا تحریم گروایانی که از اکثریت تورینوتی (گروه تولیاتی، تراچینی و غیره) جدا شده بودند، کله شقی می‌کرد و از طرف بوروکراسی سندیکائی مورد حمله دیوانسالاران اتحادیه‌های کارگری بود.

برادرش جنارو را از کالیاری خواسته بود تا بیاید و به کارهای مالی نظم جدید برسد و در حسابداری و گرفتاریهای از این قبیل که معمولاً خود او یا اشکال از عهده آنها برمی‌آمد، کمکش کند. وقتی که جنارو در کنارش قرار گرفت باردیگر چیزی از مهر و محبت در حریم امن را که برای مدتی طولانی از آن بی‌بهره مانده بود کشف کرد. بعلاوه در او همکاری را یافت که همیشه نظرش را می‌خواست و او را در مطالبی محرم می‌دانست که هرگز، نه در کار و نه در نهضت، با نزدیکترین همکاران در میان نمی‌گذاشت. سالها بعد در نامه‌ای از زندان نوشت: هرگز فکر نمی‌کردم که امکان داشته باشد باردیگر برادرم را اینجا، در تورینو، ببینم. بسیار سعادت‌منه بودم، چون همیشه خود را به جنارو نزدیکتر احساس کرده بودم تا به افراد دیگر خانواده. نباید پنداشت که موانعی که در تابستان پیش آمده بود شور سیاسی‌اش را ذره‌ای کم کرده بود. هنوز با نیروئی سرکش به جنگیدن در راه شوراهای کارخانه‌ای و توسعه گروههای کمونیستی در حزب سوسیالیست ایتالیا ادامه می‌داد. شماره ۲۱ اوت نظم جدید همدلی لنین با نهضت تورینو را درج، و چنین تفسیر کرده بود:

گزارشی که حوزه تورینو در ماه آوریل برای هیأت اجرائی فرستاد از طرف هیأت اجرائی و کمیته مرکزی حزب مورد بی‌توجهی واقع شد. ولی وقتی که در مسکو به توسط رفقای بین‌الملل سوم خوانده شد، پایه‌دواریهای کامل درباره تمام حزب ایتالیا قرار گرفت و گفته شد که موضوع آن درخورد بررسی توسط کنترا خاص است. این گزارش در اولین روزهای اعتصاب کارگران سهندسی تورینو نوشته شده بود، در زمانی که اعتصاب عمومی هنوز بکلی نامسکین بنظر می‌رسید... حوادث بعدی به نفع سرمایه‌داران تمام شده و طبقه کارگر شکست خورد. کوششهای حوزه تورینو برای اینکه حزب را قانع کند که خود را در رأس این نهضت قرار دهد بی‌حاصل ماند. تنها حوزه تورینو متمم به بی‌انضباطی بی‌مسئولیتی و هرج و مرج طلبی گردید... همه اینها تاریخ گذشته است... سع هدا خاطر آن آخرین روزهای پرشور آوریل نشان می‌دهد که ما همه رفقای این حوزه و توده‌های کارگری که در آن ماجرا شرکت داشتند، حالا می‌توانیم از دانستن این که کمیته اجرائی بین‌الملل سوم در مورد ما فتاوت دیگری کرده است، سرور باشیم؛ فتاوتی که نقطه مقابل فتاوت رهبران حزب ایتالیا است و ما در آن زمان تصور می‌کردیم که درباره‌اش

استیمانی نیست: خط مشی درست همان خط مشی دچندیسفر بربروی توریونلی است که تصویب و موافقت بالاترین مراجع نهضت جهانی کارگری را بدست آورده است.

طبقه کارگر ایتالیا در آن زمان در آستانه آخرین طغیان انقلابی خود و اشغال کارخانه‌ها بود. در نتیجه امتناع صاحبان کارخانه‌ها از بحث با اتحادیه کارگران ذوب فلز ایتالیا^{۲۳} دربارهٔ بالا بردن مزدها از تاریخ ۲۰ اوت در تمام کارخانه‌های کشور مبارزه‌ای کارشکنانه درگرفته بود. کارگران هر روز سرکار حاضر می‌شدند و در کارگاهها می‌ماندند تا مانع بسته شدن درهای کارخانه شوند، ولی کاری نکردند. اتحادیه کارگران ذوب فلز ایتالیا هدفی انقلابی نداشت: هدفش در واقع وادار کردن دولت جدید جولیتی بود به‌اینکه در سطح کشور در مورد این اختلاف داوری کند. (جولیتی باردیگر در ژوئن، با برنامه‌ای اصلاحی و در مقابل اظهارها و تهدیدهای کارفرمایان، قدرت را بدست گرفته بود).

ولی در توریونو لولی نکشید که کار از تظاهرات به انقلاب کشید. تولید کنندگان در شب ۳۱ اوت بسته شدن درهای کارخانه‌ها را اعلام کردند و صبح روز بعد کارگران برای اشغال دائم کارخانه‌ها به کارگاهها وارد شدند. همهٔ قدرت در دست شوراهای کارخانه قرار گرفت. در کارخانه مرکزی فیات، کارگری مومبالیست به نام جووانی پارودی نیز و سننلی آینه‌لی^{۲۴} بزرگ خانوادهٔ فیات، را اشغال کرد. تصمیم گرفته شد که بکار نکردن خاتمه داده شود و کار تحت رهبری شوراهای از سر گرفته شود. در مرکز فیات با اینکه تقریباً تمام اهل فن و کارگران یقه سفید رفته بودند تولید روزانه در حد ۳۷ اتومبیل (در مقابل ۶۷ تا ۶۸ اتومبیل در زمان عادی) حفظ شد. توریونو مرکز توجه وسیع، حتی خارج از ایتالیا، شد.

[۱۰] پیش از چاپ پیه‌مونت^{۲۵} در پنجم سپتامبر نوشت: «سلسله سراتی اجتماعی شکسته شد، و معیارهای تاریخی زیر و زیر گردید؛ طبقه کارگر و ابزار، نقش طبقه حاکم را برعهده گرفته است... از میان خود نمایندگان یافته است... مردانی که قادرند همهٔ اعمالی را انجام دهند که سبب شود دستگاهی ابتدائی انسان را به ساختن جاندار و مخلوقی

23. Federazione Italiana Operai Metallurgici

24. Giovanni Agnelli

25. Piedmont

زنده ولی ماشینی بدل کند.

این آزمایش کنجکاومی بزرگ و توجیهی توأم با احترام برانگیخت. بیشتر در میان محافل که از سوسیالیسم خیلی دور بودند، و در میان سردمی که با هدفهای آن الزاماً توافق نداشتند، پیرو گوبتی در نامه‌ای که در ۷ سپتامبر به ادا پروسپرو ۲۶ (همسر آینده‌اش) نوشت، خود را ناگزیر دید که بگوید:

بدین ترتیب اینجا در میان انقلابی، من با هدفی کوششهای کارگران را، که بحق نظمی جدید را بنا می‌کنند، دنبال می‌کنم. در خود آن نیرو را - دست کم در زمان حاضر - نمی‌بینم که در عمل دنبالان کنم، ولی تصور می‌کنم که می‌بینم که مسائل دارند روشنتر می‌شوند، ذرذره بزرگترین نیرو قرن دارد آغاز می‌شود. در آن صورت جای من میان دسته‌ای خواهد بود، که خود را بیشتر وقف می‌کند و روح از خود گذشته‌گی بیشتری دارد... ما شاهد رویدادی برآیندتر قهرمانانه هستیم. بیشک باز ممکن است که آن را در خون غرقه کنند؛ ولی اگر چنین کنند، آغاز زوال ما خواهد بود..

نظم جدید، در دوران اشغال مانند دوره اعتصاب آوریل انتشار خود را تعطیل کرد. گرامشی و دیگران مدام در کارخانه‌ها در کنار کارگران بودند و مسائل پیشماری را که در گرداندن کارخانه‌ها بدون اهل فن پدیدار می‌شد به بررسی و بحث می‌گذاشتند؛ می‌کوشیدند که مسائل عملی را بر پایه همدامتانی و همکاری عمومی حل کنند. مبارزه جدید سبب شد که اختلافات کنار گذاشته شود: تاسکا، گروه تعلیمات کمونیستی، گرامشی، طرفداران بوردیگا، و رهبران حوزه همه یک‌بار دیگر در کنار هم و بر قله موج انقلابی گرد آمدند. با این حال در بعضی کارخانه‌ها تندروها قدرت و جهت تازه‌ای می‌یافتند، که نمی‌توانست ذهن گرامشی را به‌خود مشغول ندارد. تمایل جدا شدن از حزب سوسیالیست ایتالیا و تشکیل حزب کمونیست تازه‌ای رشدی کرد. گرامشی عقایدی را که در این مورد در مقاله دوم ژوئیه ابراز کرده بود تغییر نداده بود، وی در آن مقاله گفته بود که فکر حزب کمونیست «تاب» در حکم «اوهام» است. هنوز هم معتقد بود که وظیفه حیاتی تبلیغات کمونیستی ریشه‌ای است که مراد از آن بدست‌گرفتن نهایی حزب سوسیالیست ایتالیا از داخل است. وقتی به‌او خبر رسید

که در بعضی کارخانه‌ها حرکتی در جهت شکاف انداختن صورت گرفته است. به دیدار یکی از رفقای خود که در کارخانه اتومبیل‌سازی اسپا ۲۷ بود رفت. غروب روز ۱۱ سپتامبر بود. نگهبان سردبیر نظم‌چندید را نشناخت و به سرکارگی کارگاه (که در دفتر اتحادیه جلسه داشت) خبر داد که در فیتی کوتاه‌قد که موهای خیلی درازی دارد اجازه ورود می‌خواهد. بلافاصله به گرامشی اجازه ورود داده شد. بعد از آن که بازدید طولانی از کارگاه‌ها کرد و با کارگران صحبت نمود سرانجام فرصتی پیدا کرد که پاتیستا سانتیا را به گوشه خلوتی بکشد. خود سانتیا گفت و شنود را چنین یادداشت کرده است:

گرامشی: شنیده‌ای که در مرکز فیات قصد دارند از حزب سوسیالیست جدا شوند، و حزب کمونیست را پایه‌گذاری کنند؟
 سانتیا: در این باره چیز زیادی نمی‌دانم. به هر حال من معتقدم که حزب سوسیالیست را فقط در صورت آمادگی معقول باید کنار گذاشت. ما باید با اکثریت از آن خارج شویم، نه به صورت اقلیت مخالف.
 [سانتیا ادامه می‌دهد]: جواب من گرامشی را متعجب نکرد. ما بعد از اعتصاب آوریل یازها در این باره صحبت کرده بودیم، رفتار حزب تمام ایند ما را که کاری کنیم که رهبری کل حزب خط‌مشی بین‌الملل سوم را دنبال کند، بدل به یأس کرده بود. گرامشی هم به این حرف معتقد بود، ولی می‌دانست که مسأله واقعی این است که موفقیت کارگران را در درون حزب سوسیالیست تأمین کند.

به این دلیل بود که نمی‌توانست با نقشه جدایی فوری که در مرکز فیات در شورای پیروان بوردیگا در شرف تکوین بود، موافقت کند.

[سانتیا ادامه می‌دهد]: دید بسیاری از رفقای کمونیست آن کارخانه، مایه نگرانی بود. با بدترین نوع بیشینه‌گرایی مسموم شده بودند، و شمارهای ظاهر فریب بیشتر تکانشان می‌داد تا نکات جدی مسلکی. بر رفیق پارودی کمترین خرده‌ای نمی‌شد گرفت. ولی در آن زمان مخالفت با موج خصمی که در حال برخاستن بود آسان نبوده زیرا که مردم حس می‌کردند جنبش انقلابی در کارخانه‌ها نیروی برانگیزنده خود را از دست می‌دهد و این مطلب هرچه بیشتر خصم‌گیشان می‌کرد.

این گفتگو با پیشنهاد «بسیار ظریف و با کردانی» گرامشی به سانتیا که با پارودی در این مورد تماسی بگیرد پایان رسید.

ماموریت بی‌گس بود. باز از زبان سانتیا بشنوید: «آنچه از سیزدهم و چهاردهم سپتامبر آهسته آهسته می‌جوشید، بالاخره در ۲۰ سپتامبر در مرکز فیات منفجر شد. رفقای کمونیست گروه تحریم‌گراه تصمیم گرفتند که همه روابط خود را با رهبران رفورمیست اتحادیه‌ها و حزب سوسیالیست قطع کنند، و تقاضا کردند که بقیه هم از حزب سوسیالیست ایتالیا بیرون بیایند و به زادن حزب کمونیست کمک کنند.» روز دیگر پیروان بوردیگا در تورینو از کمیته ملی تحریم‌گرایان تقاضا کردند که (بنا بر نوشته شوراه): «دست به‌کار آفریدن حزب کمونیست، به‌عنوان بخش ایتالیائی بین‌الملل کمونیست بزنند، و کنگره‌ای ملی برای سازمان دادن به آن تشکیل شود.» خود بوردیگا اندکی از آنچه در این تقاضا گنجدیده بود محتاط‌تر بود: او اعتقاد داشت که عاقلانه‌تر است که در کنگره ملی آینده حزب سوسیالیست ایتالیا در این باره به‌مبارزه برخیزد. بنابراین کمیته ملی پیشنهاد تورینو را رد کرد. رهبران حزب سوسیالیست در حوزه تورینو هم علیه گروه بوردیگا در مرکز فیات مرکزی موضع گرفتند. به‌پیش از عمل آنان را در شماره ۲۲ سپتامبر محکوم کرد: «این مسأله بازی نیست که ببینیم چه‌کسی اول شروع می‌کند؛ مسأله بر سر این است که اطمینان حاصل کنیم حزب کمونیست زنده‌گیش را به‌عنوان ارگانی عظیم آغاز خواهد کرد، ارگانی که کارگران بتوانند به‌عنوان مرجعی که قادر به متحد ساختن تمام نیروهای انقلاب باشد به آن ایمان داشته باشند.»

در این میان، اشغال کارخانه‌ها به‌سوی شکست سوق می‌یافت. یک‌بار دیگر ثابت می‌شد که پشتیبانی توده‌ها از عملی انقلابی در خارج تورینو ضعیف است، و رهبری اتحادیه‌ها فقط در فکر یافتن راهی بود که با سرپلندی از معرکه بیرون رود و در این عمل از تلاشهای نخست‌وزیر جولیتی برای میانجیگری برخوردار بود. با در نظر گرفتن اینکه بخشهای عمده‌ای از طبقه کارگر غیرفعال باقی مانده بودند هیچ راه دیگری ممکن نبود. لودوویکو داراگونا ۲۸ حکایت می‌کند:

کارخانه‌هایی داشتیم که کارگرانش آگاهی و پختگی نشان می‌دادند؛ کارخانه‌های دیگری که کارگران می‌دانستند چگونه کارها را مثل گذشته، مثل زمانی که رئیس سرمایه‌دار برای اداره آن آنجا بود انجام دهند؛ و کارخانه‌هایی هم که به‌دلایل مختلف - که الزاماً به‌آگاهی سیاسی مربوط نبود، مانند کمبود مواد خام نبودن رهبر و اهل فن و

غیره - کارگران مطلقاً قادر نبودند که کارخانه را راه بیندازند. جاهائی هم بود که کارگران می‌گذاشتند و می‌رفتند و ما ناکزیر می‌شدیم کارگران دیگر را از کارخانه‌های دیگر به آنجا نقل کنیم تا هسته کوچکی بگردد و چنین وانمود شود که هنوز کارگران امور را در دست دارند.

پس در پیج موج انقلاب فروکش کرد، کارگرها پکلی خود را باخته بودند و ناکزیر کارخانه‌ها را تحویل دادند. در اوایل اکتبر بر پایه مبارشی که جولیتی طرح کرده بود به سر کار باز گشتند. این مبارش هر چند صاحبان کارخانه‌ها را از بعضی جهات ناراضی می‌کرد، به معنی شکست نهائی جنبش شورای کارخانه هم بشمار می‌آمد.

گرامشی در نامه‌ای که در دهم ژانویه ۱۹۲۴ به تسینو تسینی^{۲۹} نوشته گفته است: «در آن زمان [۱۹۱۹ - ۲۰] با حزب سوسیالیستی که داشتیم، با طبقه کارگری که هنوز از پشت شیشه‌ای که رنگ دلفریبی خورده بود به موضوعها می‌نگریست، و سرود و دسته موسیقی را به فداکاری ترجیح می‌داد، محکوم به تحمل جنبشهای ضدانقلابی بودیم، تا ما را، و هر چه را که از انقلاب بدست آورده بودیم، چارو کنند.»

انتخابات محلی ۳۱ اکتبر و ۷ نوامبر کم‌کم نزدیک می‌شد. در جلسه عمومی حزب سوسیالیست تورینو، نام تولیاتی و گرامشی به عنوان نامزدهای احتمالی مطرح شد. تاسکا تصریح می‌کند که چگونه: «وقتی که نام گرامشی برده شد در مجمع صدای اعتراض بلند شده، او متهم بود که در ۱۹۱۴ مقاله‌ای مداخله‌گرایانه (دیپلرئی فعال و پرمعنی ص ۱۲۰) نوشته است. تاسکا می‌گوید: «نباید فراموش شود که در این زمان حزب سوسیالیست مصمم بود که هیچ کسی را، که پنحوی از انجا از جنگ پشتیبانی کرده است، در انتخابات نامزد نکند... ولی عوامل دیگری هم در کار بود. مخصوصاً وقتی استقبالی را که از نامزدی تولیاتی شد در نظر بگیریم، و بخاطر بی‌اوری که او داوطلبانه به جیبه رفته بود در این مورد شکی باقی نمی‌ماند. این عوامل دیگر چه بود؟ تاسکا می‌گوید:

در طی سالهای ۱۹۱۶ تا ۱۹۱۸، و نیز پس از آن، وقتی که لظم جدید منتشر می‌شد، گرامشی برای فرصتطلبان حزب حکم تازیانه را داشت

و ادعاهای باطل بسیاری از کسانی نامی را برملا می‌کرد. در تورینو عده‌ای بسیار کینه او را بدل گرفته بودند... به این مسأله باید این را هم افزود که گرامشی سخنران عوامی زیردستی نبود، بنابراین فقط جمع محدودی از روشنفکران و کارگران دوستش داشتند و می‌شناختندش.

حمله بیشتر از جناح راست بود. ولی ناگزیر باید گمان برد که بعضی اختلافاتی که در دوران اشغال کارخانه‌ها کنار گذاشته شده بود باز آفتابیی می‌شد. تولیاتی (که هنوز منشی حزب بود) و تراچینی می‌توانستند از نفوذشان بر جمع کثیری از اعضای حوزه، که آنها نمایندگانشان بودند، استفاده کنند و حمله به گرامشی را دفع نمایند. به این کار تن درندادند و نام گرامشی از فهرست حذف شده. این تنها ضربه تلخی نبود که گرامشی ناگزیر به تحملش بود. در پنجم نوامبر تلگرامی از گیلارترزا رسید حاوی این خبر که: خواهر او اما (که در سد تیرسو کار می‌کرد) سخت بیمار است. آنتونیو بیدرنکت به ساردنیا رفت: البته حدس بدتری هم زده بود. سد در منطقه‌ای مالاریاخیز بنا می‌شد، اما دچار بدخیمترین نوع تب مالاریا شده بود، و وقتی گرامشی رسید او را به‌خاک سپرده بودند.^{۳۰} حالا که به گیلارترزا بازگشته بود چند روزی آنجا ماند. ولی بی‌تاب بود. بسیاری از اوقات خانم پینا او را غرق در فکر می‌دید و از لاغری و خستگی آشکارش وحشت می‌کرد: صورت آشفته پیرنگش هم همچنان مانده بود و هم چون پیرمردان فرسوده شده بود. در این زمان بیست و نه سال داشت.

به تورینو که بازگشت، شهر در تپو تاپ بخشهایی درباره کنگره آینده سوسیالیستها غرق بود. در جناح چپ تغییراتی پیش آمده بود. از «تحریم گرایان» با عنوان «تحریم گرایان سابق» یاد می‌شد زیرا که بیست و یک ماده بین الملل مقرر می‌داشت که هر مخالفی با پارلمان باید کنار گذاشته شود. از پایان نبرد درباره شرکت در انتخابات اصطلاح «انتخابات گرایان» نیز بی‌معنی شده بود. این دو گروه و گروه تعلیمات کمونیستی گرامشی و دیگر گروههای جناح چپ سوسیالیست برای وفاداری مشترک به پرنهاد و کمینتورن^{۳۱} بر اختلافاتشان خط بطلان کشیده بودند. در نیمه اول اکتبر جلسه‌ای

۳۰. نام اما گرامشی جزو کسانی است که در راه تحقق یافتن این طرح جان باختند و نامشان بر لوحه یادبودی ثبت شده که درست پهلوئی مدخل سد نصب شده است.

در میلان تشکیل شد و قطعنامه جدیدی صادر گردید، این قطعنامه از طرف تمام گروههای شرکتکننده به امضای بومیانچی، بوردیگا، فورتیکلیاری^{۳۱}، گرامشی، پولاتسو^{۳۲}، میسیانو^{۳۳}، ریوسی^{۳۴} و تراچینی رسید، این سند در اجلاس^{۳۵} ۲۸ و ۲۹ نوامبر که در ایمولا^{۳۵} برگزار شد، تصویب گردید، و از آن پس اتحاد گروههای کمونیست به نام شهر خوانده شد، بوردیگا و گروهش در رأس قرار گرفتند، زیرا که تنها دسته‌های بودند که تشکیلات ملی واقعی داشتند. در ۱۹۲۳ گرامشی به تولیاتی نوشت: «به دلیل نگرانی که در سالهای ۱۹۱۹-۱۰ از دستبندی داشتیم تنها ماندیم، تقریباً به صورت مثنی آدمهای منفرد، در حالی که در طرف دیگر، در میان تحریم‌گرایان، سازمان توأم با دستبندی مرسومشان و فعالیتهای مشترکشان، تأثیری بجا گذاشت که هنوز آثار نظری و عملی آن در زندگی امروز حزب پنجم می‌خورد.»

در ایمولا (و حتی قبل از آن) کاملاً مشهود بود که دو برداشت کاملاً مقابل یکدیگر از اینکه حزب جدید چه باید باشد، وجود دارد. یکی آن را به صورت فرقه‌ای می‌دید که از معدودی از انقلابیان آشتی‌ناپذیر تشکیل شده است که بعد توده‌ها در اعمال انقلابی دنباله‌رو آن خواهند بود؛ و دیگری آن را به صورت حزب توده‌ها می‌دید، و نه حزبی که توده‌ها را بکار اندازد تا از ژاکوپینهای فرانسوی^{۳۶} تقلیدی قهرمانانه کند. بنابراین دو دیدگاه مغایر هم دربارهٔ حزب سوسیالیست ایتالیا وجود داشت: اولی موافق شکاف در حزب بود (بوردیگا)، و دومی موافق کارکردن در بطن آن (گرامشی). حتی بعد از مطرح ساختن اعلامیه جدیدی که جنبهٔ برنامه داشت، گرامشی مرتجعان را متهم می‌کرد که می‌خواهند به توریانو ضربه بزنند زیرا که آنجا مرکز آئین دقیق سیاسی است، و این خطر را ایجاد می‌کند که دو حزب سوسیالیست اکثریت را به خود جلب کند و این تهدید را در بر دارد که حزب را از شکل عاملی که حملات محضرانهٔ سرمایه‌داری را تداوم می‌بخشد به عاملی سباز و انقلابی بدل کند^{۳۷}. و در هفتۀ بعد در یادداشتی با عنوان «گروه کمونیست»، نوشت: «کمونیستها مصمم هستند

31. Bruno Fortichlari

32. Luigi Polano

33. Fortunato Misiano

34. Luigi Repossi

35. Imola

36. Jacobins عضوهای يك كلوب سياسي جمهوريخواه زمان انقلاب فرانسه.

37. نغمه جدید، ۱۷ اکتبر ۱۹۲۰ (تأکید از مؤلف کتاب است).

که خود را برپایه‌ای وسیع متشکل سازند، و برآنند که رهبری را از حزب سوسیالیست و فدراسیون اتحادیه‌ها برپایند.

ولی لنین در این زمان به‌موضع بوردیگا نزدیکتر بود تا موضع گرامشی. سراتی در شماره ۱۴ اکتبر انسانیت (لومانیته ۲۸) نوشت: «ما همه در مورد بیست و یک شرطی که در سکو عنوان شد، توافق کردیم. مسأله در یکارپستن آنهاست. من دوباره تکرار می‌کنم که حزب می‌باید از تمام عناصر مضر تصفیه شود و خود من اخراج توراتی را پیشنهاد می‌کنم. ولی ما نباید توده عضوهایمان را در اتحادیه‌های کارگری و تعاونیها از دست بدهیم. دیگران انشعاب کلی می‌خواهند. تمام جدال برائز این است. جوابی از طرف لنین به‌عنوان پعضهای کاذب درباره آزادی ۲۹، بین ۴ نوامبر و ۱۱ دسامبر تنظیم و منتشر شد، که در آن او ابراد کرده بود:

سراتی از این می‌ترسد که انشعاب حزب را ضعیف کند، مخصوصاً در اتحادیه‌ها، در تعاونیها و در حکومت محلی. از آن طرف کمونیستها می‌ترسند که رفورمیستها در انقلاب خرابکاری کنند. اگر کسی در صفوف خود رفورمیستی دارد امکان ندارد زحمتکشان در انقلاب برنده شوند؛ و اگر هم برنده شوند دفاع از آن مقدور نیست. بنابراین سراتی بیشتر تمایل دارد که سرنوشت انقلاب را بخطر اندازه تا اینکه خطر آزوده ساختن شورای شهر میلان را بپذیرد.

تا اینجا گرامشی از ته دل موافق برنهاد (تز) لنین بود. ولی لنین چنین به‌سخن ادامه می‌داد:

در ایتالیا جدالهایی تعیین کننده برای در دست گرفتن قدرت حکومت میان زحمتکشان و بورژواها در جریان است. در چنین لحظه‌ای نه فقط بیرون راندن رفورمیستهای نوع تودینومی از حزب قاطماً لازم است، حتی ممکن است لازم باشد که بعضی از کمونیستهای طراز اول هم از مقامهای مسؤول کنار گذاشته شوند - یعنی کسانی که ممکن است متزلزل شوند یا در مورد اتحادیه با رفورمیستها تردید نشان دهند. مثالی چشمگیر می‌زنم... در روز پیش از انقلاب اکتبر بعضی از بلشویکها و کمونیستهای نام چون زینوویف و کاسنف^{۴۰} و ریکف^{۴۱} و نوکین^{۴۲} و میلیوتین^{۴۳} گرایش به‌این فکرائیها داشتند که مبادا بلشویکها برتنها بمانند، و

38. L'Humanité 39. False Discourses on Freedom

40. Leo Borisovich Kamenev

41. Alexei Ivanovich Rykov

42. Victor Pavlovich Nogin

43. Vladimir Pavlovich Milyutin

مبادا که شروع طغیان بر مخاطره‌انگیز باشد، و مبادا که نسبت به بعضی شاخه‌های منشویکیها و انقلابیان اجتماعی زیاده از حد سختگیر باشند، اختلاف بر سر این نکات چنان بالا گرفت که این رفقا همه از مقامهای خود استعفا دادند و از کار در حزب و شوراهای دست کشیدند، ولی پس از چند هفته - یا حداکثر چند ماه - همه این رفقا متوجه اشتباه خود شدند و به مقامهای بسیار مسؤول خود در حزب و شوراهای بازگشتند... و حالا ایتالیا در وضعی دقیقاً مشابه قرار دارد... در چنین شرایطی اگر حزب رفورمیستها را ریشه کن کند و رهبری حزب کمونیستهای مسلحی چون پارائونو^{۴۴}، تسانوینی^{۴۵}، باچی^{۴۶}، جاگومینی^{۴۷} و سرائسی را از مقامهای حساس کنار بگذارد، حزب نه فقط تضعیف نخواهد شد، بلکه صدچندان قویتر خواهد گردید [تا کیدها لز نویسنده کتاب است].

این نوشته آشکارا اعتبار بخشیدن به شیوه بوردیگا در مورد انشعاب جناح چپ بود، گفته شده است که تشویق لنین از این شیوه سبب شد که گرامشی تسلیم گردد و پیرو بوردیگا شود، و آیا این فکر، چنانکه بعضی دیگر می‌گویند، پایه و اساسی ندارد؟ به هر حال واقعیت این است که فقط پس از انتشار بخشهای کاذب درباره آزادی بود که گرامشی انشعاب را پذیرفت. در ۱۸ دسامبر، کمتر از یک ماه پیش از کنگره لیوورنو^{۴۸} برای اولین بار مقاله‌ای نوشت که حاکی از پذیرش انشعاب بود:

اבלهافه است بر آنچه اتفاق افتاده است و جبرانتن میسر نیست اشک بیبوده ریختن، کمونیستها خونسرد و استدلال‌کنندگان با سلامت ذهن هستند و باید چنین بدانند؛ اگر (در حزب سوسیالیست ایتالیا) همه چیز دردم شکسته است پس لازم است که همه را از نو ساخت، یعنی حزب را از نو ساخت. از امروز به بعد باید گروه کمونیست را مانند حزبی صاحب حقوق خاص در نظر گرفت و به آن حقوق ورزید، مانند پایه‌ای استوار برای حزب کمونیست آینده ایتالیا.

وقتی که موج انقلابی فروکش کرد، واکنشهای ضد موج نیرو گرفت، در انتخابات محلی ۳۱ اکتبر تا ۷ نوامبر ۱۹۲۰ حزب سوسیالیست ایتالیا نمایش خوب سال پیش را تکرار کرد و در ۲،۱۶۲ بخش از ۸،۰۰۰ بخش (که شامل میلان و بولونیا هم بود) و در ۲۶ شهرستان از ۶۹ شهرستان حائز اکثریت شد. در ۲۱ نوامبر وقتی که شهردار

44. Adelchi Baratonò

45. Emilio Zannerini

46. Giovanni Bacchi

47. Giacomini

48. Livorno

سوسیالیست بولونیا بر ایوان شهرداری که در کاخ اکورسیو ۶۹ بود طاهر شد تا جواب هلهله مردم را بدهد، گروهی از فاشیستها ناگهان افشایی شدند و بی هدف به میان جمعیتی که در میدان بود تیراندازی کردند. از یکی از پنجره های پائین خود کاخ به میان مردم نارنجک دستی پرتاب شد. این کشتار شصت و هشت قربانی داشت: ده کشته و پنجاه و هشت زخمی. یک ماه بعد، در شرایطی مشابه فاشیستها به کاخ استنسه ۵۰ مقر شهرداری فرارا ۵۱ حمله کردند: این بار سه نفر از آنها توسط «گارد سرخ» کشته شدند. اعمال تنبیهی فاشیستها بسرعت، هم از نظر تعداد و هم از نظر شدت، افزایش یافت.

در این زمان سراتی پیشتر به فکر دفاع بود تا حمله، و این حوادث استدلال او را برای یکپارچه نگه داشتن سوسیالیستهای ایتالیا در وضع حاضر معکس می کرد. در ۱۶ دسامبر به لنین نوشت:

با نمی خواهیم که مدافع رفوردیستها باشیم. می خواهیم از حزب و طبقه کارگر و انقلاب در مقابل جنون تخریب و ویرانی دفاع کنیم. می خواهیم از اتحاد نهفت سوسیالیستی ایتالیا دفاع کنیم تا بتواند با مشکلات و فداکاریهایی که در کار دوباره سازی در پیش دارد روبرو گردد. هم اکنون طبقه پرورزوی ایتالیا حمله های واکنشی را شروع کرده است... امروز ما با حملات متقابلی روبروئیم که این طبقه در مقابل حملات مداوم طبقه کارگر، از روز ترک مخصوصه تا امروز، آماده کرده است. سرمایه داری ایتالیا بر قدرت حکومت و پلیس ر قوه قضائی تکیه دارد، بر قدرت ارتشی که هنوز می تواند بر آن اعتماد کند، و به هیچ وجه حاضر نیست که از مبارزه دست بکشد. با دقت نیروهایش را متشکل، و صفوفش را متراکم می سازد. انتخابات محترم اخیر و تعداد حوادث در برخی از شهرهای ایتالیا نشان داده است که طبقه حاکم برای بوجود آوردن سدی قاطع که مانع پیشرفت های بیشتر طبقه کارگر شود، از هیچ چیز فروگذار نخواهد کرد.

حال که وضع در ایتالیا چنین بود - و لازمه حملات متقابل پرورزوی مقاومتی متحدانه بود و نه انشعاب و به چند حزب مختلف - به نظر سراتی مناسب آمده بود که نامه اش را با نقل قولی از زینوویف پایان برد: «ما میانه رو نیستیم، ما فقط می خواهیم که بین الملل سوم همانطور که معیارهای خود را بر دیگران اطلاق می کند برای ما نیز بکار برد؛ و اینکه به ما مجال دهد تا خود داور تحول وضع و اقداماتی که

متناسب با اوضاع باشد، باشیم! تا نهضت سوسیالیستی ایتالیا بتواند از خود دفاع کند.^{۵۲}

یک ماه بعد، در ۱۵ ژانویه ۱۹۲۱ هفدهمین کنفرانس ملی حزب سوسیالیست ایتالیا در لیورنو تشکیل شد. نتیجه، آنچه لنین انتظار داشت نبود: اکثریت طبقه کارگر ایتالیا از اینکه به طرف کمونیسم «ناب» کشانده شوند بازماندند.

[گرامشی در ۱۹۲۴ نوشته است] ما شکست خوردیم، زیرا که اکثریت زحمتکشان مشکل سیاسی گمان می‌کردند که ما در اشتباهیم، و از ما پیروی نمی‌کردند. حتی با اینکه قدرت عظیم و حیثیت و آبروی «کمترین» هم در طرف ما بود و اعتماد ما را به خود اختصاص داده بود. نتوانسته بودیم مبارزاتی اصولی را رهبری کنیم؛ نتوانسته بودیم که به همه هسته‌های حیاتی و مبارزان حزب سوسیالیست دست یابیم و بحثی را در خطوط راست قرار دهیم؛ نتوانسته بودیم که اهمیت هر یک از حوادث ۱۹۱۹-۲۰ را به‌زبانی برگردانیم که برای هر کارگر و هر دهقان قابل فهم باشد.

طریقی که گروه کمونیستها وارد جنگ شد مهر رهبری بوردیگا را بر خود داشت. گرامشی حتی درکنفرانس حرف نزد. سرانجام مقام رهبری را با ۹۸,۰۰۰ رأی در مقابل ۵۸,۰۰۰ رأی کمونیست «ناب» و ۱۴,۰۰۰ رأی رفورمیست حفظ کرد. روز بعد از رأی‌گیری ۲۱ ژانویه ۱۹۲۱ - که روز قبل از سی‌امین سالگرد تولد گرامشی هم بود - اقلیتی از کمونیستها در تماشاخانه سان‌مارکوی ۵۲ لیورنو جمع شدند و «حزب کمونیست ایتالیا» را تشکیل دادند.^{۵۳}

حزب جدید کاملاً زیر تسلط آمانو بوردیگا قرار داشت، که بالاخره نتوانسته بود (با پشتیبانی بین‌الملل) بر «جذب‌های وهم‌آمیز نامناسب» خود (اشاره گرامشی در ژورنال گذشته) جامه عمل بپوشاند، گردیدن خود گرامشی به حقایق جدید خیلی دیر انجام شده بود، و در

۵۲. از زینویف چنین نقل شده است: «بین‌الملل کمونیست بر آن نیست که برای همه حزبها یک صورت را تجویز کند... بین‌الملل کمونیست بی‌گمان آگاه است که برخی دیگر گویبهای محلی وجود دارد که باید با آنها به‌انتضای نیاز حزبهای مختلفان سروکار یافت.»

53. San Marco

۵۴. این «حزب کمونیست ایتالیا» Partito Comunista D'Italia با اختصار (PCdI) بود که غیر حزب امروزین بود که به «حزب کمونیست ایتالیایی» Partito Comunista Italiano با اختصار (PCI) تغییر نام داده است.

ابتدا ناگزیر بود نقش دست دومی بازی کند. در واقع تقریباً از کمیته مرکزی حزب جدید بیرون گذاشته شده. برای ورود مجدد او به صحنه جنگ تلخی در گرفت. بعضی از رفقای جدید حزبی او از بکارگرفتن بعضی شگردهای پست سفسطه آمیزی که حریفان حزب موسیالیست بکار می بردند امتناعی نداشتند. تالیاتی حکایت می کنند که چگونه: «بعضی نمایندگان با گرامشی مخالفت کردند و داستان ابلهانه ای را که در ابتدا توسط رفورمیستها و پیشینه گرایان در دوران بحثهای قبل از کنفره شایع شده بود پیش کشیدند - یعنی اینکه او زمانی مداخله گرا بوده، یا حتی شجاعانه در جبهه جنگیده است.»

کمیته مرکزی که سرانجام انتخاب گردید هشت عضو از گروه شورا (بوردیگا، گریکو، فورتیکاری، رپوسی، پارودی، پولاخو، مساسا و تارسیا^{۵۶}) و پنج عضو از جناح چپ پیشینه گرایان (بلونی^{۵۷}، بومباچی، جناری^{۵۸}، مارابینی^{۵۹}، و میسیانو)، و فقط دو نفر از گروه نظم جدید (تراچینی و گرامشی) داشت. گرامشی در کمیته اجرایی که شامل بوردیگا و سه نفر از پیروانش (فورتیکاری، گریکو، رپوسی) و تراچینی بود، انتخاب نشد.

حزب کمونیست ایتالیا به صورت فرقه ای زاده شده، و علائم این چنین تولدی را سالها برخوردار داشت. گرامشی سالها بعد درباره این حوادث چنین نوشت:

نیروهای ارتجاعی می خواست کارگران را به حالتی که در روزهای اول دوران سرمایه داری داشت عقب براند، یعنی دورانی که آنها پراکنده، منزوی و تجمعی از آدمهای منفرد بودند، که هیچ گونه آگاهی از اتحاد طبقاتی یا تصویری از بدست گرفتن قدرت نداشتند. انشعاب لیورنو (که اکثریت زحمتکشان ایتالیا را از بین الملل کمونیست جدا کرد)، بیشک بزرگترین پیروزی یگانه این نیروهای ارتجاعی بود.

55. Cesare Sessa 56. Ludovico Tarsia 57. Ambrogio Bionni
58. Egidio Gennari 59. Anselmo Marabini

۱۵

برای مدتی پس از کنگره لیوورنو گرامشی يك دوره «لغتی» نسبی را گذراند؛ یا لاقلاً تمدادی از مفسران (از جمله پیرو گوبتی) چنین می‌پنداشتند. آیا واقعاً این‌طور بود؟

از اول ژانویه ۱۹۲۱ نظم جدید به صورت روزانه منتشر می‌شد و گرامشی هنوز سردبیر آن بود. ماهانه ۱،۱۰۰ لیر درآمد داشت، که در آن زمان درآمد قابل ملاحظه‌ای بود. مع‌هذا اتاق محقر دوره تحصیل را که در خانواده برا، در میدان کارلینا داشت، رها نکرده بود. هر روز در حدود ساعت ۲ یا ۳ بعد از ظهر، برمی‌خاست و همراه با محافظ شخصی قوی‌هیکلی به نام چاکومو برنولفو که گروه‌بان سابق توپخانه بود و ظاهراً وظیفه‌اش حفظ او از حملات احتمالی فاشیستها بود، به محل کار خود می‌رفت. (گاهی جای برنولفو را مردی بیکار از مردم گیلارتزا، به نام تیتینو ساننا^۲ می‌گرفت). با هم به خیابان پو، یا به قهوه‌خانه‌ای در خیابان سانتا ترزا^۳، که نزدیک تقاطع میدان سولفرینو^۴ بود، می‌رفتند و گرامشی ناشتایی را آنجا می‌خورد؛ یا (بیشتر اوقات) به‌خانه پیاکارنا می‌رفتند و گرامشی قسمتی از وقت را در آنجا صرف می‌کرد و بعد به اداره روزنامه در خیابان آرچی-وسکووادو می‌رفت. در آنجا گرامشی تا سحرگاه روز بعد پیوسته کار می‌کرد و فقط برای غذای شب مدت کوتاهی دست از کار می‌کشید، و وقتی که اولین قهوه‌خانه‌های خیابان روما^۵ و خیابان پو باز می‌شد، به‌خانه می‌رفت.

1. Bernolfo

2. Titino Sanna

3. Santa Teresa

4. Solferino

5. Roma

روزگار سختی بود. مبارزه‌ای فزاینده در مقابل ارباب و تهاجم در جوی شبیه به دژی زیر محاصره، در جریان بود و گرامشی همیشه در جبهه جلو قرار داشت و منبع شهادت و دلدادگی برای رفقایش بود. همه از او به‌عنوان راهنما و مشاور قابل اعتماد یاد می‌کنند، که مقاومت سرسختانه خود در مقابل موج وحشیگری که هر دم سر می‌کشید به‌دیگران الهام می‌بخشید.

از آنجا که اوضاع عمومی ایتالیا در زمان بلافاصله پس از جنگ تغییر کرده بود فعالیت‌های روزنامه‌نگاران گرامشی هم تغییر کرده بود و این تغییر نه فقط به سبب آن بود که نشریه هفتگی به‌روزانه بدل شده بود؛ بلکه در آن زمان دو روزنامه کمونیستی دیگر هم منتشر می‌شد: در تریسته ۶ به‌نام گارگر (اپل لاوورانوره) به‌سردهیسه اوتاوو پاستوره، و در رم کمونیست (اپل کمونیستا) به‌سردهیسه تولیاتی. نتیجه جدایی گروه روزنامه‌نگاران تورینونی به‌قول گویتو این بود که: «سه روزنامه خواندنی، بوجود آمده بود، بیشک این داوری زیاده از حد تند است (لااقل در مورد نظم جدید) ولی خیلی هم بی‌پای نیست. هرچند نظم جدید نوعی سرزندگی خود را حفظ کرده بود و آن را از دیگر نشریات حزبی متمایز می‌کرد، ولی نظم جدید روزان دیگر تازگی آن نشریه هفتگی را نداشت. حالا این روزنامه ارگان رسمی حزب بود و ناگزیر بود خط‌مشی بوردیگا را دنبال کند و این نداشتن ارادی زیانبار بود. آن جسارت نظری و آن جبهش‌خیال‌انگیز و آفریننده‌ای که در گذشته آن را ممتاز می‌ساخت، حالا کمتر نمایان بود. در روز حزب جدید، به‌دلایل مختلفی که توضیح همه آنها آسان نیست، گرامشی به‌این نقش زیر دست که بوردیگا برایش معین کرده بود تن در داده بود. سهلتی بایست تا نزاع باطنی آنان بار دیگر آشکار شود. تولیاتی در نامه‌ای که در فوریه ۱۹۲۲ به‌گرامشی نوشته، گفته است: «من نظره را پنهان نمی‌کنم که حرفه‌پانی که شما حالا می‌زنید می‌بایست مدتی پیش آشکارا گفته می‌شد، به‌عموم، به‌حزب، نه در مکالمات خصوصی که اطلاع از آنها فقط در دست دوم و سوم حاصل می‌شد. در کمیته مرکزی که در لیورنو انتخاب شد شما تعیینده گروهی بودید که نظریاتش با نظریات بوردیگا متفاوت بود.»

با وجود این در سال ۱۹۲۱، گرامشی بوضوح فکر می‌کرد که

دلایل معقولی دارد برای اینکه ساکت بماند و از مبارزه آشکار با عقاید فرقه‌ای بوردیگا خودداری کند. به‌کمان ما، کوچکترین دلیل - که به هیچ روی کم‌اهمیت نبود - مسأله اعتبار فوق‌العاده رهبر حزب کمونیست جدید ایتالیا، هم در میان مبارزان و هم در محافل کمینترن، بود. تأیید بین‌الملل به‌موجب امتناع ظاهری بوردیگا از افرامه‌گرانی چپ بود. در کنفره سوم کمینترن لندن به لاتساری، نماینده حزب سوسیالیست ایتالیا، درباره انشعاب لیوورنو چنین گفته بود:

شما ۹۸,۰۰۰ رأی داشتید یا وجود این ترجیح دادید به‌جای اینکه راه ۵۸,۰۰۰ کمونیست را در پیش بگیرید، در خط ۱۴,۰۰۰ رفرمیست قرار بگیرید. حتی اگر این کمونیستها، کمونیستهای واقعی نبودند، حتی اگر فقط بیروان بوردیگا بودند - حال آنکه می‌دانیم که چنین نیست، زیرا که بعد از کنفره دوم بین‌الملل بوردیگا در کمال وفاداری اعلام کرد که از هرگونه هرج و مرج طلبی و مخالفت با پارلمان‌گرانی امتناع خواهد کرد - باری در آن صورت هم شما می‌بایست با آنان همراه می‌شدید. [تأکید از مؤلف کتاب است.]

بنابراین بوردیگا از طرف لندن پشتمند شده بود و در ایتالیا مخالفت با او بوضوح بیجا بنظر می‌رسید و تهدیدی برای یکپارچگی جبهه انقلابی بشمار می‌رفت. وانگهی وضع جدیدی که با سوج واکنشهای فاشیستها ایجاد شده بود، کشمکش صریح داخلی را نامتضمنی می‌ساخت. در آن زمان بنظر می‌رسید که وحدت شرط نیرومند ماندن و ادامه دادن مبارزه است. چنانکه گرامشی در ۱۹۲۴ نوشته است:

پس از انشعاب لیوورنو، ما وارد حالت اضطرابی شدیم. این تنها عذر موجه برای نحوه رفتار و کردار ما پس از لیوورنو است... در گیرودار جنگ داخلی لازم بود که به‌صورت جزئی متشکل درآئیم... و به محض اینکه گروههای ما شکل می‌گرفتند ناگزیر بودیم آنها را به‌صورت دسته‌های چریکی به‌واحدهائی تبدیل کنیم که مناسب شمشکترین و شدیدترین جنگهای چریکی باشند که طبقه کارگر قاره‌ما به‌خود دیده است.

آیا گرامشی می‌توانست مخالفتش با بوردیگا را در این فضا حفظ کند؟ و حتی اگر می‌خواست چنین کند، چه تیرویی پشت سرش بود؟ آیا توده کمونیستها به‌دنبالش می‌رفتند؟ همین آزمون اخیر نشان داد که چنین انتظاری بسیار نامحتمل بود. در اولین انتخاباتی که پس از

بنیانگذاری حزب کمونیست ایتالیا (در ۱۵ مه ۱۹۲۱) برگزار شد گرامشی شکست خورد. کمونیستهای تورینو به جای او به میسینو و رابینسانا رأی دادند. باید این فرخ را هم به یاد داشت که وی هنوز از نظر کمیترون، برای رهبری حزب مناسب تشخیص داده نشده بود. داوری دگوت، (که، چنانکه دیدیم، برای گرامشی احترام بسیار قائل بود) احتمالاً گویای این نظر است:

گرامشی از دیگر رفقا بسیار عمیقتر است و می‌تواند موقعیتها را بسیار صحیح تجزیه و تحلیل کند. درک کاملی از انقلاب روسیه دارد. ولی نوع مستقیمش بر توده‌ها ناپسند است. اولاً سخنران نیست؛ ثانیاً جوان-نیاست و حتی کوچکگی دارد و گزینش است و همه اینها بر شنوندگان تأثیر نامطلوب می‌گذارد.

در این دور از زمان گرامشی به ناتوانی جسمی و عصبی فوق‌العاده‌ای دچار شد. این احوال با دردهای خانوادگی و خیمتر گردید. در مس مربوط به جنارو بود، که حاضر نمی‌شد با دختری که از او کودکی پیدا کرده بود ازدواج کند. و از این می‌متر این بود که برادر کوچکترش، ماریو به مرتجعان پیوسته بود: وی دبیر اول سازمان فاشیستی و ارزه‌۹ شده بود.

گرامشی به‌دبدار او رفت. از وقتی که ماریو با آنا مافسی پاراویچینی ازدواج کرده بود، از ارتش خارج شده در شرکتی تجارتمی کار می‌کرد. آنتونیو گفتگونی دراز درباره دلایل اینکه چرا فاشیست شده است با او داشت و به‌آرامی گفته بود: «آها واقعاً به نظرت درست می‌آید؟ درباره‌اش فکر کن. تو پسر خوبی هستی و باهوشی، مطمئنم که بار دیگر در این مورد فکر خواهی کرد.» شش سال پس از این ملاقات آنتونیو به مادرش نوشت: «وقتی که چند سال پیش به‌خانه ماریو به دبدارش رفتم، خیال می‌کنم تصویر دقیقی از مجامعی که در آنها او نوعی قهرمان بشمار می‌رفت، پیدا کردم. ولی بهتر است در این باره اصلاً حرفی نزنیم. به هر حال ماریو برادر من است و من او را هلی‌رغم همه چیز دوست دارم. امیدوارم حالا سامانی گرفته باشد و بیش از گذشته سرش به‌کار خودش گرم باشد.»

بنابراین گرامشی درگیر نگرانیهای مختلفه با شدت و ضعفهای متفاوت بود. مع‌هذا توصیفی که گویتی در آن زمان از گرامشی کرده

است که «از نظر فکر و عمل سترون بوده تا حدی نابجا بنظر می‌رسید. در زمینه فکری، با همان اصالت و درستی گذشته، به تجزیه و تحلیل بازی نیروها در جامعه ایتالیا، ادامه می‌داد. از سرشت واقعی فاشیسم، و از رسالت ارتجاعی رهبران و پشتیبانان اصلی آن، و از بلاهت گوسفندوار نیروهای بورژوازی که به پیروی از آن برخاسته بودند، و سهمتر از همه، از خطری که این مسلك نماینده آن بود، درک بهتری پیدا کرده بود. این خطر هنوز از طرف بیشتر کمونیست‌ها دست کم گرفته می‌شد. در ۱۹۲۱-۱۹۲۲ بسیار بودند «دون فرانتس»‌هایی که با یکنندگی وجود این طاعون و مسری بودن آن را انکار می‌کردند و بعد جان بر سر این فکر نهادند- خط سیر رسمی حزب ساده بود؛ هیچ نوع فاشیسم یا دیکتاتوری نظامی در ایتالیا امکان‌پذیر نیست. گرامشی در این عقیده سقیم نبود ولی مخالفت خود را فقط در محافل خصوصی بازگو می‌کرد. به سبب پذیرفتن رسمی عقایدی که بدانها معتقد نبود، مقید شده بود، و از خط‌مشی بورژوازی و تمام «کردار حقیر و روستایی-واری که همراه آن بوده آشکارا انتقاد نمی‌کرد.

در زمینه عمل، خود را وقت روزنامه‌اش کرده بود. نسبت به نویسندگانش سختگیر بود و بی‌دقتی و سطحی بودن، یا نوشته‌های شلوغ و درهم را (حتی در موارد بسیار کم اهمیت) تحمل نمی‌کرد و غالباً خشم می‌گرفت و دستور می‌داد که کارها دوباره انجام شود. یکی از هم-کارانش، آلفونسولونتی، او را در بعضی از شبها، بعد از رسیدن نمونه‌های چاپی، بیاد دارد. گرامشی فریاد می‌زده است که: «اینکه روزنامه نیست، گونی سیب‌زمینی است! آینه‌لی می‌تواند فردا تمام کارگزارش را جمع کند و بگوید «بفرمائید! می‌بینید که اینجا حتی نمی‌توانند یک روزنامه در بیاورند، و حالا مدعی هستند که می‌خواهند حکومت را بدست بگیرند!» تا حالا جلو این حرف‌ها را گرفته‌ایم ولی وقتی که روزنامه ما مثل گونی سیب‌زمینی باشد، چطور می‌توانیم از عهده این کار برآئیم؟»

پذیرفته شدن موضع بورژوازی از طرف گرامشی (که به هر حال

۱۰. Don Ferrante یکی از قهرمانهای داستان نامزد *Il Promessi Sposi* (ترجمه انگلیسی *The Betrothed*)، نوشته آلساندرو فرانچسکو توماسو آنتونیو مانتسونی A.F.T.A. Manzoni، که نمونه تمام عبار دانشمندانی است که در کتابخانه می‌نشینند و نامسکن بودن خبرهای را که عملاً رخ می‌دهند (بیسارنی همه گیر در داستان) اثبات می‌کنند. (م. الف)

فقط حالت رسمی و منفی داشت، به این معنی که از انتقاد آشکار از او خودداری می‌کرد) مانع آن نبود که عقاید اصلی دیگر خود را بیان کند. از جمله نحوهٔ درک او از «باز بودن» با غیر کمونیستها و کارگران و روشنفکران کاتولیک بود. او ستون انتقاد ناپیشتنامه‌ها را در نظم جدید به پیروگوتی که لیبرال بود سپرده بود. در بهار برای دیدار دانوتسیو با یکی از هیأت‌های اعزامی به فیوم^{۱۱} به گاردانو^{۱۲} رفت، ولی ظاهراً این ملاقات دست نداد^{۱۳}. همیشه به تحولات کاتولیکهای جناح چپ که در جناح میلی‌یولی^{۱۴} در حزب مردم (پارتیتو پوپولاره^{۱۵}) گرد آمده بودند توجه بسیار مبذول می‌داشت. و به مبارزه با ضد‌مذهبیها که در بعضی قسمتها میان طبقهٔ کارگر پی‌ورته‌ای ریشهٔ عمیق دوانده بودند، ادامه می‌داد. آندره ویلیونگو به نویسندهٔ کتاب حاضر گفته است:

من یکی از کنفرانسهای استفسارین را با تقریباً دویمت هزار تن شرکت کننده بیاد دارم؛ گرامشی از ما خواسته بود که دربارهٔ آن کاری بکنیم. می‌گفت: «جزو خیرهاست، مردم در آن دخالت دارند، و ما نمی‌توانیم آن را نادیده بگیریم.» بنابراین من گزارشی کوتاه دربارهٔ آن نوشتم و نظم جدید آن را با عنوانی که در بالای دستون گذاشته بود چاپ کرد. یکبار دیگر در مقاله‌ای حملهٔ تندى به‌ضد مذهبها کردم، که در آن مطالبی بود از این قبیل: «نوشته‌های شپوت‌انگیز ضد دینی، که برحسب تصادفی غریب همزمان با مبارزهٔ پراچیولینی^{۱۶} به طرفداری

11. Fiume 12. Gardano

۱۳. D'Annunzio در ۱۹۱۹ برای اشغال بندر فیوم (که اکنون جزیرهٔ کسلایا است و ریه‌کا Rijeka نامیده می‌شود) لشکر کشید تا مانع آن شود که آن شهر به وسیلهٔ معاهده صلح از ایتالیا منترع گردد. وی در هشت هزار مرد جنگی، او (که بیشترشان از فرادین از ارتش بودند) تا ژانویهٔ ۱۹۲۱ شهر را در اشغال داشتند، و در این تاریخ به دستور حکومت جولیتی به وسیلهٔ ارتش ایتالیا بیرون رانده شدند. (م. الف)

14. Guido Miglioli

۱۵. Partito Popolare نخستین حزب توده کاتولیک ایتالیا که در ژانویهٔ ۱۹۱۹ به رهبری دون استورسو Don Sturzo و آلچیده دگاسیری Alcide de Gasperi تأسیس گردید و در حد حزب دموکرات مسیحی کنونی که حکومت را در دست دارد شمرده می‌شود. آن حزب جناح چپی داشت که رهبر آن میلی‌یولی بود و بخصوص در نواحی کشاورزی اهمیت یافته بود. (م. الف)

۱۶. Camillo Prampolini (۱۸۵۹-۱۹۳۰) رهبر اصلاح‌گرای سوسیالیست که در سازماندهی به کارگران کشاورزی امیلیا Emilia فعال بود. (م. الف)

از انجیل، سر بر آورده، زانه نداشتن حماسیت اخلاقی است که از صفات بارز سوسیالیسم به اصطلاح عقلگرای پیست سال پیش است... برای ما جوانان مجله لاسینو مظهر همان سوسیالیسم است: فراموشخانه‌ای و پارلمان گرا و خرده بورژوا. گرامشی این نوشته را خواند و آن را تصویب کرد و در صفحه اول روزنامه ۲۷ اوت ۱۹۲۱ به عنوان سرمقاله چاپ کرد. از بعضی گروههای طبقه کارگر، مثلا در بورگوسان پانولو، فریاد دلنگس برآمد، ولی گرامشی از این فریادها خیلی به آرامی استقبال کرد. به من گفت: سرمقاله بسیار خوب جا افتاد!

در این بین میان بین الملل و رهبری بوردیگا در حزب کمونیست ایتالیا، بعضی اختلاف نظرها بروز کرده بود. قبل از انشعاب لیوورنو لنین گفته بود: «برای قادر بودن به رهبری انقلاب به سوی پیروزی و دفاع از این پیروزی لازم است حزب ایتالیا قدم مطمئنی به چپ بردارد (ولی بی آنکه دستش بسته بماند و بی آنکه فراموش کند که محتملا ممکن است شرایط اقتضا کند که قدمهایی هم به راست بردارد)». [تاکید از مؤلف کتاب است]. مقدم به چپ، برداشته شده بود: و آن انشعاب لیوورنو بود. و حالا شرایط اقتضا می کرد که قدمهایی به راسته برداشته شود؛ یعنی ائتلاف با سوسیالیستها به منظور ایجاد جبهه‌ای مشترک علیه طرفیانهای ارتجاعی. این خبری بود که از کنگره سوم بین الملل، که در ژوئن و ژوئیه ۱۹۲۱ در مسکو تشکیل شده بود، رسید. مسکو متوجه شده بود که نهضت‌های کارگری، مخصوصاً در ایتالیا، در مقابل حملات متقابل دست راستیها مشغول عقب نشینی است - با این شرایط هدف اصلی طبقه کارگر نمی توانست بدست گرفتن قدرت و ایجاد دیکتاتوری پرولتاریا باشد - حالا لازم بود که از آزادیهای دموکراتیک دوش به دوش سوسیالیستها دفاع شود.

اما در ایتالیا، که درگیرها به دلیل انشعاب بسیار خشمگینانه بود، پیروان بوردیگا، با یکدندگی در مقابل جریان جدید مقاومت می کردند. لنین متوجه این نکته شد و توبیخ نامه‌ای صادر کرد. در ۱۴ اوت ۱۹۲۱ نوشت که بعضی احزاب کمونیست، از جمله در ایتالیا، در مورد مبارزه با میانه روها اندکی مبالغه کرده اند، و اندکی از حد و مرزی که در خارج آن این مبارزه به ورزش بدل می شود، پا بیرون گذاشته اند. در حقیقت بوردیگا و گروهش خیلی بیش از اندکسی میانه کرده بودند. و حالا که - فقط چند ماهی پس از لیوورنو - بین الملل خط خود را عوض کرده بود به نظرشان می رسید که ائتلاف

با سوسیالیستها دقیقاً به معنی اعتراف به اشتباه بودن انشعاب است. گرامشی بعدها در این باره گفته است:

لنین وفقی گسه به رفیق سرانی گفت: دخودتان را از توراتی جدا کنید و بعد با او اتحادی تشکیل دهید چیزی را که می‌بایست مفهوم انشعاب باشد در یک جمله خلاصه کرد. حق این بود که ما این دستور را در مورد انشعاب، بطریقاً جز آنکه لنین پیش‌بینی کرده بود، بکار می‌ریختیم. یعنی حق این بود که برتردید از دفورمیستها و پیشینه‌گرایان (که در آن زمان، و حتی اکنون، جز نمونه فرست‌طلبی خاص ایتالیائی در نهفت کارگری نبودند و نیستند) جدا می‌شدیم، این کار اجتناب‌ناپذیر و از نظر تاریخی لازم بود. ولی بعد لازم بوده پس آنکه از مبارزه عقیدتی و تشکیلاتی با آنان دست برداریم، با آنان علیه ارتجاع ائتلاف کنیم. ولی در نظر رهبری حزب ما هر کوششی که از طرف بین‌الملل برای پیش گرفتن چنین خط‌مشیی می‌شد به منزله مردود شمردن ضمنی انشعاب لیوورتو بود.

این را در ۱۹۲۶ نوشت. اما اختلاف او با بوردیگا دربارهٔ این مسئله در طول ماههای قبل از کنگرهٔ دوم حزب کمونیست ایتالیا که در رم در مارس ۱۹۲۲ برگزار شد، خیلی کمتر از این صریح و روشن بود. تمایل بوردیگا به سوی یک فرقه‌گرایی بسته، به جای فعالیت‌های وسیعتر توده‌ها، که تنها چیزی بود که می‌توانست پایداری کند و فاشیسم را شکست دهد و این نظر مورد قبول بیشتر رهبران حزب بود، و تولیاتی و تراچینی را هم نمی‌شد از این جمله بیرون دانست. خود تولیاتی به این مطلب اقرار کرده است:

حیرت‌انگیزتر و تفکرانگیزتر از همه این بود که حتی رفیقانی چون تراچینی و خود من، که زمانی از رهبری گرامشی در راهی کاملاً متغایر پیروی کرده و هر دو به تکوین عقایدی از نوع دیگر و جامهٔ عمل پوشانیدن به آنها در کارهای عظیم کمک کرده بودیم، حتی ما، در نهایت امر به مفهوم فرقه‌گرایانهٔ حزب تسلیم شدیم.

تاسکا و دیگر اعضای اقلیت جناح راست، با بوردیگا مخالف بودند. در میان اکثریت، بنا بر گفتهٔ تولیاتی: «فقط گرامشی انتقاد هایش را پنهان نمی‌کرد، ولی تامدتی دراز آنها را فقط در گفتگوهای شخصی عنوان می‌کرد و به بحث در کمیتهٔ مرکزی نمی‌کشانید؛ و درست نا روز پیش از تشکیل کنگره در جلسات عمومی حوزهٔ تورینو مطرح

نساخت. در این کنگره جانب بوردیگا و جنبه مشترک و خط مشی پیشنهادی بین‌الملل را رد کرد. سوای اقلیت دست راستی، هیچ‌کس به این مطلب اعتراضی نکرد. گرامشی می‌گوید:

در رم ما بر نهاد آمادئو را به این دلیل قبول کردیم که به عنوان اظهار نظر حاضر عرضه شد که در کنگره آینده کمترین مطرح خواهد شد و نه به عنوان پایه عمل. ما اعتقاد داشتیم که از این طریق می‌توانیم اتحاد حزب را در اطراف هسته اصلی حفظ کنیم؛ ما معتقد بودیم آمادئو به سبب نقش بسیار بزرگی که در سازمان بخشیدن به حزب ایفا کرده بود درخور این سازش هست. ما از کارمان پشیمان نیستیم؛ از نظر سیاسی، اداره حزب بدون شرکت فعالانه آمادئو و گروهی به هیچ‌وجه ممکن نبود... بعد از این موضع عقب نشستیم و کوشیدیم عقب‌نشینی را تا آنجا که ممکن است منظم انجام دهیم، بی‌آنکه بحران یا تهدید به انشعاب دیگری در نهیست بوجود آید و بی‌آنکه فشارهای مخرب نلزای به‌آنچه تا به حال باشکست نهیست انقلابی بوجود آمده بود، اضافه گردد.

در این موضع فقط آنقدر خودداری نسبت به خط‌مشی بوردیگا داده شده بود که در بین‌الملل برای گرامشی محبوبیتی ایجاد کند؛ و فقط آن اندازه پذیرش که بوردیگا را با خود دشمن نسازد. بنابراین طبیعی بود که گرامشی به‌عنوان نماینده آینده حزب ایتالیا در کمیته اجرایی کمترین در مسکو انتخاب شود (تا آن وقت هم گرامشی در ماههای ژانویه و فوریه ۱۹۲۲ از طرف بین‌الملل به لوگانو ۱۲ و برلین فرستاده شده بود).

در اواخر ماه مه ۱۹۲۲ گرامشی به راه افتاد. تورینو را بعد از یازده سال ترک می‌گفت، همچنین از سردبیری نظم جدید صرف‌نظر می‌کرد. در مراسم خداحافظی در دفتر روزنامه در خیابان آرچی و سکروادو احساسات و هیجان فراوان بود. ولی او به سمت حوادث بسیار عمده رهسپار بود. در زندگی سیاسی با آنچه در حضور انقلاب روسیه و مدافعان آن می‌آموخت؛ و در زندگی شخصیش با ملاقات یولیا شوکت و انجاسی که این آشنائی به‌سراه داشت.

گرامشی در حال افسردگی حاد به مسکو رسید. بیمار بود، و مواقب فشارهای عظیم سیاسی و شخصی که اخیراً متحمل شده بود، و دوره‌ای کار شدید که از قدرت کسی چنین ناسالم بکلی خارج بود، و تغذیه ناکافی و فشارهای روحی، دامنگیرش شده بود، بسرعت یسر همکارانش روشن شد که ادامه کار به این شکل برای او ممکن نیست، در اوایل تابستان زینوویف - که در آن زمان ریاست بین‌الملل را برعهده داشت - پیشنهاد کرد که او مدتی به آسایشگاه سربرانی‌بورا (چنگل نقره)، که در حومه مسکو قرار داشت برود. گرامشی تشنجات عصبی از خود نشان می‌داد و دچار لرزشهای شدید و حمله‌هایی «داسا» می‌شد. بعدها گفته‌است: «بسیاری از مردم پراستی مهربان که برای مواظبت از من و مصاحبت با من می‌آمدند چندی بعد به من گفتند که از من می‌ترسیده‌اند. می‌دانستند که اهل ساردنیا هستم و فکر می‌کردند ممکن است به کسی چاقو بزنم!»

یکی از این «مهربانان» زنی بود که چند سالی بزرگسالتر از گرامشی بود و ایتالیایی را در حد کمال حرف می‌زد و آسکش اوگنی شوکت^۲ بود. خود او نیز گرفتار عارضه عصبی سختی بود که مانع راه رفتنش می‌شد. به برکت دانستن ایتالیایی و شناخت ایتالیا، رابطه بین او و گرامشی آسان برقرار شد و بزودی با هم دوست شدند! آنتونیو از داستان خانواده او و اقامت طولانی آنها در رم اطلاع بسیار یافت. این زن در دورانی که پدرش آپولو شوکت^۳ به حبس فعالیت‌های ضد تراری در تبعید در سیبری به سر می‌برد در آنجا بدنیا آمده بود. دو

خواهر دیگرش نادینا ۴ و تاتیانا پس از او متولد شده بودند. در حدود ۱۸۹۰ تمام خانواده به مون‌پلیه ۵ در فرانسه، و بعد به ژنو رفته بودند. در ضمن سهاجرت، آناشوکت ۶، و بعد از او یولیا در ۱۸۹۶، و بعد ششمین و آخرین فرزند و تنها پسر، ویکتور چشم به جهان گشوده بودند. در اوایل قرن حاضر خانواده به رم نقل مکان کرده بود. آپولو شوکت مردی با فرهنگ، و از تبار اسکاندیناوی، بود. اطلاعات وسیعی در ادبیات فرانسه و موسیقی داشت و آنقدر از خانواده‌اش، که بیشترشان کارمندان عالی‌رتبه دولت بوده‌اند، ارث برایش بجا مانده بود که بتواند در رفاه زندگی کند. دخترها همه تحصیل کردند. نادینا دو درجه علمی گرفت و بعد به روسیه، به تفلیس، بلزگتست و در آنجا شوهر کرد؛ اوگنی به مؤسسه هنرهای زیبا واقع در خیابان ریپتا ۷ رفت؛ آنا و یولیا هر دو ذوق موسیقی داشتند و ویلون زدن را در مدرسه موسیقی وابسته به آکادمی سانتاچچیلیا ۸ آموختند. همه آنان اواخر دوره کودکی و دوره نو جوانی را در رم گذرانده بودند؛ ابتدا در خیابان مونسراتو ۹، سپس چسبیده به کولوسئوم ۱۰ در خیابان بوئون کونسلیو ۱۱ و بعد در خیابان آدا ۱۲ زندگی کرده بودند. در تمام این مدت آپولو شغل ثابتی نداشت جز دوران کوتاهی که در وزارت جنگ به افسران زبان روسی درس می‌داد.

در پائیز ۱۹۱۳ خانواده شروع به از هم پاشیدن کرد. اوگنی و آنا اولین عضوهای خانواده بودند که ایتالیا را ترک گفتند؛ به ورشو رفتند و در آنجا اوگنی در مدرسه یهودیان بتدریس پرداخت، و دو سال بعد آنا با تئودور زابل ۱۲ ازدواج کرد. چند ماهی پس از آن یولیا - که دیپلم موسیقی را گرفته بود - راهی سفر شد و در پس او مادرش عزیمت کرد. آپولو و ویکتور به سویس رفتند. در ۲۹ سپتامبر ۱۹۱۵ آپولو در نامه‌ای به لئونیده پریلی ۱۴ که یکی از دوستان رمی دخترانش بود، نوشت: «امروز نامه‌ای از مسکو داشتم - اوگنی برای خودش کار کوچکی پیدا کرده است. یولیا هنوز بیکار است. آنا قرار است تا زمانی که شوهرش در اردوئی در نزدیکی مسکوست، با مادر شوهرش زندگی کند.» در اوایل ۱۹۱۶ اوگنی و آنا و یولیا ومادرشان

- | | | |
|-------------------|---------------------|-----------------|
| 4. Nadina Schucht | 5. Montpellier | 6. Anna Schucht |
| 7. Ripetta | 8. Santa Cecilia | 9. Monserrato |
| 10. Colosseum | 11. Buonconsiglio | 12. Adda |
| 13. Theodor Zabel | 14. Lenilde Perilli | |

با هم در ایوانوو و سنیه سنسک ۱۵ که شهری کوچک و مرکز پارچه بافی، تقریباً در صد کیلومتری مسکو است، زندگی می کردند. بعد در دسامبر همان سال همه خانواده در مسکو گردهم آمدند، همه جز نادینا، (که کسی از او خبری نداشت) و تاتیانا، که در ایتالیا مانده بود؛ و همه در زمان انقلاب اکتبر هنوز در آنجا بودند. بعدها، یولیا و پدر و مادر و آنا و تئودور زابل به ایوانوو بازگشتند.

وقتی اوگنی با گرامشی ملاقات کرد، خانواده اش هنوز در ایوانوو بودند. برای دیدار او منظم به سربرانیی پور می آمدند. گرامشی یولیا را برای اولین بار در نیمه ژوئیه ۱۹۲۲ دید. مدتی بود که اوگنی محبتی آشکار به او نشان می داد ولی خود گرامشی خیلی بیشتر مجذوب خواهر جوانتر، یعنی یولیا، شده بود. وی دختری بود بلندبالا و ظریف، با چشمانی درشت و غمزده در صورت بیضی زیبا، و گیسوانی که بر شانه هایش می ریخت. بیست و شش سال داشت و پنج سال از گرامشی جوانتر بود. بعد از هفت سال اقامت در روسیه هنوز برای ایتالیا احساس دلنگی می کرد و هیچ گاه از تأسف خوردن بر ترک گفتن دم نیاسوده بود. وقتی که در نوزده سالگی به طرف وطنش روسیه براه افتاده بود، از تساریکف ۱۶ به نیلده پریلی نوشته بود: در بلغارستانم. به روسیه نزدیکتر شده ام ولی از ایتالیا، از رم، دورتر و دورتر شده ام... و در سپتامبر همان سال از مسکو نوشته بود: «اینجا به این زودی هوا سرد شده است، وقتی که به فکر رم می افتم... وقتی که فکر می کنم که امروز در رم پانزدهم سپتامبر است... غصه وجودم را می گیرد یولیا حالا کاری پیدا کرده بود، و در دبیرستان ایوانوو موسیقی درس می داد.

گرامشی در ابتدا خیلی کمرو بود. در سی سالگی هنوز با زنی راز دل نگفته بود و عادت داشت که از ترس ناکامی، بر احساساتش سوار بزند. وانگهی به دلیل آگاهی از وضع جسمیش هنوز افسرده بود: «مدتها، مدتها، مدتها، معتقد بودم که به حکم سرنوشت محال است کسی مرا دوست بدارد، ولی حالا حضور یولیا او را عمیقاً دگرگون می ساخت. بعد از یکی از اولین دیدارها به او نوشت: «آیا همانطور که گفته بودید در ۵ اوت به مسکو آمدید؟ من سه روز در انتظار شما بودم. جرات نکردم از اتاق خارج شوم تا مبدا مثل دفعه گذشته از دیدار شما محروم بمانم... گمان نمی کنم به مسکو آمده باشید. اگر آمده بودید

قطعاً برای چند لحظه هم که شده بود به دیدار من می‌آمدید... ایسا بزودی خواهید آمد؟ آیا من شما را دوباره خواهم دید؟ بنویسید. همه حرفهای شما به حالم مفید است و به من نیرو می‌بخشد. هر وقت یولیا به دیدار خواهرش می‌رفت، او و گرامشی زمان درازی را با هم می‌گذراندند. او مجذوب این جوان ایتالیایی شده بود: مستها و پاهای او رشد زیاد نکرده بود ولی چشمان آبی‌سبز از سهرپانی بود، و زندگانی داخلش بنظر می‌رسید که نمونه نیرو و سرزندگی خارق‌العاده است. تأثیر این نخستین ملاقاتها در آسایشگاه و عشقی که میان آنان برقرار شده بود در بقیه عمر گرامشی در خاطرش بود:

بار دیگر در فکر خود همه‌چیز را مرور کردم. همه خاطرات زندگی‌مان با هم را، از روزی که تو را بار اول در سربرانی‌پور دیدم و بسکه خجالت می‌کشیدم جرأت نمی‌کردم وارد اتاق شوم (بله، تو سبب شدی که من خجالت بکنم، و امروز که آن را پیاد می‌آورم لبخند می‌زنم)، تا روزی که پیاده بازگشتی و من با تو تا راه اصلی در وسط جنگل آمدم، و بدنی آنجا بیحرکت ایستادم و نگاهت کردم تا در راه، کوچکتر و باز کوچکتر شدی، گوله‌باری به پشت بود و په سوی دنیای گسترده و وحشتناک خارج گام برمی‌داشتی.

به برگت این تجربه، مرد جوانی که در گذشته اقرار کرده بود که بیشتر از حد در ذهن و کمتر از حد در دل زندگی می‌کند، توازن درونی نویسی یافت. تا آن زمان تمام زندگی گرامشی عقب‌نشینی مداومی بود به درون خودش، مبارزه‌ای متضاد بود میان میل به اجتماع و میل به نیرومند بودن بی‌کمک اجتماع و بی‌تکیه داشتن بر احساس دیگران.

[به یولیا نوشته است] چه بسا بارها در این فکر بودم که وقتی کسی برای هیچ‌کس، حتی برای پدر و مادرش احساسات قوی نداشته است آیا امکان ایجاد رابطه‌ای میان او با توده مردم هست؟ آیا ممکن است کسی که هرگز خودش عمیقاً مورد مهر دیگران نبوده باشد بتواند به جسمی عشق بورزد؟ آیا این احساس برزندگی من به عنوان مبارز تأثیری نگذاشته است؟ آیا سبب نشده است که من سترون شوم و صفات انقلابی مرا بدل به مسائل ذهنی صرف و حسابگری ریاضی نکرده است؟ در این باره بسیار فکر کرده‌ام، و باز این روزهای آخر این فکرها بسیارم آمده است چون به فکر می‌افتم و به اینکه چگونه به‌زندگی من وارد شدی و به‌من عشق دادی و چیزی را به‌من دادی که تا آن زمان هرگز

نداشته بودم؛ در می‌یابم که کمبود همین چیزها سبب شده بود که من بدخو و کینه‌توز شوم.

بالاخره کشف کرده بود که آدمی نمی‌تواند خود را به اجزای کوچک تقسیم کند و تنها یک جزء را بکار گیرد؛ زندگی مجموعه کاملی است و هر فعالیتی با فعالیتهای دیگر تقویت می‌شود؛ عشق همه وجود آدمی را تقویت می‌کند... تمادلی نوین می‌آفریند و نیز شدت بیشتری در همه احساسها و درکهای دیگر پدید می‌آورد. با این حال به دلیل موقعیت زندگی آنان، روابطشان، که آنقدر برای گرامشی اهمیت داشت، محکوم بود که به وصالهای کوتاه و فراقهای طولانی و دردناک خلاصه شود.

اخباری که از ایتالیا می‌رسید پر بود از نشانه‌های فاجعه. در ۲۸ اکتبر ۱۹۲۲ در اهیپمائی به سمت رم، بوقوع پیوسته بود و روز بعد از آن پادشاه از بنیتوموسولینی خواسته بود که دولتی تشکیل دهد: ۱۷- دو سال و نیم از زمانی می‌گذشت که گرامشی در آوریل ۱۹۲۰ نوشته بود: «بعد از مرحله کنونی مبارزه طبقاتی ایتالیا یا مقدمه بدست گرفتن قدرت است به وسیله طبقه زحمتکشان، یا ارتجاعی است وحشتناک از طرف طبقه ملاکان و فرقه حاکم.» و حالا پیشگویی دوم داشت تحقق می‌یافت.

در تمام طول تابستان، دسته‌های فاشیستی به غارت‌کردن و سوزاندن اتاقهای کار و شرکت‌های تعاونی و حمله کردن به شوراهای شهرهای جناح چپ و دفاتر روزنامه‌های سوسیالیستی و دموکراتیک ادامه داده بودند؛ در سراسر شمال و مرکز ایتالیا رهبران جناح چپ آزار و اذیت دیده، روانه زندان گردیده، کتک‌خورده یا کشته شده بودند، و حالا که فاشیستها قدرت را بدست گرفته بودند، آینده سخت تاریک می‌نمود. تمام این حوادث در حوالی آغاز کنگرس چهارم کمیتهون،

۱۷. در کنگرس حزب فاشیست که در ۲۴ اکتبر ۱۹۲۲ در ناپل تشکیل شد تصمیم بر آن گرفت که دست به راهپیمائی یاغیانهای به سوی رم زده شود. موسولینی رهبران صنایع را دیده به آنان اطمینان داده بود که «هدف از عمل فاشیستها در آینده نزدیک اعاده انضباط، یویژه در کارخانه‌هاست.» از جنبه نظامی امید موفقیت در این اقدام خیلی کم بود. اما این تصمیم هیچ‌گاه به مرحله آزمایش نرسید، زیرا که دستگاه حاکم (که به وسیله پادشاه رهبری می‌شد) در برابر فشار تسلیم گردید و قدرت را به موسولینی تفویض کرد. سرانجام وقتی که موسولینی به نخست‌وزیری رسیده بود «راهپیمائی» به عنوان برگزاری مراسم پرروزی اجرا شد.

که قرار بود در ۵ نوامبر ۱۹۲۲ در مسکو گشایش یابید، بوقوع پیوسته بود. مسأله‌ای که مطرح بود این بود که: چگونه احزاب کارگری و تمام احزاب دموکراتیک می‌توانستند در مقابل این حمله شدید طرف مقابل واکنش نشان دهند؟ به صورت مجزا، یا - باگستن از گذشته - به صورت مقاومت واحد؟ زینوویف و بوخارین و بیشتر بلشویکهای صاحب نفوذ در بین‌الملل جداً معتقد به ایجاد جبهه مشترک احزاب کارگری بودند. در حقیقت معتقد بودند که ذوب شدن کمونیستها و سوسیالیستها در یکدیگر - بخصوص اکنون که حزب سوسیالیست دست رفورمیستها را در کنگره اکتبر ۱۹۲۲ اخراج کرده بود - امری است ضروری. اما بوردیگا، حتی تراچینی، همچنان با چنین تفسیر موضعی خصومت می‌ورزیدند.

گراتسیادتی در یکی از جلسات کمیته مرکزی حزب کمونیست ایتالیا خطاب به مخالفان وحدت گفته بود: «انشعاب لیورنو روی داد و ناگزیر بیشتر از حد به طرف چپ بود. من، و بسیاری از رفقای دیگر چون من، معتقد بودیم که این وضع مایه تأسف است؛ ولی شما معتقد بودید که درست است و اظهار شادی می‌کردید. در این اختلاف عقیده پایه اختلاف سیاسی عمیقی قرار دارد. کسانی که با انشعاب چپی لیورنو موافق بودند، هنوز هم با هرگونه صحبت از اتحاد با سوسیالیستها مخالفت می‌کردند. و حالاً به دلیل ماهیت فاشیسم، اختلاف عقیده گراتسیادتی بفرنجر هم شده بود. بوردیگا و اکثریتش مایل بودند که فاشیستها و سوسیال دموکراتها را یک کاسه کنند و به عنوان دشمن مشترک طبقاتی بشناسند و هر دو دسته را یکسان مسؤول برقراری نظام بورژوازی بدانند. از نظر آنان موسولینی با توراتی تفاوتی نداشت؛ بنابراین چه باک که یک حزب بورژوازی جدید، یعنی حزب فاشیست، حکومت را از دست یک حزب بورژوازی دیگر بگیرد. از نظر آمادئو بوردیگا، تنها اتفاقی که برالر راهپیمانی به سوی رم افتاده بود، تغییر مدیران بود. این اعتقاد تمام گروه تحریم‌گرایان سابق بود؛ و تازه فقط هم آنها نبودند. تراچینی اعلام کرد که راهپیمانی به سوی رم و فراخواندن موسولینی برای تشکیل دولت چیزی بیش از «بهران شدید کابینه» نیست. تولیاتی به سهم خود در ۲۷ ژوئیه ۱۹۲۲ نوشته بود: «ستمگر عیوسی که همه نیروهای مردم باید علیه آن پسا بخیزند یک چهره دارد و سه نام: توراتی، دون استورتسو و موسولینی.» تفاوت حقیقی میان فاشیسم و احزاب سنتی دموکراتیک از چشم

رهبران کمونیست ایتالیائی نادیده مانده بود؛ و از آنجا که به خطرات مشخص فاشیسم آگاه نبودند نمی توانستند ببینند که نوعی دیکتاتوری بورژوائی در کار از میدان بدر کردن دموکراسی بورژوائی، برای همیشه، است. بنابراین نه رهنمودهای جدید بین الملل در پرتو نیاز به عمل دفاعی و اهمیت آزادیهای دموکراتی مفهوم افتاد، و نه نیاز به اتحاد و اوقام با نیروهای دیگری که - تا جایی که به پیشتر کمونیستها مربوط می شد - هنوز نمایندهٔ «جناح چپ» احزاب بورژوائی بودند. گرامشی از محدود کسانیه بود که می توانستند مفهوم واقعی فاشیسم، و خطر در حال رشدی را که در برداشت، و درستی شیوهٔ دفاعی پیشنهادی بین الملل را درک کنند.

گرامشی برای کنگرهٔ چهارم از آسایشگاه بیرون آمد. مختصری بهتر شده بود، ولی هنوز با سلامت کامل خیلی فاصله داشت: وقتی که کنگرهٔ چهارم شروع شد من تازه چند روزی بود که از آسایشگاه مرخص شده بودم. بعد از شش ماه ماندن در آنجا که مانع از این شده بود که سالم وخیمتر شود و جلوگیری پا را، که مسکن بود سالها سرا بستری سازد، گرفته بود، ولی از این گذشته کمک دیگری به من نکرده بود. هنوز از خستگی مغرط در رنج بودم، و به دلیل بیماری بیخوابی و کمخونی کار کردن بر ایام غیر ممکن بود. بلافاصله ماتیاس را کوشی ۱۸ به دیدتش آمد. گرامشی نسبت به او نظر خوبی نداشت، معتقد بود که دابله است و یک جو شعور سیاسی ندارد؛ ولی حالا دبا ظرافت سیاستمدارانهای که خاص اوست به سراغ من آمده بود. بی مقدمه و به صراحت گفت که چرا من رهبر حزب نمی شوم و بوردیگا را، که به مرحله اگر در اجرای خط مشی فعلیش پافشاری کند از کمیتون اخراج خواهد شد، از میان بر نمی دارم؟ گرامشی هر چند با بوردیگا مخالف بود، ولی هنوز تا حدی تحت تأثیر شخصیت قویش قرار داشت، و می ترسید که برپدن قاطع از او موجب منحل شدن حزب گردد:

دقتار من در این مورد دقیقاً مربوط به خودم نبود، همیشه تحت تأثیر این نگرانی بودم که اگر از در مخالفت در آیم آمادو چه خواهد کرد: کنار می کشید و مسووب بحران می شد، هرگز نمی توانست خود را با سازش هماهنگ سازد... اگر من رهبر مخالفان می شدم، بین الملل از من پشتیبانی می کرد؛ ولی وقتی که حزب با مشکلات موجود جنگ داخلی و زیر حملات روزانهٔ پیشوا که هر نشانهٔ مخالفت را به این

امید که ما را درهم شکنند می‌گاوید، بزحمت خود را نگاه داشته بود، نتیجه این پشتیبانی چه می‌شده؟

گرامشی پیشنهاد را کوشی را رد کرد:

گفتم که من تمام هست را برای اینکه بین الملل بتواند راه حلی برای مشکل ایتالیا پیدا کند مصروف خواهم داشت، ولی معتقد نیستم که بدون آماده‌سازی قبلی در بدون حزب بتوان جانشین آماده‌شود. در موقعیت فعلی ایتالیا جانشین آماده‌نشدن خیلی بیشتر از تعیین کادر جدیدی برای رهبری کار می‌برد؛ از نظر استعداد کلی کار، کوتاهی آمادگی لاف‌ارزش کار سه نفر را دارد.

بعث دربارهٔ همبستگی نیروها پایان ناپذیر بود. از يك طرف تاسکا از تقاضای بین‌الملل مبنی بر ائتلاف فوری با سوسیالیستها پشتیبانی می‌کرد. از طرف دیگر بوردیگا به مقاومت لئو جانانه‌اش ادامه می‌داد و می‌خواست که تصمیم‌نهایی در این مورد لاف‌ارزش‌تر اتفاق افتد. گرامشی می‌گوید: «من روی خلواریه آتش راه می‌رفتم؛ کاری که با مزاج ناسالم من موافق نبود.» (به گفتهٔ خودش) از این تنگنا «چون ماهی به بیرون سریدم» در داخل حزب سوسیالیست جناح متشکلی به طرفداری خط‌مشی بین‌الملل بپا خاسته بود؛ گروه قوت‌مینی^{۱۹}. گرامشی پیشنهاد سازشی داد به این مضمون که کمونیستها به جای ائتلاف با تمامی حزب سوسیالیست باید بلافاصله با پیروان قوت‌مینی همدمت شوند. این نظر مورد موافقت قرار گرفته. بعدها در این باره گفته است: «بی‌آنکه خواسته باشم، شهرت آدم بسیار زیرک را برای خود خریدم.» بیانیه‌ای در چهارده ماده در مورد شرایط ادغام نوشته شد، و کمیته‌ای مشترک برای اجرای آن انتخاب گردید. بوردیگا نامزد شد ولی شرکت در کمیته را رد کرد، و گرامشی جای او را در این کمیته گرفته؛ دیگران هیارت بودند از اسکوپیمارو^{۲۰} و تاسکا از طرف کمونیستها و سراتی و مافی^{۲۱} از طرف سوسیالیستها.

گرامشی به ایتالیا بازنگشت. سراتی به محض یازگشت دستگیر شد، و تاسکا ناگزیر شد به سویس فرار کند. در حالی که اسکوپیمارو و مافی برای اتحاد دوبارهٔ این دو نهضت مشغول بکار بودند؛ گرامشی به کارش در کمیتهٔ اجرایی بین‌الملل در مسکو ادامه می‌داد. ناگزیر بود

19. Terzini

20. Mauro Scoccimarro

21. Fabrizio Maffi

فست اعظم زندگی خصوصی خود را در راه وظایف سیاسیش، که در اجرای آنها بسیار وسواس داشت، فدا کند، ولی غالباً برای استراحت یا ملاقات اوگنی شوکت به آسایشگاه باز می‌گشت. عید میلاد مسیح سال ۱۹۲۲ را در آنجا گذراند. بعدها نوشته است:

آخرین باری که من درخت عید میلاد را تزئین کردم در سال ۱۹۲۲ بود. فقط برای سرگرم کردن اوگنی بود که هنوز قادر نبود از بستر خارج شود، یا لاقط نمی‌توانست بی‌آنکه به دیوار و اثاثه تکیه کند راه برود - یادم نیست که از بستر بیرون آمده بود یا نه. ولی درخت کوچکی را بیاد دارم که روی میز کنار تخت بود و با شمعهای موسی پوهانده شده بود و زمانی همه را روشن کردیم که یولیا از کنسرتی که برای دیگر بیماران داده بود بازگشت. در غیاب او من پیش اوگنی مانده بودم که تنها نباشد.

به سبب کارهای سیاسی ملاقاتهایش با یولیا همه کوتاه و گذرا بود. در ۱۳ فوریه ۱۹۲۳ به او نوشت: «هنوز مطمئن نیستم که می‌توانم یکشنبه بیایم یا نه. پی‌درپی، و در ساعت‌هایی که اصلاً احتمال آن نمی‌رود جلسه داریم. هیچ دلم نمی‌خواهد بی‌آنکه از پیش‌خبرت کنم بیایم، مبادا از دهدت محروم بشانم.» این معلم موسیقی زیبا حالا به او خیلی نزدیک بود: «برای من مطلقاً لازم است که تو همچنان دوستم بداری... این موضوع برای من جدی است، خیلی جدی.» از زمانی که یولیا وارد زندگیش شده بود «بزرگترین و زیباترین و قدرتمندترین دلایل دنیا راه داشت برای آنکه دمی از نگرانیها و مبارزاتی که در گذشته تمام ذرات نیروی بدنی و ذهنیش را به‌خود جذب می‌کرد، بیاساید.»

این کارمند بیش از حد تصور منضبط ستاد فرماندهی مسکو، که سرنخهای انقلاب را برنمی‌آورد از پهنه دنیا در دست داشت، بهترین لحظه را برای اینکه «خرس غارنشین» نباشد و نقش عاشق را بازی کند، انتخاب نکرده بود. یک بار تلگرامی از ایتالیا رسید که حکم جلبش صادر شده است و بهتر است فعلاً به وطن باز نگردد. پیام‌آوران صبح زود با آن پیام به لوکس ۲۲ (مهمانخانه‌ای در خیابان گورکی که او در آن می‌زیست) رفتند. گرامشی در مهمانخانه نبود و هیچ پست از ایتالیا نرسیده دیگر نیز نمی‌دانست که کجا ممکن است باشد: پیامی

نگذاشته بود. با اتومبیل به دور مسکو راه افتادند ولی اثری از او نیافتند. سخت نگران ناپدیدشدنش بودند و از پلیس مخفی شوروی خواستند کمکشان کنند. وقتی گرامشی به لوکس باز گشت (به قول خودش) «چون کسی که از میان مردگان بازگشته است» به او خوشامد گفتند. تنها کاری که کرده بود این بود که خواسته بود يك شب را به جای آنکه سیاستمدار باشد در نقش عاشق به روز آورد. در چنین شرایطی بود که آنتونیو و یولیا فصل کوتاه خوشترین ساعاتشان را با هم گذراندند: هر يك در شهری جداگانه وظایفی جداگانه داشتند؛ باشتاب به سوی هم می آمدند تا چند لحظه آزادی را در کنار هم بگذرانند. و بعد حتی این گریزهای گاه به گاهی نیز قطع شد.

در ایتالیا وضع بدتر شده بود. بین الملل بنحوی بسیار جدی نگران وضع حزب کمونیست ایتالیا بود که با موج دستگیریهای جدید ضعیف شده بود (بوردیگا و گریکو از سوم فوریه ۱۹۲۳ در زندان بودند) و به سبب روش فرقه گرایانه رهبران دیگر، حزب تقریباً قلع شده بود. گرامشی موقعیت را چنین وصف کرده است:

بعد از دستگیری آمادئو و روجرو (گریکو) بیهوده يك مامونیم منتظر خبری بودیم که دقیقاً بدانیم چه شده است - نیروی پلیس تا کجا توانسته است سازمان ما را از هم بپاشد و باقی مانده حیات رهبری که هنوز آزاد بودند چقدر توانستند بیوندهای سازمانی را حفظ کنند. به جای آن، فقط يك نامه بلافاصله پس از دستگیریها رسید که خبر می داد همه چیز زیروزیر شده است و آرگانهای مرکزی حزب باید از نو بنا شوند و بعد هم هیچ چیز مقداری پیامهای سفیله آمیز درباره مسأله اختلاف که از این جهت گستاخانه تر و نامسوولانه تر بنظر می رسد که از سبک و لحن نوشته چنین بر می آمد که از این پس تمام نهضت کمونیستی ایتالیا را باید در وجود شخص نویسنده نامه جستجو کرد... به این ترتیب این مسأله که رهبری حزب ما چه اندازه ارزش دارد به خشن ترین صورت مطرح بود. انتقادهای تند و شدیدی از نامه شده و از من سؤال شد که برای وارد عمل شدن چه پیشنهادی دارم... من هم سخت از نامه نگران خورده بودم... بنابراین در آخر کار ناگزیر شدم اقرار کنم که اگر وضع واقعاً همین باشد که از طریق شواهدی که به دستمان رسیده است بنظر می رسد، بهترین کار این خواهد بود که رهبری فعلی بکلی کنار گذاشته شود و حزب از خارج سازمان یابد و انتخاب هیأت رهبری آن برعهده خود بین الملل محول گردد.

و بدین ترتیب در ژوئن ۱۹۲۳ هیأت اجرائی بین الملل تصمیم

گرفت که رهبری اکثریت بوردیگا را منحل کند و تولیاتی، اسکوچپارو، فورتیکاری، تاسکا و ووتازا ۲۲ را به عضویت هیأت اجرایی جدید حزب کمونیست ایتالیا بگمارد. فورتیکاری (که یکی از تحریم‌گرایان سابق بود) این عضویت را نپذیرفت و جناری که از مخالفان گروه بوردیگا بود به جای او گمارده شد. بعد در ۲۱ سپتامبر تمام اعضای هیأت اجرایی که در خانه کارگری در حومه میلان جمع بودند، توسط قوای پلیس غافلگیر شده دسته‌جمعی دستگیر گردیدند. بعد از این حادثه از گرامشی خواسته شد که به وین نقل مکان کند تا بتواند از آنجا مسائل حزب ایتالیا را از نزدیکتر تعقیب کند. بدینسان، این ساردنیائی جوان از انزوای نسبی آخرین روزهای تورینو به بالاترین مقام مسؤول رسید. در سی‌ودوسالگی در حقیقت رهبر نهضت کمونیستی ایتالیا بود، یا لافل در چشم بین‌الملل این مقام را داشت.

در پایان نوامبر ۱۹۲۲ مسکو را، پس از یک سال و نیم کار در کمیته اجرایی کمیته‌تون، به قصد وین ترك گفت. این حوادث نقطه عطف عمده‌ای در زندگی‌ش بشمار می‌رفت. از فکر ترك کردن پولیا سخت افسرده بود؛ ولی خود پولیا خوب می‌دانست که به دلیل طبع زندگی آنتونیو از او انتظار چه از خود گذشته‌گهانی می‌رود. چند ماه بعد، در ۷ ژوئن ۱۹۲۴ گرامشی به مادرش نوشته است: «شريك زندگي من در تمام عقاید من شريك است؛ ایتالیائی نیست ولی مدت‌ها در ایتالیا زندگی کرده است و در رم درس خوانده است. اسمش پولیاست (در زبان خودش یولکا Galca) و از هنرستان موسیقی فارغ‌التحصیل شده است. شجاع است و شخصیتی قوی دارد. همه شما وقتی او را بشناسید دوستش خواهید داشت و تحسینش خواهید کرد. تابستان یا پائیز آینده امیدوارم که برای چند روزی با او به ساردنیا بیایم.»

انگلیکا بالابانف^۱ برای گرامشی اجازه اقامتی در اتریش فراهم کرده بود. در وین در خیابانی دور از مرکز شهر، در اتاقی زندگی می‌کرد که وسیله گرم کردن نداشت. با تفتنخواهی که خودش آن را چنین توصیف می‌کند: «خیلی آلمانی، خیلی سفت، خیلی ناراحت، که به جای پتو و ملحفه، لعاف‌پری داشت که از هر طرف سر می‌خورد و در نتیجه من همیشه وقتی که بیدار می‌شدم یک پا یا یک شانه‌ام از سرما یخ کرده بود.» صاحبخانه زنی یهودی بود که مسیحی شده بود، و بعد دین دومش را هم پس از ازدواج با کمونیستی به نام یوزف فسری^۲ کنار گذاشته بود. ولی در آن روزها بار دیگر به مراسم مذهبی می‌پرداخت و سخت از روزگار امپراتور مرحوم فرانکس یوزف^۳ عزیزش یاد می‌کرد، و حزب را که مجبورش کرده بود، یک نفر خارجی را، آن هم کسی را که محتمل بود او را با پلیس درگیر کند، در زیر سقفش نگه دارد به‌باید نفرین می‌گرفت. گرامشی پس از چند ماه اتاقش را عوض کرد. فقط برای غذا خوردن یا شرکت در جلسات تشکیلاتی و گفت‌وگو با رابطها از خانه خارج می‌شد. از شهر خوشش نمی‌آمد: «درف خیابانها را می‌پوشاند، چشم‌انداز من تودهٔ مبهمی از هیكله‌های سفید است و مرا به‌یاد نمکزارهای کالیاری می‌اندازد (بی‌آنکه محکومانی را که در آن نمکزارها کار می‌کردند فراموش کنم). وین در مقایسه با مسکو شهر غمزه و افسرده‌ای است. در اینجا سورتمه‌هائی که چرنگک چرنگک شاد زنگه‌اشان

۱. Angelica Balabanov زنی که پیش از جنگ جهانی اول از روسیه تبعید شده و ایتالیا را به‌عنوان میهن اختیاری پذیرفته بود و در جنبش سوسیالیستی شرکت کرد؛ وی مؤلف توصیف مشهوری است از جوانی موسولینی. (م، الف)

2. Joseph Frey

3. Franz Joseph

در خیابانها ملنین می‌اندازد وجود ندارد، در اینجا فقط صدای ملال‌آور ترامواها پگوش می‌رسد. زندگی غمزه و یکنواخت، ادامه دارد، تنها مصاحبت منشی او بود به اسم ماریو کوده ویلا^۴ که سخت از بیماری سل در رنج بود، و به هر حال چندان هوشمند نبود: «من همیشه تنها هستم، مسأله این است که هم سخن من در اینجا هرگز اجازه نمی‌دهد که صحبتها از سطح سخنان مبتذل تجاوز کند، گرامشی سخت مایل بود که یولیا هرچه زودتر به او بپیوندد.

مضمون نامه‌هایش چنین بود: «من زندگانی بسیار درحال انزوائی را می‌گذارم، و لاقلاً برای مدتی، جز این هم چاره‌ای نیست. غیبت وجود تو را مانند خلا عظیمی در اطراف به‌طور ملموس حس می‌کنم. امروز بهتر از دیروز می‌فهمم، و دیروز بهتر از پریروز فهمیدم که چقدر دوست دارم، و دانستم که چگونه مسکن است کسی را هر روز بیشتر دوست داشت. کمی پراخت ممکن خواهد بود که بیانی و در کنار من زندگی و کار کنی؟» بارها و بارها با اصرار به این موضوع باز می‌گردید:

فکر می‌کردم که شاید خیلی خودخواه باشم اگر از تو بخواهم که پیش من بیایی، بخواهم که از آن زندگی که به آن خو کرده‌ای دست بکنی، فقط برای اینکه با من باشی، دور از زندگی جالب توجه و فعالی که در اطراف تو جریان دارد و در هوای مطبوعی است که نفس می‌کشی، حتی اگر کارت ماشینی و نادلیذیر باشد. فکر کردم که شاید فقط به این دلیل می‌خواهم تو در کنارم باشی که خیلی تنها هستم و این تنهایی مرا افسرده کرده است... عزیز دلم، باید بیایی. به وجود تو نیازمندم. نمی‌توانم بی‌تو دوام بیاورم... مثل این است که میان زمین و آسمان و دور از واقعت، زندگی می‌کنم. همیشه با حسرتی برپایان به ساختنایی فکر می‌کنم که با هم بوده‌ایم با آن صمیمیت نزدیک، و چنان دریچه دل‌پایان را بر روی هم می‌گشودیم.

ولی یولیا نزدش نیامد. کنسالت داشت، در واقع اولین علائم بحرانی روانی را از خود نشان داد که سالها بعد - در زمان زندانی شدن آنتونیو - به سرحد جنون کشانده‌ش. برای آن که برای ترفتنش به وین عذری بیاورد می‌گفت: نمی‌تواند خانواده‌اش را ترک کند. آنتونیو اصرار می‌کرد: «به فکر خانواده‌ات هم هستم: ولی آیا نمی‌شود که برای چند ماهی بیایی؟... چقدر بار دیگر یکچند با هم زیستن و از هر روزش،

4. Mario Codevilla.

هر ساعتش، هر دقیقه‌اش لذت بردن دلپذیر خواهد بود... من تقریباً می‌توانم فشردن گونه‌ات را بر گونه‌ام احساس کنم و حس کنم که دستم سر تو را نوازش می‌کند و، اگر هم لبانم بسته باشد، باز به تو بگویم که چقدر دوستت دارم... مختصری از احوالات یولیا از لابلای نامه‌هایش حس می‌شد، ولی فقط پژواکی کم‌طنین بود.

[گرامشی در ۲۱ مارس ۱۹۲۴ نوشته است] به نظرم می‌آید که همیشه جدی هستی و افسرده. این هم دلیل دیگری است برای اینکه بخوام پیش من باشی: فکر می‌کنم بتوانم راه‌های متعدد و بدیع پیدا کنم که تو را خوشحال کند که لبخند بر لبانت آورد. برایت ساعت چوب‌پنبه‌ای درست خواهم کرد و ویولنهای کاغذی و سوسنارهای شمعی که دودم داشته باشد؛ خلاصه از تمام امکانات فرهنگ عامیانه ساردنیایم سود خواهم جست. برایت داستانهای دوره کودکی وحشی صفت و درهم و برهم را خواهم گفت هر یک با دیگری متفاوت و یکی از یکی غریبتر. بعد در آشپزخانه خواهم کشید، و بازارها و بارها خواهم بوسید تا جایی که تو را در درونم زنده حس کنم، زندگی زندگیم را، چیزی که تو هستی...

یولیا در مسکو ماند، آبستن بود. در ابتدا جز اشاره‌ای مبهم در این باره به آنتونیو نکرده بود. گرامشی جواب داده است: «وقتی نامه‌ات را خواندم احساس لرزش در خود کردم. دلیلش را می‌دانی. اما کلمات تو خیلی مبهم بود، و مرا در این آرزو غرق کرد که تو را در آغوش بگیرم و خودم زندگی تازه‌ای را حس کنم که جانهای ما را پیش از پیش بهم می‌پیوندد. آه عزیز من، عزیزترین عشق من... ولی این اولین اشاره به وضعش، هفته‌ها سکوت در پی داشت. در ۲۹ مارس ۱۹۲۴ آنتونیو برایش نوشت:

در ۲۴ فوریه گفته‌ای که بزودی مادر خواهی شد. این کلمات مرا سرشار از شمع کرد، حس کردم هیچ آرزویی بالاتر از این ندارم! فکر کردم این مطلب به تو نیرو می‌بخشد، و کمکت می‌کند تا بر بحرانی که حس می‌کردم در درونت نهفته است و همه آن به گذشته‌ات، به دوره کودکی و به رشد کامل فکریت پیوند دارد فائق آئی. فکر کردم سبب خواهد شد که مرا بازم کاملتر دوست بداری... عشق تو به من نیرو بخشیده است، از من واقعاً مردی ساخته است - یا لافل سبب شده است که بفهمم مرد واقعی بودن و شخصیت داشتن یعنی چه. نمی‌دانم که عشق من آناری مشابه بر تو داشته است یا نه؛ گمان می‌کنم که داشته است، چون آشکارا نیروی سازنده‌ای را که در تو بکار افتاده است حس می‌کنم، همان‌طور که در خودم حس می‌کنم. در آن روزگار کوتاهی که ما چنان

شاد بودیم، من دقیقاً در این فکر بودم که اگر تو صاحب کودکی شوی شادی ما کامل خواهد شد. ولی تو فقط اشاره‌ای به این مطلب کرده‌ای و دیگر هیچ.

در طول اقامت چند ماهی در وین سرگشتگی سیاسی به درد جدائی از یولیا می‌افزود. برای گرامشی مشکل بود که اطلاعات کافی در مورد روسیه و ایتالیا بدست آورد و آنچه را در آن دو کشور روی سی‌دهد تمقیب کند. از اوایل ۱۹۲۲ پاها و دست راست لنین فلج شده، و در مارس ۱۹۲۳ وی قدرت حرف‌زدن را از دست داده بود. مبارزه فرقه‌گرایی حادی در روسیه براه افتاده بود. هشت روز قبل از مرگ لنین، گرامشی نوشته است: «هنوز از موضوع دقیق بعضی که در حزب روسیه در گرفته است بیخبرم. تنها چیزی که دیده‌ام، تصمیم کمیته مرکزی دربارهٔ دموکراسی حزبی است و دیگر هیچ. من مقاله تروتسکی و مقاله استالین را ندیده‌ام. نمی‌توانم حمله‌ای را که استالین آغاز کرده است بفهمم، به نظرم کاری بسیار نامسئولانه و خطرناک جلوه می‌کند. ولی احتمال دارد به‌دلیل جهلی که دربارهٔ منابع دارم اشتباه کنم.»

در ایتالیا نزدیک يك سال بود که برحزب افشاش حکمفرما بود. جنگ میان اقلیت جناح راست (تاسکا، ووتا، گراتسیادشی) و گسروه اکثریت (تولیاتی، اسکوجیمارو، تراچینی، بوردیگا: که چون در زندان بود دیگر جزء هیأت اجرائی نبود) منلوب بود. اکثریت که هنوز در چنگال فرقه‌بازی قدیمی بود، تا آن زمان در مقابل خط‌مشی بین‌الملل موفقانه مقاومت کرده بود. در جلسه کمیته مرکزی در ۹ اوت ۱۹۲۳، تاسکا چنین گفته بود:

پیشنویس گزارش جلسه‌ای که رفقای اکثریت تشکیل داده بودند به‌دست من رسیده است، و از این گزارش آشکارا چنین برمی‌آید که اگر چه رفیق پالمیر (نام مخفی تولیاتی) و دیگران اظهار تمایل کرده‌اند که با بین‌الملل همکاری کنند، رفیق اوربانی (تراچینی) گفته است که خط‌مشی بین‌الملل می‌بایست به‌صورت ظاهر پذیرفته شود و در پشت صحنه همان روال گذشته ادامه یابد.

همین واقعیت که پیشنهادی گزارش جلسه به‌دست تاسکا رسیده بود، خود گویای فضای حاکم بر حزب بود. تولیاتی می‌گوید: «یکی از خصوصیات پایای جنگ گروهی که در درون حزب جریان داشت اقدام برای بدست آوردن سند و مدرکی بود که بتوان از آن برای صدمه‌زدن

به طرف مقابل و بی‌اعتبار کردن آن استفاده کرد، در این جو مسموم دسیسه و فریب، پیشنهاد تازه‌ای که بوردیگا از سلول زندان فرستاده بود، مورد بحث قرار گرفت. بوردیگا هر چند عقایدی افراطی داشت، هرگز دو رو و دورنگ نبود؛ همیشه آماده بود که تمام مسؤولیت این عقاید و عواقب احتمالی آنها را به‌گردن گیرد، حتی عواقب نامطلوبی چون از دست دادن قدرت را. بنابراین طبیعی بود که پیشنهاد دهد که حزب کمونیست ایتالیا از بین‌الملل جدا شود. در این فکر بود که بیانیه‌ای در این باره به‌امضای تمام رهبران حزب (جز تامکا و جناح راست) برساند.

از میان همه کسانی که به‌امضا دعوت شدند، فقط گرامشی آن را دردم محکوم کرد. لئونتی هم از او پشتیبانی کرد، ولی به‌دلایل دیگری، تراچینی و اسکوپیمارو با آن موافقت کردند. تولیاتی مردد بود. به‌نظر او پیشنهاد بوردیگا «از منطقی قوی و حتی بالاتر از قوی سرچشمه می‌گرفت.» می‌گفت: «خط‌مشی بین‌الملل ما را به‌حزب سوسیالیست می‌بست همانگونه که قبل از لیوورنو به‌آن بسته بودیم، شاید هم شدیدتر.» ولی از طرف دیگر نمی‌توانست منکر خطرات متعددی شود که رسماً بریدن از بین‌الملل را دربر داشت:

با در نظر گرفتن اوضاع حاکم، پیروی از آمادو در عمل به‌معنی مبارزه‌ی عینی با کمینترین است؛ و پیرون از کمینترین بودن به‌معنی از دست دادن پشتیبان مادی و معنوی بسیار نیرومندی است، در حالی که خود ما به گروه بسیار کوچکی که فقط پیوندهای شخصی بهم وصلمان می‌کند، محدود خواهیم شد. بدین ترتیب ما بزودی نفوذ واقعی خود را بر جریان مبارزات سیاسی ایتالیا از دست خواهیم داد و ممکن است تکلیف مستحیل شویم.

حالت استثنائی شده‌ی که گرامشی در مورد این سند نشان داد فقط به‌جنبه‌ی صوری آن محدود نمی‌شد. او از همان ابتدای کار سیاستش از مدافعان «گفت و شنود» و «صراحت» بود. از ترهات فرقه‌بازانه و انحصارطلبی بیزار بود. خیلی قبل از انشعاب لیوورنو با این مسائل جنگیده بود و بعد هم وقتی که رهبری فرقه‌ای پیش آمد با آن به‌مخالفت برخاست. بنابراین «قدمی به‌سمت راست» که مورد توصیه‌ی بین‌الملل بود، نمی‌توانست موافق نظر او نباشد. می‌گفت: «من به‌هیچ وجه قانع نشده‌ام که خط‌مشی پیشنهادی کنگره چهارم، چه در وضع

کلی و چه در حالت خاص، اشتباه است.

حالا بایستی با دو مسأله فوری و خیلی مربوط بهم، که این بیانیه برای او طرح می‌کرد، مقابله کند: یکی اینکه چگونه می‌توان بوردیگا را از ادامه این تصمیم بازداشت؛ و دیگری آنکه چگونه می‌توان گروه رهبری تازه‌ای که مایل به ادامه خط مشی بین‌المللی باشد تشکیل داد.

گرامشی درباره تغییر عقیده بوردیگا خیلی کم تردید داشت: «چنان شخصیت قویی دارد، و چنان مطمئن است که حق با اوست، که حتی فکر اینکه بتوان به‌سازش وادارش کرد ابلهانه است. به‌جنگیدن ادامه خواهد داد و در هر فرصتی که پیش آید، نظریاتش را عنوان خواهد کرد.» یا اینکه: «مطمئنم که تزلزل ناپذیر است، و فکر می‌کنم که ترجیح می‌دهد بین‌الملل و حزب، هر دو را ترک گوید، ولی بر خلاف عقیده خود رفتار نکند.» بنابراین در قبال او چه روشی می‌بایست پیش گرفته شود؟

من هم فکر می‌کنم حزب نمی‌تواند از همکاریش صرف‌نظر کند؛ ولی چه باید کرد؟... با این همه طبیعت یکدنده و انعطاف‌ناپذیرش که تا مرز بلاهت پیش می‌رود ما را ناگزیر می‌سازد که حزبی و رهبری برای او یا علیه او بنا کنیم، تصور می‌کنم که دیگر نمی‌توانیم چون گذشته در مورد مسائل اصولی سازش کنیم؛ بهتر است که بحث روشن و صریحی داشته باشیم که مستقیماً به گنه مطلب بپردازد و به حزب کمک کند که برای هر نتیجه احتمالی آماده گردد، طبیعی است که بحث و گفتگو در اینجا بسته نمی‌شود؛ این فقط نظر من است در حال حاضر.

مسئله این بود که چنین رهبری تازه‌ای را با چه کسی می‌توانست برقرار کرد؟ در اواخر ژانویه ۱۹۲۳ گرامشی هنوز مرده بود. فکر می‌کرد افراد گروه تورینونی نظم جدید بیش از آن پراکنده شده‌اند که بتوانند هسته مرکزی دوباره‌سازی حزب شوند. در ۲۸ ژانویه به آلفونسولونتی نوشت:

من با این نظر موافق نیستم که حالا وقت آن رسیده است که گروه تورینونی خودمان را که با نظم جدید همکاری داشتند، دوباره به حرکت در آوریم... یکی اینکه غاسکا، چون موضعی را که در ۱۹۲۰، یعنی در زمانی که گفت‌وگوهای من و او شروع شد، به صورت نتیجه‌ای منطقی پذیرفته است به اقلیت تعلق دارد. تولیاتی مثل همیشه مرده است؛ هنوز تحت تأثیر شخصیت قوی آمادوست و همین است که سبب می‌شود او در میان راه

بماند و تردیدهایش را به وسیله موشکافیهای حقوقی توجیه کند. من اعتقاد دارم که او بر تو (فرانچینی)، در عمق حتی از آمانو هم افراتر است؛ زیرا که عقاید آمانو را جذب کرده است بی آنکه قدرت ذهنی او یا استعداد عملی و یا امکانات سازماندهی او را کسب کرده باشد. بنابراین جمع کردن این گروه به زور هم چه ددی را دوا می کند؟ درست به این خواهد ماند که دسته‌ای به دلایلی دیوانسالارانه دور شخص من جمع شوند. حتی اندیشه‌های اساسی که مایه امتیاز فعالیت گروه نظم جدید شده بود، دیگر با این زمان مناسب نیست، یا بزودی چنین خواهد شد... امروزه دیدگاهی بکلی متفاوت باید داشت، و باید متوجه شد که بر سنت و رسوم تورینو و بر گروه تورینو زیاده تأکید نکنیم. این کار فقط به کینه‌های خانوادگی و شخصی از بابت حق‌الارث بر مارگری خواهد بود که چیزی جز مشتی خاطرات و کلمات نیست.

ولی اوضاع و احوال راهبهای متعدد و مناسب عمل پیش‌پا نمی گذاشت. در طول هفته‌های بعد گرامشی کم و بیش در این قضاوت که محتمل بود بر پایه‌ی حالتی گذرا یا دیدی انتقادی از تجربه‌ی تورینو سر نوشت آن نشأت کرده باشد، تجدید نظر کرد.

در روز سال نو ۱۹۲۴ به پولیا نوشته است: «گوشی بیانکوه را از طرف من بکش و به او بگو که من دست‌کم روزی نیم دو جین نامه می نویسم. من در تمام عزم به اندازه‌ای که در روزهای اخیر نامه نوشته‌ام، ننوشته بودم. بیشک او در نامه‌نگاری خیلی قوی نبود. با وجود این در مدت اقامتش در وین به این کار ادامه می‌داد، و بتدریج بعضی از رفقا قانع شدند؛ و بعضی دیگر تصمیم گرفتند که وانمود کنند که قانع شده‌اند. گروه جدید رهبری تشکیل شده بود اما هنوز تردیدهایی در اطراف آن بود. ولی بعضی امکانات را برای کار سیاسی و مطابق با خط‌مشی بین‌الملل بوجود آورده بود. در اول مارس ۱۹۲۴ گرامشی به اسکوجیمارو و تولپاتی نوشت:

مدتی بود که استمداد و نیروی اراده‌ام را از دست داده بودم و حس می‌کردم که نمی‌توانم در این اوضاع و احوال مسؤولیت تصمیم‌گیری برای چگونگی شکل جدید موقیبت سیاسی را بپذیرم. امروز بعد از رسیدن نامه شما، نظرم دگرگون شد: کاملاً ممکن است گروهی را گرد آورد که توانایی کار سخت و عمل مصممانه را داشته باشد. من آماده‌ام که آنچه می‌توانم در حیطة قدرت من است - هر چه باشد - به این گروه بدهم. نخواهم توانست تا حدی که دلم می‌خواهد برای گروه کار کنم.

۵. بیانکو ایتالیایی تبعیدی که در مسکو می‌زیست. (م: الف)

زیرا که هنوز دوره‌های ضعف وحشتناکی را می‌گذرانم که می‌ترسم باز مرا به‌نامهای هوشزدان‌تر بیندازد که در سالهای اخیر از آن رنج برده‌ام؛ مع‌هذا خواهم گوشید که هرچه از دهنم برمی‌آید بکنم.

به‌رغم این ضعف جسمی، باز برای نشریات حزب می‌نوشت و ترجمه می‌کرد. در ۱۲ فوریه ۱۹۲۴ اولین شماره نشریه جدیدی به‌نام وحلّت منتشر شد. در مارس دوره سوم نظم‌جدید شروع بکار کرد، این بار به‌صورت هفته‌ای دویار. گرامشی در ۱۵ مارس به‌پولیا نوشت:

آیا دیگر هرگز خواهم توانست زبانم را برایت درآورم؟ ما دیگر آدسهای جدی شده‌ایم، بزودی بچه‌دار خواهیم شد. نباید سرمشق بدی برای بچه‌ها باتسیم. می‌بینی چه افقهای تازه‌ای به‌روی ما گشوده می‌شود... خودم را به‌مسخره‌بازی زده‌ام، چندان دل و دماغ این کار را ندارم، واقعیت این است که دوست دارم، همیشه به‌فکر تو هستم و گاه به‌گاه حس می‌کنم که نزدیک منی، خیلی نزدیک، در آغوشم، اتفاقی‌های غریبی برآیم می‌افتد؛ به‌محض اینکه نامه آخرت رسیدم کم‌کم احساس اطمینان می‌کردم که تو به‌وین وارد شده‌ای و من در خیابان به‌تو برخورد خواهم خورد. باز این روزها حالم خوش نبود، و درست نمی‌خوایدم، نامه‌ات سبب شد که حالم خیلی بهتر شود، خیال می‌کنم که وقتی بار دیگر بتوانم تو را در آغوش بگیرم، اینقدر هیجان‌زده شوم که دردناک باشد. یولیا جانم، تو همه زندگی منی، چون قبل از آنکه عاشق تو شوم هرگز احساس نمی‌کردم که زندگی چیست؛ چیزی عظیم و زیبا که هر لحظه و هر ارتعاش آن وجود آدمی را برمی‌کند. امروز چنان می‌خواهم بیرومند باشم که در گذشته هرگز نخواستم بودم؛ می‌خواهم که در عشق تو خوشبخت باشم و این آرزو در تمام کارهایی که می‌کنم مشهود است، اعتقاد دارم که وقتی دوباره کنار هم زندگی کنیم، شکست‌ناپذیر خواهیم بود، حتی می‌توانیم راه شکست دادن فاشیسم را هم پیدا کنیم؛ ما دنیای آزاد و زیبا برای فرزندان می‌خواهیم، و برای رسیدن به‌این مقصود چنان خواهیم جنگید که قبلا هرگز نچکیده‌ایم، با چنان هوشی که قبلا هرگز نداشته‌ایم، با چنان نیرومندی و نیرویی که بر تمام موانعی که بر سر راهمان باشد فائق آید.

سرانجام در ۱۲ مه ۱۹۲۴ وین را ترک گفت. انتخابات پارلمانی در ششم آوریل در ایتالیا صورت گرفته بود و او از حوزه انتخابیه ونتو ۶ انتخاب شده بود. به‌برکت مصونیت سیاسی که برطبق قانون به نمایندگان مجلس داده می‌شد، گرامشی می‌توانست بدون وحشت از

دستگیری به ایتالیا باز گردد. دو سال از وطن دور بود (توقف در وین پنج ماه و نیم طول کشیده بود). بزودی از شهود عینی شرح اتفاقات و حفتنات آن دو سال را می‌شنید، کشتارها، کتک‌زدنها، به‌آتش‌کشیدنها. برادر خودش چنارو در دسامبر ۱۹۲۲ مورد تهاجم فاشیستها قرار گرفته بود، و پیاکارنا کمکش کرده بود که به فرانسه فرار کند.^۷

گرامشی خیلی زود به چشم خود دید که حزب دیگر به صورت تشکیلاتی یکپارچه وجود ندارد، بین سرحزب و بدتش، بین گروه جدید اداره کننده و افرادش، شقاق و قطع رابطه‌ای پیدا شده بود که پیوسته موجب فلج سیاسی یا بدتر از آن می‌شد. در حقیقت این موجود به توسط مغزش (دستورهای بین‌الملل یا گرامشی) در يك جهت کشانده می‌شود و به وسیله دست و پایش در جهتی دیگر و مخالف آن، اگر چه بوردیگا از امر و نهی کردن از بالا بی‌بهره شده بود، ولی هنوز بیشتر سازمانهای محلی را تحت سلطه داشت؛ توده‌ها هنوز نسبت به سخنرانیهای آتشین حساس بودند و ترجیح می‌دادند که از عقاید افراطی او، و از افکارش که راهی جز شورش آنی نیست پیروی کنند. گرامشی توانست پیش خود - چند روز پس از بازگشتش - توازن و تعادل قدرتها در حزب را، در کنفرانس مخفیانه‌ای که در حوالی کومو برگزار شد، ارزیابی کند.^۸

اولین بار بود که به افراد این فرست داده شد که آشکارا بایستند و شمرده شوند، و این شمارش موضوع برای گرامشی نامساعد بود: در سه مورد رای‌گیری بمیان آمد؛ با اولین مورد که رهبری جدید مطرح کرد، فقط چهار رفیق از کمیته مرکزی و سه دبیر از فدرامیون موافقت کردند؛ مورد دوم که از طرف تاسکا و اقلیت دست راستش

۷. گرامشی به بولیا نوشت: «تجربه‌ای فم‌انگیز بود بازگشتن به ایتالیا... و از دیگران شنیدن که چگونه وقتی شایع شده بود که من در ایتالیا هستم فاشیستها به تعقیب شیخ من پرداختند و برادرم را به جای من یافتند و گنگها و غسره‌های سرنیزه‌ای را که وقف من کرده بودند نصیب او ساختند و در نتیجه او یکی از انگشتان و نیسی از خون بدنش را از دست داد.»

B. Como

۸. گرامشی می‌نویسد: «ما وانمود کردیم که عضوهای يك مؤسسه تجاری میلانی هستیم که به گردش تفریحی پرداخته‌ایم، و در سراسر روز به بحث درباره گرایشها و روشهای جنگی می‌پرداختیم جز به هنگام ناهار، که برای احترام از پراکنگستن سوپنی که مزاجم کار ما، که در دره‌های سرسبز زیبای پوشیده از گل ترگس انجام می‌دادیم، شود گفتوگوهای فاشیستی می‌کردیم و سرودهایی در مدح موسولینی می‌خواندیم.»

هنوان شده بود، چهار رای از کمیته مرکزی و شش رای از میان دبیران فدراسیون آورد؛ مورد سوم از طرف بوردیگا مطرح شد و به راحتی پیروز گردید؛ فقط یک رای از کمیته مرکزی آورد ولی در عوض سی و نه رای از میان رهبران محلی و نهضت جوانان به او داده شد، گرامشی آن روز توانست وظیفه‌ای را که در پیش داشت بستاند؛ وظیفه غلبه کردن و بار دیگر متحد ساختن نهضتی که رأس آن هواخواه بین‌الملل، و بقیه اجزای آن هواخواه بوردیگا بود.

ولی دلسرد نشد، در این دو سال زندگی در خارج، عوض شده بود. بردیاری دیگری یافته بود و سختگیری تازه‌ای در رفتارش پیدا شده بود و از آن پس اراده‌ای برای تسلط نشان داد که سابقاً نشانه‌ای از آن در او دیده نشده بود، روشنتر از گذشته می‌دید که توسعه و تحول عقاید ملازمه با اعمال قدرتی داشت که آنها را تشبیه کند، والا ممکن بود عقاید از میان برود، به هیچ معنی سلامت کامل را بازیافت بود و هنوز به بیماری پیخواهی مبتلا بود. ولی پیوسته و بی‌وقفه برای این وظیفه جدید کار می‌کرد و همان قدرت اراده‌ای که بارها در گذشته از بحرانها به سلامت بیرونش برده بود حالا هم یاریش می‌کرد.

در رم گرامشی در خانواده‌ای آلمانی به نام پاسارگس^۱ در خانه‌ای واقع در خیابان وسالیو^۲ (منشعب از خیابان نومنتانا^۳) مستاجر شد. این خانواده تقریباً درباره او هیچ نمی‌دانست، حتی نمی‌دانست که از نمایندگان کمونیست مجلس است^۴. فلیچه پلاتونه یکی از اعضای قدیمی گروه نظم جدید بیاد دارد که:

طولی نکشید که گرامشی در آن اتاق راه و روش سابق را پیش گرفت: بحثها، ملاقاتهای پیاپی، کار شدید و فشرده مدارم. در ابتدا هرگز از مرور جریان روزهای گذشته نظم جدید خسته نمی‌شدیم، مخصوصاً که گرامشی می‌خواست با دوستان قدیم دوباره تماس برقرار کند و آنان را به دور خود گرد آورد؛ تمام اطلاعات را درباره‌شان بدست آورد و برای دیدار آمورتمی و مونتانیانا سردیوران «سابق» بی‌تاب بود. رستورانی که معمولاً در آن غذا می‌خورد (در نزدیکی ایستگاه ترمینی که حنارو آن را «کشف» کرده بود) طولی نکشید که میعادگاه کسانی شد که می‌خواستند با گرامشی صحبت کنند، شبها معمولاً باهم قدم‌زنان به طرف کولوسئوم^۵ گردش می‌کردیم و بعضی اوقات به سینما می‌رفتیم.

همان‌طور که در گذشته در تورینو رسم او بود، در اینجا هم به جوانترها توجه خاص می‌کرد. بعد از انتخابات ۱۹۲۴ گروه نظم جدید شروع کرد به آمدن به رم. ولیو اسپانو بیاد می‌آورد: «در گروه اول،

1. Passarges 2. Vesalio 3. Nomentana

۴. من می‌گویم که مانند استادی «بسیار جدی» جلوه کنم؛ آنان نسبت به من ترسی آمیخته به احترام ابراز می‌داوند و از هیچ کاری برای آنکه من در آرامش بسر برم مضایقه نمی‌کنند.

5. Coliseum

حدود بیست نفر بودیم، که بزرگترین ما بیشتر از بیست و دو سال نداشت. فهرستی از موضوعهای مختلف برای بحث درست کرده بودیم، و هر بار یکی انتخاب می‌شد که بحث را آغاز کند. در انباری قدیمی، پشت میدان ونسپا^۶، که جز یک میز و سه یا چهار صندلی چیزی نداشت، تشکیل جلسه می‌دادیم؛ بهترین صندلی را به گرامشی می‌دادیم و میان بقیه صندلیها آن را که از بقیه پست بود، به کسی که قرار بود بحث را شروع کند، معمولاً بقیه می‌ایستادند. همیشه می‌خواستیم گرامشی حرف بزند، در صورتی که او می‌خواست حرفهای ما را بشنود. کمتر از یک ماه بود که گرامشی به ایتالیا بازگشته بود که چنجال ماجرای ماتئوتی چون بمب ترکید^۷. افکار عامه از ناپدید شدن ناگهانی این نماینده سوسیالیست سخت آشفته بود. اما بر اثر سه سال فضای وحشت و ترور، مردم مرعوب شده بودند، و در آغاز واکنشهایی نامطمئن بروز می‌دادند. گرامشی کمترین تردیدی از خود نشان نداد. جوسپه آمورتی (که در آن زمان سردبیر روزنامه وحدت میلان بود) واقعه را چنین بیاد می‌آورد:

پاسبانی وارد دفتر روزنامه شد و با اسرار آمیز وانمود کردن قضیه، اطلاع داد که ماتئوتی نماینده سوسیالیست ناپدید شده است. به ما گفت که فقط خبر را منتشر کنیم و درباره کل قضیه سکوت کنیم. این نصیحت یا زبان سیاستمدارانه حکم تهدید را داشت. معترضان گفتیم: «اگر سکوت نکنیم، عاقبت ما هم مثل ماتئوتی خواهد شد» سری تکان

6. Venezia.

۷. The Matteotti affair. در انتخابات ۱۹۲۴ (که در آن گرامشی هم انتخاب شد) فاشیستها از برکت قانون جدید انتخاباتشان و به یمن تهدیدها و اراچه‌های گوناگون با اکثریت عظیمی برنده شدند. وقتی که مجلس تشکیل شد جاکومو ماتئوتی نماینده حزب سوسیالیست اصلاحگرا حمله دلبرانه‌ای به موسولینی کرد و وحشیگری فاشیستها را برملا ساخت. موسولینی را متهم کرد که آمادگی داشت که اگر فاشیستها در رأی‌گیری شکست بخورند به‌زور متوسل شود (دربرابر این گفته فریادهای «البته، البته» از کرسیهای نمایندگان فاشیستها برخاست). وقتی که ماتئوتی نشست به درستانش گفت: «حالا می‌توانید خطابه‌ای را که در رأی من خواهید خواند تهیه کنید». چند روزی بعد بر اثر ضربات مشت و لگد و خنجر اراذل گروهی فاشیستی squadristi به رهبری آمریگو دومینی Amerigo Dumini کشته شد و جسدش را در جنگلی در ۲۴ کیلومتری رم زیر خاک پنهان کردند که دو ماه بعد کشف گردید. در آن زمان نام دومینی در سیاهه حقوق‌بگیران چزاره روسی Cesare Rossi دبیر مطبوعاتی موسولینی بود. (م. الف)

داده گویی می‌خواست بگوید: «اگر این‌طور دلتان بخواهد...» بعد هم رفت. نمی‌دانستیم چه باید بکنیم. همه احساس می‌کردیم که با تمام ابزار خفقان تهدید می‌شویم. همیشه یک دسته پیراهن سیاه بیرون در ایستاده بودند، ممکن بود نشریه را در دم بریزند و باز کنگمان بزنند... در این لحظه گرامشی از رم با تلفن صحبت کرد. گفت باید حمله شود و ما باید آن را رهبری کنیم، ما باید ابتکار عمل را بدست بگیریم و توده‌های در حال بیدار شدن را تشویق به اقدامی برای خود بکنیم.

وحدت با سرمقاله‌ای یک صفحه‌ای با عنوان «سرگت بر این حکومت آدمکشان!» بیرون آمد. در نتیجه، حتی آن قسمت از افکار عامه که تا آن زمان نسبت به پیشروی فاشیست‌ها و اکنش‌های مبهم نشان داده بود همه مسلح پها خاست. کمتر از دو هفته بعد، گرامشی به یولیا نوشت:

چند روز فراموش‌نشده را گذرانده‌ام و هنوز می‌گذرانم. مطبوعات از آنچه در ایتالیا روی می‌دهد تصویر کاملاً نارمائی بدست می‌دهند. بر لبه آتشفشانی در شرف انفجار راه می‌رویم. بعد ناگهان، زمانی که هیچ‌کس انتظاری را نداشت - خاصه فاشیست‌ها که در قدرت مطلقشان راحت و راضی جا افتاده بودند - آتشفشان منفجر شد و سیلی از مواد مناب و سوزان بر سراسر مملکت جاری ساخت و بار و بینه فاشیست‌ها را با خود برد. حوادث با سرعت بی‌سابقه‌ای چون برق یکی پس از دیگری پیش آمد. موقعیت هر روز نسبت به روز پیش بلکه هر ساعت نسبت به ساعت پیش، تغییر می‌کرد، دستگاه حکومت از هر گوشه مورد حمله قرار گرفت و فاشیست‌ها چنان در مملکت تنها ماندند که رهبران‌شان به وحشت افتادند و کسانی که به آنان آویخته بودند از صف‌های آنان گریختند. ما تب‌آلوده کاری کردیم، تصمیم می‌گرفتیم، دستور صادر می‌کردیم، و سعی می‌کردیم به این سبب احساسات عمومی که طغیان کرده و از بستر خود خارج شده بود هدف و جهت بدهیم. در این لحظه بنظر می‌رسد که حادثه‌ترین مرحله بحران گذشته است. فاشیسم نوپیدانه می‌گوشد که نیروهایش را دوباره مجتمع کند، نیروهایی که بسیار تحلیل رفته است ولی، به برکت در دست داشتن تمام ابزار حکومتی و همچنین به برکت بخش ویلا بودن و جهت‌نداشتن توده‌ها هنوز در رأس کار است. با این همه نهضت ما قدمی بزرگ به جلو برداشته است: «نشریه» ما وحدت تیراژی سه برابر شده است، و در بسیاری از مراکز رفقای ما رهبری نهضت توده‌ای را بدست گرفتند و کوشیدند که فاشیست را خلع سلاح کنند، و شمارهای ما در جلسات کارخانه‌ها پذیرفته بود و تکرار می‌شد. من متقدم که حزب ما در این چند روز اخیر حزب واقعی توده‌های مردم شده است.

عمر تصور باطل گرامشی از مؤثر بودن حزب در کار، کوتاه بود.

به محض اینکه فاشیسم از تأثیر اولین ضربه بهوش آمد، بار دیگر بر امور مسلط شد و خود را برای حمله متقابل آماده ساخت، و پیش از هر چیز متشکل نبودن توده‌ها و - یا لاتر از آن - لغتی و بی‌حرکتی مخالفان پارلمانی به کمک فاشیسم شناخت.

گروه‌های مختلف پارلمانی، که بعضی از آنها به‌طور قطع با فاشیسم مخالف بودند و برخی دیگر فقط در برابر روال کارهای دولت احساس نگرانی می‌کردند، فقط دربارهٔ یک چیز به توافق رسیدند: و آن اینکه همه به‌عنوان اعتراض از پارلمان کناره‌گیری کنند. این کناره‌گیری از مجلس به اسم «آونتینه» معروف شد. ولی هدف سیاسی و واقعی احزابی که «آونتینه» را تشکیل داده بودند، چه بود؟ تفرقه‌های قدیمی و بدگمانی‌های دو جانبه ادامه داشت و اختلافات عقیدتی و روشی آنان آشفتگی - ناپذیر بنظر می‌رسید. یک جناح درحقیقت نیمه فاشیست بود و کاملاً آمادگی داشت که اگر موسولینی فقط به ریزه‌کاریهای حکومت متمرطه توجه بیشتری کند، از او پشتیبانی نماید؛ در حالی که تنها، نوزده نمایندهٔ کمونیست بودند که هم خود را وقف این کرده بودند که با پرانگیختن توده‌های مردم در خارج پارلمان، دولت را ساقط کنند. در میان این دو دسته لیبرال‌ها بودند که هنوز - علی‌رغم همه چیز - چشم اعتماد به کیاست شاه دوخته بودند و انتظار داشتند که با پیش‌گذاردن مسائل را حل کند؛ کاتولیک‌های حزب مردم، همانقدر (بیشتر از آن) با سوسیالیسم دشمن بودند که با فاشیسم. نزاع‌های سالهای گذشته هم شکافی عمیق میان کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها ایجاد کرده بود (در این زمان حزب سوسیالیست ایتالیا رهبری جدیدی داشت زیر نظر ولانوئی).

به این ترتیب فاشیسم روزی‌رو چپ‌های متحد و مصمم به اجرای عملی واحد، قرار گرفت؛ بلکه در مقابل مجموعه‌ای مبهم و غیرمتحد قرار داشت که عملاً کاری جز اعتراض لفظی از دستشان بر نمی‌آمد. در روزهای بلافاصله پس از اجرای مائوتی، گرامشی، به کمیتهٔ شانزده نفری، هیأت مشترک اجرائی گروه‌های «آونتینه» پیشنهاد اعتصاب عمومی سیاسی داد. ولی این پیشنهاد رد شد و گرامشی در ۲۲ ژوئن در این باره چنین تفسیر کرد: «کلمات بزرگ بی‌هیچ‌گونه قصد عمل:

۸. پارلمان Aventine نامی بود که برجستهٔ اعضای پارلمان که به‌عنوان اعتراض برقل مائوتی تشکیل گردید گذاشته شد. مناسبت این نام به یادبود توده‌ای از مردم رم قدیم بود که به‌عنوان اعتراض به همهٔ آونتینه در خارج شهر رم هجرت کردند. (م. الف.)

وحشتی باور نکردنی از اینکه مبادا ما رهبری را بدست گیریم؛ بنابراین همه‌گونه مانور برای اینکه ما را ناگزیر کند که جلسات را ترک کنیم.»

چند ماه بعد، فعالیت‌های «آونتینه» منحصر بود به تثبیت گنگت اصول، و یک رشته یکنواخت زنجویه ضعیف. توصیف پیش‌زمانهٔ موسولینی از این خط‌مشی با عنوان «غرولند» پر سر و صدا، توصیفی دقیق بود. ولی باید این نکته هم گفته شود که افراطی‌های حزب کمونیست هم در بی‌میلی گروه‌ها نسبت به پیوستن به یکدیگر درجبهه‌ای فعال و مخالف، نقشی قابل ملاحظه داشتند. فعالیت‌های سیاسی گرامشی، به این دلیل که در رأس حزبی جوان و ناشتکل قرار داشت که از دست بازی‌های مداوم چپ‌ها ضعیف شده بود و گاه بکلی فلج، سخت صدمه می‌دید و وقفه می‌یافت. شکی نبود که با این اوضاع فعالیت‌ها مقید و محدود می‌شد.

گرامشی آگاه بود که موج واکنش‌های فاشیستی، طبقه کارگر ایتالیا را به موضعی رانده است که کار انقلاب را مشکلتر می‌کند؛ و در این باره به دو نتیجه آشکار رسید: اول نیاز کسب دوبارهٔ زمینهٔ مساعد از دست رفته، قبل از هرگونه حملهٔ مصلحانه‌ای به نظام بورژوازی؛ دوم ناممکن بودن بدست آوردن این زمینهٔ مساعد، بدون اتحاد و اتفاق با گروه‌های دیگر ضد فاشیستی. ولی بوردیگا، به هیچ روی با چنین اتحادی موافق نبود، فقط به این دلیل که هدف آنان را - که احیای بورژوازی - دموکراسی بود - رد می‌کرد: تنها هدفش دیکتاتوری زحمتکشان بود که، می‌گفت، باید مستقیماً و بدون گذشتن از مراحل میانی بدست آید. گرامشی با هدف غائی موافق بود ولی حاضر نبود که وسایل را بٹ و طلسم جلوه دهد که پایبندی می‌آورد. زمینهٔ فرهنگی و دید او بکلی متفاوت بود و تمایلی نداشت که در پس این فورمول جادویی تغییرناپذیر پنهانده شود. به همین دلیل هم خط‌مشی اخیر بین‌الملل را به عنوان راهی مناسب وضع ایتالیای پذیرفته بود؛ لازم بود که در آغاز توفان ارتجاع خوابانده شود و بعد، وقتی که آزادی‌های بورژوازی دوباره مستقر شد، می‌توان آخرین حملهٔ پیروزمندانهٔ انقلاب سوسیالیستی را آماده ساخت.

ولی این دو عنصر متمایز، در شیوهٔ مبارزه، که گرامشی رهبر آن بود و گرایش به آن داشت در عمل و در فعالیت‌های سیاسی با هم خلط شد. در حالی که پیشنهاد اتحاد و اتفاق با گروه‌های بهره‌بری ترهوس

و آرتورو لایریولا^{۱۱} و آمندولا^{۱۲} می‌کرد، علیه این مردان داد سخن می‌داد و از آنان به‌عنوان تجلی صرف نظام سرمایه‌داری، که می‌بایست معدوم شود، نام می‌برد. به این ترتیب امکان گفت‌وگوی جدی مشکل بود؛ دولتی و دشمنی، آن اندیشه را در نطفه خفه می‌کرد. پس تصویری را که به «اوتئینه» نشان می‌داد چنین بود: نبودن توافق میان احزاب بورژوا - دموکراتیک، و احزاب طبقه کارگر؛ اختلافات جدی میان احزاب سوسیالیست اصلاحگرا ثورانی و حزب اصلی سوسیالیست (ولا، نئی) و میان این هر دو حزب و حزب کمونیست؛ و نیز اختلافهای جدی در درون این احزاب، خاصه در درون حزب کمونیست، که مشاجرات بین گروه بوردیگا و دستگاه رهبری، حتی از مشاجرات مسلکی فراتر رفته، به‌صورت آبروبری و خصومت شخصی درآمده بود. و تمام این حوادث، درست در لحظه‌ای مطرح بود که نیازی شدید به عملی قاطع برای سرکوب کردن کوششهای نویدانه فاشیستها، برای نجات از شر بحران و ماندن بر اریکه قدرت، حس می‌شد.

تنها تغییر ارزنده‌ای که به‌مناسبت بحران مائوتی پدید آمد سست شدن دستگاه حکومت در سرکوبی بود. گرامشی می‌توانست بی دردمر در رم رفت و آمد کند، به قول خودش «به این دلیل که در دستگاه پلیس هم مثل دیگر ارکان حکومت فاشیستی، خرابکاری شده است و کار نمی‌کند. نمی‌دانم چه مدت این وضع ادامه خواهد داشت. حوادث تعمیل شده بر حزبی که مدت سه سال غیر قانونی بوده است و سازمان دفاعی داشته، تنبیب شده است تا آزمون بسیار مشکلی را بگذرانند، باید باز دیگر به‌پیش رانده مردم را پراکنیخت، و فعالیت آشکار را از سر گرفت؛ رفقا برای چنین جهشی ناگهانی آمادگی نداشتند و عدم اطمینان خود را نشان می‌دادند. هر هفته سه یا چهار جلسه تشکیل می‌شد یا با گروه رهبری و یا با عضوهای عادی، گرامشی می‌گوید: «جلسه‌ها بسیار جالب توجه بود. خاصه جلسه با کارگران، صحبت و بحث و تبادل اختیار و اطلاعات، طرح مسائلی که می‌بایست حل شود، و مسائل اصولی و تشکیلاتی که می‌بایست به آنها رسیدگی شود.» بنظر می‌رسد

10. Arturo Labriola

۱۱. Giovanni Amendola (۱۸۸۶ تا ۱۹۳۶) یکی از وزیران پیشین لیبرال و از ضدفاشیستها، دلیر و دهر عمده پارلمان اوتئینه بود. در ۱۹۲۳ مورد حمله فاشیستها قرار گرفت و در ۱۹۲۵، از جراحاتی که در هجوم دیگر فاشیستها در ژوئیه ۱۹۲۵ به‌ار وارد آمد، درگذشت. کلودیو ترروس و آرتورو لایریولا از رهبران سوسیالیست اصلاحگرا بودند. (م. الف)

که در خارج حزب تمامی نداشته است. همویش چزاره ۱۲ در رم زندگی می‌کرد. در وزارت دارایی کارمند بود. گرامشی به دیدارش نرفت و به مادرش نوشت:

من عموچزاره ران دیده‌ام و نمی‌دانم کجا زندگی می‌کند. (اگر هم نشانی خانه‌اش را پیدا کنم) نه به‌اداره‌اش خواهم رفت و نه به‌خانه‌اش. هنوز بیاد دارم که وقتی در سال ۱۹۱۲ به‌عنوان شاهدی در محاکمات سیاسی به‌رم آمدم و به‌دیدارش رفتم، چقدر وحشتزده شده بود: می‌ترسید که ریش خودش هم گیر می‌فتد، و موشی دروغ درباره‌ی این که چگونه پلیس در تعقیب من به‌خانه‌اش رفته است تحویل داد؛ همه‌ی داستان را از ترس ساخت بود. می‌فاند که من در رم هستم و می‌تواند مرا در ساختمان مجلس پیدا کند؛ اگر این کار را نکرده است لابد دلایل موجهی برای خودش دارد که من به‌هیچ‌وجه حایل نیستم درباره‌اش بکنم یا به‌بوته‌ی آزمایشی بگذارم.

گرامشی تنها بود. در ۷ ژوئیه به‌یولیا نوشته است: «یولکای عزیزم، خاطره‌ی نوازشهای تو چون تبی وجودم را پر کرده است و مرا به‌طور کامل به‌انزوای غم‌انگیز آگاه ساخته است. مانع از این می‌شود که از زیباییهای رم لذت ببرم. چقدر آرزو داشتم که می‌توانستیم باهم در اینجا پرمه بزیم، با هم تماشا کنیم، با هم پیاد آوریم... من در اتاقم را به‌روی خودم می‌بندم؛ بنظر می‌رسد که یاز همان خرس غار نشین شده‌ام.» بار دیگر از ضعف و بیخوابی در عذاب بود:

فکر کردن خسته‌ام می‌کند. کار کردن در يك چشم‌برهم زدن مرا از حال و رمق می‌برد. چه کارها که باید بکنم و نمی‌توانم، به‌فکر تو هستم و به شیرینی عشق تو و به‌اینکه می‌دانم هم خیلی نزدیکی و هم خیلی دور. یولیا جانم، با همه‌ی دوری، خیال تو به‌من نیرو می‌بخشد. ولی زندگی من، تا وقتی که از هم جدائیم، نمی‌تواند طبیعی باشد؛ عشق ورزیدن به‌تو بیش از آن جزئی از شخصیت من شده است، که بتوانم بی‌حضور تو طبیعی باشم.

با این حال، محرك نیرومند حوادث جاذبی که با آنها درگیر بود، قاعدتا وقت بالنسبه کمی برای چنین افکاری به‌او می‌داد:

حزب باید تجدید سازمان یابد، ضعیف است و در مجموع بسیار بد کار می‌کند. من عضو کمیته مرکزی هستم، دبیر کل آن، و باید سردبیر نشریه‌ی حزب و وحدت نیز باشم، ولی نیروی کافی برای این که این کار را خوب

انجام دهم ندارم. هنوز نمی‌توانم زیاد کار کنم. باید هر لحظه مراقب همه چیز بود، و هر اتفاقی را دنبال کرد... به تعداد کافی کارگر حزبی قابل اعتماد نداریم؛ خصوصاً در رم؛ جلساتی که در آنها شرکت می‌کنم به یک معنی ارضای کننده است، و سبب حسن نیت و شور و شوق همه رفقا، ولی از طرف دیگر فقط به دلیل نداشتن آمادگی بدینم می‌سازند موقعیت برای ما از این مساعدتر ممکن نیست... فاتیسم در حال فرو ریختن است؛ بنظر می‌آید دیوانه شده است و بکلی تقادلس را از دست داده است. همه چیز علیه آن می‌گردد. مع هذا استفاده از چنین موقعیتی به نسبت کند است، چون هم تعدادمان کم است و هم سازمانمان بد.

این نامه در ۱۸ اوت ۱۹۲۴ نوشته شده است. در این تاریخ گرامشی هشت روز بود که پدر شده بود، اما نامه یولیا، که مؤدّه این خبر در آن بود، هنوز نرسیده بود. سه روز قبل از آن گرامشی به مادرش نوشته است: «فرزند من باید در همین روزها بدنیای بیاید، و لم هنوز به دلیل بعد مسافتی که بین من و همسرم وجود دارد، خیر: نگرفته‌ام: می‌دانم که پزشکان می‌گفتند بین هشتم و پانزدهم آور خواهد بود. مطمئنم که همه چیز بخوبی برگزار خواهد شد، و امیدوار که در هفته آینده خبری داشته باشم.» و بعد در هیجدهم به یولیا نوشت:

شاید در این لحظه که برایت می‌نویسم بچه بدنیای آمده، و کنار تو آرمیده باشد، و تو بعد از زنجی که برای بدنیای آوردنش کشیده‌ام به نوازشش مشغول باشی. این فکر به شادی من رنگت نمی‌میزند. بسیار چیزها را که من نمی‌توانم بدانم، و با چه اشتیاقی می‌خواهم بداند، ولی از دانستن چه فایده وقتی که امکان رنج کشیدن با تو وجود نداشت است... شادی من حالتی گرفته دارد و بیشتر غمناک می‌نماید... به‌ماه نوشتیم و گفتم ما بزودی صاحب فرزندی خواهیم شد؛ بسیار مشتاق ام که خبری بگیرد. اگر می‌توانی عکسی بفرستی، دو نسخه بفرست: یکت این کار مادرم را سخت شادمان خواهد کرد، مادرم با شور و شو به‌طرز مردم ساردنیای، پیوندهای خانوادگی را احساس می‌کند.

روز بعد، در ۱۹ اوت، رم را به قصد میلان و تورینو ترك گفت. دو هفته بعد وقتی که در ۳ سپتامبر به رم بازگشت، دو نامه یولیا در انتظارش بود. گرامشی جواب نوشت:

بعد از خواندن نامه‌هایت نمی‌دانم چه بگویم، چیزی که هم به باشد و هم بر از احساسات عاشقانه؛ برای این کار نمی‌توانم به اندازه‌ک

جدی باشم. نمی دانم، اصلاً نمی دانم... یک نوازش بر سر من توانست بیشتر و بهتر از سیلی از کلمات گویا باشد. در ضمن تمام اقداماتی که کرده‌ام مورد تأیید من است، اسم هم مورد تأیید من است. گرچه مضحک است که کودک شیرخواره سه کیلو و نیمی را که حتی یک دندان هم ندارد لو^{۱۳} (شیر) نامید. ولی روزی شیر نری جانانه خواهد شد، مگر نه؟... در حقیقت یک آرزو اهمیت نمی‌دهم که اسمش را چه بگذاریم! آنچه مهم است این است که بچه زنده است، و پسر عاشق، و ما هر روزی که بگذرد یکدیگر را بیشتر دوست خواهیم داشت، چون خود را در او می‌بینیم، منتها نیرومندتر و شادتر... من هم چون تو بیتابم که در لذت مشاهده مراحل تحول شخصیت بچه با تو سهیم شوم. در ضمن معنای روزی که بچه پایش را در دهانش می‌گذارد، از اهمیت خاصی برخوردار است: یادت نرود که به محض اینکه این عمل انجام شد، مرا خبر کنی، زیرا مظهر تصرف رسمی آخرین مرزها و سرحدات ملی است.

خبی را دو روز بعد، در ۵ سپتامبر، به مادرش داد:

بچه در ۱۵ اوت بدنیا آمده است و حال مادرش خوب است، چون بلافاصله در صبح یازدهم، و بعد دوباره در تاریخ هجدهم برای من نامه نوشته است. وزنش سه کیلو و شصت گرم است، موی قهوه‌ای فراوانی دارد، و سه خوش‌ترکیبی با پیشانی بلند و چشمانی بسیار آبی - من دارم وصفی را که مادرش کرده است برای شما تکرار می‌کنم و بسیار شاعرانه اضافه کرده است، که هم‌اکنون چنین نظری می‌رسد که بچه مدتها در آفتاب بوده است، چون میوه‌ای رسیده که هنوز بر درخت است. امروز بیست و پنج روزه است، و قاعدتاً در این مدت رشد زیاد کرده است. اسمش «لو» است که معنایش به ایتالیایی شیر می‌شود، که مختصری برای کودکی سه کیلو و نیمی و بی‌دندان زیاد است. دور بودن از همسر من چنین موقعی افسردام می‌کند، متأسفانه ناگزیر است آمدنش را به اینجا برای مدتی بتویق بیندازد: سفری پنج روزه با قطار و کودکی شیرخوار مشکل است. موقتاً نزد خانواده‌اش زندگی می‌کند. عکسی از بچه هرچه زودتر برایم خواهد فرستاد و من آن را برای شما می‌فرستم. و شما نوه جدیدتان را خواهید دید، که فعلاً تنها کاری که بلد است آزار دادن مادرش در سه هزار کیلومتری ایتالیاست. مادرش درباره بچه مطالب عجیب و غریبی می‌نویسد - می‌گوید که تعداداً زبانش را در می‌آورد تا او را عصبانی کند، که البته به نظر من بی‌الفه آمیز می‌آید. این‌طور نیست؟ ولی شاید همه مادرها این معجزات را در فرزند اولشان می‌بینند.

بعد اسمش را عوض کردند و «دلیو» گذاشتند، از روی نام دلیو

دلگو: پسر دائیش که آتونو وقتی بچه بود در اورپستانو یا اوزندگی کرده بود، و بچه در سن خیلی پائین مرده بود. (گرامشی از مادرش سؤال کرده است: «آیا دائی سرافینو می‌داند که من این اسم را پسو فرزندم گذاشته‌ام؟»)

از آن پس گرامشی از زیستن دور از یولیا غمزده‌تر شد. به او نوشت: «بعضی اوقات افکار بسیار آندوه‌بار و شومی به‌ذهنم راه می‌یابد. به‌تسام اوقاتی فکر می‌کنم که دور از هم بوده‌ایم. از زندگانی پرمشقت تو و از چیزها و لحظاتی که من از آنها غافل مانده‌ام. بدترین چیز این است که راه‌حلی فوری هم پیش‌رو نمی‌بینم، چون تا مدتی مدید ترک ایتالیا برای من مشکل خواهد بود و به مشکلاتی هم که بر سر راه آمدن تو به ایتالیاست واقفم.» می‌خواست بطریقی کمکش کند. ولی یولیا همیشه معتقد بود که پشنهائی از عهده مشکلات برمی‌آید، و پولی را که گرامشی برایش فرستاده بود، نپذیرفت. این مساله موجب پشنهائی طولانی میان آن‌دو شد:

آخر تو را به خدا چرا پولی را که او (وینچنشویانکو) قرار بود به‌تو بدهد نپذیرفتی؟ تصور نمی‌کنم که در این کار چیزی مغایر اصول و معیارهای ما وجود داشته باشد؛ اگر می‌پذیرفتی مرا بینهایت شاد می‌کردی. غالباً در این فکرم که من برای تو و فرزندمان هیچ کاری نمی‌کنم، و چقدر دلم می‌خواهد که کاری بکنم. اگر حس کنم که در نظر تو بین کارهایی که کرده‌ام یکی مختصر‌اهینی در زندگیت داشته، یا در رفع مشکلی کمک تو بوده است، بسیار خوشحال می‌شوم. آن وقت حس خواهم کرد که پیوندی جدید میان ما ایجاد شده است، چیزی که لاقلاً این توهم را ایجاد کند که ما به‌هم نزدیکیم.^{۱۲}

۱۲. در ۱۹۳۹ از زندان چنین نوشت: «چرا با آن سرسختی کمک را که به وسیله بیاتکوبرایت فرستاده بودم رد کردی؟ و چرا من نایستی حق را که برای کمک کردن به‌تو دارم ادعا کرده و تو را از آن آگاه نموده باشم. من ۸۰۲۵۰ لیر از حساب درآمد روزنامه‌نگاری خود برداشتم و همه را صرف روزنامه تازه کردم، چطور می‌توانستم اجازه دهم که تو ۱۲ روبل بدهکار شوی در صورتی که آن همه پول خرج روزنامه کردم و اگر هم نیمه‌ای از آن را داده بودم و وظیفه‌ام نسبت به آن انجام شده بود؟ همه اینها مرا با وضعی که آن زمان داشتم مستأصل می‌سازد و مرا آگاه می‌کند از اینکه روابط ما چقدر نامتجانس و تا چه حد دور از لطف‌شاعرانه بوده‌است. راست‌است که توهیب گاه آن ۱۲ روبل را به‌روی من نیاوردی و به دادگاه‌های کمک من خندیدی، اما حالا احساس می‌کنم که باید آن روز راهی پیدا کرده و تو را رها از به‌قبول آنچه نمی‌خواستی کرده‌باشم.»

کوشش می‌کرد، ولی بیفایده. در ۶ اکتبر ۱۹۲۴ نامه‌ای نوشته است که گوئی قصد پوزش طلبی دارد:

چرا می‌خواستیم که بیانگو چیزی از طرف من به تو بدهد... فقط يك فكر در سر داشتیم؛ اگر بتوانم مختصری به زنده گانی مشترك تو و بچه كمك كنم احساس شادی می‌كنم - این كار از خود گذشتگی بسیار کوچکی بود، در حد گذشتن از پاكٲ سیگاری یا فنجان قهوه‌ای. چرا باید اینقدر طالب این كار باشم؟ فكر می‌كنم كه احتمالا این آرزو از آنچه در كودگی آزموده بودم سرچشمه گرفته باشد، از آنجا كه خانوادهٲ ما همیشه در مضیقهٲ مالی بود و از این بابت محرومیت‌های فراوان كشیدیم؛ این محرومیت‌ها پیوند ایجاد كرد، اتحاد و مهربی پدید آورد كه بعدها هرگز از میان نرفت. آیا معتقدی كه بهترین اجتماعات کمونیستی این نوع شرایط زندگی افراد را عمقاٲ تغییر خواهد داد؟ بتحقیق تا مدتی دراز چنین نخواهد شد.

گرامشی توضیح می‌داد كه این احساس كه این‌گونه تلاش‌ها را باید كرد تا براین نوع مشكلات فائق آمد، به هیچ روی بورژوازیان نیست؛ این احساس در طبقاتی وجود دارد كه عمقاٲ احساس ناامنی می‌كنند و از اینکه بتوانند خوراك و پوشاك و پناهگاهی برای فرزندانشان و پیران خانواده تهیه كنند، نامطمئنند. فكر می‌كنی كه چون در كشور شوروی زندگی می‌كنی از این مصائب در امانی؛ ولی باید پذیری كه آنجا هم هنوز بسیاری از مردم در این شرایط زندگی می‌كنند؛ یولیا به این مطلب اشاره کرده بود كه در شوروی قوانینی وجود دارد كه نگهداری كودكان را هم برعهدهٲ همهٲ اجتماع می‌گذارد و هم برعهدهٲ والدین آنها. اما آنتونیو فكر می‌كرد كه این اندیشه به روسو نزدیکتر است تا لنین. نوشت: «وقتی برایم وصف كردی كه چگونه همهٲ كودكان را برتخت چرخداری می‌آورند و بعد آنها را برای تغذیه بین مادران تقسیم می‌كنند، چنان صحنه به نظرم واقعی آمد كه وسوسه شدم تا بگویم كه شاید هر دفعه كودك دیگری را به مادر می‌دهند (با در نظر گرفتن اینکه انضباط شورائی سخت ناكامل است، و شاید میان پرستاران بیمارستان كودكان اصلا وجود نداشته باشد). در آخر گرامشی به دلیل اصلی غمش می‌پردازد: «خیلی اسباب تأسف است كه نتوانسته‌ام با تو در نگرانی‌ها و لذات این لحظات شريك باشم؛ این مسأله همیشه خطای در زندگی‌م خواهد بود.»

باردیگر شرایط كار دشوارتر شده بود. در دوران بحران ماجرای

ماتئوتی، تصور می‌کرد که سقوط فاشیسم محقق است. دربارهٔ این موضوع نظرش را به کمیتهٔ مرکزی چنین داده بود: (۱) فاشیسم یا بهره‌برداری از خرده‌بورژوازی و سازمان دادن به آن، به قدرت رسیده است؛ و نیز با استفاده از هلاکت کورکورانه و گومفندوار قشر پائین طبقهٔ متوسط، که دستخوش نفرت از طبقهٔ کارگر است... خصیصهٔ عمدهٔ فاشیسم، موفقیتش در متشکل ساختن خرده‌بورژوازی به صورت نهضتی توده‌ای است. این اولین بار است که در تاریخ چنین اتفاقی می‌افتد. ابتکار فاشیسم در این است که توانسته است تشکیلاتی متناسب طبقه‌ای از اجتماع بوجود آورد که قبلاً فاقد هر نوع شکل یا عقیده‌ای واحد بوده است. (۲) فاشیسم به هیچ یک از وعده‌هایش وفا نکرده است، هیچ یک از امیدهایش را که برانگیخته است افتتاح ننموده است، هیچ یک از بدبختیهای ایتالیا را ریشه‌کن نساخته است؛ بنابراین «طبقات متوسط که آنچنان به رژیم فاشیستی مؤمن شده بودند» از بحرانهای عمومی بتنگ آمده‌اند. (۳) در نتیجه برای فاشیسم حکم محکومیت به مرگ صادر شده است:

حزب فاشیست با موج خشمی غافلگیر گردید که بر اثر جنایتی که نسبت به ماتئوتی ارتکاب شده بود برانگیخته شد؛ دهشت بر آن غلبه کرد، و حزب سرگشته شد. از روی سه سندی که در دورهٔ تئوتی، به‌عوسط فینتسی^{۱۵}، فیلیپی^{۱۶} و جزارینو روسی^{۱۷} نوشته شده و به دست گروه مخالف افتاده است درمی‌یابیم که بالاترین رؤسای این جنبش به‌طور موقت هرگونه اعتماد بنس را از کف داده بودند و مرتکب اشتباههای بی‌دردی می‌شدند. در این برهه از زمان فاشیسم به مرحلهٔ احتضار رسیده، ولی هنوز به‌وسیلهٔ نیروهای به‌اصطلاح جنبی نگه داشته شده است، اما این نیروها همان‌طور آن را نگه می‌دارند که طناب جسدی را که بردار کشیده شده است. جنایت ماتئوتی برهان قاطع بود بر اینکه حزب فاشیست هرگز حزب یهننجار حاکم نمی‌تواند بود، و موسولینی فقط قادر است که حرکات چشمگیر از خود پنهاناند، ولی نه اینکه دولت مرد یادیکتا تو باشد. شخصیتی ملی نیست، نه کرامول^{۱۸} است، نه بولیوار^{۱۹} و نه گاریبالدی؛ در تاریخ از او به‌عنوان نمودی جالب توجه از فرهنگ عامیانهٔ روستائی یاد خواهد شد.

اما واقعیت این است که نیروهای که در پهلوی نهضت فاشیستی قرار داشتند و از آن پشتیبانی می‌کردند به هیچ روی شباهتی به ملناپی

15. Aldo Finzi

16. Filippo Filippelli

17. Cesarino Rossi

18. Oliver Cromwell

19. Simon Bolivar

که به دور گردن پداراویخته‌ای حلقه شده باشد نداشت. همینکه این نهضت از نخستین سرگشتگی خلاصی شد، متوجه گردید که هنوز سرمایه‌داری کشاورزی و صنعتی پشیمان آن است، و بسرعت حالت تهاجمی پیشین را از سر گرفت. در ۲۱ اوت موسولینی در سخنانی که خطاب به ممدنچیان مונته‌آمیاتا^{۲۰} می‌گفت اظهار کرد که روزی که آنها (نمایندگان آونتینه) غرولندهای پرسروصدا را کنار بگذارند و بخواهند که دست به‌عمل بزنند از آنها علوفه خواهیم ساخت و به‌عنوان زیاله در اردوگاه پیراهن سیاهان از آن استفاده خواهیم کرد. بار دیگر خشونت فاشیستی مانند سالهای ۲۲-۱۹۲۱ آغاز شد: کتک زدن‌ها، کشتن‌ها، گشتن و جستجو، تخریب ادارات و دفاتر نشریات و خانه‌های مخالفان شناخته شده. در پنجم سپتامبر ۱۹۲۴ پیروگوچی را در تورینو و وحشیانه کتک زدند و خانه‌اش را سوزاندند. (پس از آن پدر و مادرش به آپارتمانی از ساختمانی بین خیابان سان مانیسو و میدان کارلینا که روزگاری تاسکا و گرامشی در آن زندگی می‌کردند، نقل مکان کردند). سپس در ۱۲ سپتامبر نماینده‌ای فاشیست به نام آرماندو کاسالینی^{۲۱} در تراموای رم به وسیله جوان نامتعادلی به نام جووانی کوروی^{۲۲} به ضرب گلوله کشته شد. در نظر فاشیست‌ها آنها با مردم بی‌حساب شده بودند: کاسالینی در مقابل ماتئوتی، شدت سرکوبی دوچندان شد. گرامشی دیگر نمی‌توانست چون چند ماه گذشته، آزادانه رفت و آمد کند.

مدتی کاری به کار من نداشتند، اما پس از کشته شدن کاسالینی دوباره تحت نظر قرار گرفتم. یک‌بار یکی از فاشیست‌های تورینو مرا شناخت و مرا به داروخانه‌اش نشان داد؛ پلیس همه‌جا بدنبالم بود تا از من «محافظة» کند و این قضیه رفت و آمد را بسیار مشکل می‌ساخت. مجبور بودم هر بار که می‌خواستم به جلسه‌ای بروم، به‌جای آن که سوار تراموا شوم پول تاکسی بدهم، تا بتوانم رد به‌انها کنم.

بوضوح وقت آن رسیده بود که کاری قاطع و با قدرت انجام شود. در ۲ اکتبر نمایندگان کمونیست پیشنهاد کردند که گروه آونتینه «ضد پارلمان» عمل کند و خود را تنها نمایندگان برحق اراده مردم اعلام نماید. در مقابل اکثریت فاشیست پارلمان که همگی تحت سلطه حزب فاشیست بودند، این پیشنهاد رد شد.

در این دوره گرامشی برای شرکت در تعدادی از کنگره‌های

محلی حزب کمونیست به شهرهای مختلف ایتالیا سفر می‌کرد. و در فرست کوتاهی در طول این سفرهای فشردهٔ تکلیفی بود که توانست چند روزی را با خانواده‌اش در کیلارترزا بگذراند. کنگرهٔ محلی حزب ساردنیا مغنیاچه در ۲۶ اکتبر ۱۹۲۴ تشکیل شد، در مسزعه‌ای بین نمکزارهای کالیاری و دهکدهٔ کوارتو ۲۲ آن روز یکشنبه بود، گرامشی شب پیش با قطار از راه رسیده بود، و شب را در دفتر یکی از وکلای دعاوی، در چند صدمتری خانه‌ای واقع در خیابان ویتوریو، جایی که در دورهٔ دانش‌آموزی در آن سکونت کرده بود، گذراند. دلش می‌خواست پرسه‌ای در اطراف بزند و صحنه‌هایی از روزگار جوانی را دوباره ببیند، ولی این کار خطرناک بود. به جشن دومین سالگرد راهپیمایی به سوی رم فقط سه روز مانده بود، از روز شنبه چوپکهای فاشیست همه‌جا دیده می‌شدند که مشغول تهیهٔ مقدمات جشن بودند. گرامشی بر تختی سفری در آن دفتر کوچک که تنها اثاثش یک میز و چند صندلی و چراغی نفتی بود، خوابید، صبح روز بعد، یک کارگر سهندس جوان، نینوپرونو^{۲۳}، که در شرکت ساختمانی مکانیکه کار می‌کرد، دنبالش آمد. برونو تعریف می‌کند:

گرامشی پیراهنی پاره و کتیف بر تن داشت، کراوات نداشت. من قیلا هرگز ندیده بودمش، اما بس که درباره‌اش شنیده بودم فولپیکر و بلنفس بالا و نیروسندش مجسم می‌کردم. ولی در عوضی مرد کوچک و ناقص اندامی را دیدم که حتی به خود زحمت نمی‌داد تا سر و وضش را مرتب کند؛ ریشش را تتراشیده و آنبوه موهایش زولیده بود. کت و شلواری ارزان قیمت و پراز لکه دربرداشت. من محل ملاقات را گفتم و به بیرون آمدم تا به آن سنث روانه شویم. هنوز هوا تاریک بود، خیابانها خلوت بود. من برای رسیدن به مقصد راهی خلوت انتخاب کرده بودم. جاده‌هایی که درست در کنار شهر و تقریباً در بیابان قرار داشت - راهی دراز که دور می‌زد و جلب توجه نمی‌کرد، اما گرامشی کمترین اتیری از خستگی نشان نمی‌داد. بسیار سرزنده بود، تمام مدت می‌گفت و می‌خندید و با من به زبان ساردنیایی حرف می‌زد. در حدود ساعت هفت به مقصد، ایس-آرناسی^{۲۴}، بین پوتو^{۲۵}، و جوفته اورپینو^{۲۶} رسیدیم. چند تن از نمایندگان قبل از ما رسیده بودند، و بقیه هم، هرچند نفر باهم، از راه می‌رسیدند. وقتی همه جمع شدند، عده کمتر از بیست نفر بود. کنگره به مقدمه آغاز شد. فصل اتار بود، ما روی زمین نشسته بودیم، کسی نمی‌توانست ما را ببیند؛ از تمام راهها دور بودیم، و در میان تا کجا در برچینها پنهان-

23. Quartu

24. Nino Bruno

25. Is Arenas

26. Postlo

27. Monte Urpinu

گرامشی زیر درختی نشست و سخنرانی اصلی را ایراد کرد. دربارهٔ بوردیگا حرف زد و بعد دربارهٔ نیاز به تجدید سازمان حزب، و تبلیغات لازم در ساردینیا برای معمم ساختن دهقانان و چوپانان و ماهیگیران به پشتیبانی از کارگران قسمتهای دیگر ایتالیا. بعد بحث در گرفت. تنها کسی که طرفدار بوردیگا بود، نمایندهٔ ساساری بود، ولی او ناگزیر بود که زودتر جلسه را ترک کند تا به قطار ساعت دو برسد. چیز کمی خوردیم. اسکالاس^{۲۸} از مردم اوریستانو، با خودش مقداری ماکارونی آورده بود ولی گرامشی لژ آن نخورد و گفت که نان و پنیر (پانه آکازو^{۲۹}) را ترجیح می‌دهد؛ چند سیب هم خورد و کسی شراب نوشید. جلسه حدود شش عصر پایان یافت. از هم جدا شدیم و تئاترک به طرف شهر رفتیم، جز گرامشی که کس دیگری همراهی کرد.

روز بعد، که کنگره پایان رسیده بود و دیگر اهمیت چندانی به تعقیب شدن داده نمی‌شد، ناهاری در رستوران فانی^{۳۰} در لارگو کارلوفلیچه^{۳۱} در مرکز شهر ترتیب داده شد. بعد برای نوشیدن قهوه به بار میدان پنه^{۳۲} رفتند و در آنجا پیشنهادت جوان کمونیستی به نام جروانی^{۳۳} لای^{۳۴} قهوه گرامشی را آورد (آن دو تن هفت سال بعد در زندان توری^{۳۵} باز یکدیگر را دیدند). بعد در ساعت دو گرامشی به هزم گیلارتزا سوار قطار شد.

از بعد از مردن داماد در ۱۹۲۰ به خانه نیامده بود. تغییراتی در خانواده رخ داده بود. کارلو، که حالا بیست و هفت سال داشت، در شهر کفافی باز کرده با درآمد آن زندگی می‌کرد. ترزینا کارمند ادارهٔ پست شده بود و چند ماه بود که با پائولو پاتولزو رئیس پستخانه ازدواج کرده بود. فقط کارلو و گراستینا در کنار پدر و مادر (آقای چیچیلوی شصت و چهار ساله و خانم پپینای شصت و سه ساله) در خانه مانده بودند، علاوه از ادنا دختر چهار سالهٔ چنارو هم توجه می‌کردند. به مناسبت بازگشت نینو همه هیجان زده بودند. بخصوص پپینا که برای در آغوش گرفتن و دیدار پسرش که حالا سی و سه سال داشت و نمایندهٔ مجلس بود و (برای کمال بخشیدن به شادیهایی او) صاحب زن و پسری هم شده بود، بی‌تاب بود. آقای چیچیلو هم با اشتیاق در انتظارش بود. گروهی از دوستان قدیم به پیشوازش به ایستگاه قطار در آیاسانتا رفتند، از جمله پپینو ماملی، که بعدها خاطره‌اش را چنین تعریف می‌کند:

28. Scalas

29. pane e casu

30. Fanni

31. Largo Carlo Felice

32. Jenne

33. Giovanni Lay

34. Turi

گرامشی از قطار پیاده شد و ما را در آغوش گرفت. بعد متوجه شدم که چشمک می‌زند و دیدم که دوتای دیگر هم از قطار پیاده شدند و همانجا در فاصله‌ای ایستادند، و خیلی سعی داشتند که جلب توجه نکنند و خود را بی‌ملاحظه نشان دهند. واضح بود که مأمور پلیسند. نینو ایستاد و با ما حرف می‌زد، در واگون قطار را باز گذاشته بود و وقتی مأمور قطار سوت کشید که حرکت قطار را اعلام کند، دوباره پرید و سوار شد. مأموران هم سوار شدند. قطار راه افتاد. ما ایستاده بودیم و دست تکان می‌دادیم. نینو در را بستدی باز کرد و بیرون پرید. نمی‌دانم که یاسانها متوجه شدند یا نه. به‌رحال در آن لحظه دیگر قطار سریعتر از آن حرکت می‌کرد که امکان پیاده شدن باشد. نینو از شرشان خلاص شده بود.

به‌سمت گیلارتزا پراه افتادند. دیدار چهار سال قبل گرامشی بسیار کوتاه بود، و بیشتر وقت هم صرف مسأله مرگت داماد شده بود، و در لحظه بسیار بدی از زندگی پیش آمده بود: وضع خطرناک تورینو، شکست نهضت شوراهای کارخانه و تهدید سراتی به تعطیل روزنامه به‌پیش؛ چاپ پیه‌موتته، به‌سبب «بی‌انضباطی» بحث با تولیاتی و تراچینی که همیشه دوستانه نبود؛ و مجموعه‌ای از نگرانیهای دیگر و افکار آشفته‌ای که گرامشی نمی‌توانست از چنگشان بگریزد... از این رو در واقع یازده سال از زمانی که مدتی را در این شهر گذرانده و نگاهی به اطراف افکنده بود، می‌گذشت.

بنظر می‌آمد که هیچ چیز تغییر نکرده است. گیلارتزا به‌چشمش همان می‌آمد که همیشه بود؛ با خانه‌هایی از سنگهای آتشفشانی، که دود آبی‌رنگ از بام سفالین آنها برمی‌خاست، و عطر درختان پرتقال و نارنج، و صدای سم‌خران به‌هنگام غروب، که دهقانان از مزارع باز می‌گشتند؛ و خواهران تانه ۲۵، و خانواده‌های کوتسونکوس ۲۶ و رموندو ۲۷ که روز را جلو درهای خانه‌هایشان به‌شب می‌آوردند. تنها چیز تازه دوچرخه‌هایی بود که اخیراً به‌رقابت با خرها برخاسته بودند. وقتی که گرامشی از میان ده گذشت پیرمردما به‌علامت سلام، به‌نوک کلاه‌هایشان دست بردند و خبر سرعت پیچید که: پسر پینا مارچاس رسیده است، خواهرزاده گراتسیا دلگوگو در شهر است.

آنگاه صف سرشناسان به‌سمت خانه گرامشی براه افتاد، ریش‌سفیدان و معتمدان ده و، به‌قول گرامشی حتی فاشیستها. می‌گویند: «حتی آنها هم آمدند، با نشان دادن مقداری وقار و مدارا؛ حتی به‌مناسبت اینکه نماینده مجلس شده‌ام، ولو نماینده کمونیست، تیریک

گفتند، خوب دیگر، ساردنیائیاها دارند ترقی می‌کنند، خوشا به حال ساردنیایا، و چیزی که مایهٔ تفریح خاطر گرامشی شد: واما گروهی از کارگران و دهقانان و افزارمندان مؤسسهٔ گمک متقابل هم علی‌رغم نگرانی مدیرعامل مؤسسه که نمی‌خواست به شهرت غیرمیامی بودن اداره‌اش لطمه‌ای بخورد، آمدند و سؤالیهای فراوان کردند: دربارهٔ کمونیسم، دربارهٔ معنای سرمایه و سرمایه‌داری، دربارهٔ اینکه روش ما در مقابل فاشیستها چیست، و از این قبیل، کارلو ترتیب این ملاقات را داده بود و خودش در تمام مدت بیرون در پاس می‌داد. گرامشی بعدها این جمله را برای همکارش چلسته نگارویله ۲۸ تعریف کرده است: او می‌گوید:

مردمی ساده و عقب‌مانده بودند، کار مشت‌تار و بدبختی يك عمر آنان را شکسته ساخته بود؛ و به هر کلمه‌ای که گرامشی می‌گفت با دقت گوش می‌دادند، ولی توضیح مطالبی که می‌خواستند بدانند آسان نبود و استعداد خاص گرامشی برای حرف زدن با طبقهٔ کارگر باید به‌ار خدمت بزرگی کرده باشد. یکی از دهقانان گفته بود: وقتی شنیدیم که تو را نامزد و کالت کرده‌اند تصمیم گرفتیم به تو رأی بدهیم، برای اینکه می‌دانستیم مرد شریفی هستی، ولی به ما گفتند نمی‌توانیم، خیلی تأسف خوردیم (گرامشی از حوزهٔ پیموته و نسیا جولیا^{۳۸} نامزد و کالت شده بود) ولی راستش را بخواهی درست نمی‌دانستیم مال کدام حزبی، گرامشی توضیح داد که مال حزب کمونیست است و حزب کمونیست چیست. دهقانان لحظه‌ای به فکر فرورفتند. بعد یکی از آنها گفت: پس چرا از ساردنیا رفته‌ای، از ساردنیا که اینقدر فقیر است؟ از اینجا رفته‌ای و آنجا به یک دستهٔ دیگر فقرا پیوسته‌ای؟

خانم پپینا از این دیدارها مختصری آزرده خاطر بود، و خود نینو هم ترجیح می‌داد که آرام در خانه بماند و با فرزند جنارو بازی کند. برای افراد خانواده از یولیا تعریف کرد و گفت که چگونه عمده‌گر را دیده‌اند، و او چه کرده است؛ خانم پپینا هرگز از شنیدن آن خسته نمی‌شد، تریزینا می‌گوید: «چشم‌هایش از ذوق برق می‌زد، برای اینکه می‌دید نینو از همیشه باصفا تر است و به دلیل داشتن یولیا و به دلیل اینکه خودش پسری دارد، خوشبخت است.» گرامشی بیشتر وقتش را به بازی با ادنا می‌گذراند (احتمالا به یاد دلجو) و ادنا به‌طور مبهم چیزی از او در یادش مانده است: همیشه می‌خندید، در حالی که مرا روی زانویش گذاشته بود و به شیطنتهای من با صدای بلند می‌خندید

با هم به سفرهای خیالی طولانی می‌رفتیم. آنتونیو چند روز بعد درباره این لحظات خشنودکننده به یولیا نوشت:

با برادرزاده چهارساله‌ام ساعتها بازی کردم. دخترک از چند خرچنگ بزرگ که جوشانده بودند سخت ترسیده بود و من برایش يك داستان تمام عیار دربارهٔ ۵۳۰ خرچنگ نابکاری ساختم که تحت فرماندهی رهبرشان از تشدید آشخور و سپاه سالارانی برجسته چون (خانم سپید خونخوار، سپید سوسک، سروان دیش‌آبی و غیره) از يك دسته کوچک خرچنگ نیکوکار به نام بی‌آرام و پرفوغا و ریش‌سفید و ریش‌سپاه و مانند اینها، تارومار شدند. خرچنگهای نابکار با دستهای من ران لو را نیشگون می‌گرفتند، در حالی که خرچنگهای نیکوکار سوار بر سه‌چرخه، مسلح به چوب جارو و سیخ به دفاع از او از راه می‌رسیدند. تمام خانه پر از صدای سه‌چرخه و صدای ضربه‌های جارو و گفت‌وگوی خرچنگها، با صدائی که از حلقوم من بیرون می‌آمد، شده بود. دختر کوچولو همه را کاملاً باور کرده بود و چنان داستان را جدی گرفته بود که پیش خودش تکه‌ها و قطعاتی بومی بافته و به آن اضافه کرده بود. به این ترکیب من دوباره مختصری از کودکیم را از سر گرفتم و این لحظات بسیار برایم مشغول‌کننده‌تر از پذیرفتن تمام بزرگان شهر بود.

این دوره تعطیل، ده روز، از ۲۷ اکتبر تا ۶ نوامبر ۱۹۲۶، طول کشید. بالاخره لحظه کسب اجازهٔ مرخصی رسید. پپینا کلاه بچگانه‌ای از دهکده دسولو ۶۰ به گرامشی داد که از طرف او به یولیا بدهد. و وقت رفتن او را در آغوش گرفت؛ نمی‌دانست که این آخرین دیدارش با او خواهد بود.

با سرعتی که فشار و خفتان فاشیستی رشد می‌کرد، بیش از پیش روشن بود که مجلس اونتینه نمی‌تواند با آن مخالفت مؤثری کند. در ۱۲ نوامبر ۱۹۲۴، پنج روز پس از بازگشت گرامشی از ساردنیا، اولین شکاف بین کمونیستها و اونتینه روی داد. بعد از آنکه جلسه رسمی مجلس که کاملاً تحت تسلط فاشیستها بود، پس از پنج ماه بسته ماندن، در نمونه چیتوریوا دوباره گشایش می‌یافت، یکی از نمایندگان کمونیست برای خواندن پیامی به آنجا اعزام شد. وی لویجی رهپوسی نام داشت. وقتی به آنجا وارد شد خود را تنها بایک دسته فاشیست و همسرانشان روپرو دید که قصد داشتند «مجلس یادبودی» رسمی برای مرگ ماتئوتی برپا کنند؛ او خود را نباخت. در مقابل برگزیدگان گروه فاشیست گفت: «هرگز در طول تاریخ اجازه داده نشده است که شریکان جنایتی این چنین، برای قربانیانشان مجلس یادبود برپا کنند.» دو هفته بعد تمام گروه کمونیستها از اونتینه جدا شدند و به نمونه-چیتوریو بازگشتند و مصمم بودند که جنگ علیه فاشیسم را در این میدان مساعدتر تدارک ببینند.

در همان روز، ۲۶ نوامبر، گرامشی به پوولیا نوشته است:

در این لحظه داریم به‌طور متب‌آلودی کار می‌کنیم. موقعیت سیاسی دیگر چنان است که ناگزیریم وظیفه‌ای را برعهده بگیریم که در عین حال که از نظر مقیاس خیلی کوچک است، از حیث معنی کلی بسیار بزرگ. طبقه کارگر دارد بیدار می‌شود و آنگاه مختصری به قدرت خود پیدا می‌کند؛ در میان دهقانان تغییر حتی چشمگیرتر است، و وضع اقتصادی آنان وحشتناک است. ولی سازمان توده‌ای هنوز بشکل است و تمام

تشکیلات حزبی و حوزه‌ها و گروه‌های روستائی بسیار کند کار می‌کنند. ما که در مرکزیم غالباً ناگزیر می‌شویم که در محل مداخله کنیم، کار را تقویت و افراد را راهنمایی کنیم، به رفقای یاری دهیم و در کنارشان بکار پردازیم. بسیار نیرومند شده‌ایم؛ می‌توانیم در جلو کارخانه‌ها با حضور نزدیک به چهار هزار کارگر، که برای حزب و بین‌الملل هورا می‌کشند، اجتماع تشکیل دهیم. فاشیستها حالا کمتر موجب رعب و ترس می‌شوند؛ اتفاق افتاده است که بعد از جلسه مردم در دسته‌هایی متشکل شوند و به خانه‌های رؤسای فاشیستها حمله کنند. طبقه بورژواژا تکه و پاره شده است، نمی‌داند به کدام سمت برود تا دولتی قابل اعتماد پیدا کند، بنابراین ناگزیر است که با نوبیدی به فاشیسم بچسبد. احزاب مخالف دیگر دست و پا می‌زنند و تأثیر عملی کار آنها فقط این است که از موسولینی توقع احترام قانونی بیشتر دارند.

از این احترام الری دیده نمی‌شود.

در ژوئیه، گرامشی گزارشی دربارهٔ حزب کمونیست ایتالیا به کمیته مرکزی تسلیم کرد که در شمارهٔ ۱ سپتامبر نشریهٔ نظم جدید منتشر گردید:

آیا سازشی میان فاشیسم و احزاب مخالف خواهد شد؟... بسیار نامحتمل بنظر می‌رسد... فاشیسم به دلیل طبیعتش هرگز ائتلافی را برپایهٔ تساوی حقوق تحمل نخواهد کرد؛ تنها چیزی که به کار او می‌خورد گروه‌هایی از بردگان است؛ زیر سلطهٔ فاشیسم هرگز مجلس نمایندگان نمی‌تواند وجود داشته باشد. رژیم فاشیستی هر مجلسی را به اردوگاه نظامی بدل می‌کند یا به اتفاق انتظار فاحشه‌خانه‌ای برای طبقات فاکلی خوش‌پست.

صحت این داوری در سوم ژانویهٔ ۱۹۲۵ دیده شد. مدت‌ها بود که گروه‌های مخالف و پایبند به قانون در مورد «بهنجار شدن» قریب‌الوقوع فاشیسم خود را فریب می‌دادند. بعضی از آنها معتقد بودند که سررشتهٔ کارها از دست خارج شده است و موسولینی مستقیماً مسؤول این موج خشونت نیست، و اخراج تدریجی و اقراطیبا، از حزب فاشیست این اوضاع مساعد به‌جنگ داخلی را پامان خواهد رسانید. گزیده‌هایی از خاطرات چهاره روسی که در تاریخ ۲۷ سپتامبر در مجلهٔ جهان (اپریل موندو) که متعلق به‌جهودانی آندولا بود چاپ شد، کافی بود که هرامیدی از این گونه را بر باد دهد. روسی قبلاً مدیر ادارهٔ مطبوعات دولتی بود و تصمیم گرفته بود که دیگر وجه‌المصالحه قرار نگیرد.

نوشته بود: «هراتفاقی که افتاده است یا به دستور مستقیم و یا با تصویب شخص رهبر ۲ بوده است.» هفت روز بعد موسولینی که نوعی می‌گفت و نوع دیگری عمل می‌کرد - مثلاً به زبان به قانون اساسی احترام می‌گذاشت و عملیات ضد قانون اساسی را تحریک و تشویق می‌نمود - روال متعارف را باخشونت کنار گذاشت و در مجلس اعلام کرد: «من در اینجا و در این لحظه، در مقابل این مجلس و تمام ملت ایتالیا، اعلام می‌کنم که من، و فقط من، تمام مسؤولیتهای سیاسی، اخلاقی و تاریخی را برای هراتفاقی که افتاده است بگردن می‌گیرم... اگر فاشیسم توطئه‌ای جناپتکارانه است، پس من رئیس توطئه گراتمه» در طول سه روز بعد، از سوم تا ششم ژانویه، ۹۵ باشگاه سیاسی و اجتماعات مشکوک بسته شد، ۲۵ سازمان «خوابکار» و ۱۲۰ شعبه نهضت «ایتالیای آزاد» طبق قانون تعطیل گردید، ۶۵۵ خانه شخصی مورد تهاجم قرار گرفت و ۱۱۱ «خوابکار» دستگیر شدند. اشغال دفاتر نشریات مخالفان کاری روزانه شده بود.

آونتینه چگونه واکنش نشان داد؟ با انتشار بیانیتهای مشتمل بر اصول کلی. در ۸ ژانویه نمایندگان مخالف در مونت چیتوریو گرد آمدند و قطعنامه‌ای مشترک صادر کردند که از جمله حرفهایشان این بود: «تقاب بازگشت به وضع عادی و پهنجار و گرایش به قانون اساسی فرد افتاده است. دولت قوانین اصلی مملکت را زیر پا گذاشته، صدای آزاد مطبوعات را با استبدادی بی سابقه خفه کرده، حق اجتماعات آزاد را از میان برده و برای حزب خویش نیروی مسلحی بسیج کرده است؛ تخریب عمدی و ایجاد حریق و امثال آن را که بر مخالفانش تحمیل می‌شود یا تحمل می‌کند یا بی‌تنبیه می‌گذارد.» اما این کشف جاه‌طلبی همه‌جانبه فاشیسم دیر شده بود، به‌عنوان کوششی برای نجات ایتالیا از شر استبداد، حکم لیوان آبی را داشت که بر خرمن آتش گرفته حقوق اساسی و آزادیها پاشیده شود. موسولینی در این مرحله دیگر از این که مورد افساگری قرار گیرد نگرانی نداشت. در ۱۲ ژانویه، گرامشی به یولیا نوشت: «مستقدم که اکنون در ایتالیا، ما دوره‌ای از تاریخ را می‌گذرانیم، که هیچ مملکت دیگری تا حال بخود ندیده است، دوره‌ای مملو از اتفاقیهای غیر منتظر و پیش‌بینی‌نشده‌ی. به دلیل آنکه فاشیسم دیگر به هدفش - که ویران کردن همه سازمانهاست و مسدود کردن همه راههایی که مردم تمایلات و آرزوهای خویش را

بیان می‌کنند - تحقیق بیشتریده است، خودش بیمار بود: دمن افسرده و منقلب، و از بیماری کم‌خونی حتی بیش از اعصاب در رنجیم. (۴ دسامبر ۱۹۲۴): «خسته‌ام، چند روزی است از درد اعصاب در عذابم، حتی نمی‌توانم بخوابم: سرم سنگین است، ذهنم آشفته است.» (۲ فوریه ۱۹۲۵). حوادث به‌او امان نمی‌داد، و کوششهای بی‌انقطاعش بیش از یک سال طول کشیده بود^۴. مقالات متعدد می‌نوشت، و، چنانکه فلیچه پلاتونه می‌گوید - از این سر به‌آن سر ایتالیا می‌رفت، جلسه تشکیل می‌داد «که سوختهاستها را برطرف کند و تمصیبات را از میان بردارد، موقعیت را توضیح دهد، خط مشی را روشن سازد، و مردم و سازمان را براه اندازد.» با دیگر مبارزان، با ترتیبی که مدرسه نامه‌نگاری حزب داده بود در تماس بود، و عادت سابق را که در تورینو داشت، یعنی تعلیم بالبداهه به اعضای جوانتر از طریق راهپیمائیهای شبانه و طولانی درخیابانها ترك نکرده بود:

هرشب دو یا سه نفر از ما از مرکز شهر تا خیابان نونستانا همراهیش می‌کردیم، هرگز در صحبتهای این مرد فوق‌العاده با فرهنگ، اہم و تجرید و مطالب کتابی وجود نداشت... قدم می‌زدیم و او به آرام حرف زدن ادامه می‌داد، استدلال را به آرامی و زده زده، با توجه به نکته‌ای در اینجا و مطلبی در آنجا، و غالباً در پی سؤالی و جوابی که دقیقاً دیگر به آن می‌داد، بنا می‌کرد.

از میان سیاستمداران غیر کمونیست، امیلیو لوسو^۵ را که از اعضای حزب عمل، ساردنیا بود زیاد می‌دید، باهم غذا می‌خوردند و لوسو دربارهٔ اتحاد جماهیر شوروی پرس و جو می‌کرد و کسرامشی دربارهٔ نهفتن دهقانی ساردنیا تفحص می‌نمود. تفریح و تفرج کم بود: گاه گاه سینمایی یا تئاتری، همانطور که به یولیا نوشته بود کمتر می‌توانست از «این بیابان برهوت سیاسی» بگریزد.

در اواخر ژانویهٔ ۱۹۲۵ خواهر یولیا، تاتیانا شوکت را که از زمان بازگشتش به رم، بی‌نتیجه در پی‌اش بود، یافت. سالها بود که تاتیانا تماس با خانوادهٔ خود را از دست داده بود، چون وقتی همه یکی یکی از رم به روسیه رفته بودند او در آنجا مانده بود. بعد هم انقلابهای

۴. در ۱۶ ژانویهٔ ۱۹۲۵ به یولیا نوشت: «بیشتر از یک سال است که از هم جدا شده‌ایم. سالی که در سراسر آن قتضای بسیار شدید را تحمل کرده‌ام و هنوز نتوانسته‌ام با جریان همگام شوم.»

مازیس واکتبر، وانزوای کلی روسیه، تماس گرفتن را مشکل ساخته بود و به‌طور کلی برقراری ارتباط برای او بیش از حد سخت بود. در ۱۷ اوت ۱۹۲۱ یولیا به لئونیلده پریلی نوشت: «اگر این نامه به دست رسید، خواهش می‌کنم سعی کنی تاتیانا را یافته، نشانی ما را به او بدهی.» نامه رسید اما مدتی طول کشید تا لئونیلده تاتیانا را پیدا کرد و وقتی هم او را پیدا کرد، تاتیانا رفتار عجیبی از خود نشان داد. تاتیانا در حالت افسردگی به سر می‌برد و چنان قویاً تصور می‌کرد که کسی در خانواده مرده است، که نمی‌خواست برایشان نامه بنویسد. این ترس شدید، از اینکه تصورش واقعیت داشته باشد، طبعاً هم این تصور و هم حالت افسردگی را قوت می‌بخشید. گرامشی اولین کسی بود که اخبار دست اول برایش می‌آورد و به وسیله خود او بود که از ازدواجش با یولیا آگاه شد.

در آن زمان تاتیانا چهل ساله بود، یعنی چهار یا پنج سال مستتر از گرامشی، پیدا بود که زیبا بوده است ولی، پیری زودرس به‌دلیل دگرگونیهای زندگی به‌صراحت آمده بود. زندگی‌اش را از طریق تدریس علوم در مؤسسه کراندون^۶ واقع در خیابان سلوویا^۷ می‌گذراند. گرامشی بعد از ملاقات با او در فوریه، بیدرنگ به یولیا نوشت:

خواهرت تاتیانا را دیدم. دیسروز از ساعت چهار تا نزدیک به نیمه شب با هم بودیم، دربارهٔ مطالب مختلف، سیاست، زندگی در رم، کارش و امکانات کارش، حرف زدیم. با هم غذا خوردیم و هیچ تعجب نمی‌کنم که اینقدر ضعیف است: تقریباً هیچ نمی‌خورد، اگرچه، به گفتهٔ خودش، جسماً هیچ کسالتی ندارد و ظاهراً از سلامت کامل برخوردار است. خیال می‌کنم از حالا برای یکدیگر دوستان خوبی شده‌ایم... قول داده است حوادثی را که در گذشته برایش روی داده است تعریف کند تا من بتوانم وقتی که دیدمت برایت بگویم. خیلی از دیدارهای ما شاد شدم. برای اینکه خیلی شیه به خواست و از نظر سیاسی به ما بسیار نزدیکتر از آن است که تصور می‌کردم... تنها چیزهایی را که استثنا می‌کند اظهار نظر آزادانه انقلابیان اجتماعی، و زندانی شدن بعضی از پیروان اسماعیلیه (اگر اشیاء نکتیم) و اسپیری دونورا^۸ است. مایل است که برای رژیم شوروی کار کند ولی به او قبولانده‌اند که نمایندگان شوروی در رم مردمی فاسد و متقلبند، و نمی‌خواهد با آنان کاری داشته باشد. به‌هیچ وجه نمی‌خواهد دیگران تصور کنند که به‌وسیلهٔ همکاری کردن با آنان قصدش این است که بی‌آنکه در راه انقلاب متحمل هیچ‌گونه فداکاری شده باشد از منافع آن برخوردار گردد.

6. Crandon

7. Savoia

8. Spiridonova

آنتونیو و تاتیانا باز یکدیگر را دیدند. ولی این لحظات کوتاه و گذرای زندگی خصوصی برای گرامشی که برای دیدار پولیا و بالاخس پسرش بی‌تاب شده بود، کافی نبود. قرار بود که جلسه‌ای با شرکت تمام هیأت اجرائیه بین‌الملل در ۲۱ مارس ۱۹۲۵ در مسکو تشکیل شود. گرامشی در ۷ فوریه نوشت:

سفر من دو هفته یا در این حدود بتعمیق افتاده است، اما تصور می‌کنم که صورت بپذیرد، حتی قرار است به‌من گذرنامه‌ای ماری بدهند؛ که احتمالاً در مقابل این تأخیر تسلای خاطر می‌خواهد بود. آیا وقت خواهیم داشت که در اواخر مارس و اوایل آوریل در کنار هم بگردش برویم؟... می‌دانی، خواهرت تاتیانا تا حدی همان است که از تو انتظار می‌دود؛ بسیاری از کیفیات و رفتارهای شبیه تو است، آهنگ صدایش دارای زنگی از صدای تو است (اگر بدانند که نوشته‌ام زنگ صدای تو، خوشحال می‌شود، زیرا که وقتی صدایش را با صدای تو قیاس کردم اعتراض کرد، چون معتقد است که صدای تو بسیار خوش‌آهنگتر است). غالباً می‌پنجه‌ت! به رستوران می‌آید تا با هم غذا بخوریم، ولی نتوانسته‌ام وادارش کنم که کمی بیشتر بخورد... می‌خواست برای یک جفت کفش بخرد که پاشنه‌های ترسناکی داشت. من با شدت مقاومت کردم، و مصرأ گفتم که تو هرگز چنین چیز زشتی را نمی‌پوشی... می‌خواهد برای بچه هم کفشهایی کوچولو بخرد. عجب زن عجیبی است با جنون اینکه به همه عالم کفش بپوشاند!

گرامشی در اواخر فوریه ۱۹۲۵ حرکت کرد. زنش را، از نوامبر ۱۹۲۳ ندیده بود، یعنی حدود یک سال و نیم. و دلجو بالاخره «به‌جای آنکه فقط تصویری محو برکافتد عکاسی باشد، کودکی زنده و واقعی» شد. متأسفانه بچه مبتلا به سیاه سرفه بود؛ گرامشی غالباً او را در کالسکه‌اش در باضهای اطراف تورسکایا پاسکایا (حالا خیابان گورکی) که محل سکونت خانواده شوکت بود به گردش می‌برد. ولی نگران‌کننده‌تر از بیماری دلجو، وضع خواهر زن گرامشی، اوگنی، بود. او از بیماری روانی که مدت‌ها عاجز و درمانده‌اش در سیرانینی‌بور کرده بود، شفا یافته بود. ولی بوضوح هنوز در وضع عصبی حادی قرار داشت، و این حالت گاه بسیار بدتر می‌شد. قبلاً در آسایشگاه، رفتارهای بسیار صمیمانه‌تر از دوستانه بود، و حالا بنظر می‌رسید که خود را مادر دیگر دلجو می‌داند. گرامشی از اتفاقی که مدت کوتاهی پس‌از ورودش به‌مسکو پیش آمد سخت حیرت‌زده

شد. گرامشی و پولیا تصمیم گرفته بودند که به خانم دکتری که دلیو رامالجه می‌کرد هدیه‌ای بدهند، و نسخه چاپی تابلو دانانه^{۱۰} اثر کورچوا را انتخاب کردند. گرامشی به‌عنوان پدر امضا کرد و اوگنی زیر امضای پولیا اسم خودش را نوشت و در کنار دو اسم افزود «مادرها».

آپولو شوکت از رفتار اوگنی بسیار دل‌آزرده بود. نمی‌خواست بگذارد که دلیو اوگنی را «مادر» صدا کند و مرتباً به‌بچه می‌گفت: «دلیو فقط یک مادر دارد، یک مادر، فقط یکی!» گرامشی هم از این وضع ناراحت بود، ولی ترجیح می‌داد به‌طور مستقیم با این مطلب مواجه نشود. اوگنی را دوست داشت؛ او را وقتی که بستری بود شناخته بود، و رنجها و دردهایش را پیاد می‌آورد. می‌فهمید که به‌دلیل ناتوانی جسمی و انزوایش، دلیو برایش حکم فرزند را پیدا کرده است، تنها رابطهٔ پرمعنیش با زندگی و دنیای وسیع خارج از دنیایش بود. بنابراین واکنشهایش بسیار انسانی بود. هنگامی که مسکو را ترک می‌کرد قرار بر این شد که وقتی پولیا و کودک پیشش می‌روند، اوگنی را نیز همراهشان بیاورند.

گرامشی در ۲۸ آوریل به ایتالیا بازگشت. دولت مشغول تهیه لایحه‌ای قانونی بود که - برطبق اظهار رسمی - علیه فراماسونیا تهیه می‌شد. ولی طرز تنظیم آن کلیتر بود و مدعی بود که می‌خواهد «فعالیت‌های مؤسسات، باشگاهها و انجمنها و شرکت کارمندان دولت را در این گونه فعالیتها، انضباط بخشد». درک مفهوم وسیعتر چنین لایحه‌ای کار آسانی بود؛ برای دستگاه مستمسکی می‌شد که هرگونه تشکیلات ضد فاشیستی را سرکوب کند و در همین حال ظاهر قانون را حفظ نماید تا جایی که مربوط به فراماسونیا می‌شد گرامشی معتقد بود که فاشیسم بیشتر سر رقابت با فراماسونری را دارد تا مخالفت با آن را؛ و به‌این معنی هدف این لایحه این بود که فراماسونیا را سر جایشان بنشانند و برتری فاشیسم را ثابت کنند، و بعد از آن امکان سازشی بوجود آید. سازمانهای دیگری هم وجود داشت که با آنها چنین سازشی ممکن نبود و داغ این سرکوبی، بعد از گذراندن این قانون، بر آنها می‌خورد.

در ۱۶ مه ۱۹۲۵ گرامشی به مجلس رفت که پیامدهای ستمگرانه این قانون را برملا و محکوم کند. این اولین نطق پارلمانیش بود.

بالاخره این دونفر رودر روی هم قرار گرفتند: در این طرف رهبر گذشته نسل انقلابی و سردبیر به پیش از ۱۹۱۴، که حالا چهل و دو ساله بود و از طرف قدرت سازمان یافته ضد انقلابی بورژواها «رهبر» (دوچه) نامیده می‌شد؛ و در آن طرف مجلس رهبر جدید و جوانتر مخالفان چپگرا. اگر چه تا به حال موقعیتی دست نداده بود که این دو با هم برخورد کنند، یکدیگر را خوب می‌شناختند. در ۱۹۲۱ که این دو از دو موضع متقابل صحبت می‌کردند موسولینی گفته بود: «آناشستیا در پلرۀ سردبیر نظم جدید می‌گویند کسی است که تظاهر به سلامت می‌کند، تظاهر می‌کند، زیرا که در حقیقت گورژپشتی سارد نیاسی و استاد اقتصاد و فلسفه است و دارای مغزی است که قدرتی انکارناپذیر دارد. گراسی هم به سهم خود در نظم جدید مورخ ۱۵ مارس ۱۹۲۴ نوشته بود:

اکنون در ایتالیا یک دستگاه حکومت فاشیستی داریم که در رأس آن بنیتو موسولینی قرار دارد. و مسلکی رسمی داریم که رهبر را به صورت خدا درمی‌آورد و او را شکستناپذیر، و محاریر گریخته سرنوشت، و الهامبخش امپراتوری نوین رم مقدس اعلام می‌دارد. هر روز در روزنامه‌ها صدها تلگراف پندگی نسبت به رئیس از طرف طوایف محلی می‌خوانیم که خود را به وفاداری به وی ملزم می‌دانند. عکسهای را می‌بینیم: آن صورت چون صورتك را که زمانی در جلسات سوسیالیستها می‌دیدیم، حالا سختتر شده است. این صورت را می‌شناسیم: آن حقه چشمها در کاسه گرداندن را که در گذشته قصدش این بود که بورژواها از ترس به خود کثافت کنند و اینک به سوی کارگران چشم می‌گرداند. آن مثنی را که همیشه به علامت تهدید گره شده است می‌شناسیم. همه دستگاه و نحوه کار کردن آن را می‌شناسیم، و می‌دانیم که چگونه می‌تواند بر مردم نفوذ کند و دل و دوده شما گرد مدرسه‌ایهای بورژوا را به هم بزند - براسنی تأثیربخش است، حتی اگر از نزدیکتر مورد بررسی قرار گیرد...

ولی موسولینی در واقع که بود؟ «عصارۀ غلیظ شده خسرده بورژوازی ایتالیا: رسوبی محکم، پدید آمده از زیاده‌های قرن‌ها که بر اثر استیلای بیگانه و حکومت کشیشان بر خاک ما بجا مانده است. چون نتوانست رهبر زحمتکشان شود، پس دیکتاتور بورژواها شد. طبقۀ بورژوا آن زمان چهره‌های ددصفت را می‌پسندد که می‌کوشد که ساعت را به عقب برگرداند و امید به آن می‌بندد، که ببینند طبقۀ کارگر بر خود می‌لرزد؛ یا همان وحشتی که در گذشته خودش در پراپر چشمان

در حدقه گردان و مشتبهای گسره شده و به تهدید پرافراشته داشته است. و دیگر این دو، که از نظر شخصیت و خلق و خو درست نقطه مقابل یکدیگر بودند، در مجلس در مونه چیتوریو در مقابل هم ایستاده بودند.

گرامشی خطیب سخنوری نبود؛ بنظر می‌آمد که سخنانش مستقیماً از مغز برمی‌خاست، نه از حلق. یک‌بار گویتی پس از انتخابات آوریل ۱۹۲۴ در نشریه انقلاب لیبرال (لاریولوتسیونه لیبراله ۱۲) نوشته بود: «اگر گرامشی در مونه چیتوریو سخن یگوید، احتمالاً یک‌بار نمایندگان فاشیست را ساکت و مستمع خواهیم دید، چون بیشک خواهند کوشید که پست و بلند آن صدای ضعیف را بشنوند و احساس فکری کاملاً جدید را بیازمایند. بحث جدلی (دیالکتیک) گرامشی بر تقلبها و تزویرهای دولت بورژوازی اعتراض نمی‌کند، بلکه از قله عقاید مگلی به پائین نظر می‌افکند و بسردی، اجتناب‌ناپذیر بودن آن‌تقلب و تزویرها را نشان می‌دهد. و این پیشگویی پیامبرانه بود، ولیو اسپانو پیساد دارد که وقتی گرامشی شروع به صحبت کرد: دهه نمایندگان دور نیمکتهای طرف چپ جمع شدند تا آن صدای ضعیف و آنعطاف‌ناپذیر را بهتر بشنوند، یکی از روزنامه‌های رم عکس بزرگی از موسولینی را چاپ کرده بود که به جلو خم شده و دستش را کنار گوشش گذاشته است. گرامشی به آرامی مشخصات طبقاتی فراماسونها را تجزیه و تحلیل کرد، و بعد به تجزیه و تحلیل فاشیسم پرداخت: «با در نظر گرفتن اینکه چگونه وحدت ایتالیا بدست آمد، با در نظر گرفتن ضعف طبقه بورژوازی سرمایه‌دار ایتالیا*، فراماسونی مدتهای مدید تنها حزب مؤثری بود که بورژواها داشتند. و اما در مورد فاشیسم: خطه سیاسی غریزی و بدیعی که فاشیستها پس از اشغال کارخانه‌ها بیدرنگ در پیش گرفتند در این جمله خلاصه می‌شود: «طبقه بورژوازی روستائی باید به‌جای بورژوازی شهری که به اندازه کافی برای مقابله با کارگران خشن و قوی نیست قدرت را بدست گیرد.» آنگاه از این تجزیه و تحلیل اولین نتیجه را چنین گرفت:

فاشیسم با تنها نیروی مؤثر و متشکلی که بورژوازی تا به حال در ایتالیا داشته است می‌چنگد تا به‌عنوان مرجع اصلی مدیریت و واگذاری مشاغل رسمی و دولتی جانسپین آن‌شود. انقلاب فاشیستی هیچ نیست مگر جانشین شدن یک دسته اجرائی و اداری به‌جای دسته دیگر.

موسولینی؛ جانشینی طبقه‌ای به‌جای طبقه دیگر، همانطور که در روسیه شده، همانطور که طبقاً دره‌انقلابی می‌شود، همانطور که ما با قاعده و با اسلوب انجام خواهیم داد...

گرامشی: انقلاب وقتی انقلاب است که بر طبقه جدیدی بنا شده باشد. فاشیسم بر طبقه‌ای که تا به حال بر مسند قدرت نبوده است استوار نیست...

موسولینی: پس چرا قسمت عمده طبقه سرمایه‌دار علیه ماست؟ من می‌توانم نام چند سرمایه‌دار بزرگ را ببرم که علیه ما رای داده‌اند، و جزئی از دسته مخالف را تشکیل می‌دهند؛ مثل سوناتا^{۱۳} و کونتس^{۱۴}... فاریناچی^{۱۵} (دبیر حزب فاشیست)؛ اینها حتی به روزنامه‌های خرابکار هم کمک مالی می‌کنند!

موسولینی: بانکهای بزرگ، چنانکه خوب می‌دانید، فاشیست نیستند!

برای گرامشی آسان بود که حاضر جوابانه خاطر نشان سازد که فاشیسم دقیقاً در حال تهیه مقدمات برای سازش با آن نیروهائی است که هنوز جذب دستگاهش نشده‌اند:

فاشیسم، هنوز کاملاً موفق به جذب تمام قسمتهای دیگر به تشکیلات خود نشده است. در مورد فراماسونها، اول کوشید که شیوه سیاسی نفوذ کردن در صفوف آنان را بکار برد و بعد به روشهای تروریستی متوسل شد - یعنی به سوزاندن لژها؛ و دست آخر به عمل قانونگذاری دست زد، که منجر به گشاددن جیبی از افراد مؤثر و اساسی بانکها و لایه‌های بالای دیوانسالاری به سمت طرف برنده خواهد شده تا بتوانند مشاغل خود را حفظ کنند. ولی دولت فاشیستی هم ناگزیر به سازش با فراماسونها خواهد بود، با دشمنی قوی از این نوع چه می‌توان کرد؟ اول باید پایش را شکست و بعد که به زمین افتاده از موضع قدرت و تسلط ناگزیر به توافقش کرد... بنابراین، ما می‌گوئیم که در حقیقت این ماده قانون مستقیماً علیه تشکیلات کارگری وضع شده است. می‌خواهیم بدانیم، چرا از چند ماه پیش به این طرف با آنکه حزب کمونیست هنوز غیر-قانونی اعلام نشده است، هر بار که رفقای ما در گروههای سنفری یا بیشتر، دور هم جمع می‌شوند، تفنگداران شما آنان را دستگیر می‌کنند... موسولینی: ما همان کاری را می‌کنیم که شما در روسیه می‌کنید... گرامشی: در روسیه قوانینی هست که محترم شمرده می‌شود: شما در اینجا فقط از قوانین خود پیروی می‌کنید...

موسولینی: در روسیه شما در جمع کردن مردم مهارت دارید. خیلی هم مهارت دارید!

گرامشی: در حقیقت دستگاه امنیتی هم اکنون حزب کمونیست را سازمانی مخفی بشمار می‌آورد.

هوسولینی: چنین نیست! گرامشی: پس چرا هر بار که مردم پیش از سه نفر دور هم جمع می‌شوند، بدون جریمه مشخص دستگیر می‌شوند و به زندان می‌افتند؟ هوسولینی: ولی زود آزاد می‌شوند. چند نفر در زندانند؟ ما فقط زندانیان می‌کنیم تا آنها را بشناسیم. گرامشی: این آن‌گونه اذیت و آزار اصولی است که پر قانون پیشی گرفته است و کاربرد قانون جدید را توجیه می‌کند. فاشیسم به روشهای حکومت جولینی باز گشته است، همان کارهایی را دارید می‌کنید که آنها زمانی در جنوب می‌کردند، آدمکشان حرفه‌ای را برای مدتی استخدام می‌کردند تا حرکتی را که به مخالفان رای می‌دهد دستگیر کنند... فقط به این منظور که آنان را بشناسند. صدائی: فقط یک مورد بوده است، تو از جنوب چیزی نمی‌دانی.

گرامشی جواب داد: «من اهل جنوب هستم.» ولی قطع کردنهای پی در پی سخنانش مانع از آن می‌شد که استدلال خود را پشیمی ادامه دهد، با وجود این پی‌درپی موفق می‌شد که به موضوع اصلی برگردد:

از آنجا که جنبش فراماسونری یکجا به‌حزب فاشیست خواهد پیوست و یکی از جریانهای آن خواهد شد، روشن است که شما قصد دارید با این قانون جدید توسعه تشکیلات کارگری و دهقانی به مقیاس بزرگ را متوقف سازید. این نکته اصلی و معنی واقعی این قانون است. یک نفر در نهضت فاشیستی هنوز خاطره‌ای ابرآلود و مبهم از تملیحات استادان قدیمش بیاد دارد! از آن زمانی که او هم انقلابی و سومبالیست بود! او می‌داند که هیچ طبقه‌ای نمی‌تواند آنچه هست بماند و نمی‌تواند آنقدر گسترش یابد که قدرت را بدست گیرد مگر اینکه حزب و تشکیلاتی داشته باشد که بتواند بهترین و آگاه‌ترین بخش خود را در خود جا دهد. این است جرئومه حقیقت در این آموزش آشفته و مرتعانه و منحرف مارکسیستی.

اما آیا درواقعیت موجود، در هر حال مسلم بود که درهم شکستن احزاب طبقه کارگر، قدرت زحمتکشانش ایتالیا را از بین می‌برد؟ نماینده ساردنیا به صدائی که گفته بود «تو از جنوب چیزی نمی‌دانی» پاسخ کاملتری داد:

در ایتالیا سرمایه‌داری فقط تا آنجا امکان توسعه یافته است که حکومت توانسته است روستائیان و خاصه روستائیان جنوب را تحت فشار قرار دهد. امروز شما اضطراری بودن مسأله را خوب حس می‌کنید، و گرفته چرا به ساردنیا میلیونها و به‌سراسر جنوب (متسوجورنو) بر روی

هم صدها میلیون وعده سرانیز کرده‌اید؟ اگر برامتی جدی بودید و به حقیقت می‌خواستید کاری ملموس انجام دهید می‌توانستید کار را با پس دادن صد یا صدوپنجاه میلیونی که همه ساله از جزیره‌نشینان ساردینیا بیرون می‌کشید شروع کنید. می‌بایست به‌ساکنان جنوب بسولی را باز می‌گرداندید که هر سال به‌عنوان مالیات از جیب آنان بیرون می‌آوردید... همه ساله حکومت از این مناطق جنوبی مالی می‌بیرون می‌کشید که به‌هیچ روی آن راه در راه خیر و صلاح مردم - نه از راه خدمات و نه از هیچ راه دیگر - خرج نمی‌کند... این پولها برای ریختن شالوده سرمایه‌داری در شمال ایتالیا مصرف می‌شود، براین اساس و براساس تضادهای موجود در نظام سرمایه‌داری ایتالیا، کارگران و دهقانان از سر نیاز علیه دشمن مشترک متحد خواهند شد، و این اتحاد علی‌رغم قوانین سرکوب‌کننده و علی‌رغم تمام موانعی که برسر راه ساختن تشکیلات بزرگ قرار می‌گیرد، بوقوع خواهد پیوست... ممکن است شما (حکومت را مسخر کنید)؛ ممکن است مجموعه قوانین را عوض کنید؛ ممکن است بکشید و تشکیلات را به‌صورت موجود فعلی متوقف سازید؛ ولی نمی‌توانید امید داشته باشید که بر شرایط عینی که اعمال شما را محین می‌سازد متغولی شوید. تنها کاری که در آن موفق خواهید شد این است که زحمتکشان را وادارید که مفری جز آنکه تاکنون داشته‌اند، بیابند. ما یلیم از بالای این کرسی به‌زحمتکشان و توده‌های دهقان ایتالیا بگوئیم که: نیروهای انقلابی ملت هرگز نخواهند گذاشت که از میان بروند، و رؤیای سیاه شما هرگز جامه عمل به‌خود نخواهد پوشید.

وقتی گرامشی سخنرانی را پایان رسانید، مجلس در تب و تاب بود، این اولین سخنرانی گرامشی، آخرین هم بود. هرگز پس از آن از تریبون مجلس سخن نگفت. غالباً گفته شده است - گرچه شاهدی عینی در این مورد وجود ندارد - که موسولینی بیدرتنگ بعد از سخنرانی گرامشی را دیده است که در بار مجلس قهوه می‌خورده است و با آغوش باز به‌طرف او رفته است که دربارهٔ سخنرانی‌اش به‌او تبریک بگوید. گرامشی بی‌اعتنا به‌او به‌آشامیدن قهوه ادامه داده، و دستی را که به سویش دراز شده بود، نادیده گرفته است.

نوروز بعد گرامشی به‌یولیا نوشته است:

کار با آشفتگی و پست و بلندی بسیار ادامه دارد؛ وضع ذهنی من چنین منعکس می‌گردد؛ گسویی به‌همین صورت هم که هست به‌اندازهٔ کافی آشفته نیست. مشکلات هر روز عظیمتر می‌شود، حالا قانونی علیه تشکیلات داریم که پیش درآمدی است برای کوششهای اصولی پلیسی به‌منظور منحل کردن حزب ما. شروع کار من در پارلمان با سخنرانی دربارهٔ این قانون بود. فاشیستها از من استقبال خوش نامتعارفی کردند،

بنابراین از دیدگاه انقلابی، آغاز بدی داشتیم. از آنجا که صدای من خیلی ضعیف است همه حورم جمع شدند تا بشنوند، و گذاشتند هر چه می‌خواهم بگویم، پیوسته حرفم را قطع کردند تا رشته کلام را گم کنم، ولی واقعا کوششی برای خرابکاری در سخنرانیهام نکردند. از نکاتی که می‌گفتند تفریح می‌کردم، اما نتوانستم جوابشان را دهم، بنابراین موافق دست آنها بازی کردم، زیرا خسته شدم و نتوانستم آن خط استدلالی را که در نظر گرفته بودم، به‌طور کامل دنبال کنم.

خسته بود. تابستان رم نیروی او را تحلیل برده بیخوابش می‌ساخت. ناگزیر بود با احتیاط تمام و هرچه کمتر رفت‌وآمد کند، و خیلی کم دوستانش را ببیند:

از تنهایی و انزوا بیش از هر چیزی در فشار هشتم، فستی به‌دلیل غیرقانونی بودن فعالیت‌های حزب، که آدمی را ناگزیر می‌کند تا به‌طور منفرد و مستقل عمل کند. اغلب می‌گویم یا رفتن به دیدن تاتیانا، که تو را به یاد می‌آورد، از این برهوت سیاسی بگریزم، ولی در حقیقت جبران نبودن تو ممکن نیست. آنچه در اطرافم به آن چشم می‌دوزم مرا به یاد تو و دلیو می‌اندازد و به‌منحو حادثی از ناشادی خویش آگاهم می‌کند... ولی سهم نیست... می‌گذرد، زیرا مطمئنم که تو به ایتالیا خواهی آمد و وقتی با هم شاهد رشد و تکامل زندگی دلیو باشم نیروهای ما عظمت خواهد شد، و شخصیت‌هایمان کاملتر خواهد گردید.

یولیا و کودک در پائیز در رم به‌او پیوستند.

۲۰

جلسه هیأت کامل اجرائی کمیته‌تون از مارس تا آوریل ۱۹۲۵ تشکیل شد، خط مشیی را که دو کنگره گذشته تعیین کرده بودند تثبیت کرد. دیکتاتوری زحمتکشان همچنان پامخ نهائی ماند، ولی در این فاصله، هدف میانی دیگری در ایتالیا مطرح نظر شده بود: بدست آوردن آزادیهای بورژوا - دموکراتی. برای دستیابی به این منظور - در نظر بین‌الملل - لازم بود که وسیعترین اتحادی که میسر باشد میان طبقه کارگر و احزاب کارگريشان به رهبری طبقه کارگر صنعتی و سازمان پیشیناز آن، یعنی حزب کمونیست، بوجود آید. پس از سه سال حکومت وحشت فاشیستی، علاقه مردم به احیای نظامی دموکرات در ایتالیا یار دیگر احیا شده قویتر از میل به انقلاب بود و گرامشی به این مساله وقوف داشت و باز تردید به خود راه نداد که سیاست بین‌الملل صحیح است. در نظم جدید مورخ اول سپتامبر ۱۹۲۲ نوشته بود:

در بحران مائونی برای ما درسهای فراوان نرفته است... این بحران به ما نشان داد که پس از سه سال وحشت و سرکوبی، توده‌ها بسیار محتاط شده‌اند و حاضر به خطر کردن نیستند... [این احتیاط]... مسلماً محکوم به از میان رفتن است، چندان هم طول نخواهد کشید، ولی اکنون وجود دارد، و فقط وقتی می‌توانیم بر آن فائق آئیم، که خود ما هم محتاطانه پیش برویم، در هر قدم و در هر مورد مراقب مواظب باشیم، و هرگز تماسمان را با تمامی طبقه کارگر از دست ندهیم.

بنابراین مبارزه با گرایشهای بوردیگانی را اضطراری شمرد: «اگر در حزب ما گروهها و تمایلات متمصبی وجود داشته باشد که بخواهند وضع را با زور تحمیل کنند باید به نام کل حزب با آن جنگید.»

ولی بوردیگا، مثل همیشه، حاضر به تسلیم نبود. هنوز هم همه راه‌حلهای میانی را رد می‌کرد. هنوز هم در نظرش راه دیگری جز قرار گرفتن دیکتاتوری طبقهٔ زحمتکش به‌جای دیکتاتوری طبقهٔ بورژوا وجود نداشت. فکر نمی‌کرد که حکومت بورژواها به صورتهای دموکرات برحکومت بورژواها به صورت مطلق و مستبدانه مرجح باشد. از دیدگاه او، ظهور فاشیسم، فقط در حکم این بود که گروهی بورژوا جانشین گروه بورژوای دیگری شده است. از آنجا که همهٔ احزاب دیگر — از حزب سوسیالیست تا حزب عمل ساردنیا — همهٔ ستونهای نظام بورژوائی بودند، و حزب کمونیست تنها دشمن و رقیب اصلی فاشیسم بود لازم می‌آمد که، کمونیستها، بی‌آنکه به اتحادی پرغل و غش تن در دهند، فاشیستها را بنهائتی از میان بردارند. به عقیدهٔ او مراحل میانی و گذرا، که مستلزم اتکا بر دموکراسی باشد، حتی از خود فاشیسم هم خطرناکتر بود؛ مگر نه آنکه فاشیسم، با درهم شکستن تمام تصورات و اوهام دموکراتی، راه را به سوی کمونیسم باز کرده بود؟

این تشخیصی بیماری، مجرد و بکلی دور از واقعیت بود؛ و اگر به صورت عملی درمی‌آمد، کمونیسم را محکوم به اتروائی در حکم خودکشی می‌کرد و دچار گزاره‌گوئیهای انقلابی می‌ساخت، آن هم در زمانی که ضرورت حیاتی داشت که با فاشیسم با اعمال اساسی و محسوس مقابله شود. در بهار ۱۹۲۱، گروههایی از مبارزان به نام گروههای ضربتی ملت تشکیل شده بود و قصدشان تشویق مقاومت مسلحانه در مقابل خشونت فاشیستی بود. بوردیگا چنان ایمان به غلبه بودن اتحاد داشت که به کمونیستها دستور داد، حتی در این زمینه، با سوسیالیستها رفتار برادرانه نداشته باشند؛ کیفر پیوستن به جنگ مسلحانه علیه فاشیستها، اخراج از حزب بود. و حقیقت این است که در کادر رهبری حزب تقریباً هیچ‌کس با این تصمیم فرقه‌گرایانه مخالفت، یا مخالفت‌گونی نکرد. از آن زمان روش بوردیگا کمترین تغییری نکرده بود. زینویفا کوشیده بود که با پیشنهاد نایب‌رئیس بین‌الملل، او را رام کند، ولی این کار هم بیفایده بود. در این مرد انحطاف‌ناپذیر مبارزهٔ پایبندی — ولو بقلط — به عقیده‌ای مجرد، قویتر از خودخواهی بود.

قرار بود که بزودی کنگره‌ای ملی تشکیل شود که در آن توازن نیروها در درون حزب برقرار گردد، و گرامشی برای تهیهٔ مقدمات به سفرهایی طولانی می‌رفت. در ۱۵ اوت به یولیا نوشته است: مدت

بود از دم دور بودم، و هنوز هم هستم. برای شرکت در جلسات مجبورم سفر کنم، و ناگزیرم مرتباً به پلیس، که در تعقیبم است، رد گم کنم. جوانی فارینا^۲ کلماتی را که گرامشی در یکی از جلسات مبارزان و گردانندگان حزب حوزهٔ میلان در تابستان ۱۹۲۵ پیکار برده است، بیاد دارد: «در حال حاضر مردم ایتالیا برای دیکتاتوری طبقهٔ زحمتکش نمی‌چنگند، بلکه در راه دموکراسی مبارزه می‌کنند. اگر این را نفهمیم، مثل آن است که از درك اتفاقاتی که جلو چشممان می‌گذرد، باز بسانیم.» این کلمات برای چپسهای افراملی که هنوز، (به‌گفتهٔ فارینا) انقلاب را در گوشهٔ هرکوی و هرزن می‌دیدند، بوی فساد می‌داد، و به‌افسانهٔ گرایش گرامشی به سمت «سوسیال دموکراسی» قوت می‌بخشید.

کاستانی بود مملو از کار شدید. جای یولیا و دلپو، پیش گرامشی سخت خالی بود؛ اخیراً زیاد به اطراف سفر کرده‌ام، و جاهاتی را دیده‌ام که می‌گویند بسیار زیباست، مناظری که می‌باید فرحیخش باشد، زیرا که خارجیان از راههای دور فقط برای دیدن آنها می‌آیند. مثلاً در میراماره^۳ بودم، ولی به‌نظر من آمد که فقط نشانهٔ کج سلیغگی آشکار کاردرجی است؛ برجهای سفید آن به چشم خودکشیهای می‌آمد که بر آنها دوغاب زده‌اند، و دریای اطراف آن زرد چرک بود، زیرا که کارگرانی که در آن نزدیکی راه می‌ساختند خروازها زباله در آن ریخته بودند؛ خورشید چیزی جز یک دستگاه حرارت می‌گزی نبود که بی‌موقع کار می‌کرد، ولی به‌خود یادآور شدم که این گونه تأثیرها باید - به‌قول مادوت - بستگی داشته باشد به «بی‌احساسی» خود شخص، و نیز با این واقعیت که همهٔ ذوق و شوق به طبیعت و آنچه را در اطرافم می‌گذرد از دست داده‌ام! زیرا که در هر لحظه متوجهم که تو چقدر از من دوری؛ چون از زمانی که تو را شناختم هیچ شادایی که با تو مرتبط نباشد، برایم شادی نیست، هیچ لذتی نیست که وقتی فکر می‌کنم که تو پیش من نیستی و آنچه را من می‌بینم، تو نمی‌بینی، دردم از میان نرود... دلپو چون شبهای درخشان در ماه اوت به‌زندگی من وارد شد - و مگر نه اینکه همهٔ داستان عشق ما کم و بیش همین‌گونه بوده است!

کودکان دیگر دلپو را به‌یاد او می‌آوردند. در مدت اقامت کوتاهش در میلان در خانهٔ شمارهٔ ۷ خیابان ناپو توریانی^۴، که مرکز انتشار و هدفت آنجا بود توقف کرد. الادینو بیبولوتی^۵ مدیر مالی روزنامه با همسر و دو فرزند خردسالش در آپارتمان مجاور آن زندگی می‌کردند.

2. Giovanni Farina

3. Miramare

4. Napo Torriani

5. Aladino Bibolotti

هر وقت گرامشی می‌خواست اتاق کوچکی در این آپارتمان در اختیارش بود. و فیدیا ساسانو^۶ یکی دیگر از روزنامه‌نگاران وحدت بیاد دارد که چگونگی، در راهرو بین اتاقها، وقتی کسی نمی‌دید، گرامشی چهار دست‌وپا به دنبال بچه‌های بیبولوتی می‌خزید.

در سپتامبر برای چند روزی به‌خانه تولیاتی در رم نقل‌مکان کرد. در آنجا و به سرپرستی گرامشی، مطالبی که بایستی در سومین کنگره حزب مطرح شود تدوین می‌شد. مقرر بود که این کنگره در ژانویه در لیون تشکیل شود. سندی که آنان تدوین کردند، رساله‌ای نرم و روشن دربارهٔ وضوح ایتالیا و وظایف حزب کمونیست بود. نشانهٔ آغاز جدیدی بود: قوت علمی آن با بحث و جدلهای فصیحانه سندهای مشابه گذشته سخت مابینت داشت. در این سند ساختهای اجتماعی و اقتصادی کشور، تضادهای نظام سرمایه‌داری آن، و ماهیت و عملکرد فاشیسم در رابطه با این تضادها، مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته بود؛ آنگاه نیروهای طبقاتی و سیاسی بررسی شده بود که محرک انقلاب زحمتکشان بودند، و نیروهای دیگری که می‌شد آنها را برانگیخت تا به دستگاه متحدهی که بتواند فاشیسم را درهم کوبد ملحق شوند، هیچ چیز بیش از پیشگویی پیغمبرگونه‌ای که در این سند - در مورد افراطهای آتی فاشیسم - شده است، عمق آن را نشان نمی‌دهد:

سرمآمد شکوه و جلال تبلیغات و کارهای سیاسی و اقتصادی فاشیسم، تمایل آن به سوی امپریالیسم است. این تمایل، مبنی نیازی است که طبقه حاکم کشاورزی - صنعتی ایتالیا به یافتن پاسخی دارد به بحران جامعهٔ ایتالیا، خارج از خود جامعهٔ ایتالیایی. روندی است که در آن تخم جنگ نهفته است، جنگی که ظاهراً به منظور وسعت بخشیدن به خاک ایتالیا، برپا خواهد شد، ولی در حقیقت ایتالیای فاشیست بازبچهٔ دست‌یکری از گروههای امپریالیستی دیگر خواهد شد که هدفش تسلط بر دنیاست.

خلاصه آنچه در لیون مطرح شد شامل این مطالب بود: تعریف فاشیسم، به‌عنوان راهی برای استوار کردن سرمایه‌داری در ایتالیا؛ نقش رهبری زحمتکشان در مبارزات ضد فاشیستی؛ تعلیلی از تمام نیروهای توده‌ای که می‌توانند به‌صفت کارگران و دهقانان پیوندند، با فرقی گذاشتن میان نیروهای بورژوا که بی‌آنکه راه‌برگشتی گذاشته باشند خود را وقف خدمت به فاشیسم کرده‌اند و نیروهایی که صورت‌بندیهای

خندفاشیستی و دموکراتی داشتند یا امکان آن بود که با این صورتبندی متشکل شوند؛ و دست‌آخر، نقش اصلی و رهبری حزب کمونیست و ساخت حوزه‌ای آن در رأس طبقه کارگر. این مطالب اگر هم (چنانکه تالیاتی تصدیق می‌کرد) اثری باقیمانده از فرقه‌گرایی گذشته داشت، نسبت به آنچه در زمان پوردیگا شده بود پیشرفتی بزرگ شمرده می‌شد. گرامشی از خبر آمدن یولیا به‌طور قطع به‌رم - که البته از دست دوم شنیده بود - و اینکه در اینجا کاری هم برایش در نظر گرفته شده است بسیار هیجان‌زده بود. «نمی‌دانم در این باره چه فکر کنم، چون از خودت در این مورد حرفی نشنیده‌ام؛ راجع به این شایعه با تاتیانا حرف زدم، آنچنان برانگیخته شد که شب خوابش نبرد. مطمئن است که به هر حال خواهی آمد و با نگرانی در انتظار تو است.» یولیا و دلپو در اکتبر وارد شدند و اوگنی هم همراهشان بود. در این فاصله گرامشی به‌خیابان مورگانبی^۷ نقل مکان کرده بود، و باز هم مستأجر خانواده پاسارگه^۸ بود؛ برای دیگران آپارتمان میله‌ای در خیابان تراپانی^۹ اجاره کرد. فکر می‌کرد حاقلان‌تر این است که خودش در آن آپارتمان سکونت نکند. اگر آشکار می‌شد که یولیا با گرامشی مربوط است، این احتمال می‌رفت که دولت روادید یولیا را لغو کند.

عذر دیگری هم وجود داشت. در فلورانس، در شب چهارم اکتبر گروه‌های فاشیستی با وحشیگری و خشونت بی‌سابقه رفتار کرده بودند؛ علاوه بر حمله‌های متعدد به اشخاص و خانه‌ها، کائتانو پیلاتی^{۱۰}، نماینده سابق سوسیالیست‌ها، و کائتانو کونسولو^{۱۱}، وکیل دادگستری کشته شدند؛ دومی در خانه‌اش و جلو چشم زن و فرزندان‌ش. زندگی تمام مخالفان حکومت بوضوح در معرض خطر بود و احتیاط کامل ضرورت داشت. در ۲۴ اکتبر الاله اتاق گرامشی در خیابان مورگانبی در بازرسی و تجسس پلیس بتاراج رفت. بعد در ۴ نوامبر پلیس نقشه قتل موسولینی را، که تیتو تسانیونی^{۱۲} نماینده سابق سوسیالیست‌ها کشیده بود، کشف کرد؛ قرار بود وقتی موسولینی در سالروز جشن پیروزی ۱۹۱۸ بر ایوان کاخ کیجی^{۱۳} ظاهر می‌شود، از اتاقی در سمانخانه دراکوتی^{۱۴} هدف قرار گیرد. وضع خراب‌تر از سابق شد. یولیا هر صبح و بعد از ظهر به سر کارش در سفارت شوروی

7. Morgagni 8. Passarge 9. Trapani 10. Gaetano Pilati
11. Gaetano Consolo 12. Tito Zaniboni 13. Chigi
14. Dragoni

می‌رفت (کار موسیقی را کنار گذاشته بود تا بتواند در ایتالیا نزه آنتونیو باشد). بعد گرامشی برای شام به آپارتمان خیابان تراپانی می‌آمد و تا بعد از نیمه شب در آنجا می‌ماند. هرگز با هم بیرون نمی‌رفتند. گاه یولیا یا خواهرانش، یا با لئونیلده پریلی، به تالارهای کنسرت آرچستینا ۱۵ یا آدریانو ۱۶ می‌رفتند؛ ولی آنتونیو با آنان نمی‌رفت. در خانه می‌ماند و با دللیو بازی می‌کرد.

دللیو حالا يك سال و نیمه بود، ولی پدرش با او چون انسان بالغ کوچکی رفتار می‌کرد و استعدادهای غریب و عجیب در او پیش‌بینی می‌نمود. [گرامشی می‌گفت] «از عشق او به جانوران از دو راه استفاده می‌شد، یکی در موسیقی که صدای جانوران را در يك گام موسیقی بر پیانو برایش می‌نواخت - از صدای نه زیر و نه بم (بازیتون) خرس گرفته تا نشای زیر صدای جوجه‌ها در آن سر پیانو - و دیگر در نقاشی». بچه دوست داشت که يك بازی یا يك شوخی را برایش بارها و بارها تکرار کنند؛ و اولین کار این بود که ساعت دیواری را روی میز بگذارند و عقربه‌ها را به هر طرف که ممکن بود حرکت دهند؛ بعد می‌بایست با کشیدن اشکال جانورانی که آن روز دیده بود، برای مادر بزرگش مادریش نامه بنویسند؛ بعد پشت پیانو می‌نشستیم و موسیقی حیواناتش را برایش می‌نواختیم؛ و بعد هم چند بازی دیگر.»

در خانه، کارها به دست اوگنی اداره می‌شد. غذا می‌پخت، و وقتی یولیا و تاتیانا سر کار بودند از دللیو نگهداری می‌کرد. رفتار اوگنی سخت در همه تأثیر می‌گذاشت و عسلائم نگران‌کننده‌ای را که در او مشهود بود، نادیده می‌گرفتند. گرامشی از زمان سفرش به مسکو درباره بستگی اوگنی به دللیو زیاد فکر کرده بود و بسیار نگران بود. خواندن مطالبی در نشریه‌ای درباره واقعه مصیبت‌باری که در خانواده‌ای ساردنیایی در جنوا پیش آمده بود، توجهش را جلب کرده بود: زنی مبتلا به سرطان، خود و نوه پنج ساله‌اش را سموم کرده و یادهاشتی بجای گذاشته بود که ناگزیر بوده است کودک را نیز همراه خود به بهشت ببرد، زیرا حتی در آنجا هم زندگی بدون نوه برایش ممکن نبوده است. و گرامشی برای اینکه تصور کند این‌گونه دل‌بستگی‌های غریب می‌تواند منجر به جنسایت شود، دلیل داشت: چند روزی بود که گرامشی با تعجب می‌دید دللیو او را «دپا دپا» که در روسی به معنی «مو است» صداسازی کند، و فقط وقتی تاتیانا ناگهان مداخله کرد و اوگنی را به یاد سلامت گرفت، کار درست

شد گرامشی، اگرچه نگران بود، ولی می‌کوشید تا مطلب را بزرگ نکند، گرامشی در ژانویه ۱۹۲۶، سخنپایانه از سرحد فرانسه گذشت، تا در کنگره حزب در لیون، شرکت کند. سفر کردن به خارج کار ساده‌ای نبود، ولی گرامشی به گذرهای طولانی کوهستانی و شرکت در جلسات در هوای آزاد عادت کرده بود. ساله پیش با یولیا از دیدن تعلیمات برای گذر کردن از برف، و حتی از خوابیدن شب در برف، صحبت کرده بود. نمایندگان از اطراف و اکناف ایتالیا به لیون آمده بودند، ولی در حدود ۱۸/۹ درصد یا «غایب» بودند و یا «دعوت نشده» بودند (طرفداران بوردیگا، گرامشی و دستگاه رهبریش را متهم می‌کردند که کار را طوری ترتیب داده‌اند که انتخاب نمایندگان را تا سطح کنگره‌های شهرستانی به خود اختصاص دهند).

در ۲۰ ژانویه گرامشی برای کمیسیون سیاسی کنفرانس سخن گفت و بحث خود را با جناح چپ درباره موضوع قیام ادامه داد:

کشوری نیست که در آن طبقه زحمتکشان در وضعی قرار داشته باشد که بتواند قدرت را بدست گیرد و بتنهائی آن را نگاهدارد؛ پس همیشه باید در پی یافتن همدست و متحد بود، طبقه زحمتکشان باید به دنبال خط‌مشی باشد که به آن امکان دهد که رهبری طبقات دیگری را که تمايلات ضد سرمایه‌داری دارند برعهده گیرد و آنها را در مبارزه برای برانداختن نظام بورژوازی راهنمایی کند. این ساله در ایتالیا از اهمیت خاصی برخوردار است، زیرا که در آنجا طبقه زحمتکشان در میان جمع کارگران در اقلیت است و از نظر جغرافیائی پراکنده و تا راه حلی روشن برای سائله روابط با طبقه دهقان یافته نشود نمی‌تواند نقش رهبری را در مبارزه‌ای موفق برای بدست گرفتن قدرت ایفا کند. در آینده خیلی نزدیک حزب ما باید خود را وقف شناساندن این ساله و یافتن راه حل آن کند.

اکثریت کمیته مرکزی گرامشی اعلام کرد که وقت آن رسیده است که به جای بدست گرفتن قدرت از راه قیام، به فکر تشکیلات درازمدت سیاسی بود. نظر اکثریت ۸/۹۰ درصد آرا را آورد، در حالی که تعداد آرای جناح چپ بوردیگا به ۲/۹ درصد تنزل کرد. بوردیگا به بین‌الملل شکایت برد که در تشکیلات این کنگره «هی نظمیهائی» وجود داشته است، ولی شکایتش رد شد.

ماشین فاشیستی مشغول له کردن آخرین آثار آزادی‌زندگی سیاسی در ایتالیا بود. نمایندگان حزب مردم از آونتنه‌کناره گرفتند و دوباره

در مجلس موته پیتوریو حضور یافتند؛ نمایندگان فاشیست به آنان حمله کردند و گتکشان زدند. روز بعد موسولینی اعلام داشت:

کسانی که مایلند از آونینه به این مجلس بازگردند و می‌خواهند که وجودشان در این مجلس تحمل شود، اولاً باید رسماً و علناً اعلام کنند که انقلاب فاشیستی، واقعیتی است محقق پذیرفته، و مخالفت با آن از جنبه سیاسی بیفایده است و از نظر تاریخی ابلهانه، و فقط برای کسانی معنی دارد که خود را خارج از حکومت و توانین آن قرار می‌دهند؛ در ثانی، به همان اندازه رسماً و علناً اذعان کنند که اقدام نکوهیده مومتضحانه گروه آونینه شکستی نکبت‌بار بوده، زیرا که هرگز مسأله‌ای اخلاقی در مورد دولت و حزب فاشیست مطرح نبوده است؛ ثالثاً به همان اندازه رسماً و علناً باید کسانی را که در خارج کشور به توطئه‌های ضدفاشیستی دست می‌زنند، طرد نمایند. هرگاه این شرایط پذیرفته و اجرا شود، قانون-شکنان آونینه می‌توانند امیدوار باشند که ما ایشان را بپذیریم و دوباره به این مجلس راه یابند. زمانی که بپذیرفته‌اند و اجرا نکرده‌اند، و تا زمانی که من در این مقام هستم، و قصد این است که مدت‌ها در این مقام بمانم - آنها نمی‌توانند وارد اینجا شوند؛ نه فردا و نه هیچ‌وقت دیگر!

۱۷ سال ناپلثونی، انقلاب فاشیستی (موسولینی سال ۱۹۲۶ را چنین تعریف کرد) داشت شروع می‌شد. حزب متحد موسیالیستی توراتی - که تینو تسانیونی عضوش بود - پس از کشف توطئه‌اش علیه موسولینی، منحل گردید و روزنامه او که عدالت (لا جوستیتسیا) نام داشت دیگر نتوانست منتشر شود. انتشار روزنامه انقلاب لیبرال در نوامبر ۱۹۲۵ متوقف شد و به پیرو گوبیتی از طرف پلیس تورینو دستور داده شده بود که تمام فعالیت‌های روزنامه نگاریش را کنار بگذارد. او در ۶ فوریه به طرف پاریس حرکت کرد و نه روز بعد در آنجا مرد؛ در آن زمان بیست و پنج سال تمام هم نداشت. آندولا و سالوه مینی هم مهاجرت کرده بودند. بر طبق قانونی که در ژانویه ۱۹۲۶ تصویب شده بود هرکس در خارج کشور به حملات خود به فاشیست‌ها ادامه می‌داد هم از تابعیت ایتالیا محروم می‌شد و هم اموالش در ایتالیا توقیف می‌گردید یا (در موارد خاص) بکلی مصادره می‌شد. از کسانی که از تابعیت ایتالیا محروم شدند یکی سالوه مینی بود، و دیگری روزنامه نگاری کاتولیک به نام جوسپه دوناتی^{۱۸} که دپوتو^{۱۹} رئیس پلیس رم را متهم به همدستی در قتل ماتتوتی کرده بود. محاکمات مربوط به ماجرای ماتتوتی در کیه تی^{۲۰} برگزار شد و

17. La Giustizia

18. Giuseppe Donati

19. Emilio De Bono

20. Chieti

از ۱۶ تا ۲۴ مارس ۱۹۲۶ ادامه داشت. روپرتو فاریناچی دبیرکل افراطی حزب فاشیست از متهمان دفاع می‌کرد (قضات و صاحب‌منصبان در تالار شهرداری ضیافتی رسمی به‌افتخار او ترتیب دادند). دادستان کل اتهام قتل عمد با نقشه قبلی را رد کرد و حکم دادگاه در مورد آدمکشی ساده صادر شد. سه مردی که گناهکار شناخته شدند به پنج سال و یازده ماه و بیست روز زندان (که چهار سال آن به‌اعتبار فرمان عفو عمومی که سال پیش صادرشده بود بخشوده شد) محکوم شدند. دو هفته بعد از صدور حکم، سووقصد دیگری به‌جان موسولینی شد. این بار توسط زن شصت‌دو ساله انگلیسی به‌نام واپولت گیبسن^{۲۱} (این زن مدتی در بیمارستان روانی بستری بود). وقتی که موسولینی از کاخ کنسرواتور^{۲۲} در کامپیدولیو^{۲۳} در رم بیرون می‌آمد آن زن به‌طرف او تیراندازی کرده و جراحت‌مختصری بر بینیش وارد ساخت. فشار فاشیست‌ها بر چند روزنامه آزادی که باقی مانده بود وارد آمد. دفاتر جهان و صدای جمهوریخواهان (لا وچه ریپوبلیکانا^{۲۴}) غارت شد. برای گرامشی زندگی از همیشه بغرنجتر شد.

آپولو شوکت، این شخصیت خوش‌صورت تولستوئی، با آن هیکل تنومند و ریش سفید بلند، وارد رم شد. قطعاً این اردوگاه نظامی با آن دم پرصلح و صفائی که او یازده سال پیش ترک گفته بود، تفاوت بسیار داشت. ولی وجود دلجو بهترین دلیل برای زندگی کردن در آنجا بود. بدین ترتیب قسمتی از خانواده شوکت دوباره در رم گرد هم آمد - جز نادینا لئونتیووا و آنا (که با شوهرش در مسکو بود)، همچنین ویکتور و مادر خانواده. برای گرامشی، علی‌رغم جو حاکم بر اجتماع، و زندگانی نیم‌مغفیانة خودش، چندساهی خوش گذشت: لافل توانست در این محیط سازگار خانوادگی استراحت کند. و یولیا و دلجو کمکش کردند تا در مقابل فشارهای فوق‌العاده کار مقاومت کنند.

یولیا چشم به‌راه فرزند دیگری بود. نه می‌خواست شغلش را در سفارت شوروی از دست دهد و نه اینکه ایتالیا را ترک گوید، ولی همه چیز در آن لحظات مشروط به‌تیرگی رو به‌ازدیاد صحنه سیاسی بود. لازم بود که احتمال این داده شود که دیر یا زود ناگزیر به‌ترک ایتالیا خواهد شد؛ یا احتمال اینکه آنوتیو نیز مثل دیگر رهبران مخالف، مجبور به‌زندگی در تبعید گردد. او گنی معتقد بود که عاقلانه آن است که بس

21. Violet Gibson

22. Palazzo dei Conservatori

23. Campidoglio

24. La Voce repubblicana

جریمان حوادث پیشی گیرند، زیرا که تولد فرزند دوم قطعاً کارها را دشوارتر خواهد ساخت. یولیا سست آمد، در هر حال تغییر هوا از رم به مسکو، احتمالاً برای کودکی نوزاد خطر داشت؛ و اگر خانواده همه صحیح و سلامت در مسکو جمع می‌شدند، رفت و آمد آنتونیو آسانتر می‌شد. هر دو در ماه ژوئیه رم را ترک گفتند و تظاهر کردند که می‌خواهند تعطیلات را در تراقوی ۲۵ در استان آلتو آدیجه ۲۶ بگذرانند. یولیا در هفتم اوت از مرز گذشت. بیست‌وسه روز بعد پسر دیگرش یولیانو ۲۷ متولد گردید. اوگنی و تاتیانا و دلیو در تراقوی ماندند، و آنتونیو بعداً در ماه اوت به آنان پیوست:

به گمان من دلیو خیلی بهتر از زمانی بود که در رم بود. قویتر و سرزنده‌تر بنظر می‌آمد. از نظر ذهنی هم رشد کرده است؛ با دنیای خارج تماس پیدا کرده و چیزهایی تازه آموخته است. فکر می‌کردم که زندگی در تراقوی در فاصله این کوه‌های زیبا، بیشک بر او تأثیری جاودانه خواهد گذاشت. با هم زیاد بازی کردیم. چند اسباب بازی کوچک برایش ساختم، در هوای آزاد با کمک یکدیگر آتش روشن کردیم. مارمولکی آنجا نبود، تا بتوانم یادش دهم که چگونه مارمولک بگیرد. فکر می‌کنم مرحله بسیار مهمی از رشدش را آغاز کرده است، آن مرحله‌ای که پیش از دیگر مراحل در آدمی پایاترین خطررها را باقی می‌گذارد، زیرا در این مرحله انسان یاد می‌گیرد که دنیای پهناور و ترسناک خارج را فتح کند.

گرامشی قصد داشت به دلیو چند کلمه ساردنیایی یاد دهد: «می‌خواستم به او یاد بدهم که تصنیف «پرند» دست از انجیل بردارد» (هنوایی که بوضوح دو معنی دارد) را بخواند، اما خاله‌هایش نگذاشتند. «دلیو با خاله‌اش اوگنی در سپتامبر ایتالیا را ترک گفت، آنتونیو دیگر هرگز او را ندید.»

25. Trafoi

26. Alto Adige

27. Giuliano Schucht

28. Inassa sa figu, puzone

در پائیز ۱۹۲۶ عزم کرد که رساله‌ای دربارهٔ مسألهٔ جنوب بنویسد. این موضوع برایش تازگی نداشت، بلکه موضوع اولین تفکرات سیاسی بود، در زمانی که هنوز پس‌رکی بود در گیلارتزا و سانتولوس-سورجو، و در جامعه‌ای متشکل از دهقانان و شبانان زندگی می‌کرد. وقتی هم که در دبیرستان کالیاری درس می‌خواند، و آثار سالوه‌مینی را خوانده و تحت تأثیر آن قرار گرفته بود نیز این فکر ذهنش را مشغول می‌داشت. در تورینو هم مسأله را فراموش نکرده بود، هرچند دیگر با پختگی بیشتر و از زاویه‌ای دیگر به آن می‌نگریست. در نهایت اسر آن را به‌عنوان یکی از جنبه‌های مسأله‌ای بسیار وسیعتر، یعنی مسألهٔ انقلاب طبقهٔ زحمتکش، پذیرفته بود.

اولین برداشتش از مسألهٔ جنوب، کوتاه‌فکرانه و تحت تأثیر گرایش به بازگشت به اصل بود که دهقانان و عامهٔ مردم طرفدارش بودند. این طرز فکر منعکس‌کنندهٔ فضای فکری ساردنیا در آن دوران بود، با تأکید مداوم آن بر این که بی‌توجهی سرزمین اصلی ایتالیا به‌جزیرهٔ دلیل عقب‌ماندگی آن بود. برطبق این نظر سراسر ساردنیا می‌بایست دست به اقدام بزند تا وضع دهقانان و دیگر طبقات به‌فقر کشانده شده را بهبود بخشد، و چنین پیشرونی فقط وقتی میسر می‌شد که مبارزه‌ای محلی و ملی علیه «فارهٔ اروپا» آغاز می‌کردید. بعد گرامشی اولین قدمها را به سمت سوسیالیسم برداشت و با سرشت طبقاتی جامعه آشنا شد؛ در تورینو دریافت، کسانی که از دستگاه حمایت‌کننده بهره‌مند می‌شوند «فاره‌تپان» نیستند، بلکه طبقهٔ ملاکان شمالی، و پورژوای صنعتی است که در واقع تنها طبقه‌ای است که منافعی به‌توسط قوانینی که اقتصاد

کشاورزی جنوب را بیمار و فلج کرده است حمایت می‌گردد، پشتیبانی گرامشی، از بیانیهٔ ۱۹۱۳ که بر ضد دستگاه حمایت‌کنندهٔ این گروه بود، از اعتراض او به نقش این طبقهٔ انگل و دست‌نشانده سرچشمه می‌گرفت. ولی در همان زمان اندک اندک به حقیقت دیگری پی می‌برد: مسأله‌ای به‌عنوان «مسألهٔ جنوب» بخودی خود وجود نداشت که بتوان برایش درمانی مستقل از «مسألهٔ کلیتر ملی» پیدا کرد. یعنی، تا وقتی که زندگی سیاسی عمومی ملت فقط در جهت منافع خاصی پیش می‌رفت، امکان یافتن خط‌مشی صحیحی برای جنوب وجود نداشت. در یکی از اولین مقالات گرامشی که در بیست‌وپنج سالگی و در اوان و آغاز کار در فریاد مردم نوشته بود، آمده است:

جنوب نه نیاز به‌توانیمن خاص دارد و نه به‌رفتار خاص. تنها چیزی که به‌آن نیازمند است برنامهٔ سیاسی جامعی است برپایهٔ احترام به نیازهای همه‌جانبهٔ کشور، نه تمایلات خاص سیاسی و محلی. کافی نیست که در اینجا سدی و در آنجا جاده‌ای بسازیم تا جریان ضررهای را که منطقه‌ای بر اثر جنگ متحمل شده است، بکنیم. آنچه - قبل از هر چیز - مورد احتیاج است این است که قراردادهای تجاری آتی، مزارها را بمروی فرآورده‌های این مناطق نیندد... [از مقالهٔ «جنوب و جنگ»، اول آوریل ۱۹۱۶].

همین‌که مسألهٔ جنوب به‌دین ترتیب جزئی از مسألهٔ وسیعتر ملی شد، توجهش به‌آن، به‌طور منطقی در رابطهٔ گسترش کلی عقایدش دربارهٔ سوسیالیسم در سالهای ۱۹۱۹ تا ۲۰ قرار گرفت و نوشت: «پورژوازی شمال، جنوب ایتالیا و جزایر را مقهور و منقاد خود کرده، و آنها را به‌مستعمرات مورد بهره‌کشی خود تبدیل کرده است؛ طبقهٔ کارگر شمال همانگونه که خود را از قید بردگی سرمایه‌داری آزاد می‌سازد، توده‌های دهقان جنوب را نیز از قید بندگی بانکها و صنعت انگل‌وار شمالی، رها خواهد ساخت» [نظم جدید، سوم ژانویهٔ ۱۹۲۰]. چنین بود پایان مسیر طولانی فکری گرامشی که از آشنائی مستقیمش با دهقانان و روستائیان زادگاهش آغاز شده بود. آن نماینده‌ای که فریاد زده بود و تو از جنوب چیزی نمی‌دانی! بوضوح دربارهٔ گذشته و علائق گرامشی چیزی نمی‌دانست. یا این حال مهم است (و کاملاً تعجب‌آور) که بدانیم این جنبه از زندگانی و افکار او در این

زمان، در حقیقت جز بر عهده‌ای محدود از دوستان، بر دیگران پوشیده بود. رساله‌ای که او خود را چند هفته قبل از دستگیریش برای نوشتن آن آماده می‌کرد، پس از آنکه سرانجام چهار سال بعد در پاریس منتشر شد، بسیاری را متحیر ساخت.

رساله مسأله جنوب نشان تحول او از روزنامه‌نگاری سالهای اول مبارزات سیاسیش است به شیوه متفکرانه‌تر نوشته‌های دوره زندان. در مقالات ده سال اول روزنامه‌نگاریش، بیشک صفحاتی هست که نوید پدید آمدن نویسنده بزرگ دفترهای زندان^۲ را می‌دهد. اما به‌طور کلی، آن مقالات زیر تأثیر تیزهای آنی و فوری، و تبلیغات و بحث و جدلها و کشاکشهای روزبه‌روز سیاسی قرار داشته است: نوشته‌هایش در روزنامه‌ها معمولاً به‌عنوان حربه و ابزار برای بسیج کردن طبقه کارگر و واداشتن آن به‌حمله بکار می‌رفته است. گرامشی سالهای ۱۹۱۶ تا ۲۶ به‌طور عمده، ولی نه منحصرأ، «جزوه‌نویس» بود. رساله او درباره مسأله جنوب هم، علائم و آثار این دوره را با خود دارد، سبک و روشش گاه روزنامه‌ای است؛ ولی گرامشی در آن بوضوح برای اولین بار از سطح متعارف خود بالاتر می‌رود و دیدگاهی وسیعتر، و فلسفی‌تر و «بی‌فرضانه‌تر» می‌یابد؛ برداشتی که سرشت ویژه دفترهای زندان اوست. نتیجه این رساله بررسی نمونه‌های از واقعیات ایتالیاست. نمونه‌ای برای تحلیل اوضاع سیاسی و اجتماعی.

در این رساله، گرامشی تعبیری مارکسیستی از تحول سیاسی ایتالیا در سی سال گذشته را عرضه می‌دارد. پس از حکمرانی بیش از حد انحصاری و تهاجمی در اواخر قرن نوزدهم، طبقه بورژوازی ایتالیا، به‌این نتیجه رسید که دیگر در قرن بیستم نمی‌تواند به‌راه سابق ادامه دهد. شورش دهقانان سیسیل در ۱۸۹۴ و قیام اهالی میلان در ۱۸۹۶ اخطاری بود برای آنکه تغییر و تحول اجتناب‌ناپذیر است. بنابراین لازم بود که اتحاد و پشتیبانی طبقات دیگر اجتماعی کسب گردد، و راهی دموکرات‌منشانه‌تر برای حکمرانی پیش گرفته شود. دو امکان وجود داشت: بورژوازی می‌توانست یک دموکراسی روستائی را برپایه اتحاد با دهقانان جنوب برقرار سازد (که ناگزیر متضمن سیاست تجارت آزاد، شرکت مؤثر مردم در انتخابات، عدم تمرکز ادارات، و قیمت‌های پائین برای فرآورده‌های تولیدی می‌بود)؛ یا می‌توانست اتحادی صنعتی با سرمایه‌داران و کارگران بسازد، که برپایه حمایت گمرکی، حق رأی

محدود، و تثبیت حکومت مرکزی استوار یابند (مسألهٔ فیمشها طبقاً خط مشیی نرمتز، در مقابل دستمزدها و تشکیلات سندیکائی و کارگری بود). طبقهٔ حاکم راه حل دوم را انتخاب کرد: در نتیجه حکومت جولیتی روی کار آمد یا روشی که حزب سوسیالیست وقت به ابرار پیشیبرد خط مشیی آن بدل شد. ولی طبقهٔ زحمتکش سرکش شده بود و در فرمانبرداری از این دستگاه، واکنش نشان می‌داد؛ بدین ترتیب از حدود ۱۹۱۰، حزب سوسیالیست ایتالیا به مواضع آشتی ناپذیرتری رانده شده بود، و مترصد بود که کار دستگاه را از پائین خراب کند. اینجا بود که جولیتی گوشید که شیوهٔ نبرد را تغییر دهد؛ سعی کرد که به جای اتحاد بی‌قید و شرط بورژوازی و کارگران، اتحاد بورژوازی و کاتولیکها را - که در آن زمان به طور عمده نمایندۀ توده‌های روستائی شمال و مرکز ایتالیا بودند - قرار دهد.

در این وضعی که تغییر کرده بود، اولین هدف طبقهٔ کارگر چه می‌بایست باشد؟ گرامشی قاطعانه پاسخ می‌دهد که هدف باید منفرد ساختن بورژوازی، به وسیلهٔ پریدن آن از متحدان غیر طبیعیش باشد. طبقهٔ زحمتکش ایتالیا فقط در صورتی می‌توانست تبدیل به طبقهٔ مسلط و حاکم گردد که خودش یک نظام اتحاد طبقاتی بیافریند که قادر باشد اکثریت کارگران را علیه طبقهٔ بورژوا بسیج کند؛ یعنی در حقیقت وقتی که بر توده‌های دهقانی پیروز گردد و آنها را به خود جلب کند. اما در ایتالیا مسألهٔ دهقانان از جنبهٔ تاریخی دو صورت متمایز بخود گرفته بود: موضوع جنوب و موضوع واتیکان. بنابراین برای پیروز شدن بر توده‌های روستائی، طبقهٔ کارگر ناگزیر بود که راه حل خاصی برای این دو موضوع بیابد؛ می‌بایست نیروهای طبقاتی پشتیبان آنها را بشناسد، و این نیروها را در برنامه‌های انقلابی خود جذب کند. فقط اگر چنین کرده بود، و فقط در صورتی که به خارج از طبقهٔ خود تگریسته و خود را از تمام آثار و بقایای صنفی شدن محدود طبقهٔ کارگر، که به توسط حکومت جولیتی تشویق می‌شد، رهائی یغشیده بود، می‌توانست خود را به صورت طبقهٔ حاکم بالقوه در آورد. در غیر این صورت دهقانان (که اکثریت جمعیت ایتالیا را تشکیل می‌دادند) همچنان تحت رهبری بورژوازی باقی می‌مانند و حکومت بورژوازی را مجهز به سلاحی مؤثر و دائمی علیه طبقهٔ کارگر می‌کردند - و آن عبارت از توده‌ای خالی از جنبش بود که هر حمله‌ای را که به حکومت می‌شد ضعیف می‌ساخت و درهم می‌شکست.

با چنین وضعی، چگونه ممکن بود توده‌های دهقانی را جلب و جذب کرد؟ بطوری که گرامشی تحلیل می‌کند، جامعه جنوب، توده‌های کشاورز بود مشتمل بر سه طبقه اجتماعی، پائینترین طبقه توده عظیم دهقانان بود، شاخه شاخه و بی‌شکل؛ بر روی آن طبقه میانی بورژوازی کوچک روستائی قرار داشت با گروه‌های روشنفکری که همراه آن بودند؛ و در طبقه زیرین مالکان بزرگ بودند با روشنفکران بزرگ. نقش روشنفکران برای یقین دستگاه حیاتی بود. روشنفکرانی که متعلق به گروه میانی بودند، یعنی روشنفکران «طبقه متوسط-جنوب» پاجوشهای یک طبقه اجتماعی بودند که اعضایش این خصصیه‌های بسیار مشخص را داشتند: دهقان نبودند، و خود روی زمین کار نمی‌کردند، و درحقیقت اشتغال عملی به کشاورزی را موجب سرافکنندگی می‌دانستند؛ معمولاً یا زمین را اجاره می‌دادند و یا آن را با نوعی قرار شرکت در محصول واگذار می‌کردند؛ و تنها علاقه‌شان به زمین در حد استفاده‌ای بود که از آن می‌بردند، آنقدر که در رفاه زندگی کنند، پسرانشان را به دانشگاه یا مدارس دینی بفرستند و جهیزیه‌ای برای دخترانشان فراهم آورند (که قاعدتاً می‌بایست به افسران ارتش یا کارمندان دولت شوهرکنند). روشنفکرانی که از چنین زمینه‌ای برمی‌خاستند، بیمهری تلخی نسبت به دهقانان را به ارث می‌بردند و به آنان چون ابزار کار می‌نگریستند که باید تا آخرین حد امکان از آنها استفاده کرد و، به برکت زیادتر از حد بودن جمعیت ناحیه، به آسانی ممکن بود برایشان جانشین پیدا کرد. اما ترمس‌جانانهای از دهقانان نیز در دل آنان لانه کرده بود و اساس آن تجربه‌ای بود که از خشونت‌گناه‌گاه و ویرانگردهقانان در زمان گذشته پیدا کرده بودند. از این رو ذاتاً ریاکارانی ظریف بودند و هوشمندانه‌ترین راه‌ها را برای گناه گناشتن بر سر توده‌های دهقان به ارث می‌بردند و این شیوه‌ها را توسعه می‌دادند. وقتی با دهقانان طرف بودند به نظر دموکرات می‌آمدند و وقتی با مالکان بزرگ و دولت‌عامله داشتند مرتجع تمام عیار می‌شدند. این دسته فاسد و نادرست که صاحب عقاید حقیر سیاسی بودند، رابطه میان دهقانان جنوب و زمینداران بزرگ بودند. طبقه عظیم کشاورزی که اینان بدین صورت در هم جوش درآورده بودندش، به نوبت خود، مانند نماینده و مباشر طبقه سرمایه‌دار شمال و بانکهای بزرگ عمل می‌کرد. تنها هدف چنین دستگاهی حفظ این وضع بود. زمینداران بزرگ در سطح سیاسی، و روشنفکران

بزرگ، در سطح عقیدتی (مردانی چون بند توکروچه و جوستینو فوروناتو^۴) طرز کار درونی این توده را سرکزیت می‌پنشیدند و بر آن نظارت داشتند؛ آنان مفکر متفکر و دستگاه عصبی این توده بشمار می‌رفتند.

گرامشی ادامه می‌دهد: پیشک روشنفکرانی بوده‌اند که کوشیده‌اند تا از این چارچوب خارج شوند و به‌مسأله جنوب با دیدی نو بنگرند. در حقیقت کوشش برای این کار - که جنوب‌گرا^۵ نامیده شده - الهامبخش برجسته‌ترین گسترشهای فرهنگی قرن بیستم در ایتالیا بوده که به‌وسیله مطبوعاتی چون *صدا* پرتسولینی و *وحدها* سالوه‌مینسی اشاعه یافته است. اما این روند همیشه با کوشش میان‌روهای بزرگی چون فوروناتو و کروچه تبدیل شده و آنان با موفقیت آن را در محدودهٔ مبین سیاسی و ذهنی نگاه داشته‌اند و مانع از آن شده‌اند که انقلابی گردد. در این زمینه نظم جدید منحصر بفرهنگ پنظر می‌رسد، اگر چه خود گرامشی اقرار می‌کند که آن نشریه هم عمیقاً تحت تأثیر اندیشه‌های فوروناتو و کروچه بوده است. نظم جدید با قبول این نکته که طبقه کارگر شهری مهم‌ترین طبقه در تاریخ جدید ایتالیا، و در نتیجه در مسأله جنوب است کاملاً از عرف و سنت برید. گروه تورینو کوشید که میان زحمتکشان شمالی، و آن دسته از روشنفکران جنوب که سعی داشتند مسأله منطقه‌شان را به‌شیوه‌ای تازه و پیشروتر طرح کنند، نقش رابط داشته باشد. از میان این مردان، گویدو دورسو^۶، از دیگران در نظر گرامشی کاملتر و جالب‌توجه‌تر بود. اینان روشنفکران کمونیست نبودند. ولی نکته در این بود که قشر این تودهٔ قدیمی کشاورز، فقط با ظهور طبقهٔ روشنفکر توین جناح چپ (خواه کمونیست و خواه چپ آن) می‌توانست شکسته شود، و نخواهد چون اسلافش، فقط در خدمت پیوند دادن دهقانان به‌زمینداران بزرگ باشد. گرامشی نتیجه‌گیری کرده است که هرگونه اتحاد میان طبقهٔ کارگر و توده‌های دهقان جنوب بستگی به‌این‌گونه دگرگونی دارد.

نسخهٔ خطی رساله در اینجا ناتمام مانده است. گرامشی به‌دلیل دستگیری و زندانی شدن، نتوانست آن را پایان برساند و در آن تجدید

4. Giustino Fortunato

5. meridionalismo

۶. Guido Dorso (۱۸۹۲ تا ۱۹۴۷): انقلابی‌ترین جنوبیان، پس به‌طور طبیعی همدردترین فرد با گرامشی؛ با گویتی و روزنامهٔ انقلاب لیبرال نیز همکاری کرد. وی مؤلف انقلاب جنوب *La Rivoluzione meridionale* (۱۹۲۵) است که معتقد بود انقلاب ایتالیا انقلابی خواهد بود که از جنوب سرچشمه می‌گیرد. (م. الف)

نظر کند. ولی حتی به همین شکل، به عنوان پیش‌نویس رساله‌ای که گرامشی احتمالاً قصد داشت آن را کاملتر و مبسوط‌تر کند، نوشته‌ای است ارزنده، که هم از نظر روش و هم از نظر تیزبینی و دقت در داوریه‌ها، بسیار قابل ملاحظه است.

۲۲

خبرهایی که از اتحاد شوروی می‌رسید بیش از پیش نگران‌کننده بود. اختلافات میان گروه حاکم بلشویکها، که حتی قبل از مرگ لنین بروز کرده بود، حالا چنان حاد شده بود که احتمال داشت خصومت فرقه‌ای تلخی پدید آید. اگرچه تروتسکی در انتقادش از تشریفات اداری حزب و در مورد مسأله «انقلاب مداوم» در مقابل «سوسیالیسم در یک کشور» دویار از «گروه مثلث» (استالین، زینوویف، کامنوف) شکست خورده بود، مع‌هذا مخالفتش را با استالین به همان شدت ادامه می‌داد. ولی دیگر دبیرکل حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی قدرت عظیمی در دست خود متمرکز کرده بود. توصیه‌ای که لنین در «وصیت‌نامه‌اش» (دسامبر ۱۹۲۲ - ژانویه ۱۹۲۳) کرده بود، بسادگی کنار گذاشته شده بود:

از زمانی که استالین دبیرکل حزب شده است، قدرت را بیش از حد در کف خود گرفته است، و من مطمئن نیستم که بتواند همیشه از این قدرت یا احتیاط لازم استفاده کند... استالین بیش از حد بر ادب است و این عیب در مقام دبیرکلی آن‌دک آن‌دک تحمل‌ناپذیر می‌گردد. بنابراین پیشنهاد می‌کنم که راهی برای کنار گذاشتن استالین از این مقام در نظر گرفته شود و جانشینی برای او تعیین گردد... متحسناً، وفاداراً، مؤدبانه نسبت به‌رفقا، ملاحظه‌گازتر و کمتر متلون و دمدمی و...

استالین جان پدر بردن از این انتقادهای سخت لنین را مدیون زینوویف و کامنوف است که در آن زمان پیشتر به فکر از میان برداشتن مخالفی که از نظر آنان خطرناک بود، یعنی تروتسکی، بودند. آنان موافقت کردند که از سومین نفر «گروه مثلث» پشتیبانی کنند و

توانستند کمیته مرکزی حزب را موافق سازند که «وصیت‌نامه» در سیزدهمین کنگره حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی مطرح نشود و استالین در مقامش باقی بماند. بعد از آن استالین خود را از سر زینوویف و کامنف خلاص کرد. انحطاط دموکراسی زحمتکشان به سوی نظام حکومت مطلقه که به نام زحمتکشان اجرا می‌شد، اکنون با شتاب پیش می‌رفت. در داخل دفتر سیاسی (پولیت‌بورو) تروتسکی و زینوویف و کامنف، بهم پیوستند و گروه مخالف را تشکیل دادند، اما این گروه در نتیجه حمله جناح راست (بوخارین، ریکف و تومسکی^۲)، و استالین و گروه تازه ملازمان و مریدان منتخب کنگره چهاردهم (مولوتف^۳، وروشیلف^۴ و کالینین^۵) به‌انزوا کشانیده شد.

در طول تابستان و پائیز ۱۹۲۶، رقابت‌های شخصی و مخالفت‌های عقیدتی، برالر تدبیرهای مخالفی که از سیاست جدید اقتصادی نین می‌شد، آشفتگی و بفرنج بود. سیاست جدید اقتصادی نظام مخلوطی بود که در آن صنایع سنگین توسط دولت اداره می‌شد و صنایع کوچکتر و تجارت و کشاورزی به بخش‌های خصوصی واگذار می‌گردید. این نظام موجب تضادهایی می‌شد بین طبقه کارگر - که به دلیل بحران‌های تولیدات صنعتی از محرومیت‌های شدید رنج می‌برد - و طبقات رومنتائی، که طبیعتاً هواخواه قیمت‌های پائین برای تولیدات صنعتی و قیمت‌های بالا برای فراورده‌های کشاورزی بود. در اختلاف نظری که در نتیجه این امر بروز کرد، گروه مخالف یعنی چپ پیرامون تروتسکی گرد آمدند، اینها اعتقاد داشتند که صنعتی شدن هرچه سریعتر، برای حل این تضاد ضروری است، و تنها راه پایه‌گذاری امتوار انقلاب موسیالیستی می باشد؛ در غیر این صورت موضع تضعیف شده زحمتکشان و قدرت در حال رشد طبقه مرفه‌تر، یعنی دهقانان (کولاکها^۶) می‌تواند بغوی راه را برای بازگرداندن سرمایه‌داری هموار سازد. بحث در اطراف این موضوع که برالر کینه‌ها و دشمنی‌هایی که به هنگام مبارزه برای بدست گرفتن قدرت انباشته شده بود، تشدید می‌شد با طغی و شدت در مسکو پیداه می‌کرد. استالین که به سیاست طرفداری از دهقانان بوخارین تسلیم نشده بود، سرانجام در آن زمان از آن پشتیبانی می‌کرد. برای از میان برداشتن نهائی تروتسکی و جناح چپ، صلاح در این دید که وقتاً با جناح راست متحد شود؛ بملاوه توجه داشت که هر حرکتی در جهت

1. Politburo 2. M.P. Tomsy 3. V.M.S. Molotov
4. K. Voroshilov 5. M. I. Kalinin 6. Kulaks

حمله به مالکیت خصوصی، در روستاها ممکن بود موجب واکنش‌های خطرناکی از طرف دهقانان شود که به هر تقدیر - تا وقتی مخالفت علنی با دشمنان صهی چون تروتسکی و زینوویف و کامنف جریان داشت - می‌بایست از آن برحذر بود. قدرتمانی میان جناح چپ مخالف، و اکثریت ایتالیایی در کمیته مرکزی در اکتبر ۱۹۲۶ روی داد.

گرامشی نظرهای اکثریت را پذیرفت. بعلاوه در نزاع بر سر «انقلاب مداوم» و «سوسیالیسم در یک کشور» با روش تروتسکی مخالف بود (در زندان یادداشتی نوشته و نظریه انقلاب صادراتی یا «انقلاب ناپلئون ماب» را رد کرده است). با در نظر گرفتن مواضع خود او در زمان گذشته برآستی مشکل می‌توانست که در این اختلاف نظر جدید به جز پشتیبانی از خط اکثریت کاری کند؛ سابقاً همیشه بر این عقیده بود که اتحاد مداوم میان کارگران و دهقانان برای استوار نگه داشتن پیروزی طبقه زحمتکش لازم است، و از نظر جناح چپ مخالف، بسوی احیای صنفی شدن طبقه کارگر به مشامش می‌خورد، ولی آنچه - کاملاً مجزا از مضمون بحث - او را حقیقتاً نگران می‌کرد نحوه ادامه این مباحثه بود، خشم و تلخی آن، و اثرهایی که چنین شکاف خشناکانه‌ای محتمل بود بر سایر نهضت‌های انقلابی بگذارد، خاصه در ایتالیا که این نهضت درگیر مبارزه نومی‌دانانه سرگ و زندگی بود. آیا واقعا رفقای روس نمی‌توانستند این موضوع را دریابند؟ آیا وظیفه‌شان را در مقابل زحمتکش‌ان کشورهای دیگر فراموش کرده بودند؟ در ۱۴ اکتبر ۱۹۲۶ تصمیم گرفت نامه‌ای صریح از طرف هیأت اجرایی حزب کمونیست ایتالیا به کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی بنویسد. استقلال همیشه نشانه قدرت او بود. برای هیچ بت و صنمی احترام نداشت و آنچه حس می‌کرد می‌نوشت:

کمونیست‌های ایتالیا و همه پیشرفته‌ترین کارگران کشور ما همیشه مباحثات شمارا با دقت بسیار دنبال کرده‌اند. پیش‌از هر کنگره و هر کنفرانس کمونیست‌های روسیه، ما همیشه مطمئن بوده‌ایم که هر قدر هم بحثها تلخ و حاد باشد، باز اتحاد حزب را به مخاطره نمی‌اندازد... امروز در نزدیکی پانزدهمین کنگره، چنین احساس اطمینانی نداریم. ناگزیر صیقا مضطربیم. به نظر ما چنین می‌رسد که روش حاضر گروه مخالف و شدت درگیری، پادرمیانی احزاب برادر را می‌طلبد... رفقا! در طول نه سال تاریخ اخیر دنیا، شما سازمان‌دهنده و نیروی محرک جنبش‌های انقلابی تمام سرزمینها بوده‌اید و نقش عظیم و غول‌آسایی که ایفا کرده‌اید، در تاریخ نوع بشر بی‌سابقه بوده است. ولی امروز این خطر حس می‌شود که ثمرات کار خود را از

میان ببرید، دارید فنزول می‌کنید و هیچ مستبعد نیست که حتی موضع رهبری حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی را که تحت راهنماییهای لنین امتوار شده بود، بکلی متزلزل سازید. به نظر ما چنین می‌رسد که مستشرق شدن شما در مسائل روسیه سبب شده است که اثرات آن مسائل را برین الملل نادیده بگیرید و موجب شده است که فراموش کنید وظیفه شما، با عنوان مبارزان روس، فقط با در نظر گرفتن منافع طبقه کارگر بین الملل می‌تواند و می‌باید انجام شود. [تأکید از مؤلف کتاب است].

گرامشی تضاد ماهیت وضع کار را که گروه تروتسکی - زینوویف - کامنف افشا می‌کرد قبول داشت؛ یعنی وضعی را که در آن طبقه زحمتکش - که قرار بود طبقه حاکم باشد - در موضعی قرار می‌گرفت که بوضوح از نظر مادی از موضع طبقات دیگر - که بر طبق نظریه قرار بود تحت دیکتاتوری طبقه زحمتکش باشند - ضعیفتر بود. (نامه چنین ادامه می‌یافت):

مع هذا، اگر طبقه زحمتکش نخواهد، برای اینکه بر تضادها فائق آید، از منافع صنفی خود صرف نظر کند، نمی‌تواند طبقه حاکم گردد. اگر از این منافع آنی، در راه منافع عمومی و مدارم طبقه‌اش چشم نهوشده، حتی پس از بدست آوردن قدرت نیز نخواهد توانست تفوقش را حفظ کند. بیشک در چنین شرایطی بدست آوردن امتیاز در بحث کار آسانی است. تکیه کردن بر جنبه‌های منفی این تضاد هم آسان است: «آیا تو، کارگر نجیب و گرمس، واقعا، بر این «سجارد» خز پوتشیده و متعجب حکم خواهی داد؟... این زمینه خوبی است برای عواغریان؛ و وقتی که مسأله متکی بر تعابیر صنفی مطرح شود نه بر تعابیر لینی، و نه بر تعابیر نظریه تفوق زحمتکشان، یعنی موضع حقیقی تاریخی طبقه زحمتکش، در چنین وقتی اجتناب از عواغریی مشکل است... این است سرچشمه اشتباه گمراهه مخالفان چپ و خطرهایی که از فعالیتهای آنان ناشی می‌شود. در عقاید و اعمال آن بازگشتی کامل به سمت سوسیال دموکراسی و سندیکاکراتی دیده می‌شود، یعنی دقیقاً به سمت آن عواملی که تاکنون مانع آن بوده است که طبقه زحمتکش غربی بتواند خود را به صورت طبقه حاکم متشکل سازد.

گرامشی، به عنوان نتیجه، از دو طرف این درگیری تقاضای اتحاد

۷. Npman هر يك از افرادی که در دهه سوم قرن بیستم در نتیجه «سیاست جدید اقتصادی» (= سجا)، که Novaya Economicheskaya Politika نامیده می‌شد در عرصه اجتماع روسیه شوروی ظاهر می‌شدند.

و اتفاق می‌کند:

رفقا، زینوویف و تروتسکی و کامنف، هر سه نیرومندان در تربیت ما به عنوان افراد انقلابی کمک شایان کرده‌اند، پارها اشتباههای ما را با حدت و شدت تصحیح کرده‌اند، استادان ما بوده‌اند، خاصه کسانی را که گروهی هستند که بیش از همه مسؤول بحران موجودند مخاطب قرار می‌دهیم، زیرا ما یلیم احساس اطمینان کنیم که اکثر اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی قصد زیاده‌روی ندارند، و قصد سوءاستفاده از پیروزیهای خویش، و نمی‌خواهند واکنشهای شدید نشان دهند.

این نامه تالیاتی را - که در آن زمان نماینده حزب ایتالیا در مسکو بود - خوش نیامد، به عقیده او این نامه، در تاکید بر واقعیت وجود شکاف و عدم تصریح بر درستی یا نادرستی خط‌مشی اکثریت، راه خطارفته بود. در نامه ۱۱۸ اکتبر به گرامشی نوشت که اعلام موافقت «بپی‌کیدوشرط» با این خط‌مشی لازم است، و به هر حال نتیجه تقاضای اتحاد و اتفاق چیست؟ و به‌مطلب چنین ادامه داد:

در موضعی که نامه شما گرفته است خطری عظیم وجود دارد، زیرا که از این پس اتحاد بین نگهبانان پیشین اندیشه لنین حفظ نمی‌شود، یا لااقل به‌طور مدام و بدون اشکال حفظ نمی‌شود. در زمان گذشته عاملی که این وحدت را قوام می‌بخشید حیثیت فوق‌العاده و قدرت شخصی لنین بود، و اکنون برای این عامل جانشینی نیست.

آیا درست بود که مسؤولیت اشتقاق را کاملاً متوجه گروه حاکم کرد، بی‌آنکه تمایز روشنتری میان اکثریت و گروه مخالف قائل شد؟

در بخش اول نامه، جایی که اثرات احتمالی فاشی از شکاف در گروه رهبری روسیه بر نهضت‌های غربی مطرح است، از رفقای برجسته روس با بی-اعتنائی سخن گفته‌اید و فرقی میان رفقای که در رأس کمیته مرکزی هستند و آنان که رهبری مخالفان را بر عهده دارند قائل نشده‌اید. در صفحه دوم بخشی که به‌امضای آنتونیو (گراتسیدانی^۱) نوشته شده است، رفقای روسی ما را دعوت کرده‌اید که «بیشتر بیندیشند و از مسؤولیت‌های خود آگاهتر باشند». در اینجا هیچ اشارهای به هیچ نوع تمایزی بین آنان

۱. Graziadei را می‌توان به «از سرلطف» ترجمه کرد. لطف کلام در این است که grazia ایتالیایی با gratsi a روسی مرادف است و البته تا حدی نزدیک به Gramsci م.

نشده است... بنابراین فقط می‌توان به این نتیجه رسید که هیأت اجرائی حزب کمونیست ایتالیا همه را مسؤول می‌شناسد، و معتقد است که همه را می‌باید دعوت به نظم کرد. زامت است که این نظر در انتهای نامه تصحیح شده، و آمده است که زینویف و تروتسکی و کامنف گروهی هستند که «از همه بیشتر مسؤول» این وضعیتند. بعد اضافه کرده‌اید که: «مایلیم احساس اطمینان کنیم که اکثر اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی قصد زیاده‌روی ندارند، و قصد سوءاستفاده از پیروزیهای خویش، و نمی‌خواهند واکنشهای شدید نشان دهند.» جمله «مایلیم احساس اطمینان کنیم» مفهومی جدی داد، معنی آن در حقیقت این است که احساس اطمینان نمی‌کنیم. حالا گذشته از تمام ملاحظاتی که در مورد بجا بودن این یادداشتی در این مباحثه و مختصری سرزنش کردن اکثریت کمیته مرکزی - گذشته از توجه به این مطلب که برداشتن چنین قدمی اثری ندارد جز اینکه در حال حاضر به نفع مخالفان است و گذشته از تمام این مسائل مربوط به لحظه و زمان - آیا اصلا سرزنشی را متوجه اکثریت کمیته مرکزی دانستن رواست؟

تولیاتی فکر می‌کرد که روا نیست، او با گروه استالین - بوخارین، بالاترین درجه توافق را داشت، و در نظرش درست آن بود که مبارزه با دسته زینویف - تروتسکی - کامنف تا آخرین حد ادامه یابد. بنابراین نمی‌توانست با تقاضای نامه در مورد واکنشهای شدید نشان ندادن موافق باشد:

زندگی داخلی حزب، در حزب شوروی، بیشک، جنبه خشن خاص خودش را دارد، و باید هم داشته باشد، اگر احزاب غربی، علیه چنین خشونتی در رهبری روسیه مداخله کنند، اشتباهی خطیر مرتکب شده‌اند... احزاب خارجی حق دارند که در مورد شدت گرفتن بحران داخلی حزب روسیه نگران باشند، و کاملاً حق دارند که نهایت گوشش خود را بکار برند که این بحران را تخفیف بخشند. ولی کاملاً مشهود است که اگر کسی با خطمشی کمیته مرکزی توافق دارد، بهترین راه کمک برای فائق آمدن بر بحران، این است که توافق خود را با این خطمشی هر هیچ ملاحظه‌ای اعلام دارد.

گرامشی بعد از گرفتن پاسخ تولیاتی نظرش را تغییر نداد، تولیاتی بعدها در نامه‌ای به جانسیرو فراتا^۹ نوشته است: «گرامشی نامه مرا توسط یکی از کارمندان سفارت شوروی در رم دریافت داشت. احتمالاً آن را در سفارت شوروی که به وسیله آن نامه را برایش فرستاده

بودند با شتاب خواننده و بیندنگت در یادداشتی کوتاه پاسخ آن را داده و دلایل مرا رد کرده بود. این آخرین تماس مستقیم گرامشی و تولیاتی است. آنان دیگر نه هرگز یکدیگر را دیدند و نه نامه‌ای رد و بدل کردند. جلسه عمومی کمیته مرکزی با شرکت «کمیسسیون نظارت مرکزی» حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی از ۲۳ تا ۲۶ اکتبر در مسکو برگزار شد. تقاضای گرامشی در مورد بکار نبردن «واکنشهای شدید» طبقاً تأثیری نداشت. در این زمان گروه استالین - بوخارین در راه پیروزی کامل پیش می‌رفت. اولین ثمرات این پیروزی اخراج تروتسکی و کامنفر از هیأت اجرائی حزب، یعنی دفتر سیاسی، و برداشتن زینوویف از ریاست بین‌الملل بود (بوخارین جانشین او شد).

پس از نامه گرامشی، دبیرخانه بین‌الملل تصمیم گرفت نماینده‌ای به ایتالیا بفرستد و اهمیت اختلافات در حزب روسیه را توضیح دهد. جلسه‌ای سری در والپول چه‌ورا^{۱۰}، در نزدیکی جنوا تشکیل شد، که قرار بود در آن این نماینده - ژول هومبرد روز - از اول تا سوم نوامبر با هیأت اجرائی حزب ایتالیا به گفت‌وگو و شنود بنشیند. ولی درست روز قبل از این جلسه، یعنی ۳۱ اکتبر، به دلیل نقشه سوم‌قصد دیگری به‌جان موسولینی، حوادث پیش‌بینی نشده‌ای پسرعت روی داد. این بار حادثه در بولونیا رخ داد و آن را به پسرک پانزده ساله‌ای به نام آنتوئو سسامبونی^{۱۱} نسبت دادند. یاردیگر به‌بانه این سوم‌قصد خشونت‌فاشیستی باحمله‌های مکرر و پورشهای انتقامی (از جمله حمله به‌خانه بند توکروچه در ناپل) شدت یافت. حرکت برای گرامشی توأم با مخاطره بود. مع‌هذا از رم خارج شد و به طرف والپول چه‌ورا رفت. تولیاتی از آنچه برگرامشی گذشت به‌وسیله رفقای دیگری که در آن زمان به‌گرامشی خیلی نزدیک بودند باخبر شده است:

مخواست از طریق میلان به‌جنوا برود، در آنجا چند نفر از رفقا انتظارش را می‌کشیدند. اما نتوانست در میلان از قطار پیاده شود. یکی از بازمان پلیس او را در قطار نگه داشت و به‌او گفت، «لطفاً برای مصلحت خودتان به‌رم برگردیده آقا». و گرامشی هم همین کار را کرد. اولین قطار را گرفت و به‌رم رفت و رفقا را در میلان و جنوا از خطر نجات داد! ولی خود دیگر نتوانست به‌جلسه والپول چه‌ورا، که خودش را برای آن آماده کرده بود برود.

10. Valpolvera

11. Anteo Zamboni

چند روز بعد گرامشی به یولیا شوست: «من به سبب حادثه‌های ناپهنگام ناگزیر بهرم بازگشتم.» جلسه نزدیک جنوا که قرار بود مسائل را روشن کند، کمترین تألیری نگذاشت. روجرو گریکو در ۳۰ نوامبر گزارشی درباره آن برای تولیاتی تهیه کرد: «جلساتی بی‌حادثه از ۱۰/۲۱ تا ۱۱/۲ آمادئو (بوردیگا) و آنتونیو (گرامشی) و آنجلو (تاسکا) و چندتن دیگر حضور نداشتند. عده ما بسیار قلیل بود... هیچ سری نیست از این که هومبردر روز در صدد برآمده باشد که پس از جلسات بیحاصل والپول چه‌ورا گرامشی را جداگانه ملاقات کند، هر چند گرامشی رهبر حزب کمونیست ایتالیا، و الهامبخش سندی بود که به مسکو فرستاده شده بود. ولی وخامت سریع اوضاع داخلی احتمالاً توضیحی است برای این اهمال.

در ۵ نوامبر شورای وزیران فاشیست، به بهانه حادثه بولونیا ضربه نهائی را به ته‌مانده مختصری که از آزادیهای دموکراتیک ایتالیا بجا مانده بود، وارد ساخت. دولت قصد داشت که همه گذرنامه‌ها را لغو کند، دستور بدهد که به طرف هرکس که قصد عبور بی‌اجازه از مرزها را داشته باشد شلیک شود، و دست‌آخر همه نشریات ضدفاشیستی را ممنوع سازد و همه احزاب و تشکیلاتی را که بنحوی با دستگاه مخالف بودند منحل کند. آنها حتی لایحه‌ای قانونی برای برقراری مجدد مجازات اعدام و تشکیل دادگاههای خاص آماده کرده بودند. قرار بود که مجلس درباره لوایح جدید در نهم نوامبر جلسه تشکیل دهد و آنها را تصویب کند.

کامیلا راورا ۱۲ در اواخر نوامبر در گزارشی به تولیاتی نوشت:

«مدتی بود که ما اصرار داشتیم آنتونیو به «خارج» برود و دفتری در خارج دایر کند و به وظایف و کارهای خاصی برسد که با دفتر مرکزی ما در اینجا ارتباط نزدیک داشته باشد. آنتونیو به‌طور کلی با این فکر موافق نبود؛ معتقد بود که چنین قدمی فقط وقتی باید برداشته شود که کارگران خود ببینند که این اقدام موجه و لازم است؛ و رهبران باید تا آخرین لحظه‌ای که ممکن است، در خود ایتالیا بمانند؛ و بسیار چیزهای مختلف دیگر که همه درخور توجه‌بند.

یکی از انگیزه‌های مهم فکر گرامشی این بود که در اجلاس نهم نوامبر مجلس حضور داشته باشد. ولی شاید هم هنوز تصور می‌کرد که

از مصونیت پارلمانی برخوردار است. بعضی از حوادث اخیر، در این مورد به او این خوشبینی باطل و بیهوده را داده بود. در ۶ نوامبر روزنامه **ایل تهوره** ۱۲ سرمقاله‌ای به قلم روبرتو فاریناچی منتشر کرد که در آن پیشنهاد شده بود نمایندگان مخالف از مجلس اخراج شوند؛ دلیلی که برای این کار ارائه شده بود و سهمل گذاشتن وظایف پارلمانی، از زمان انشعاب آونتینه بود. ولی این دلیل نمی‌توانست در مورد نمایندگان کمونیست صادق باشد، چون آنان کرسیهای خود را در مونته‌چیتوریو مدت‌ها پیش دوباره اشغال کرده بودند - و در حقیقت هم اساسی آنان در فهرست اساسی **ایل تهوره** نیامده بود. احتمالاً اعتماد گرامشی از اینجا سرچشمه گرفته بود. او عده‌ای از همکاران را در غروب هشتم نوامبر در مونته‌چیتوریو گرد آورد و اتسیو ریبولدی^{۱۳} را آماده کردند که روز بعد علیه مقرر ساختن دوباره مجازات اعدام و علیه پیشنهاد فاریناچی در مورد معروم کردن وکلای آونتینه از کرسیهایشان، سخنرانی کند. همان شب ضربه وارد شد.

[ریبولدی بیاد دارد]: محدود ساعت هشت موصولی، فاریناچی و اوگوستو توراتی^{۱۴} را به کاخ کیچی احضار کرد و گفت که اساسی نمایندگان کمونیست باید به فهرست اضافه شود. فاریناچی اشاره می‌کند که این پیشنهاد بیرون کردن آونتینه را بر اساس اعمال در کارهای پارلمانی توجیه می‌کند، در حالی که کمونیستها در حقیقت در کارها شرکت داشته‌اند. موسولینی جواب می‌دهد که شاه این را خواسته است. شاه خود را در مسأله **گودتا** وارد کرده بود و حاضر بود از آن پشتیبانی کند، ولی فقط به این شرط. بعد، گرامشی که از این تغییرات لعظت آخر هیچ‌نمی‌دانست، مونته‌چیتوریو را به سوی خانه‌اش که درست بیرون دروازه **پیایا**^{۱۵} قرار داشت ترک گفت. ساعت ده و نیم آن شب دستگیر شد، اگرچه هنوز طبق قانون از مصونیت پارلمانی برخوردار بود. بلافاصله بعد از آن به پولیا نوشت:

می‌گفتی که هنوز جوانیم و می‌توانیم امیدوار باشیم که با هم شاهد رشد فرزندانمان باشیم. حالا باید سخت به این فکر دل بیندی و هر بار که به من، یا به من و کودکانمان، می‌اندیشی، آن را بیاد بیاوری. مطمئنم که قوی و شجاع خواهی بوده همانگونه که همیشه بوده‌ای، ناگزیری حتی پیش از گذشته چنین باشی، تا فرزندانمان چنانکه شاید و باید بزرگ

13. Il Tevere

14. Ezio Riboldi

15. Augusto Turati

16. Pia

شوند و از هر بابت شایستگی تو را داشته باشند.

و به مادرش نوشت:

من در روزهای اخیر زیاد به فکر شما بودم. و به فکر دردهای تازه‌ای که برایتان به ارمغان آوردم. به سن شما، به تمام مصائب و دردهائی که تا به حال تحمل کرده‌اید. بناچار باید علی‌رغم این همه قوی بنماید. نباید کمتر از من قوی باشید، و باید مرا ببخشید، با تمام سخت ناشی از عشق بزرگ شما و خوبتان. علم به اینکه شما درد و زنج را با شکیبائی و استقامت تحمل می‌کنید برای آنکه به من استقامت بیشتر ببخشند کافی خواهد بود... من بر شویش و آرامی، در ره دلم آماده همه چیز بودم. کوشش خواهم کرد تا تمام مشکلاتی را که بر ایم تدارک دیده‌اند جسامت تحمل کنم، و ستانم را از دست ندهم... مادر عزیزم، عزیزان من، دلم بخصوص در این لحظات از این فکر که من همیشه نسبت به همه شما آن نیکی و مهر لازم را که بیشک همه سزادارش بودید نداشته‌ام، گرفته و سنگین است. با این همه، اگر می‌توانید، دوستم بدارید و به یادم باشید.

سفر پر مشقت گرامشی آغاز شده بود.

۲۳

هرگونه تصویری در این زمینه که گرامشی، به دلیل اشتیاق به شهادت، درحالی که می‌توانسته است فرار کند، فن به دستگیر شدن داده است، متضمن احساساتی است که کاملاً یا شخصیتی که از گرامشی می‌شناسیم مفایر است. گرامشی به هیچ‌روی تمایلی به انجام کارهای نمایشی، اعم از کوچک و بزرگ، از خود نشان نمی‌داد. پدما با طنز و اندکی با تلخی، به تاتیانا نوشته است:

بر روی هم دلت می‌خواهد مرا مردی تصویر کنی که با اصرار درد و رنج کشیدن و تسبیح‌شدن را حق خود می‌داند و حاضر نیست حتی یک دقیقه، از هر نوع کیفری، فن بزند. تو مرا به‌سورت گانندی دیگری می‌بینی که می‌خواهد دنیا را به درد کشیدن مردم هندوستان متوجه سازد؛ یا به سورت ارمیای دیگری یا الیاء و یا هرچه نام این پیامبر یهودی است که پمد و در حضور همگان چیزهای پلید می‌خورد تا خصم خدایان را به خود جلب کند....

در حقیقت، گرامشی فوق‌العاده از نتیجه عملی، و معنای هر شکل از عمل، آگاه بود؛ و همیشه از اداهای بی‌نتیجه نفرت داشت. از خود گذشته‌گی نمایشی، تله‌ای احساساتی بود که او نمی‌خواست در آن بیفتد و گواه بر این مدها رفتار او بود. در طول سالهای زندان: به هیچ‌ناراحتی و درد اضافی و غیرلازم، که برای رفع و دفع آن می‌توانست از حقوق قانونی و مقررات زندان استفاده کند، تن در نمی‌داد (از جمله حق داشتن نوشت افزار و کتاب، یا انتقال به بخش خصوصی زندانیان بیمار، یا داشتن سلول اختصاصی، یا تقاضای تجدید محاکمات، و یا آزادی با قید ضمانت). ولی از طرف دیگر هرگز تقاضای تسبیلاتی نمی‌کرد

که قانون تضمین نکرده بود، چون بر آوردن چنین تقاضاهائی محتمل بود تعبیر به لطف خاص دستگاه به او شود. آنچه حقیقت بود می گرفت، ولی هرگز کاری نمی کرد که کمترین سایه تردیدی بر این مطلب که او حریفی نامازشکار و مبارز است بیندازد. در نامه ای که به برادرش کارلو نوشته است چنین می خوانیم:

اقدام برای شناساندن اینکه نوشتن حق مسلم من است در جریان می باشند. مهلتی لازم است... می بینم که باز تاتیانا مشغول یافتن افسانه است در این باره که چگونه زندانی بودن را به تحت نظر بودن در خانه، به دلایل سلامت جسمی می توان تبدیل کرد - همه هم ممکن است بدبسی و مطابق کتاب قانون باشند، اما ادوایع چنین کاری فقط به عنوان لطف خاص نسبت به من امکان پذیر است و این لطف فقط در صورتی شامل حال من خواهد شد که تقاضائی رسمی بنویسم، و دلیل را هم عمو می شدن عقایدم ذکر کنم و اینکه حالا این چیز و آن مطلب را دریافته ام، و از این قبیل. تاتیانا هیچ گاه به فکر این مسائل نیست. ساده دلی مطلق او گاه مرا به وحشت می اندازد زیرا که به هیچ وجه قصد آن ندارم که در مقابل هیچ چیز و هیچ کس زانو زخم و رفتار و روشم را به هیچ روی تغییر دهم. آنقدر بردبار هستم که با آرامش با تمام نتایج مقدمه ای که خود چیده ام روبرو شوم. مدت ها بود که می دانستم چه اتفاقی می ممکن است برایم بیفتد، روی دادن آنها تنها مرا در عقایدم راسختر کرده است، و ذره ای متزلزل نساخته است، چون وضع چنین است باید به تاتیانا گفته شود که حتی تقوه به چنین افسانه ها نادمست است، زیرا که صرف گفتن آنها ممکن است کسی را به این فکر سوق دهد که خود من چنین اسکاناتی را در نظر آورده ام.

این فکر آخر او را درتا سرحد چون عصبی می کرد و سبب می شد نسبت به تاتیانا شدیداً بی ادبی کند. به او نوشت: «هیچ يك از مداخلات تو، جز آنکه بر موضع من که چون پلور روشن است سایه شکی بیندازد، خاصیت دیگری نداشته است (در مورد دیگران نیز، ولسی بخصوص در مورد من). چرا متوجه نیستی که تو نمی توانی، اصلاً نمی توانی، که اهمیت شرافت و تشخص مرا در مسائلی از این مقوله درک کنی؟... من فقط می خواهم خاطر نشان سازم که برای آدمی چون تو - يك نفر بیگانه - به طور لطف غیر ممکن است که فضای سیاه و هاری از رحمی که من گذرانده ام، تجسم کند.» نکته این بود که گرامشی حاضر نبود تقاضائی بیشتر از مختصری که قانون و مقررات اجازه می داد بکند. در مورد امکان تجدید محاکمه برای کارلو توضیح داده است: «روی هم رفته

تصور می‌کنم که آدمی در موقعیت من، باید هر قدر می‌تواند را که قانون راهش را باز گذاشته است بردارد، بی‌آنکه دل به‌امیدی واهی ببندد. بعد لااقل می‌دانم که همه اقدامات قانونی را کرده‌ام تا نشان دهم که من بی‌مجاز قانونی بازداشت و زندانی شده‌ام.»

پس از بازداشت، در ابتدا او را برای سکونت اجباری به جزیره کوچک اوستیکا^۱ فرستادند. در میان ۱،۶۰۰ نفر ساکنان این جزیره که مساحتش هشت کیلومتر مربع است، پانصد یا ششصد نفر زندانی غیرسیاسی بودند. گرامشی با پنج نفر «سیاسی» دیگر زندگی می‌کرد: دو نماینده سابق سوسیالیست مجلس: جوسپه اسبارالینی^۲ از پروجا^۳ و پائولو کونکا^۴ از ورونا^۵، دو کمونیست از آپروتسی^۶ و رقیب قدیمی خود او در مبارزات داخلی حزب کمونیست، آمادئو یوردیگا. علی‌رغم اختلاف عقیده و خاطره‌های مشاجرات تند و تیز اخیر، باهم بسیار خوب کنار آمدند. ناگزیر بودند کارهای خودشان را انجام دهند، و گرامشی با میل سهم خود را از کار تقبل کرد. نوشته بود: «ناگزیرم نقشم را در مورد کارهای مربوط به خورد و خوراک ایفا کنم، و امروز ثوبت من است که پیشخدمت و پادو آشپزخانه باشم: هنوز نمی‌دانم که پاک کردن سیب‌زمینی و عدس و شستن گاهو هم، قبل از بردن آن به‌سرسفره، کار من است یا نه. در کار مبتدی هستم و مرا همه با کتجکاوئی نگاه می‌کنند: بعضی دوستان خوب داوطلب شده‌اند که بجایم کار کنند، ولی محکم ایستادم و گفتم خودم سهم کارم را انجام خواهم داد.»

خواندنی به‌اندازه کافی داشت. به‌این منظور از یکی از دوستان تورینوئی، پیرو اسرافا^۷ که در آن زمان در دانشگاه کالیاری اقتصاد درس می‌داد، کمک خواسته بود. اسرافا پس یکی از استادان دانشگاه بوکونی^۸ در میلان بود و اعتبار نامحدودی در کتابفروشی اسپرلینگ^۹ و کوفر^۹ در میلان برای گرامشی باز کرد. کتابهایی که او می‌گرفت در مدرسه‌ای هم که زندانیان سیاسی برای خود در اوستیکا تشکیل داده بودند بکار می‌رفت. گرامشی هم استاد بود و هم شاگرد: تاریخ و جغرافی درس می‌داد، و آلمانی درس می‌گرفت. یوردیگا مسؤل درس هلمی بود. عصرها ورق بازی می‌کردند (می‌گویند: «هرگز پیش ازین بازی نکرده بودم، ولی یوردیگا به‌من دلگرمی و اطمینان داده است که

1. Ustica 2. Giuseppe Sbaraglini 3. Perugia
4. Paolo Conca 5. Verona 6. Abruzzi 7. Sraffa
8. Bocconi 9. Sperling & Kupfer

دارای شرایط بازیکنی خوب با هدف علمی* ۱۰ هستم). زندانیان سیاسی ناکزیر بودند مخارج خود را از ده لیری که دولت روزانه برایشان مقرر داشته بود بپردازند. گرامشی می‌گفت نیاز به کمک ندارد و برای تاتیانا نوشته است: «اکیداً قانع می‌کنم که از خود دریغ کنی و برای من بفرستی؛ اگر می‌توانی برای یولیا بفرستی که بتحقیق بیش از من نیاز دارد». اقامت در اوستیکا چندان نامطبوع نبود، ولی زود تمام شد. در ۲۰ ژانویه ۱۹۲۷، پس از چهل و چهار روز اقامت در جزیره، گرامشی به زندان سان ویتوره ۱۱ در میلان منتقل شد.

می‌خواهم تصویری کلی از این سفر بدهم... آدمی از راه می‌رسد، خسته و مانده، کتیف، با ریش تراشیده، سوی ژولیده، مچهای ناسور از دستبندی که تمام روز بدمت داشته است و چشمانی گود افتاده و به‌شزده به دلیل کوششی که برای بیدارماندن کرده است. برتشک گاهی که کهنگی و سنس تصورناکردنی است خراب می‌شود، لباسهایش را برین دارد تا تماس مستقیم با کفایت پیدا نکند، صورت و دستش را با حوله و یقیه بدن را با پتویی نازک می‌پوشاند که از سرما یخ نزند. بعد باز او را همانطور کتیف و خسته، حرکت می‌دهند تا توقفگاه بعدی، جایی که درمت مچهای دست از سرما و فشار آهن و زنجیرهای سنگین، و وزن بار آسبابهای خودش که باید آنها را نیز حمل کند، ناسورتر از پیش شده است.

پس از چنین سفری سان ویتوره چون آسایشگاهی جلوه می‌کند. گرامشی دو روز پس از ورودش، به توسط بازپرس انریکو مایچیسی ۱۲ بازجوئی شد. نگران نبود، به جای آنکه آرامشی برای خود بجویسد نامه‌ای به مادرش نوشت تا او را تسلا دهد:

به شکبائی نیاز است و من خوشبختانه فراوان شکبائی دارم، خوارها، چندواگون پر، چند خانه پر. (یادتان هست که وقتی کارلو خیلپی کوچولو بود و از آب‌نبائی خیلپی خوشش می‌آمد می‌گفت «من صدتا خانه پر از آن می‌خواهم» خوب، من همانقدر شکبائی دارم، صدتا خانه، بلکه بیشتر ۱۳). اما شما هم به شکبائی و نیکی نیازمندید. نامه شما، ظاهراً تصویری جز این از ذهنیات شما بدمت می‌دهد. نوشته‌اید که احساس بیبری می‌کنید، و از این چیزها، خوب، اما مطمئنم که هنوز بیرومند و قوی هستید، علی‌رغم سن و غم و غصه و شوربختبائی که متحمل شده‌اید.

بازئی یا کلمات را که مادرش یا آن آشنا بود به یاد وی می آورد:
 «گوریاس» (نام خانوادگی مادرش) و «گوریاتسو»^{۱۴} (به معنی محکم و
 صفت، چون چرم است):

«گوریاس، گوریاتسو؟! یادتان هست؟ کاملاً مطمئنم که باز همه را باهم
 خواهیم دید، بچه ها و نوه ها... چرا نه؟ نتیجه ها! و همه دور هم جشن
 بزرگ می خواهیم گرفت، با آن گلوچه های گوشت و پنیر، شیرینی عسلی،
 شیرمال تخم مرغی و «بچه قندی»، فکر می کنید دلجو شیرینی وانیل دار و
 «بچه قندی» را دوست داشته باشد؟^{۱۵} من فکر می کنم که دارد و چند
 خانه پر از آنها خواهد خواست. نمی توانید تصور کنید چقدر شبیه بچگی
 کارلو و ماریو است، مخصوصاً کارلو (چیز دماغش، دماغ کارلو در آن
 سن هنوز خیلی بی شکل بود). بعضی اوقات به یاد همه این چیزها می افتم
 و دوست دارم حوادث و صحنه های دوران کودکیم را بیاد آورم، می دانم
 که تم و درد فراوان بود، ولی چاشنیی از نشاط و خوشی هم در اطراف
 همه چیز بود. بعد شما بودید، مادر عزیز، در دستپاگان، که همیشه مشغول
 به کاری برای ما بود؛ مشکلات را برای ما آسان می کرد، از هر چیزی
 بهترین استفاده را می کرد، یادتان هست که من چه حرفه هایی می زدم تا
 یک فنجان قهوه تر و تمیز که در آن جو یا آشغالی نظیر آن نباشد،
 بخورم؟

در ۲۰ فوریه، به خواهرش تریزینا نوشته است:

خیلی نگران حال مادر هستم، ولی نمی دانم چگونه تسلایش دهم و
 خاطرش را جمع کنم. دلم می خواهد در او این احساس را پدید آورم که
 حال خوب است، واقعا هم خوب است؛ اما واضح است که موفق نمی شوم...
 پهنه ای از احساس و از تفاوت طرز تفکر چون درطه ای میان ما حائل
 است. در حالی که وضع حاضر برای من مرحله ای است از مبارزه سیاسی
 که در گذشته داشته ایم و بعد هم، نه فقط در ایتالیا بلکه در سراسر
 جهان، خواهیم داشت، برای او مصیبت و حشتناکی است که علت و
 سببهای پهنج آن را درک نمی کند، من دستگیر شدم، همانگونه که
 مسکن است کسی در جنگ آسیر شده و خوب می دانستم که امکان
 دستگیری در میان هست، و امکان بسیار حوادث بدتر نیز هست.

14. corriàzu

۱۵. Kulurzones نوعی گلوچه با گوشت و پنیر؛ Pardulas شیرینی که با پنیر
 و خمیر و عسل تهیه می شود؛ zippulas شیرینی مرکب از تخم مرغ و آرد و پنیر؛
 pippias de zuceturu نوعی شیرینی (معنی لفظ به لفظ آن «بچه قندی» است)؛
 pirichittos: شیرینی با تخم مرغ و وانیل، (م. الف)

در ماه مه تاتیانا به میلان نقل مکان کرد تا به شوهرخواهرش نزدیکتر باشد، ولی طولی نکشید که بیمار شد و ناگزیر مدتی را در درمانگاه گذراند، او تنها فرد خانواده بود که گرامشی می‌توانست به کمکش امید ببندد، و تاخوشی طولانی گرامشی را افسرده کرد. در این میان پیوندهای دیگر هم گسسته می‌شد.

از ۱۹۲۲ که برادرش ماریو را در وارزه ۱۶ دیده بود، بکلی از او بیخبر بود. ماریو دیگر از نظر سیاسی فعال نبود، یا بتحقیق به اندازهٔ زمانی که دبیر فدراسیون محلی فاشیستها بود فعالیت نداشت. ولی هنوز به همان عقاید پایند بود. تقریباً در همان زمانی که برادر دیگرش جنازو را فاشیستها در تورینو به پاد کتک گرفتند، ماریو هم از طرف کمونیستها مورد حمله قرار گرفت. بعد از کار حزبی تمت کشید و خود را وقف کار تجارتش کرد. در ماه مه آنتونیو از او خبری یافت و به مادرش نوشت: «می‌خواهم نشانی دقیقی ماریو را داشته باشم، اگرچه ما از ۱۹۲۲ تماسی با هم نداشته‌ایم، ولی شنیده‌ام کاری برای من انجام داده است؛ می‌خواهم نامه‌ای بنویسم و از او تشکر کنم.» بعد نامه‌ای «صراحت دلسوزی» دربارهٔ آنتونیو، از طرف آنافاشی‌پاراویچینی، همسر ماریو به گیلارترزا رسید که خانم پینا فوراً به آنتونیو گزارش داد و آنتونیو به برادرش نوشت و از او خواست به زن‌فان پیاید. ماریو در اواخر اوت به زن‌فان آمد. به نظر آنتونیو رسید که او «صحت ناراحت» بود، ولی به این مطلب، که ممکن بود احساسی بیش نباشد، اهمیت چندانی نداد. در ۲۹ اوت ۱۹۲۷ به تاتیانا نوشت:

ماریو روز پنجشنبه به دیدن من آمد، و مرا از سلامت مو مطمئن ساخت. .. به من گفت که از تو دعوت کرده است چند روزی را در وارزه با او بگذرانی. چرا این کار را نمی‌کنی؟ گرما حالا تمام شده است، ولی دشت و صحرا هنوز بسیار مطبوع است و ناحیهٔ دریاچه‌های لیباردی ارزش دیدن را دارد. برادرم مرد خوبی است و مطمئنم که در خانهٔ او مثل خانهٔ خودت راحت خواهی بود. تقریباً زنت را نمی‌شناسم؛ فقط یک‌بار او را دیده‌ام، سالها پیش، درست وقتی که نزدیک وضع حملش بود؛ و چنین وقتی زمان بسیار مناسبی برای آشنایی با خانمی هست.

همان روز به مادرش نوشته است:

ماریو پنجشنبه اینجا آمد و ما ربع ساعتی با هم حرف زدیم. کاملاً خوب است. از کارش صحبت کرد که آن هم این روزها بسیار خوب است. خیال می‌کنم در او نشانه‌هایی از چاقی دیدم، مثل پدر. قبل از آمدن به اینجا به دیدار خواهر زنم در بیمارستان رفته بود و این کار فکر مرا راحت کرد. قول داد که بیدرتنگ به‌شما نامه بنویسد و خبر بدهد که من در کمال سلامتم.

ولی لحن نامه ماریو به‌گیلارترزا بسیار با این انتظار متفاوت بود و آنتونیو از تأثیر آن نامه وحشتزده شده بود: «نامه کارلو به‌من طوری است که گویی هم‌اکنون پایم لب گور است؛ از قصد آمدنش به‌میلان نوشته و حتی گفته است که تصمیم دارد مادر را بپاورد - زن هفتادساله‌ای که بزرگوار از دهکده‌اش قدم بیرون گذاشته - و به‌عمرش سفری با قطار که مسافتش بیش از چهل کیلومتر باشد، نکرده است. این کار جنون محض است و سخت به‌من صدمه زده، و خلقم را از دست ماریوتنگ کرده است؛ او می‌توانست با من صریحتر صحبت کند و مادر پیرمان را به‌این ترتیب بوحشت نیندازد.» نامه را با تلخی چنین تمام می‌کند: «دیگر نمی‌توانم به‌برادرم ماریو امیدوار باشم.»

پیوندهای دیگری هم بظاهر در حال گسستن بود. بسیار از این احساس که یولیا ممکن است کم‌کم او را فراموش کند دلگیر بود. در ۲۶ فوریه ۱۹۲۷ به‌خانواده‌اش نوشته است: «حدود یک ماه و نیم است که از یولیا و دو فرزندم خبری ندارم؛ پس نمی‌توانم هیچ خبری از آنان به‌شما بدهم.» بعد در ۲۰ مارس به‌تاتیانا نوشت: «دو دیگر چشمم به‌خط یولیا روشن شد ولی این دختر چه کم می‌نویسد و چه خوب یا گفتن جنجالی که بچه‌ها به‌دوروش بپا کرده‌اند، خود را تبرئه می‌کنند» و در ۲۵ آوریل باز به‌تاتیانا:

نوشته و گفته بودی که نامه‌ای از یولیا می‌رسد؛ بعد باز نوشتی و خبر دادی که نامه دیگری در راه است؛ بعد نامه سویت رسید (نامه‌های سخت برای من عزیز است) ولی هیچ‌یک از نامه‌های یولیا نرسیده است. فقط نمی‌توانی تصور کنی که زندگی اینجا، در زندان، چگونه است. نمی‌توانی تصور کنی که چگونه وقتی به‌کسی گفته شد که چیزی می‌رسد، هر روز در انتظارش است، و نرسیدن آن هر روز برایش ناکامی تازه‌ای است که بر هر ساعت و هر دقیقه هر روزش اثر می‌گذارد.

در اول اوت به‌مادرش نوشت: «من از یولیا مدت‌هاست بی‌اطلاهم؛

سه ماه است هیچ خبری از او و از بچه‌ها ندارم. خواهرزخم هنوز در بیمارستان بستری است. و شاید به همین سبب بود که در چهارم ژوئیه در نامه‌ای به جوسپه برتی ۱۲ (از همکاران حزبی) نوشت: «یک دوره فشار شدید فکری را می‌گذرانم، و هلت آن اوضاع خانوادگی است.»

تاتیانا در اوایل سپتامبر از بیمارستان بیرون آمد و خیال آنتونیو را راحت کرد. موضوع فقط این نبود که او پادآور پولیا بود. در حقیقت شخصیتی پیشرفته‌تر از پولیا داشت: کمتر از او سربراه و بیشتر از او شاعرمنش و محکمتر از او بود و احساساتی ظریفتر داشت. نیاز شدیدی احساس می‌کرد که نسبت به آنتونیو مادری کند، و از او مانند دایه‌ای پرستاری نماید؛ سخت دوستش داشت. فداکاری‌هایی که در راه او می‌کرد به جای آنکه خسته‌اش کند پرایش وجدانگیز بود و موضوع از غریزه‌ای درونی برای شریک شدن در درد دیگران سرچشمه می‌گرفت: در طول ده سال زندان آنتونیو، به هرکاری تن می‌داد تا از رنج او بکاهد و یکی از پرارزشترین یاران او بود. احساس گرامشی نسبت به او از اولین نامه‌ای که از زندان پرایش نوشته است آشکار می‌شود: «تو راه‌ای عزیزترین کس من، یا همه مهم در آغوش می‌گیرم، زیرا که با در آغوش گرفتن تو تمام کسانی را که از همه برایم عزیزترند در آغوش خود می‌فشارم.» تاتیانا تنها فرد خانواده بود که پیوسته به او نزدیک بود، چون خواهری واقعی. گرامشی به او نوشته است «می‌بینی که حالا به تو، مانند خواهر خودم می‌تویسم، و همیشه تو برای من بیش از خواهر بوده‌ای. بنابراین گاه به گاه تو را رنجانده‌ام؛ ولی مگر نه اینکه همیشه آدمی کسانی را که به او نزدیک‌ترند می‌رنجانند؟ می‌خواهم همکاری که لازم است بکنی تا حالت خوب‌شود، و خوب‌مانی، تا بتوانی برایم بنویسی و از حال پولیا و بچه‌ها خبرم کنی و با سهرت به من دلگرمی دهی.» در ۳ اکتبر ۱۹۲۷ به مادرش نوشت:

خواهرزخم حالا از بیمارستان بیرون آمده است و خیلی زیاد به دیدن من می‌آید. هنوز دوران نقاهت را می‌گذرانم و برای من فداکاری‌های بسیار می‌کند. هر روز به زندان می‌آید و مرتب خرت و پرت می‌فرستد: میوه،

17. Giuseppe Bertì

۱۸. یک‌بار گفته بود «غالباً گفته‌ام که با وجود خصالت‌های متفاوت شخصی، شما خیلی شبیه به یکدیگر هستید. به هر حال، آیا بیاد می‌آورید که در بعد از ظهر روزی در رم با شما شروع به صحبت کردم، به خیال آنکه شما پولیا هستید.»

مشکلات، شیر یا پنیر تازه، لطفلك، هرچه می‌کنم که برای خاطر من اینقدر به خودش ددسر ندهد و بیشتر به فکر سلامت خود باشد، بیفایده است. حتی گاه از این همه فداکاری که در کمترخواهری یافت می‌شود، احساس شرمندگی می‌کنم.

در آن روزها در انتظار محاکمه بود و در مورد نتیجه آن کمترین توهمی به‌خود راه نمی‌داد. در انتظار محکومیت شدیدی بود. ولی این فکر او را بی‌دلیل مضطرب نمی‌ساخت.

مردم هرچه می‌خواهند بگویند یا هرطور که می‌پسندند فکر کنند، روحیه من خیلی عالی است. نه دلم می‌خواهد شید شوم و نه قهرمان، معتقدم که آدمی متوسط هستم که تصادفاً اعتقاداتی سخت ریشه‌دار دارد و در مقابل هیچ چیز دنیا آنها را فدا نخواهد کرد... در ماههای اولی که اینجا، در میلان، بودم یکی از نگهبانان با ساده‌لوحی از من پرسید: آیا راست است که اگر فقط قبول می‌کردم که تغییر جهت دهم ممکن بود وزیر شوم. خندیدم و گفتم وزارت کمی زیاد است ولی ممکن بود معاونت اداره پست یا اداره کار به من داده شود، زیرا که فقط این قبیل مناسب دولتی به نماینده‌ای از ساردنیا داده می‌شود. نگهبان شاه‌آش را بالا انداخت و پرسید: پس چرا جهت را تغییر ندادم، وانگشتش را به شقیقه‌اش زد، حرفم را جدی گرفته بود و فکر کرده بود دیوانه‌ام.

بازجوییهای مقدماتی وقت زیادی می‌گرفت. ثابت شد که تهیه دلایلی برای تمسبتهائی که به گرامشی داده بودند کار چندان آسانی نبود؛ بیشتر این نسبتها بر پایه گزارشهای پلیس بسود که از حیث اتهام پر بار («خرابکار» و «خطرناک از نظر نظم عمومی»، «آشوبگر» و «بسیاری از این قبیل»)، اما از حیث قراین و دلایل بیشتر بسود^{۱۹}. همان‌طور که بازجویی پیش می‌رفت، کوششهایی می‌شد که او را با استفاده از عوامل تحریک‌کننده^{۲۰} به‌دام اندازند.

حکم اصلی جلب او تاریخ ۱۴ ژانویه ۱۹۲۷ داشت. در سفر از اوستیگا به میلان در بولونیا توقیفی بود. در زندان آنجا مردی به نام دانتِه روسانی^{۲۱} به‌او نزدیک شد و مدعی بود که سندیکالیست آنارشویست است، و در شورش آنکونا^{۲۲} در ۱۹۲۰ دستگیر شده است.

۱۹. يك گزارش زندانها که در نوامبر ۱۹۲۲ او را دارای اسلحه و مواد منفجر شونده یافته‌اند. اما در نوامبر ۱۹۲۲ او به مدت شش ماه در مسکو در آسایشگاه سر برائنی بود.

20. agents provocateurs

21. Dante Romani

22. Ancona

و حالا، بعد از گذراندن دوره محکومیتش در زندان پورتولونگونه ۲۲ به آنکونا بازمی‌گردد، ولی بنظر می‌رسید که پیشتر از کسی که این همه سال را در زندان گذرانده باشد از ماجراها مطلع است؛ گرامشی به تله نیفتاد.

پس از اولین بازجوئیه‌ها در سان ویثوره (از ۹ فوریه تا ۲۰ مارس) بازپرس ماهیسی گزارشی را به دادگاه ویژه دفاع از کشور که از اول فوریه آن سال تأسیس شده بود، بهرم فرستاد. گزارش به اندازه کافی خوب نبود. اینجا بود که ودانته‌رومانی، دوباره بر صحنه ظاهر شد. تا آن زمان، نوع زندان گرامشی، بسیار سخت بود: زندان انفرادی، ورزش در تنهایی، بی‌هیچ‌گونه تماس با زندانیان دیگر. در آن زمان همه چیز عوض شد. رومانی اجازه داشت با او تماس بگیرد، حتی ساعتها در سلولش بماند، مرتباً پیشنهاد می‌کرد که برایش نامه و پیام و سفارش به‌خارج ببرد؛ می‌گفت که نهضت کمونیستی در وضع بدی است و گرامشی را تشویق و ترغیب می‌کرد که با ایجاد تماس مجدد با تشکیلات زیرزمینی حزب، کارها را سامانی بخشد.

این حقاً ناپخته پلیس هم نگرنت؛ ولی دستگاه پاپوش‌سازی محاکمه به‌کار خود ادامه می‌داد. حکم دیگری در ۲۰ مه صادر شد که در آن گرامشی به‌تحریک مردم، جنگ داخلی و از بین بردن جان و مال دیگران متهم شده بود؛ و یک رشته بازجوئیه‌های مقدماتی دیگر از دوم ژوئن آغاز شد. هنوز ساختن مدرک مشکل بود. در نیمه اول اکتبر کورادو ملانی ۲۴ نسلی، در حیاطی که معمولاً گرامشی را برای راه رفتن و ورزش به‌آنجا می‌بردند، ظاهر شد. این مرد مدعی بود که فاسق خواهر زن ماریو جامپائولی ۷۵، دبیر فدراسیون فاشیستی میلان است. ملانی مدعی بود که جامپائولی در پی تعقیب و آزارش است؛ و دلیل این کار این است که سوء قصد به‌جان موسولینی که در ۲۱ اکتبر ۱۹۲۶ در بولونیا پیش آمد در حقیقت حيله‌ای بوده است. حيله‌ای که جامپائولی آن را تنظیم کرده است. یکی از چهره‌ها به‌هوا شلیک کرده است و جامپائولی خود را بلافاصله روی آنتوتسامبونی جوان انداخته است و سر او را بریده. ملانی می‌گفت که در این باره سند و مدرک دارد و بعلاوه اسناد و مدارکی دارد که ارتباط جامپائولی را با فاشیست‌خانه‌ها و قمارخانه‌ها ثابت می‌کند و بعلاوه اسناد و مدارک

دیگری که نشان می‌دهد بعضی وکلای قاشیست همچونس بازنده. اگر این مدارک بچاپ برسد بحران دیگری در رژیم بوجود خواهد آورد که بسیار شدیدتر از بحران ماجرای ماتئوتی خواهد بود. در نتیجه آرزوی جامپائولی برای از میان برداشتن مالک این اسناد برپا می‌رفت. کورادو ملانی به گرامشی پیشنهاد کرد که این اسناد و مدارک را در مقابل حقوق ماهانه مداومی از طرف حزب کمونیست در اختیار او بگذارد. این‌دام‌نیز، ماهرانه گذاشته شده بود، اما گرامشی حتی برای لحظه‌ای هم وسوسه نشد. پرونده‌اش از اتهامات غریب و عجیبی که پلیس بسیار میل داشت در آن بگنجانند، منزله ماند. ولی دیگر نمی‌شد محاکمه را بیش از این به‌تعویق انداخت؛ پس از آنکه چند بار به‌تأخیر افتاد سرانجام تاریخ آن برای ۲۸ مه ۱۹۲۸ در رم تعیین شد.

۲۴

گرامشی در ۱۱ مه ۱۹۲۸ میلان را به مقصد رم ترك گفت. محاکمه از ۲۸ مه تا ۴ ژوئن ادامه داشت. این درست همان فرصت مقتضی بود که موسولینی دادگاه سیاسی جدیدش را برای آن برپا کرده بود: دادگاه ویژه دفاع از کشور جانشین دادگاههای قضائی متعارف (که گناهشان نشان دادن مقاومتی در مقابل دست‌اندازی فاشیسم به تمام دستگاههای اداری کشور بود) شده بود.

در ابتدا این دادگاه به دعای کوچکتر می‌پرداخت، از قبیل اتهام دو کارگر رمی - که بر طبق کیفرخواست - در ملاء عام به رئیس دولت توهین کرده بودند: یکی فریاد زده بود: «چشمش کور، حرامزاده کثافت!» و دیگری (پس از شنیدن اینکه باز هم از سوء قصد دیگری جان بدر برده است) گفته بود: «این تخم حرام را هنوز نکشته‌اند!» ولی حالا قضات با بیست و دو نفر از سرسخت‌ترین مخالفان رژیم روبرو بودند، از جمله: آنتونیو گرامشی، اومبرتو تراچینی، ماتورو اسکوچیمارو، جوانانی رودا و نمایندگان سابق مجلس لویجی آلفوتی، ایجینو بورین^۲، انریکو فراری^۳ و اتسیو ریبولدی. نقشه این بود که این محاکمات به صورت ناپیچی، و در قالب تمام شکوه و جلال و مقتضیات فاشیستی اجرا شود: دو ردیف از نگهبانان مسلح فاشیست با کلامخودهای سیاه و خنجرهایی به‌حال «نیزه‌ننگ»؛ قضات با لباس تمام رسمی، با تشریفات پیچیده و شوم دادگاههای نظامی^۴! خبرنگاران متعجبتر گاردین^۵ و پتی پاریزن^۶ و

1. Luigi Alfoni 2. Igino Borin 3. Enrico Ferrari

۴. رئیس دادگاه سرقیب و قضات پنج سرهنگ از گروهان مسلح فاشیست بودند.

5. Manchester Guardian 6. Petit Parisien

تاس به لژ خبرنگاران راه یافتند. کارلو برادر گرامشی نیز اجازه داشت که حضور پیدا کند، همچنین برادران تراچینی و اسکوپیمارو. بیست و دو متهم در جایگاه مخصوص نشستند، و چنانکه صورت جلسه حکایت می‌کند زیر مراقبت نظامیان، ولی شخصاً آزاد (یعنی بی‌دستبند) بودند. همه توافق کرده بودند که اقرار کنند عضو حزب کمونیست هستند، ولی منکر این شوند که جزو رهبرانند؛ همه به‌نظر آرام و مسلط بر خود می‌آمدند، آنتونیو گرامشی در جلسه ۳۰ مه اول کسی بود که مورد پرسش قرار گرفت. یکی از وکلای مدافع جوسپه ساردو^۲ جریان را بدین صورت بازگو می‌کند:

رئیس دادگاه: شما متهمید به توطئه در برانگیختن مردم به‌جنگ داخلی، به‌توجه اعمال جایگزاران، و ترغیب کینه طبقاتی، در دفاع از خود چه می‌گوئید؟

گرامشی: من مطالبی را که قبلاً به پلیس گفته‌ام تأیید می‌کنم. من با وجود اینکه نماینده مجلس بوده‌ام در حین انجام وظیفه بازداشت‌شده‌ام. من کمونیستم و فعالیتهای سیاسی خود را، هم به‌عنوان نماینده مجلس و هم به‌عنوان نویسنده وحدت بر همگان روشن کرده‌ام. هرگز به هیچ‌گونه فعالیت مخفیانه دست نزده‌ام، حتی اگر هم می‌خواستم، امسکان چنین فعالیتی مطلقاً برایم وجود نداشت. سالهاست که شش مأمور پلیس، هر جا که می‌روم در تعقیب منند، با این وظیفه آشکار که تمام کارهای مرا زیر نظر بگیرند هم در خانه و هم در خارج خانه. بنابراین هیچ‌گاه تنها گذاشته نشده‌ام، به‌بهانه حفظ جانم، همیشه مراقبت نزدیک بر کارهایم اعمال شده است و این مسأله امروز بهترین دفاع ممکن برای من است. تقاضا دارم که برای تأیید آنچه گفته‌ام رئیس شهربانی و رئیس پلیس تورینو به‌عنوان شاهد احضار شوند. گذشته از این، من مسؤولیتی را که مرتبط به کمونیست بودن من باشد می‌پذیرم.

رئیس دادگاه: در نوشته‌هایی که به‌دست ما افتاده است، بسیار صحبت از جنگ است و از اینکه طبقه زحمتکش قدرت را بدست گیرد، مبنی این نوشته‌ها چیست؟

گرامشی: تصور می‌کنم تیساره همه حکومتهای دیکتاتوری نظامی سرانجام با جنگ وازگون می‌شوند. وقتی که چنین شود، به‌نظر من، کاملاً روشن است که طبقه زحمتکش باید جانشین طبقه حاکم شود، زمام قدرت را بدست گیرد و بکوشد ملت را از نو بسازد.

بسیار آرام حرف می‌زد و فقط در اواخر از پرستشهای اعضای دادگاه حوصله‌اش سررفت. از اینکه چند بار دادستان حرف او را

قطع کرد ناراحت شد، رو به قضات کرد و با تندوی بسیار گفت: «شما ایتالیا را به نابودی سوق می‌دهید، و این ما خواهیم بود، ما کمونیست‌ها، که باید آن را نجات دهیم.»

گاهی متهمان دیگر هم حمله متقابل می‌کردند. یکی از موارد اتهام در پرونده فراری، محکومیت او در گذشته به مناسبت اعتصابهای سال ۱۹۱۳ بود. فراری پیدرنگت پرخاش کرد: «آقای رئیس، واقصیت این است که اعمال من در آن مورد موجبات بالاترین تحسین سردبیر به پیشی! را فراهم آورد، و همان آقا امروز در رأس حکومت قرار دارد، ریبولدی (که خود وکیل دعاوی و مسؤول کمیسیون قضائی حزب کمونیست بود) گفت: «من از بیش از سیصد کمونیست دفاع کرده‌ام، که همه آنها از قضات حکم برائت و بیگناهی گرفته‌اند. به چه مناسبت باید امروز به گناه اینکه از آنان دفاع کرده‌ام محکوم شوم؟»

دادستان در جلسه دوم ژوئن صحبت کرد. تطقش مفصل و با لحنی تند بود. با اشاره به مورد گرامشی گفت: «باید از بیست سال پیش مانع فعالیت این مغز می‌شدیم.»

سرانجام، قبل از اینکه هیات قضات برای صدور رأی به مشاوره بنشینند به متهمان اجازه داده شد که در دفاع از خود سخن گویند. تراچینی از طرف همه صحبت کرد:

تراچینی: هر يك از ما به هنگام دفاع از خود آشکارا نشان داد که موضعش در تشکیلات حزبی ما چه بوده است. هیچ يك از گفته‌های ما، نتوانست به طور جدی و مسؤول از طرف شاهد‌های متعدد دستگاه پلیس، - که منبع اطلاعات خود را زیر سرپوش «ماده محرمانه اداری» - یعنی اصل بر مسؤولیتی اداری می‌پوشاند - مورد تکذیب قرار گیرد. ادعا می‌شود که همه ما از رهبران حزبیم. گیریم چنین باشد، بعد چه؟ رئیس دادگاه: بسیار خوب، این نکته در پرونده منعکس خواهد شد.

تراچینی: متشکرم جناب رئیس، ولی امیدوارم آنچه را هم الان می‌گویم در پرونده منعکس کنند. تا آنجا که بیاد دارم خود من هم روزی به داشتن عنوان وکیل دعاوی، مفتخر شده‌ام، ازین رو بسیار مایلم اطلاعات قضائی خود را نمایش دهم. البته مقصودم اطلاعات قضائی مربوط به فئاسوت‌های قدیم نیست که از نظام‌های حکومتی به ما رسیده است، مقصودم اطلاعات قضائی جدید است که به وسیله دادگاه‌هایی مقرر می‌شود که از حقایق جدید اخلاقی و سیاسی ما الهام گرفته‌اند. مدتی زیاد بر داورمی نمی‌گذرد که بر عهده محکمه‌ای بود بسیار والا تر از محکمه کنونی...

رئیس دادگاه: چه؟ چه؟

تراچینی: ... محکمه‌ای که، برخلاف محکمه کنونی، قانونی بود...

رئیس دادگاه: مواظب حرف زدنانتان باشید.

تراجینی: حتماً شما هم با من موافقت می‌کنید، جناب رئیس، البته اشاره من به مجلسیناسنت، در نقش دادگاه عالی قضائی، بالاترین دادگاه، دیوان عالی کشور، که وجود و وظایفش بهوسیله قانون اساسی ما تعیین شده است. بسیار خوب، این رأی صادر شده است - دولت آنچه در میان داشت بکار گرفت تا به آگاهی همه مردم برساند - که هیچ رهبر یا گرداننده حزب یا سازمانی مسؤول اعمال اعضا یا پیروان آن حزب یا سازمان نیست، مگر آنکه دلیل قاطعی بر دخالت مستقیم او در عمل مورد بحث در دست باشد. پیشک، آقایان عضو دادگاه، ممکن نیست که نکته را دریابند: البته اشاره من به حکمی است که کمیته تحقیقات دیوان عالی کشور در جریان محاکمه ژنرال لویجی دیونو، که متهم به همجنس‌گرایی و قتل مائوتی بود صادر کرد؛ حکم برائت! چون که سند و مدرکی علیه او وجود نداشت. حالا من از شما می‌پرسم، آیا این قانون در مورد ما هم صادق است؟ دادستان کل در نتیجه‌گیری خود قلوبیاً سخر شد که این قانون در مورد ما صادق باشد. و صریحاً عرض کنم که خود من در مورد نظر این دادگاه هم دچار هیچ گونه تردیدی نیستم. مع‌هذا، حتی اگر نتیجه از پیش معلوم باشد، حتی اگر احکامی که درباره ما صادر می‌شود توأم با سختگیری فراوان باشد، نمی‌توانم نوعی خوشوقتیم را مخفی کنم. از این حرف تمجب نکنید، اگر ما همه این مباحثات را که تاکنون فقط به‌زبان قضائی بوده است جمع کنیم و آن را به‌زبان سیاسی ترجمه کنیم، معنی واقعی آن چه خواهد بود؟

رئیس دادگاه: سیاست را وارد نکنید، فقط به‌مطلب مورد بحث بپردازید. تراجینی: ولی جناب رئیس، باید تقاضا کنم به‌من اجازه داده شود که کاری را - که شش روز است اجازه ندادند - در این محاکمه، که نقطه شروع و دلیل وجودش مطلقاً در زمینه سیاسی است، بکنیم - حالا بکنم، یعنی از سیاست صحبت کنم. داشتم می‌گفتم که معنی سیاسی نتیجه‌گیری‌های دادستان چیست؟ فقط این که: وجود حزب کمونیست، فریضه خطری عظیم و آبی برای دستگاه حکومت فعلی است. و حالا این حکومت قدرتمند و حمایت شده ما، حکومت مطلقه ما که تا دندان مسلح است، با تمام قدرت و امنیت که دارد، مورد تهدید این حزب کوچک و حقیر و مورد ستم و آزار قرار گرفته است. حزبی که شاهد اعدام یا زندانی شدن بهترین مبارزانش بوده و ناگزیر به داشتن فعالیت پنهانی و سری شده است تا بتواند پیوندش را با توده‌های زحمتکش، که برای آنها زنده است و می‌جنگند حفظ کند! آیا موجب تمجب است که من از سبب قلب موافقتم را با نتیجه‌گیری دادستان اعلام کنم؟

رئیس دادگاه: این قبیل حرفها کافی است. آیا حرف دیگری دارید؟ تراجینی: اگر خود را ناگزیر نمی‌دیدم که اشارات دادستان به‌آینده را دنبال کنم، دیگر عرضی نداشتیم. به‌آن پیش‌بینی‌های احساساتی‌ترش کاری ندارم که به‌آسانی می‌توان ردشان کرد. کاملاً مطمئنم که از محکومیت ما با درد و اندوه استقبال خواهد شد نه با هلهله و شادی. یک بار دیگر،

جناب رئیس، قصد دارم پیش‌بینی سیاسی بکنم؛ ما را بزودی محکوم خواهید کرد، محکوم به گناه برانگیختن کینه طبقاتی و جنگ داخلی. ولی فردا، کسی نیست که قبرست آرای و حشانه‌های را که آماده اعلامند، بخواند و این اقدامات را جز به مرحله‌ای از جنگ داخلی و برانگیختن کینه میان طبقات اجتماع تعبیر نکند... (رئیس دادگاه مداخله می‌کند و می‌گوید: نگذار به حرفش ادامه دهد.)

تراچینی: نباید این حرفها را زده در این صورت، جناب رئیس، اجازه بفرمائید، گفتارم را با لحنی آرام‌تر خاتمه دهم. شما بخوبی آگاهید، آقایان صاحب نظر، که جلسه حاضر، برکترین تردید ارزنده‌ترین و شایسته‌ترین کلام برای بزرگداشت هشتمین سالگرد تشکیل حکومت ماست، سالگردی که خود شما آقایان دیروز با قوب در گردن‌ها و با بوق و کرنا در تمام خیابانهای این پایتخت جشن گرفتید... (رئیس دادگاه بالاخره موفق می‌شود که مانع صحبت کردن او بشود.)

همانطور که تراچینی حدس زده بود متهمان به اشد مجازات محکوم شدند: گرامشی به بیست سال و چهار ماه و پنج روز زندان، روودا و اسکوچیمارو نیز به همان اندازه، و تراچینی به بیست و دو سال و نه ماه و پنج روز محکوم گردیدند.

ابتدا گمان می‌رفت که گرامشی را به زندان پورتولونگونه خواهند فرستاد. در ۸ ژوئن ۱۹۲۸ سرزینا نامه‌ای خصوصی از گیلارترزا به موسولینی نوشت و از او تقاضا کرد که اجازه دهمانه‌ای دقیق و پزشکی، از برادرش داده شود و او را به بیمارستان زندان بفرستند تا بتواند از غذا و مراقبتی که جسم تحیفش اقتضا می‌کند برخوردار شود و تنبیهی را که بر او روا داشته‌اند در شرایطی انسانیتر تحمل کند. معاینه پزشکی انجام شد. از گزارشی که در ۶ ژوئیه از دبیرخانه وزارت دادگستری به وزارت کشور فرستاده شده است برمی‌آید که: گرامشی اخیراً دوازده دندانش را از دست داده است و دچار التهاب و چرک لثه‌ها شده است که سبب آن اختلال در پیشاب و خستگی عصبی مفرط بوده است، هرچه بود او را به پورتولونگونه فرستادند.

به‌جای آن گرامشی به زندانی در تور، شهر کوچکی در سی کیلومتری باری، فرستاده شد. در ۱۹ ژوئیه، پس از سفری دوازده روزه که گرامشی به‌انجا رسید، نوشته است:

سفر از رم به تور و حشتناک بود، دردی که در رم آغاز شده بود و من فکر می‌کردم ناراحتی کبدي است، معلوم شد که مقدمهٔ تبه‌شدیدی

است. چنان بیمار بودم که باور کردنش نبود. دو روز و دو شب جنبی را در بنه و نتو^۸ گذراندم؛ مثل مار به خود می پیچیدم، نه می توانستم آرام بگیرم، نه بایستم، نه بنشینم و نه حتی دراز بکشم. دکتر گفت که نوعی بیماری التهاب پوست است که به آتش آنتونی قدیس معروف است یعنی علاجتش فقط در صمت اوست، و کاری درباره اش نمی توان کرد.

وقتی رسیدم، تقریباً بی حال بود. یکی دیگر از زندانیان، جوسپه چرسا^۹ می گوید: «از جوشهائی که بی اثر بینظمی ادرار پر پوستش زده بود عذاب می کشیدم، دستگاه گوارشش بکلی آشفته شده بود، بزرگت نفس می کشید، و اگر به کسی تکیه نمی کرد، هر بار بیش از یک قدم نمی توانست بردارد.»

گرامشی بیدرتنگ از خشونت و نامردمی بودن اداره زندان در توری آگاه شد. یکی دیگر از زندانیان سیاسی، اورلیو فونتانا^{۱۰}، چیزهائی را که گرامشی به مددیان زندان گفته بود بیاد دارد: «من در زمانی که نماینده مجلس بوده و هنوز از جنبه نظری از مصونیت برخوردار بوده ام، بازداشت شده ام. بنابراین باید با من کم و بیش رفتاری شود شبیه به رفتاری که با کاردینالی که تصادفاً بازداشت شده است می شود. ولی می بینم که قصد دارید با من از کنار منند صومعه هم بدتر رفتار کنید. خدمات بهداشتی زندان به توسط دکتر چیسترینو^{۱۱} نامی تأمین می شد که درباره اش توپسندۀ دیگری به نام درمیثیکو تسوکارو بی وحشت از تکذیب یا تعقیب نوشته است:

گرامشی نیاز به درمان پزشکی دارد، و وضع زندگیش باید بسیار بهتر شود... دکتر چیسترینو کاری به کار او ندارد؛ در حقیقت روزی به او گفته است که به عنوان یک فاشیست خوب چیزی را بیشتر از آن دوست ندارد که او را مرده ببیند. نباید از بی حیائی این ترسوی کتیف و دروغگو متعجب بود... مردم دهکده می گویند وقتی کسی در شب به او نیاز دارد، قبل از آنکه پاتین بپایند، از میان پنجره حق معاینه را طی می کنند... معمولاً این است که می رسد مشتری میل دارد ویزیت ۵،۰۰۰ لیری بپردازد یا ۱۰،۰۰۰ لیری؟

دیگر کارکنان زندان اتسانتر بودند. ولی سلول گرامشی چسبیده به اتاق نگهبانی بود و سر و صدا اغلب مانع خواب او می شد.

8. Benevento

9. Giuseppe Ceresa

10. Aurelio Fontana

11. Dr Cisternino

۲۵

در اوایل فوریه ۱۹۲۹، پس از دو سال و چهار ماه گذراندن در زندان، بالاخره به گرامشی آنچه برای کار کردن در سلول مورد نیازش بود، داده شد.^۱ نقشه کارش را چهار ماه پس از بازداشت برای تاتیانا روشن کرده بود.

من زیر ممیز این اندیشه قرار گرفته‌ام: که باید، برطبق مفهوم نسبتاً پهنج گوتِه - که یادم هست زمانی مایه نگرانی شدید پاسکولی ما شده بود - کاری جاویدان^۲ انجام دهم؛ یعنی می‌خواهم کاری مفصل و منظم، برطبق طرحی معین درباره موضوعی که بتواند مرا کاملاً جذب کند و برای زندگی ددولی من کافی و جبهتی فراهم سازد، آغاز کنم.

در آن زمان درباره چهار موضوع فکر می‌کرد: ۱) تحقیقی درباره روشنفکران ایتالیا، و زندگیشان، و تقسیم‌بندیشان برحسب تمایلات فرهنگی، و نحوه متفاوت تفکرشان؛ ۲) مطالعه‌ای در زبان‌شناسی تطبیقی؛ ۳) مطالعه‌ای در نمایشنامه‌های پیراندلو و دگرگونی که در ذوق تشاتری مردم ایتالیا پدید آمده و پیراندلو مظهر آن است و به‌تکوین آن کمک کرده است؛ ۴) رساله‌ای درباره داستانهای دنباله‌دار و ذوق ادبی عام به‌صورت کلی.

۱. از نامه‌ای به تاریخ ۱۴ ژانویه ۱۹۲۹: «بزودی من آنچه را برای نوشتن لازم است در سلول خود خواهم داشت، و بدین ترتیب بزرگترین بلندپروازی من به‌عنوان زندانی تحقق خواهد پذیرفت.» و در نامه ۹ فوریه: «اکنون که می‌توانم بدرستی یادداشت بردارم می‌خواهم به‌جای «بلعبیدن» کتابها یکی پس از دیگری، مطالعه را برطبق نقشه و درباره موضوعهای معینی انجام دهم.»

اما وقتی سرانجام کاغذ و قلم به او داده شد، به این موضوعها یا موضوعی دیگر نپرداخت؛ بلکه یزفور شروع به ترجمه از آلمانی کرد. در نهم فوریه ۱۹۲۹ نوشته است: «فعلاً فقط ترجمه می‌کنم تا دستم گرم شود؛ در ضمن می‌کوشم به افکارم نظمی بدهم.» ولی روز قبل از آن طرحی موقتی از کاری که می‌خواست بکنند، بر صفحه اول کتابچه‌ای که ساخت «فلسفه‌سازی» جوسپه لاترتسا و پسران^۳ بود (دویست برگی، با جلد سیاه و سرخ سرمری)، نوشت:

دفتر اول (۸ فوریه ۱۹۲۹) - یادداشتها و تفسیرها - موضوعهای اصلی: (۱) نظریه تاریخ و تاریخ‌نگاری؛ (۲) گسترش بورژوازی ایتالیا تا ۱۸۷۰؛ (۳) تشکیل گروههای روشنفکری ایتالیا: گسترش، گرایش؛ (۴) ادبیات عامه مانند داستانهای دنباله‌دار و دلایل محبوب ماندنشان؛ (۵) کار الکافی^۴ - نقش او در ساخت و هنر گندی الهی؛ (۶) منشأ و توسعه فعالیت کاتولیکی در ایتالیا و اروپا؛ (۷) مفهوم هنر عامه (فولکلور)؛ (۸) تجربیات زندگی در زندان؛ (۹) مسأله جنوب و مشکلات جزایر؛ (۱۰) ملاحظاتی دربارهٔ سکنه ایتالیا: ترکیب آن و تأثیر مهاجرت؛ (۱۱) آمریکائی‌گرایی و هوردگرایی؛ (۱۲) مسأله زبان در ایتالیا: مانسونی^۵ و مکتب. ا. اسکولی؛ (۱۳) «تصوره»؛ (۱۴) نقد، مثلاً: نقد تاتار، انتقاد تاریخی، نقدهایی بر اطلاعات و فرهنگ عمومی (افتضا و ایراز؛ ۱۵) دستور زبان نویسان جدید و زبان‌شناسان جدید (این چیزگرد، مریع است)؛ سریدان پدربرشانی^۶.

بنابراین از همان ابتدا ذهن گرامشی دست‌کم دربارهٔ طرح کاری که می‌خواست انجام دهد روشن بود. آن را کمی بعد در نامه‌ای که در ۲۵ مارس ۱۹۲۹ به تاتیانا نوشت، روشنتر کرد: «تصمیم گرفته‌ام که فکر را بر سه موضوع متمرکز کنم و در آن باره یادداشت بردارم:

3. Giuseppe Laterza & Sons

۴. Guido Cavalcanti (حدود ۱۷۵۵ تا ۱۷۰۰): یکی از شاعران پیشین فلورانس، که در بزرگی مقام با دوست بسیار نزدیکش دانته لاف برابری می‌زد، او سلسله جنبان مکتب شاعرانه سبک نوین «stil nuovo» بود. (م. الف)

5. Alessandro Manzoni

۶. گرامسیدایو ایسایا اسکولی (Graziadio Isaia Ascoli) (۱۸۲۹ تا ۱۹۰۷): نخستین زبان‌شناس بزرگ نوین ایتالیایی. در ۱۸۶۱ به‌استادی زبان‌شناسی و زبانهای شرقی در میلان منصوب گردید و برای او این کرسی خاص در دانشگاه بوجود آورده شد. وی تحت تأثیر مانسونی با زبان ایتالیایی خصومت می‌ورزید. (م. الف)

۷. پدر آنتونیو برشانی بورسا (Padre Antonio Bresciani Borsa) (۱۷۹۸ تا ۱۸۶۲): یکی از نخستین ناشران مجله تمدن کاتولیکی Civiltà Cattolica و مؤلف یک رشته داستانهای بود که در آن مجله منتشر می‌شد. (م. الف)

نخست) تاریخ ایتالیای قرن نوزدهم با اشاره خاص به تشکیل و تکامل گروه‌های روشنفکری؛ - دوم) نظریه تاریخ و تاریخ نگاری؛ - سوم) امریکائی‌گرایی و فوردگرایی.

شرایط کارش دشوار بود. مدیر زندان علاقه بسیار به امور اداری و رد تقاضا و اشکال تراشیهای کوچک داشت. کتاب هم از خارج به طور نامنظم می‌رسید. یاران زندان او پیاد دارند که مدت‌های دراز خوب کار می‌کرد. معمولاً بی‌آنکه بنشینند می‌نوشت؛ غرق در فکر قدم می‌زد، بعد وقتی آنچه را می‌خواست پیدا می‌کرد، به سوی میزش می‌رفت روی آن خم می‌شد و زانویش را روی چهارپایه‌ای می‌گذاشت و یادداشت می‌کرد. بعد از نوشتن راست می‌شد و راه رفتن را دوباره شروع می‌کرد. به رغم تجربه معتد در روزنامه نگاری به هیچ‌روی سریع و راحت نمی‌نوشت. ولی بعد از هر دوره فکر آن مختصری را که یادداشت کرده بود بی‌حذف زواید و یا دستکاری مستقیماً به روی کاغذ می‌آورد.

سالی بعد از سال دیگر یا سماجی بی‌نظیر بر شرایط نامساعد زندان قایق می‌آمد و لااقل روزی دو ساعت به این ترتیب کار می‌کرد. می‌نوشت و می‌نوشت؛ با وجود ناممکن بودن مراجعه مرتب به کتابها و اسناد متعددی که برای موضوعهای انتخاب شده مورد نیازش بود؛ با وجود وخیمتر شدن مداوم وضع جسمیش؛ و با وجود افسردگی روحی که به سبب مشکلات، و نامنظم بودن نامه نگاریش با یولیا ایجاد شده بود. برای گرامشی این کار عین زندگی شده بود؛ این خاطرات و یادداشت‌های کوتاه، و این طرحها و اولین نطفه‌های اندیشه، این افکار مقدساتی که توسعه و گسترش آنها به بعد محول می‌شد، این همه راهی بود که او برای ادامه مبارزات انقلابی خود پیش گرفته بود. راهی بود برای پیوند داشتن او یا دنیا و فعال بودنش در جامعه بشری.

در پایان کار ۲۲ دفتر از او بجا ماند، که ۲۱ دفتر آن یا از آغاز تا انجام در توری نوشته شده بود، یا در آنجا آغاز گردیده بود: ۲۰۸۴۸ صفحه، در حدود ۴۰،۰۰۰ صفحه به قطع ربعی ماشین شده. اولین تألیفی که این نخستین دست نوشته‌ها بر هر کسی که به اصل آنها دست می‌یابد می‌بخشد سرشت جزء جزء بودن آنهاست. موضوعها همه درهم تنیده و بهم نزدیکند و همیشه فشرده و به سورت یادداشتها، و ملاحظات کوتاه درآمده‌اند. برای تکمیل یادداشتها خلاصه مقالاتی دیده می‌شود که قبلاً خوانده بوده‌است؛ یادآوری فکری که کس دیگری در زمانی داشته است؛ اولین طرح صیقل نیافته استدلالی، خطوط اصلی رساله‌ای، یا ملاحظاتی

در باره نقشی که این رساله محتمل است در مبحث وسیعتری ایفا کند... انبوهی از پیش‌نویسهای مواد خامی که بایستی بعدها سر و صورتی پذیرفته یا گسترش یافته باشند، سپس می‌بایست ماهها یا سالها بعد، گرامشی به این نخستین یادداشتها باز می‌گشته و روی آنها کار می‌کرده یا یادداشتهای دیگر به آن می‌افزوده، موضوعهای اولیه را دوباره می‌نوشته یا بسط می‌داده و دسته‌های یادداشتها را بهم متصل می‌ساخته است. در این مرحله دوم این یادداشتها، هرچند هنوز نیاز به کار فراوان و یکدست شدن داشت و هنوز بسیار مانده بوده که پنهانی کامل گردد، ولی استوارتر و پرمعناتر شده است. فقط در چند مورد محدود گرامشی به مراحل نهایی رسید و یادداشتها را به شکل نهایی آن نزدیک کرد. بر روی هم سه تکه تکه و متصل مانده است.

با این حال بی‌تردید این یادداشتها نمایش‌دهنده فکری در مرکز است که تمام این فکرهای قطعه قطعه و منفصل را بهم مرتبط می‌سازد. این فکر در رساله مساله جنوب^۹ او عرضه شده و تا حدی توسعه یافته بود. وی آن رساله را با طرح مساله اتحاد طبقاتی آغاز کرده بود: پرولتاریا، فقط تا حدی که طبقات معروف دیگر، بخصوص طبقه دهقان را جذب کند می‌تواند به پیروزی دست یابد و استواری نظام جدیدش را تضمین کند. اما طبقه دهقان در «انباشته»^۹ ای تاریخی قرار گرفته است که در آن روشنفکران طبقه متوسط نقش اشاعه دهنده جهان‌بینی^{۱۰} بورژوازی را دارند، یعنی مفهومی از زندگی که ساخته و پرداخته روشنفکران بزرگ طبقه حاکم است. پس برای جدا کردن دهقانان از زمینداران، در درون این «انباشته»، لازم است که قشر جدیدی از روشنفکران تشکیل شود که جهان‌بینی بورژوازی را قبول نداشته باشند (مثل گوبتی یا دورسو).

دفتراهای گرامشی در اصل ادامه و توسعه همین رساله مربوط به جنوب است. شامل مطالبی است درباره نقش روشنفکران در تاریخ ایتالیا تا زمان تشکیل دولت ملی در ۱۸۷۰؛ انتقادی است بر فلسفه‌هایی که پایه تسلط طبقه بورژوا را تشکیل می‌دهد؛ عقاید خود گرامشی است درباره بنای جهان‌بینی جدید پرولتاریا؛ مفهوم جدیدی است از زندگی

۸. در نامه‌ای به تاتیانا، مورخ ۱۹ مارس ۱۹۲۲: «آیا چیزی را که خیلی سریع و به‌طور سطحی درباره ایتالیای جنوبی و اهمیت بندتو کروچه نوشته‌ام بیاد داری؟ خوب، حالا مرخواهم بعضی را که در آن طرح‌ریزی کرده بودم به‌طور کاملتر بسط دهم...»

که مفایر مفهوم قدیم بورژوازی آن است و باید در ذهن توده‌های محروم جانشین آن شود. چنین است سه شاخه اصلی موضوعیاتی که گرامشی در نوشته‌های زندانش به اجمال و اختصار به آنها پرداخته است: تحلیل تاریخی نهضت‌ها و روندهای فرهنگی زمان گذشته؛ انتقادی بر فلسفه گروه؛ و مبارزه گرامشی با تعریف‌ها یا تغییر شکل‌های اقتصادی و ماسینوار و جبری که در اندیشه ملوک‌سیستی پیدا شده است.

جزئی از ابتکار فکری گرامشی به‌عنوان فردی مارکسیست مفهومی است که از ماهیت حکومت بورژوا (و در حقیقت از همه نظام‌های اجتماعی مستقر پیشین) در این استدلال دارد، بدین معنی که قدرت واقعی نظام حکومتی در خشونت طبقه حاکم یا قدرت با عنف و جبر نهفته نیست، بلکه در این است که کسانی که بر آنان حکومت می‌شود «مفهومی از جهان» را پذیرفته‌اند که متعلق به طبقه حاکم است. فلسفه طبقه حاکم از یک بافت کامل از کارهای پیچیده‌ای که برای قابل فهم عامه شدن آن صورت می‌پذیرد می‌گذرد، تا به صورت «عقل سلیم» آفتابی شود؛ یعنی به صورت فلسفه توده‌هایی که اخلاق و آداب و آئین‌های رفتار مرسوم در جامعه‌ای را می‌پذیرد که در آن زندگی می‌کنند. آنگاه سئوال‌های که برای گرامشی مطرح می‌شود فهم این مطلب است که اولاً طبقه حاکم چگونه توانسته است همدلی طبقات تابع را از این راه جلب کند؛ و بعد ببیند که این طبقات چگونه خواهند توانست نظام قدیم را برهم زنند و نظام جدیدی بر پایه آزادی جهانی، برپا کنند. اما آنچه گذشت، تجزیه و تحلیلی مجرد از سرمایه‌داری به‌طور عموم یا معنی کلی استثمار نیست، زیرا گرامشی اصولاً با واقعیت بسیار ملموستر ایتالیا و تاریخ ایتالیا درگیر است، و می‌کوشد دریابد که حکومت بورژوازی ایتالیا چگونه تشکیل شده است، و نقش روشنفکران در مراحل مختلف آن چه بوده.

توده مردم چنان‌گویی چنین محدود و دست دوم در بیداری ایتالیا در قرن نوزدهم داشتند؟ و چرا ماهیت «پیروزی شاهانه» بخود گرفته بود، و به جای آنکه نهضتی از پائین باشد، چیزی از بالا تحمیل شده بود؟ گرامشی جواب می‌دهد: بدان سبب که مردم در آن زمان آگاهی ملی نداشتند. نمی‌توانستند هم‌داشته باشند؛ زیرا که فرهنگ و ادب زمان این آگاهی را به مردم نمی‌داد؛ فرهنگ و ادب‌ماهیت دملی-عامیانه نداشت، هنوز در بند رسوم جهانی بود، رسوم و روشنفکرانی که ذهنشان منعکس‌کننده نیازهای دودستگاه رسمی فوق ملی بود، یعنی کلیسا و اپراتوری. و دقیقاً همین نقصان،

همین خلا آگاهی، مردم را با نهضت‌های وحدت‌بخش بیگانه می‌ساخت و به «کاورا» و یاران میانه‌رواش اجازه می‌داد که جهت این نهضت‌ها را به‌آسانی تعیین کنند، و آنها را برطبق نیت خود شکل دهند و در نهایت امر، حکومتی نوین بوجود آورند. آشکارا مایل به‌جانب شکل دیکتاتوری بورژوازی، این اولین لغزش حکومت نوین ایتالیا بود، وریشه اصلی ضعفش و گرایش مداومش به‌سمت ارتجاع. این مطلب را می‌توان به‌بیان دیگری نیز گفت: نهضتی که به‌اقتیاب‌های مأمور منجر شد به‌معنی واقعی انقلابی و دارای روحیه و جهت «ژاکوبنها»^{۱۲}، نبود.

بعد از وحدت، اولین نظریه‌پرداز بزرگ جهان‌بینی بورژوا – دموکراتیک بندتوکروچه بود. گرامشی براین نکته تکیه می‌کند که کروچه قابلیت آن را داشت که در گسترش تاریخی توجه را به اهمیت عنصر اخلاقی – سیاسی جلب کند؛ بنابراین آرمان‌گرایی تاریخی‌ش حمله باارزشی بود برتصاویر رایج مارکسیسم، که بیشتر ماشینی یا مبتنی بر فلسفه تحققی (پوزیتیویست) بود، یا از فلسفه تکامل تدریجی متأثر می‌شد، به‌عقیده کروچه آدمی تنها بازیگر اصلی تاریخ بشمار می‌آید؛ فکر او برانگیزنده عمل اوست – عمل قابل لمس «اخلاقی-سیاسی» – و این خود آفرینش تاریخ نوین است. فلسفه کروچه نقش فعال بشر را در فاش‌کردن حقیقت، در مقابل فلسفه تأثیر عوامل خارجی در رفتار بشر، که فلسفه باب روز بود، علم می‌کرد. در نتیجه می‌بایست در آن، به‌عنوان یکی از سرشت‌های نوسازی اندیشه مارکسیستی، نگریسته شود، زیرا که اندیشه مارکسیستی می‌کوشد تا خود را از چنگت اسپلمات اقتصادگرایی و فلسفه تأثیر عوامل جبری، برهاند.

اما از سوی دیگر باید دید کروچه از کدام «آدمی» صحبت می‌کند؟ از آدمی که از نظر تاریخی مشخص شده است و در واقعیتی بسیار قابل لمس از شرایط عینی، در زمانی معین و در مکانی معین می‌زید؟ نه، فلسفه کروچه با آدمی به‌صورت اعم سروکار دارد؛ با موجودی فلسفی و مایند طبیعی، نه با موجودی اجتماعی که شخصیت و نحوه تفکرش به توسط روابطش با خود او، و با آدمیان دیگر در جامعه، و با طبیعت،

11. Cavour

۱۲. Jacobin: عضوهای گروهی از جمهوریخواهان فرانسوی که در انقلاب ۱۷۸۹ جنبه افراطی داشتند و به‌سبب گرایش‌های تروریستی مشهور بودند. این اسم به مناسبت آن است که این گروه جلسات خود را در دیر ژاکوبنها که فرقه‌ای مذهبی بود تشکیل می‌داد. م.

معین می‌شود. اندیشهٔ کروچه دربارهٔ روح و مثل است (نام مهم‌ترین از او فلسفهٔ روح^{۱۴} است)، دربارهٔ جوهر مجرد آدمیان راستین است که درون اوضاع و احوال تکامل اجتماعی حرکت و کار می‌کنند. بنابراین هرچند او آدمی را خالق تاریخ می‌شمارد ولی (در واقع) مرتکب این اشتباه می‌شود که وی را بیکباره از تاریخ بیرون می‌گذارد. تاریخگرا، کروچه سرشت لاهوتی و نظری خود را حفظ می‌کند، حال آنکه فلسفهٔ کرداری^{۱۴} (اصطلاحی که گرامشی برای مارکسیسم در «دفترها» بکار می‌برد) مضمون دیدی تاریخی از حقیقت است که در اصل قادر است فکر را از قید این‌گونه اثرات استعلائی آزاد کند.

گرامشی کروچه را به‌عنوان رهبر ملی فرهنگ لیبرال-دموکراتیک تعریف می‌کند. معتقد است که تاریخگرایی کروچه چیزی جز یکسای صورت‌های اعتدال‌گرائی سیاسی نیست: تنها صورت درست عمل سیاسی عملی را می‌بیند که مایهٔ «پیشرفت» است؛ تکاملی از جدل (دیالکتیک) تاریخی است که دو قطب آن بترتیب «ابقاء» و «ابداع» است. گرامش می‌گوید که این بیان دیگری است از اصلاحگرایی (رفورمیسم). اما این تاریخگرایی میان روان اصلاحگر نظریه‌ای علمی نیست، و مرادف اصلاحگرایی «راستین» نیست؛ فقط تصویری روشن‌فکرانه از نوعی کار سیاسی است؛ مسلکی (ایده‌نولوژی) است به‌مغزبترین شکل آن. در واقع چرا باید اولین جزء جدل (دیالکتیک)، یعنی «ابقاء» - که «برنهاد» است - این یا آن صورت ابقا شده، یا عنصر معینی از تاریخ گذشته باشد، صورت یا عنصر دیگری نباشد؟ گذشته پیچیده است، بافتی است که تا و پودش از مرده و زنده تشکیل شده است و انتخاب نمی‌تواند به‌صور، دلخواه یا با استدلال «از پیش»^{۱۵}، یعنی از هلت به‌معلول، و به‌وسیلهٔ یک فرد یا یک نهضت سیاسی، صورت گیرد. اگر انتخاب از این‌ها صورت گیرد (لااقل روی کاغذ) دیگر با تاریخگرایی رویرو نیستیم بلکه با اراده‌ای مطلق، و با تصمیم یک جاتی تمایل خاصی سیاسی سروکار داریم؛ و این نمی‌تواند بنیانی برای علم باشد، بلکه فقط مسلک سیاسی زودگذری است. کروچه می‌خواهد «از پیش» قواعد روش جدلی (دیالکتیک) را املا کند. می‌خواهد خودش تعیین کند که سرانجام، وقتی که برنهاد (گذشته) دستخوش برابرتباد (ابداع) شود، چه چیز:

3. La Filosofia dello Spirito

۱۴. Praxis، عمل توأم با اندیشه.

5. a priori

عاید ترکیب (سنتز) خواهد شد. بعلاوه، وی خواستار آن است که تمام این روش در درون صورتهای حکومت لیبرال یکار گرفته شود. ولسی چگونه می‌توان خواست که نیروهای راستینی که در چنین روشی فعال هستند تلاشهای خود را در داخل حدودی (حدود محافظه‌کارانه حکومت لیبرال) معتدل سازند و دچار روش دلبخواه و مستبدانه نشوند، یا در قالب طرحی که از پیش‌ریخته شده باشد نیفتند.

گرامشی خاطر نشان می‌سازد که در واقعیت تاریخی برابرنهاد ناگزیر است که به‌عنوان رقیب اساسی در مقابل برنهاد بایسته، و به انهدام کامل آن بگراید به‌این منظور که جای آن را بگیرد. ترکیب (سنتز) در حقیقت پیروزی برای ستم و از میان بردن آن است، ولسی کسی نمی‌تواند «از پیش» بگوید که کدام یک از برنهادهای نخستین در این ترکیب (سنتز) ابقا خواهد شد. ممکن نیست که بتوان مانند داوری در مسابقه مشت‌زنی تعداد ضربه‌هایی را که بین برنهاد و برابرنهاد رد و بدل می‌شود برشمرد. تکامل تاریخی را در حکم نوعی ورزش یا بازی، با داور و مقررات خاص آن، بشمار آوردن فقط یکی از راه‌های بازیسی تاریخ است بنحوی که مناسب حال شخص باشد. و آنچه این راه خاص مناسب آن است طبقاً منافع طبقه مسلط و حاکم است: وقتی که دیکتاتوری بورژوازی دهه‌های بعد از وحدت (حوالی ۱۹۰۰) ناگزیر شد که به‌گروه قدرت بورژوا - دموکراسی تازه‌ای جای پردازد، تاریخ - گرائی اصلاح‌گرایان و میانه‌رو گروه ایدئولوژی آن شد. گروه رهبر نهضت‌های فرهنگی بود که برای از نوساختن صورتهای کهن سیاسی به‌عرصه وجود آمد و رهبری او به‌معنی آفریدن فضای فرهنگی نوین و تقدیم جهان‌بینی جدیدی بود به‌کسانی که بر آنان حکومت می‌شد؛ این صورت جدید پیروزی بورژوازی که دموکراتی‌تر بود توانست بیشتر عمل کند به‌دلیل آنکه مفهوم تازه جهان از طرف شهروندان پذیرفته شده بود.

اشارات گرامشی به‌گروه پی‌درپی می‌آید، به‌دلیل آنکه اولاً گرامشی معتقد بود که تجدید مارکسیسم بدون در نظر گرفتن مفهوم فلسفه گروه از یکی بودن تاریخ و فلسفه، امکان‌ناپذیر است و ثانیاً نفوذ گروه، آدمی را ناگزیر می‌کرد که درباره تأثیر کار روشنفکران بزرگ بر زندگی مادی جامعه و حکومت، و درباره معنی چیرگی و اجماع به‌عنوان شکل درونی و ضروری هر دوره از تاریخ اجتماعی، بیندیشد. در مورد اول نظر گرامشی صریح و روشن است:

همانطور که فلسفه کردار ترجمهٔ هگلایسم بود به زبان حقیقی تاریخگرایی، امروزه فلسفهٔ کرویچه به میزان قابل ملاحظه‌ای در حکم آن است که تاریخگرایی واقع‌بینانه - که به وسیلهٔ فلسفهٔ کردار بسط یافته است - بار دیگر به زبان نظری و فکری ترجمه شده باشد... لازم است که اکنون با فلسفهٔ کرویچه نیز همان‌طور برخورد شود که مارکس و انگلس، پایه‌گذاران فلسفهٔ کردار، با نظریه‌های هگل برخورد کردند. این تنها راهی است که از جنبهٔ تاریخی معتبر است و می‌تواند فلسفهٔ کردار راهی که رفته رفته بر اثر فشارهای زندگی عملی، عقابانه شده است، به نحو مناسبی تجدید حیات بخشد. فقط از این راه است که می‌توان آن را بسط داد و غنی کرد و به یافتن راحل وظایف بفرنجتری که مبارزات زمان ما بوجود آورده است، قادر ساخت؛ یعنی وظیفهٔ آخرین فرهنگ توین جامی که هم خاصیت اصلاحگری پروتستان یا تنویر افکارفرانسوی را دارا باشد، و هم خاصیت فرهنگ باستانی تمدن یونانی، یا تجدید حیات هنری و ادبی (رئسانس) ایتالیا را؛ فرهنگ که (به قول کاروچی) سیاست و فلسفهٔ ماکسیمیلیان روبسپیر^{۱۶} و امانوئل کانت^{۱۷} را در واحدی دیالکتیک ترکیب کند که دیگر متعلق به طبقهٔ اجتماعی خاصی از فرانسه یا آلمان نیست، بلکه به اروپا و به دنیا تعلق دارد. میراث فلسفهٔ کلاسیک آلمان نباید فقط بار دیگر از نظر گذرانده شود بلکه باید دوباره احیا گردد؛ و برای ما این بدین معنی است که با کرویچه توافق کنیم، به این دلیل که فلسفهٔ او شکل جهانی امروزی است که آن میراث بخود گرفته است.

مسئلهٔ اساسی برای گرامشی بوجود آوردن جهان‌بینی نوین طبقهٔ زحمتکش بود که پیش از هر چیز لازم بود به اذهان کسانی که بر آنان حکومت می‌شد نفوذ کند و موافقت عامه را با عقیدهٔ لیبرالیستی که در دولت حکومت می‌کرد محدود کند (و بدین ترتیب پیروزی بر قدرت را میسر سازد)؛ و بعد از آنکه قدرت بدست گرفته شد، بیشترین و فعالترین موافقتی را که ممکن باشد برای حکومت نوین تأمین کند. طبقهٔ زحمتکش باید هم طبقهٔ مسلط باشد و هم طبقهٔ حاکم. باید «مسلطه» باشد تا گروههای سرمایه‌دار را منهدم سازد؛ و بایست «حکومت» کند، بدین مفهوم که رهبری اخلاقی و فکری جامعه را بر عهده بگیرد، تا همهٔ اقشاری را که به‌دلیلی یا سرمایه‌داری مخالف بودند به‌سوی سوسیالیسم سوق دهد. می‌نویسد: «گروهی اجتماعی می‌تواند، و در حقیقت می‌باید، قبل از آنکه قدرت دولت را بدست گیرد حکومت کند (و خود این مسئله برای بدست گرفتن قدرت شرط اساسی

16. Maximilien François Isidore Robespierre

17. Immanuel Kant

است)؛ بعد از آن، وقتی که قدرت را افعال کرده گروه مسلط هم می شود، ولی باید بکوشد تا گروه حاکم باقی بماند.

پیروزی بر قدرت: گرامشی معتقد بود که تجربه انقلاب روسیه در هیچ جای غرب قابل تجدید و تکرار نیست. در روسیه جنگ آشکار، و در پی آن یک رشته حملات سریع و کاری، ممکن بود، زیرا که جامعه مدنی آنجا «پدوی و بی‌قوم» بود، زیرا که حکومت تزاری سرپایه رضایت اتباعش بنا نشده بود. اما در غرب حکومت فکری و اخلاقی طبقه بورژوا موافقت توده‌های عظیم شهروندان را برای تشکیل حکومتی لیبرال بدست آورده است، بنابراین در غرب حکومت فقط سنگر مقدم جبهه است، خط پیشرفته دفاعی است، و در پشت آن دژی نیرومند از آشیانه‌های بتونی مسلسل قرار دارد. این «دژ» عبارت است از راه و رسم زندگی، تفکر، آرزوها و اخلاق و آدابی که پیشتر مردم، ضمن مطابقت دادن خود با جهان‌بینی که طبقه بورژوای حاکم اشاعه داده است کسب کرده‌اند؛ و این چیزی است که جامعه مدنی را در مقابل انفجارهای فاجعه‌آمیزی که مستقیماً از علل اقتصادی (چون بحران و کساد اقتصادی و مانند آن) سرچشمه می‌گیرد، مقاوم می‌سازد. بنابراین در حکومت‌های لیبرال - بورژوای غرب، جنگ آشکار باید به جنگ موضعی جای بسیار؛ روش جنگی بلشویکها باید جای خود را به روش جنگی تونینی بدهد که فقط هدفش پیروزی بر قدرت یعنی اشغال آن «سنگر جبهه مقدم» نیست بلکه - به عنوان شرط مقدم استیلا سیاسی - هدفش به‌چنگ آوردن و تسلط بر آن «دژ نیرومند» است که در پشت آن سنگر قرار دارد.

من تصور می‌کنم که ایلچ [لنین] فهمیده بود که لازم است جنگ آشکار، که در شرق مؤثر افتاد، به جنگ موضعی، که تنها جنگی است که در غرب قابل فهم می‌باشد، تغییر یابد... ولی فرست نیافت که این فورمول را بسط دهد، و به هر حال باید به یاد داشته باشیم که او فقط می‌توانست از جنبه نظری این کار را بکند، زیرا که وظیفه اساسی که باید انجام داد وظیفه‌ای ملی است و نیاز به اکتشاف زمین واقعی، و تنظیم فکته‌ای از تمام عناصر جوامع مختلف مدنی دارد. [تأکید از نویسنده کتاب است.]

در «دفترها»، گرامشی چنین اکتشافی زمینی را در زمینه ایتالیا (همانطور که قبلاً در رساله‌ای درباره جنوب هم کرده بود) آغاز می‌کند؛ نقشه دستگیرها و دژهایی را که بر حکومت بورژوا نظارت دارد، رسم

می‌کند؛ و برای این کار گسترش تاریخ ایتالیا را از پایان جمهوری روم آغاز می‌کند، و کمونهای قرون وسطی را پشت سر می‌گذارد و از دوره‌های اصلاح و تجدید حیات هنری و ادبی، و دورهٔ ضد-اصلاح می‌گذرد تا به حصول وحدت ملی در قرن نوزدهم می‌رسد. این واقعه‌های گذشته را به روش تاریخی خاص خود تبیین می‌کند، و می‌کوشد که نیروهای راستینی را که در جامعهٔ ایتالیا مؤثرند، نیروهائی را که به تشکیل حکومت ملی نوین انجامیده‌اند تمیز و تعریف کند. و پس از در نظر گرفتن معنی تاریخی تمام روندهای دیگر فرهنگی ایتالیا، با فلسفهٔ کرویچه هم همان رفتار را می‌کند و در آخرین تجزیه و تحلیل کار ساختن - به اصطلاح - موضع استقرار فرهنگی جامعهٔ بورژوازی معاصر را، به آن نسبت می‌دهد.

ولی آیا ترسیم نقشهٔ «سنگرها و دژها»، در این جنگ موضعی، کافی است؟ این مقدمه‌ای است واجب؛ اما به مجرد آنکه این مقدمه اجرا شد ارتشی که حمله می‌کند باید وسایل عملی ساختن هجوم را داشته باشد، یعنی ارتش طبقهٔ زحمتکش باید از نظر عقیدتی مجهز باشد؛ باید برای مقابله با طرز تلقی بورژوازی از زندگی، به جهان‌بینی نوین، راه‌های تازهٔ زندگی و تفکر، اخلاق نو، و عقاید جدید، مسلح باشد. فقط بدین ترتیب است که مواضع استقرار کنونی مقسوط خواهند کرد و معتقدات لیبرالی ضعیف خواهد گردید و حکومت نوین طبقهٔ زحمتکش با موافقت و تأیید قملانتهٔ شهبازان آینده‌اش قدم به عرصهٔ وجود خواهد گذاشت.

پس از پیروزی بر قدرت، یگاریستن قدرت، گرامشی اضافه می‌کند که خود لنین بر اهمیت مبارزات فرهنگی در مقابل روندهای مختلف «اقتصادی» تأکید داشته است. او نظریهٔ «چیرگی»^{۱۸} توأم با رهبری فکری و اخلاقی را به عنوان مکمل نظریه‌اش دربارهٔ حکومت به صورت قدرت (دیکتاتوری پرولتاریا) پرورده و به عنوان شکل معاصر اصول عقیدتی مارکس عنوان کرده است. اهمیت آن آشکار است: تسلط (قهری)، صورتی است از قدرت و از نظر تاریخی در لحظه‌ای خاص لازم است؛ فرمانروائی به یاری «چیرگی» توأم با رهبری فکری و اخلاقی صورتی است از قدرت که ثبات را تضمین می‌کند و قدرت را بر پایهٔ موافقت و تأیید وسیع، استوار می‌سازد. «از لحظه‌ای که گروه اجتماعی زیردستی برآستی مستقل گردد و چیرگی توأم با رهبری فکری و اخلاقی را بدست

آورد و موجب پدید آمدن حکومتی از نوع نوین شود، نیازی قاطع به يك نظام نوین ذهنی و اخلاقی، یعنی نوع جدیدی از اجتماع و بنابراین نیاز به عامترین مفهومیها و ظرفیترین و پرنهادهترین سلاحهای مسلکی، احساس می‌شود. [تأکیدها از نویسنده کتاب است.]

بیشتر کار گرامشی در زندان مختص بررسی و فور دربارهٔ چنین مفهومیهایی بوده است. یکی از مشغله‌های اساسی ذهن گرامشی درباره رایج کردن مفهوم جدل (دیالکتیک) به معنی هگلی - مارکسی آن است. در قسمتی از حمله‌ای که به آرماتگرائی کروچه کرده است به این موضوع پرداخته: مدعی است که جدل (دیالکتیک) مفهومی را جانشین جدل (دیالکتیک) واقعیت کردن و جدل (دیالکتیک) عقاید را به جای جدل (دیالکتیک) اشیاء نشانیدن، سوء استفاده خودسرانه از مفهوم جدل دیالکتیک است، پنحوی که در آلاکروچه «تاریخ تبدیل به تاریخ صوری، و تاریخ مفهومی می‌گردد و در آخرین تحلیل تبدیل به تاریخ روشنفکران، و حتی تاریخ افکار خود کروچه در مورد موضوع مورد بحث به قلم خود او می‌شود. اما گرامشی ماتریالیسم منتهی و مرسوم را نیز با همان شدت و حدت مورد حمله قرار می‌دهد، به دلیل آنکه اشتباه آرماتگرائی (تنزل دادن واقعیت به اندیشه) را با اشتباهی دیگر که خود مرتکب شده است (تنزل واقعیت به ماده) تصحیح کرده، و جدل (دیالکتیک) را با نظر تکاملی آن دربارهٔ جریان تاریخ منکر گردیده است. در حقیقت جریان تاریخی «تکامل» نیست بلکه نفی کامل است که در آن «برابرنهاد» می‌کوشد که «برنهاد» را منهدم سازد. نه اینکه فقط آن را دگرگون کند. انتقاد متوجه آن نوع ماده‌گرائی (ماتریالیسم) مابعدطبیعی نیز می‌شود که گرامشی به بوفارین نسبت می‌دهد؛ یعنی علیه کوشش برای جدا ساختن فلسفه از «کردار»، بطریقی که فلسفه بدل به علم جدل (ماتریالیسم دیالکتیک) می‌شود و از نظریهٔ تاریخ و سیاست (ماتریالیسم تاریخی) متمایز می‌گردد.

در «رساله ۱۹» هیچ نوع توجهی به جدل (دیالکتیک) نشده است... شاید

۱۹. اشاره‌ای است به

La Teoria del materialismo storico. Manuale popolare di sociologia marxista

(نظریهٔ ماده‌گرائی تاریخی: کتابی راهنما دربارهٔ جامعه‌شناسی مارکسی)، که در ۱۹۲۱ در مسکو انتشار یافت. تحریر انگلیسی آن با عنوان

Historical Materialism: a System of Sociology

در ۱۹۲۶ منتشر شد. (م. الف)

این وضع از دو منبع سرچشمه گرفته باشد، که مسترین آن دو، احتمالاً این است که نویسنده فرض کرده که فلسفه «کردار» از جهت به دو بخش تقسیم می‌شود، یکی نظریه تاریخی و سیاست که مراد از آن «جامعه‌شناسی» است... و دیگری «فلسفه» به معنی واقعی است که یا فلسفی است، و یا عاودای طبیعی، و یا ماتریالیسم عوام‌سند مائینی. حتی پس از بحثهای مفصل علیه تفکر مائینی، بنظر نمی‌رسد که نویسنده مطلقاً در طرز قلفی خود کمترین تغییر داده باشد... هنوز فکر می‌کند که فلسفه «کردار» دو بخش می‌شود: نظریه تاریخ و سیاست، و فلسفه؛ که مدعی است دومی ماتریالیسم دیالکتیک است، نه ماتریالیسم فلسفی سابق... ریشه تمام اشتباهات فرساله و نویسنده همین جا است: در همین تقسیم فلسفه «کردار» به دو بخش: «جامعه‌شناسی» و «فلسفه‌ای منظم». فلسفه، همین که از نظریه تاریخ و سیاست جدا شده هیچ چیز جز حکمت مابعد طبیعی نمی‌تواند بود.

جهان بینی نوین طبقه زحمتکش چگونه باید نشر یابد؟ وظیفه روشنفکرانی که اساساً با طبقه کارگر مرتبطند این است که روشنفکران سنتی را به سمت سوسیالیسم جلب کنند؛ آنگاه با هم مفهوم جدید دنیا را به «مقل سلیم» بدل کنند. از این راه است که «دژ» (تسلط فرهنگی) به دست طبقه کارگر خواهد افتاد و در پی آن «سنگر» مقدم جبهه (تسلط سیاسی) به تصرف درخواهد آمد و شالوده چیرگی طبقه زحمتکش ریخته خواهد شد.

همجتمع روشنفکری، طبقه کارگر، حزب سیاسی انقلابی است که گراشی آن را «شاهزاده نوین» می‌نامد:

شاهزاده نوین، یا شاهزاده اساطیری نمی‌تواند (به عکس امید که ماکیاوول^{۲۰} به «شاهزاده» بست بود - در رساله مشهورش، به همین نام -) شخصیتی واقعی یعنی فردی خاص باشد؛ بلکه فقط می‌تواند سازواره‌ای (ارگانیسم) باشد؛ مجموعه‌ای اجتماعی که، پس از آنکه خود را تحکیم کرده و از اعمال خود آگاهی یافته است، در آن اراده‌ای دسته جمعی منقول شکل گرفتن است. چنین سازواره‌ای تا به حال در تاریخ سابقه داشته است، و آن حزب سیاسی است: اولین یاخته‌ای که در آن تخصیص اراده همگانی جمع می‌شود و می‌کوشد که عام و کلی گردد... «شاهزاده نوین» باید منسله جنیان و سازمان دهندة تحولات فکری و اخلاقی باشد - و جز این نمی‌تواند بود - یعنی که زمینه‌ای برای گسترش بیشتر مجتمع پیشنهاد می‌کند، و آن اراده عمومی و ملی است برای بنای تمدنی برتر و جامع و نوین، این دو نکته اساسی؛ تشکیل اراده عمومی و

ملی (که شاهزاده نوین هم تجلی آن، و هم خالق آن است)، و اصلاح فکری و اخلاقی، باید ساخت کلا را پدید آورد.

چنین بود طرح و نقشهٔ عظیم «دفترها»، پایه‌های تخصصی وسیع دربارهٔ واقعیت ایتالیا، و تخصصی دیگر در قلمرو نظریه. با در نظر گرفتن شرایط نامناسب کار گرامشی به هیچ‌روی همهٔ مسائل حل نشدند، و حتی نمی‌توانستند جز راه حلی نسبی، چیز دیگری بیابند (و خود گرامشی پیش از هرکس دیگر به این نکته توجه داشت). ولی طرح و نقشه، عظیم و بدیع بود، و مفاهیم اساسی با چنان دقتی و با چنان گنجینه‌ای از اشارات و ارجاعات عرضه شده است که غالباً می‌توان دید که دقیقاً چگونه قرار بوده است بعدها گسترش یابد و بتفصیل پرداخته شود.

این «دفترها» پس از مرگ گرامشی، به توسط تاتیانا شوکت شماره‌گذاری شده است. اما شماره‌های او با ترتیب نوشته شدن آنها، منطبق نیست. ولی سه محک و معیار وجود دارد که نظم واقعی آنها را معین می‌سازد: اشاره به آنها در نامه‌هایی که گرامشی از زندان نوشته است؛ تاریخهای موجود در بعضی از دفترها، از قبیل «در نوامبر ۱۹۲۰ نوشته شده»، «دفتر در ۱۹۳۳ آغاز شده و مانند این؛ و تاریخ مجله‌ها و نشریه‌هایی که از آنها نقل کرده است. ظاهراً دفترهای ۱۶ و ۲۰ و ۹ و ۱۳ متعلق است به اولین دورهٔ کوشش او، از ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۰. در این دفترهاست که رساله‌ای دربارهٔ دهمین قطعهٔ «دوزخ» دانتی؛ رساله‌ای راجع به روشنفکران و تعلیم و تربیت؛ و یادداشت‌هایی (که بعد خیلی از آنها را بسط داد) دربارهٔ ماتریالیسم تاریخی؛ و نوشته‌ای دربارهٔ فلسفهٔ بندتو کروچه؛ و نیز مطلبی دربارهٔ ماتریالیسم تاریخی بوخارین آمده است. دفترهای ۱۵ و ۱۹ و ۲۶ هم احتمالاً به همین دوره تعلق دارد که مشتمل است بر ترجمه‌هایی از آلمانی؛ قصه‌های برادران گریم؛ قسمت اول خانواده‌های زیباشناختی جهان؛ ۲۲ اثر فرانتس نیکولاوس فینک؛ ۲۲، یک شمارهٔ مخصوص مجلهٔ جهان ادبی؛ ۲۴ دربارهٔ ایالات متحد آمریکا؛ گفتگوهای اکرم‌ان ۲۵ و ۲۶ و منتخبی از نشر و نظم گوته.

21. Grum 22. Linguistic Families of the World
 23. Franz Nikolaus Fink 24. Die Literarische
 25. Eckermann 26. Goethe

۲۶

دیگر بسیار کم از زنش نامه دریافت می‌داشت؛ نامه‌ها که فاصله‌شان به ماهها می‌رسیده، بوضوح یا شتاب خط خفلی شده بود، با مداد؛ بر روی هر تکه کاغذی که در دسترسش می‌بود، لحن آنها با هم تفاوت بسیار داشت: گاه رسمی و اداری و گاه مهرآمیز. گرامشی بسیار دلنگت بود:

می‌بینم که بعد از این همه وقت باز هم یولیا نامه ننوخته است. خیلی دنجیده خاطر. مسأله کمی وقت نمی‌تواند در میان باشد. نزدیک چهارماه است که دست به قلم نبرده و در این فاصله من دوبار برایش نامه نوشته‌ام بر آنکه جوابی گرفته باشم... فکر نمی‌کنم دیگر بتوانم بنویسم، مگر آنکه اول خبر مستقیمی از او دریافت کنم... من برای موضوعهای برارزش شخصی، خلقم به آسانی تنگ نمی‌شود، مع هذا ناگزیر فکر می‌کنم که اگر نمی‌نویسده شاید به این دلیل است که خبر گرفتن از حال من، لطف چندانی برایش ندارد.

یولیا گاه این سکوت‌های طولانی بی‌دلیل را، با فرستادن پیام‌هایی که به هیچ روی بوی بیمه‌ری نمی‌داد - و در حقیقت پر از احساس بود - می‌شکست. هیچ منطقی در این کار دیده نمی‌شد و گرامشی از تاتیانا می‌پرسید: «به عقیده تو نامه‌ای را که در آن نوشته است بعد از خواندن نامه ۳۰ ژوئیه من، احساس نزدیکی بیشتری به من می‌کند، چگونه باید تعبیر کنم، وقتی که چهار ماه بعد از آن نامه يك کلمه به من ننوخته است؟ من هنوز ترکیبی نیافته‌ام که قادر به حل این تضاد خاص باشد، و شك دارم که هرگز چنین ترکیبی پیدا کنم.» کتابی از

سیلویو اسپاونتا^۱ به دستش افتاده بود به نام از ۱۸۴۸ تا ۱۸۶۱: **نامه‌ها، نوشته‌ها، اسناد**، که کسروچه آن را در سال ۱۹۲۳ بیچاپ رسانده بود و در آن مطلبی آمده بود که بازتاب وضع ذهنی خودش بود. نامه‌ای بود که یکی از وطنپرستان آبروتسی از زندان به پدرش نوشته بود:

از شما دو ماه است که بی‌خبرم؛ از خواهرام چهار ماه یا بیشتر است؛ و از برتراندو^۲ مدت‌هاست... گمان نمی‌کنم که کمتر از گذشته مورد مهر خانواده‌ام باشم. ولی بدبختی معمولاً دو اثر دارد: اولی خاموش کردن تمام احساسهاست نسبت به کسی که بدبختی را متحمل می‌گردد؛ و دومی - که کمتر از اولی متعارف نیست - خاموش کردن تمام احساسها در آن کسی است که بدبختی را متحمل می‌شود نسبت به آنان که بدبختی را متحمل نمی‌شوند. من از این احساس دوم در خودم، بیشتر از اولی در شما، می‌ترسم.

نامه‌نگاری به یولیا را متوقف کرد. طبعاً تاتیانا، انواع و اقسام بهانه‌های مکارانه را برای سکوت خواهرش می‌تراشید (اگر چه خودش نیز کلمه‌ای از یولیا دریافت نمی‌کرد)، اما گرامشی همه آنها را بی-تأمل رد می‌کرد:

تقاضا دارم از من نخواهی که به یولیا چیزی بنویسم، وگرنه مجبور خواهم بود که به تو هم نامه بنویسم. فکر نکن که عصبانی هستم؛ چهار ماه پیش بودم؛ و خشمم را در نامه‌هایی که به تو در آن زمان نوشتم، بیرون ریختم. حالا دیگر براعتنا شده‌ام. به نظرم ناممکن می‌آید که من به این حد منحط شده باشم، ولی شده‌ام؛ و فکر نمی‌کنم که تقصیر من باشد، اگر اصولاً در چنین مسائلی، از تقصیر صحبت بتوان کرد. من بحرانی را گذرانده‌ام که بیشتر از یک سال طول کشید (خیلی بیشتر)، و در آن دوران روزهای سیاه بسیار داشتم؛ ولی حالا بر حسب تصادف حساسیتم را از دست داده‌ام و دیگر هم نمی‌خواهم که با احساس غمگین روزگار خود را تلخ کنم و یا بار دیگر گرفتار هفته‌ها سردرد شدید شوم. باید از تو بخواهم که وقتی نامه می‌نویسی دیگر به این مطلب نپرداز. خبرهایی که به تو می‌رسد برایم بنویس، ولی نه مرا نصیحت کن و نه موعظه.

از ژوئیه ۱۹۲۹ تا ژوئیه ۱۹۳۰ فقط یک نامه از یولیا دریافت داشت. احساس می‌کرد که بیش از یک نوع زندان را متحمل می‌شود:

1. Silvio Spaventa

2. Dal 1848 al 1861: Lettere, scritti, documenti

3. Bertrando

نظام زندان منگی بر چهاردیوار است و صدای بهم سالیده شدن چیزهای فلزی و سوراخ روی در برای جاسوسی کردن و بسیار چیزها از این دست؛ من همه اینها را پیش‌بینی می‌کردم و در حقیقت به حساب نمی‌آوردم، چون از ۱۹۲۱ تا نوامبر ۱۹۲۶ چیزی که احتمالش بیشتر از همه می‌رفت زندان نبود، بلکه از دست دادن جان بود. ولی آنچه پیش‌بینی نکرده بودم این زندان دوم است که به اولی افزوده شد، شامل، نه تنها بریده شدن از زندگی اجتماعی، بلکه بریده شدن از خانواده و این چیزها. می‌توانستم ضرباتی را که از طرف دشمنی که با او می‌جنگیدم فرود می‌آورد پیش‌بینی کنم ولی آن ضرباتی که در جهتی بکلی مخالف، در جهتی که از همه کمتر انتظارش می‌رفت بر من وارد شده است، قابل پیش‌بینی نبود.

وقتی که چنین می‌نوشت می‌دانست که تاتیانا اعتراض خواهد کرد. در حقیقت تاتیانا فداکارانه بسیار می‌کرد تا این زندان دوگانه را بر او هموارتر سازد؛ سفرهای دراز به توری، اقامت‌های طولی در آنجا که به سلامت خودش لطمه می‌زد و نگرانش می‌کرد و مخارج فراوان داشت. همه این کارها را با چنان شوقی انجام می‌داد، با چنان مس مهربانگی به گرامشی، که گفشی در زندگی جز فراهم کردن سلامت و آرامش خیال شوهر خواهرش دل‌بستگی دیگری ندارد. گرامشی مطمئناً از این ایثارها آگاه بود و عمیقاً احساس امتنان می‌کرد. ولی هنوز هم به یولیا عشق می‌ورزید؛ نودیکی تاتیانا می‌توانست زندان را کمتر دردناک کند، ولی مشکل می‌توانست غمی را که مکتوت یولیا ایجاد می‌کرد از میان بردارد. بنابراین به دنباله آنچه درباره زندان دوگانه به تاتیانا نوشته بود افزود: «حتماً خواهی گفت، که تو همیشه در کنار من هستی؛ و راست است، تو خوبی و من تو را سخت دوست دارم. ولی برای بعضی چیزها هیچ‌کس نمی‌تواند جای کسی دیگر را پر کند.» بالاخره در اوت و سپتامبر ۱۹۳۰ دو نامه از یولیا رسید، گرامشی به آنها جواب داد:

آنچه نوشته بودی سخت مرا خشنود کرد؛ می‌گوئی که پس از دوباره خواندن نامه‌های سالهای ۲۸ و ۲۹ من متوجه شده‌ای که ما یکسان فکر می‌کنیم. ولی مایلم بدانم که در مورد چه موضوعاتی و در چه شرایطی به این نتیجه رسیده‌ای که عقایدمان مشابه است. در نامه‌های ما آنچه جایش همیشه خالی بوده «نامه‌نگاری» راستین و مؤثر بوده است؛ ما هرگز نتوانسته‌ایم که «گفتگوئی» داشته باشیم؛ نامه‌های ما همیشه «حرفهای تکنفری» بوده است که معمولاً در مورد کلیترین مطالب هم توافق با هم نداشته است.

فکر می‌گردد روابطشان خیلی شبیه روابطه غولان در قصه عامیانه اسکانه پناوی است: یکی بود، یکی نبود، هر زمانهای گذشته سه غول در اسکانه پناوی زندگی می‌کردند، بین قله‌های سه کوه دور از هم، بعد از هزاران سال خاموشی، غول اول به دو غول دیگر ندا داد: «من صدای بعبه کله کوسفندی را می‌شنوم» بیصد سال بعد غول دوم جواب داد: «من هم می‌شنوم» و بیصد سال بعد از آن، غول سوم به آن دو گفت: «اگر شما دوتا نسبت از این دراجی برنذارید، من از اینجا می‌روم!»

بعلاوه گراسمی بسیاری از تعاسهای میانشی را از دست داده بود و از این بابت رنج نمی‌برد. انزوی سیاسی فقط دور ماندن از فعالیت‌های عملی، و جدا ماندن از رفقای قدیمی، و دریافت خبرهای دیر و مختصر از تحولات سیاسی در بین‌الملل و احزاب مختلفه نبود، بلکه به مناسبت پیشامد خیلی بدتری وخیمتر شده بود. بعد از ششتن کنگره (۷ ژوئیه تا اول سپتامبر ۱۹۲۸) و دهمین مجمع عمومی (پلنوم) کمیته اجرایی (ژوئیه ۱۹۲۹)، کمیتهون حفظ جدیت‌های در سیاست پیش گرفته بود، که دیگر با نظریات گراسمی مطابقت نداشتند. چندماه قبل از یازداشتش، گراسمی در آخرین گزارشی به کمیته مرکزی حزب ایتالیا اظهار کرده بود:

اگرچه ممکن است که دیکتاتوری طبقه زحمتکش جانشین فاشیسم شود، زیرا که هیچ حزب یا ائتلاف احزاب دیگری نمی‌تواند به خواستهای اقتصادی طبقه زحمتکش جواب گوید، که به محض آنکه بنای فعلی فروریزد باخوشی در صحنه ظاهر خواهد شد. مع هذا به هیچ وجه اطمینان نیست، و حتی این احتمال نمی‌رود، که تبدیل از فاشیسم به دیکتاتوری طبقه زحمتکش خیلی زود تحقق پذیرد. [تا کیدها از مؤلف کتاب است].

گراسمی چنین می‌اندیشید که راه حل بورژوا - دموکراتیک جانشین فوریتر و محتملتری برای فاشیسم خواهد بود. و چنین تشخیصی لازمه‌اش نوعی سیاست جنگی بود که تمام طبقات کارگر و حتی نیروهای جمهوریخواه را که برای برانداختن فاشیسم مورد نیاز بود، در برگیرد؛ و البته ارجح این بود که این نیروها تحت پیروگی توأم با رهبری فکری طبقه کارگر باشند و به توسط کمیونست‌ها رهبری شوند.

ولی ششتن کنگره بین‌الملل اعلام داشته بود که دیگر دوره راستگرایی تپیان رسیده و پشت سر گذاشته شده است، و دیگر

«جبهه متحد واحد» موردی ندارد. این تغییر جهت تند و خشن بازتاب مبارزات شدید دیگری در درون حزب بلشویک روسیه بود. استالین مخالفان چپ (زینوویف، تروتسکی، کامنف) را به کسک یوخارین نابود کرده بود؛ ولی حالا با جبهه مخالفان راست، رو در رو بود که در آن یوخارین با تومسکی و ریکف همدست شده بود. از ۱۹۲۶ یوخارین به جای زینوویف ریاست بین الملل را بر عهده داشت. کنگره ششم این مقام را بکلی حذف کرد. بعد در ۲۳ آوریل ۱۹۲۹ کمیته مرکزی یوخارین را از هیأت اجرایی حزب شوروی و هیأت مدیره بین الملل اخراج کرد. از این مشاجره بر سر مسائل روسی، و جنگی که برای همدست آوردن قدرت همراهش بود (و استالین آن را به آشتی ناپذیرترین صورت رهبری می کرد) جهت یابی کاملاً تازه برای بین الملل سوم نتیجه شد. نکات اصلی آن از این قرار بودند: نظامهای سرمایه داری بر لبه پرتگاه فاجعه قرار گرفته اند و همه جا اعتراضهای طبقه زحمتکش قاطعتر و انقلابیتر شده است؛ سرنگونی طبقه بورژوا باید بی هیچ گونه مراحل میانی بورژوا - دموکراسی، بی فاصله، دیکتاتوری طبقه زحمتکش را به دنبال داشته باشد؛ سوسیال - دموکراسی نیروی انقلابی نیست - و بورژوازی فقط آن را به منظور جلوگیری از پیشرفت نیروهای انقلابی بکار می گیرد - نوعی واکنش اجتماعی و یا «سوسیال - فاشیسم» است. بنابراین یک رشته رهشودهای جدید برای احزاب ملی فرستاده شد: این احزاب بایستی از آن پس بی توجه به هرگونه دستگاه و نظام اتحادی و خودمختارانه عمل کنند تا سرمایه داری را سرنگون سازند؛ می بایست با سوسیال - دموکراتها با چنگ و دندان بجنگند؛ و از درون باید بکشند تا حزب را از فرصت طلبی (که مراد، هرگونه انحراف از این خط مشی جدید است) پاک و منزه نگه دارند.

این خط مشی که فاشیسم را یا سوسیال دموکراسی مساوی می دانست، بوی فرقه گرائی می داد؛ و از آنجا که بر پایه هیچ تجزیه و تحلیل صحیح از موقعیتهائی که می بایست به آنها پرداخت، بنا نشده بود، غیر واقع بینانه بود. در ایتالیا، چیزی اهلپانه تر از این ممکن نبود: فاشیسم طبقه زحمتکش متشکل را منهدم ساخته، و رهبران آن را درو کرده، و تشکیلات و مسائل ارتباطی را چنان درهم کوبیده بود که هرگونه اقدام بر علیه دستگاه، بدون همکاری و اتحاد با همه کارگران شهری، و آن دسته از بورژوازی که با فاشیسم سر خصومت داشت، ممکن نبود. بدیسی است که گرایش حزب ایتالیا به سوی این خط مشی

جدید، آهسته و باشک و تردید صورت می‌گرفت. تالیاتی موظف شده بود که این تغییر را توضیح دهد و آن را رهبری کند؛ بسیاری از رهبران و تعداد قابل ملاحظه‌ای از اعضا گوش شنوا برای استدلالهای او نداشتند. او در سوم مارس ۱۹۲۹ در حکومت کارگری (استاتو اوپرایو^۴) (نشریه ماهانه‌ای که او در آن زمان در پاریس از طرف حزب منتشر می‌کرد) پذیرفته است که: «بعضی که در مورد مسائل بین‌الملل، در آخرین اجلاس کمیته مرکزی ما در گرفت وجود اختلاف نظرهایی را نمایان می‌ساخت شبیه به اختلاف عقایدی که تقریباً در تمام احزاب بین‌الملل در مورد پذیرش و تعبیر برنامه‌های ششمین کنفرانس جهانی دیده شده است.» عنوان این مقاله «خطر فرصت‌طلبی در حزب ما» بود. در این مقاله مصرأ آمده بود که: «طبقه زحمتکش باید نامزدی خود را برای جانشینی فاشیسم اعلام کند، زیرا که معای دو پهلوی تاریخی که در برابر جامعه ایتالیا قرار دارد، میان سرمایه‌داری پیشرو (یورژوا - دموکراسی) و سرمایه‌داری پسرو که می‌کوشد عقب‌به‌های ساعت را به قرون وسطی باز گرداند (فاشیسم) نیست، بلکه میان دیکتاتوری سرمایه و دیکتاتوری زحمتکشان است.»

دهمین مجمع عمومی هیأت اجرایی کمینترن فشار بر حزب ایتالیا را بیشتر کرد. کنار گذاشته شدن بوخارین و هومبر دروز از مسند قدرت به‌هنوان سرمشقی عرضه شده بود؛ همان طور که نشریه حکومت کارگری بلافاصله در شماره ژوئیه - اوت خود توضیح داد:

بر تصفیه‌ای جدی در صفوف خود، بی‌رهاندن خویش از وجود هر کسی که تأثیر مسلکیش جز عقاید ما ظاهر می‌سازد، و هر کس که پذیرش و تردید و ابهام در صفوف ما می‌باشد، نمی‌توانیم مبارزاتی را رهبری کنیم که کسب اکثریت کند. رهبری حزب ما باید از تصمیمات دهمین مجمع عمومی هیأت اجرایی به‌یک رشته نتایج بسیار مهم برسد... جنگ با فرصت‌طلبی در میان صفوف ما باید با همان سختی پیش گرفته شود که در دیگر احزاب بین‌الملل دیده شده است، یعنی باید با سرمختی و بی‌میدان دادن به حریف صورت گیرد. [تأکیدها از مؤلف کتاب است].

همچنین از نشریه حکومت کارگری آگاه می‌شویم که دهمین مجمع عمومی، حزب ایتالیا را به باد انتقاد گرفته است که خط‌مشی روشنی در مورد توافق خود با خط‌مشی بین‌الملل نشان نداده، و بر این

4. State Operaio

سیاست تأیید و تأکیدی نداشته است، و در هیات رهبری مبارزه‌ای آشکار و بیرحمانه با رهبرانی که از این سیاست، و در دیگر شؤون، عقب مانده‌اند، در پیش نگرفته است، آنچلو تاسکا در سپتامبر از حزب اخراج شد، ولی باز هم مقاومت در مقابل این تغییر ادامه داشت. سپس، در مارس ۱۹۳۵ در هیات اجرایی حزب ایتالیا انشعابی بزرگ روی داد، جنبش انشعابی چنین استدلال می‌کرد:

فشارهای شدیدی که از جانب فاشیسم وارد می‌شود بعضی از گروه‌های طبقه کارگر را به این فکر گرایش داده است که چون طبقه زحمتکش نمی‌تواند سریم فاشیسم را نابود کند، بهترین شیوه جنگی حمایت از نهضت‌های بورژوا و خرده بورژوازی است که هدفشان اهدام فاشیسم است بدون انقلاب بولتاریائی.

سپس این مفهوم به عنوان «مطلقاً فله» خوانده شد: «فکراینکه حکومتی بورژوا - دموکرات جانشین فاشیسم شود، فقط به منظور منحرف ساختن توده‌های کارگر و دهقان از مبارزات انقلابی، و انصراف آنان از آماده شدن برای طغیان و ایجاد جنگ داخلی مطرح شده است.» تولیاتی، لویجی لونگو^۵ و کامیلا راورا برله آن رای دادند! و مخالفان عبارت بودند از: آلفونسو لئونتی (مسئول نشریات مخفی)، پائولورا واتسولی^۶ (رهبر اتحادیه‌های کارگری)، پیترو تره‌سو^۷ (دبیر تشکیلاتی)، روجرو گریکو و اینیاتسیوسیلونه^۸ در این بحث حضور نداشتند. رای سرنوشت‌سازی که بر له جنبش داده شد از طرف پیترو منکیا^۹ بود (گرچه رای او فقط جنبه مشورتی داشت). چند ماه بعد لئونتی، تره‌سو و واتسولی از هیات اجرایی و کمیته مرکزی اخراج شدند. مبارزه‌ای خشن در پستان زدن به آنان در گرفت و همه وادار شدند که آنان را در ملا عام محکوم شمارند. برسیلونه هم فشار آسد تا آنان را تقبیح کند، اگرچه او در واقع از قبل با موضع آنان مخالف بود.^{۱۰}

آیا گرامشی اینها را می‌دانست؟ در این باره چه فکر می‌کرد؟

5. Luigi Longo

6. Paolo Ravazzoli

7. Pietro Tresso

8. Ignazio Silone

9. Pietro Secchia

۱۰. آخرین کتاب سیلونه به نام راه خروج اضطراری Uscita di Sicurezza از جرایم آن روزهای مهمرا بنیست می‌دهد، همچنین درباره ملاقاتش با تولیاتی در سويس پیش از آنکه خودش از حزب کمونیست اخراج شود.

جنارو گرامشی، در آن زمان تنها کسی بود که می‌توانست به طور قانونی وارد ایتالیا شود و برادرش را در توری ملاقات کند. تولیاتی او را در پاریس، در محلی که کار می‌کرد، پیدا کرد و از او خواست که برود و اخبار را برای آنتونیو ببود و نظارش را برای ایشان بیاورد. اخراج لنونتی، تره‌سو و راواتسولی در نهم ژوئن ۱۹۳۰ اعلام شد. يك هفته بعد جنارو برادرش را در زندان ملاقات کرد.

مارچلا و مائوریسیو فرارا، در گزارش خود از مصاحبه با تولیاتی، می‌گویند: «اگر چه گرامشی کلیات این درگیری را می‌دانست و از جزئیات آن بیخبر بود، ولی توافق خود را به سرریختن وجه از زندان اعلام کرد.» حقیقت امر یکلی جز این بود. حتی اگر در نهایت امر (به دلایلی که روشن خواهد شد) جنارو خود را ناگزیر دیده باشد که گزارشی برخلاف واقع به تولیاتی در پاریس بدهد.

جنارو به من گفت: «ما توانستیم کاملاً آزادانه یا هم صحبت کنیم.» گفتگو زیر نظر نگهبانی ساردنیایی از اهالی پائولی لاتینوا^{۱۱}، که دهی است نزدیک گیلارتزا، صورت گرفت. در وقت کوتاهی که داده شده بود، جنارو خطوط اصلی اتفاقاتی را که افتاده بود برای برادرش ترسیم کرد. آنتونیو بشدت برآشفته؛ و از رفتار لنونتی و تره‌سو و راواتسولی پشتیبانی کرد. نمی‌پذیرفت که اخراج آنان بوجه است و خط‌مشی جدید بین‌الملل را رد می‌کرد؛ گفت که فکر می‌کند تولیاتی ناسنجیده و با شتاب آن را پذیرفته است.

بعد، باز در همان ماه، جنارو پس از دیداری با خانواده در گیلارتزا با گرامشی صحبت کرد، ولی این بار زیر مراقبت گروهی در لباس شخصی، حتی در رستورانی که با تاتیانا غذایی خورد، متوجه بود که مواظبان هستند. در زندان، منشی زندان بر طبق دستور آکیدا رئیس زندان به جای نگهبان معمولی همراهش می‌کرد. دو برادر ناگزیر صحبتها را به‌خود و خانواده محدود کردند. جنارو به پاریس بازگشت.

جنارو به من گفت: «به دیدار تولیاتی رفتم و به او گفتم که نینو با او کمال توافق را دارد.» من انتظار چنین نتیجه‌ای را نداشتم و تعجب از صورت‌م خوانده می‌شد، پرسیدم که چرا چنین کرده است. ابتدا مات و متعجب ماندم، درست مثل کسی که نمی‌فهمید چرا باید کسی از رفتارش متعجب شود. بعد با حوصله تمام توضیح داد که البته این

11. Paulilätino

کار، در آن شرایط، تنها کار منطقی بود. می‌دانست که اگر موضع واقعی برادرش در پاریس و مسکو مشخص شود او هم متهم به فرصت‌طلبی خواهد شد. تئویاتی و گروه اطراف او مصمم بودند که هرگونه مخالفتی را سرکوب کنند. بنابراین واقعیت را پنهان کرد. گفت: «اگر راستش را می‌گفتم، حتی نینو هم از اخراج در امان نمی‌ماند.»

در این میان، گرامشی در زندان با نگرانی این اخبار را در فکر خود زیوروی می‌کرد. در روز اولین ملاقات چنارو گرامشی به تاتیانا نوشت: «برادرم چند ساعت قبل به دیدنم آمد؛ و از آن لحظه به بعد افکار من سخت آشفته است.» ولی حتی پس از آنکه عمیقاً دربارهٔ این مطالب فکر کرد تغییر عقیده نداد. در واقع بعداً در همان سال تصمیم گرفت که کلاسهای جدیدی را میان رفقای زندانیش، برای آموزش سیاسی، دایر کند، و در طول ساعت ورزش که با هم بودند مباحثه و مناظره پراه می‌انداخت. از گزارشی که آتومبلیزا ۱۲۱ - پس از آنکه در مارس ۱۹۳۳ از زندان توری آزاد شد - به‌ستاد حزب نوشته است، می‌فهمیم که هدف گرامشی از برنامه‌های آموزشی، بوجود آوردن کادر جدید و مخالف با فرقه‌گرایی بوده است:

گرامشی هرگز از تکرار این مطلب خسته نمی‌شد که حزب مبتلا به پیشینه‌گرایی شده است و قصد او از آموزش سیاسی (علاوه بر چیزهای دیگر) بوجود آوردن هسته‌ای از مبارزان است که بتوانند سلسله‌سالمتری را در حزب اشاعه دهند. (می‌گفت) غالباً در حزب ما از هر فکری که با ثبت در لغت‌نامهٔ باسهای پیشینه‌گرایان به درجهٔ تقدس نرسیده باشد، می‌ترسند... هر شیوه‌ای که کاملاً منطبق با پیشهای این‌دنیای روزیانی نباشد خطا تلقی می‌شود، و منحرف شدن از شیوه و راه و رسم انقلابی است. در نتیجه تمام مدت از انقلاب صحبت می‌شود بی‌آنکه کسی بداند دقیقاً چه باید کرد که انقلاب بوقوع بپیوندد، و بی‌آنکه کسی از مسائلی که کار را به نتیجه می‌رساند مطلع باشد. کسی نمی‌تواند وسیله‌ها و روشها را بر موقعیتهای متفاوت تاریخی منطبق سازد. به‌طور کلی، این تمایل وجود دارد که حرفها بر اعمال سیاسی مرجح شمرده شوند، با اینکه یکی با دیگری خلط شود.

شاهد دیگری دربارهٔ علرز فکر آن زمان گرامشی جوسپه چرسا است که در ۱۹۳۸ نوشته است:

از درجه سطحی بودن بعضی رفا که در ۱۹۳۵ بر حسب عادت تأکید می کردند که فاشیسم در مرز سرنگونی است (این پیامبران چرب زبان می گفتند: تا دو، تا سه ماه دیگر... حداکثر تا زمستان)، یا اینکه دیکتاتوری فاشیسم پیدرتک و بیواسطه به دیکتاتوری رنچبران کشانیده می شود، رنجسیده خاطر بود. گرامشی با این موضعهای ماشینی و مجرد و ضد مارکسیستی، که بیشتر بر پایه این اعتقاد بنا شده بود که «بدبختی اقتصادی عامل تعیین کننده برای کشانیدن توده ها به سمت انقلاب کارگری است، می جنگید. همیشه خاطر نشان می کرد که ممکن است بدبختی و گرسنگی موجب طغیان و شورشی شود، که حتی محتمل است فعلاً موجود نظام اجتماعی را برهم زند، ولی شرایط بسیار دیگری لازم است تا سرمایه داری از پای درآید.

تولیاتی در ششمین کنگره کمینترن گفته بود: ما می گوئیم که بدست گرفتن قدرت از طرف فاشیسم و همه تأثیرها و دگرگونیهای ارتجاعی آن، که بر جامعه یورژوا اثر گذاشته است، راه را برای انقلاب دوم یورژوا - دموکراتیک باز نمی کند، بلکه نشان می دهد که وقت انقلاب زحمتکشان فرا رسیده است؛ ما می گوئیم که اکنون در دوره تهیه مقدمات سیاسی برای انقلاب زحمتکشان بسر می بریم، نه در دوره آمادگی برای انقلاب یورژوا - دموکراتیک. ولی گرامشی (به گفته چرسا): «... ایمانش را به قدرت و توانائی توده ها، حفظ کرده بود؛ ولی ادعا نمی کرد که ظلم و استبداد فاشیسم، آن را عمیقاً منحرف نکرده، و قدرت مبارزه آن را ضعیف نساخته باشد؛ می گفت که در چنین شرایطی بی تردید، توده ها مشتاق دموکراسی هستند.»

یک رشته مقایسه های بیشتر، می تواند براحتی این اختلاف نظر عمیق سیاسی را تصویر کند و بزرگ سازد.

حکومت کارگری، ارگان گروه تولیاتی، نوشته بود:

ما امکان هر به اصطلاح مرحله برزخ، یعنی هر دوره انقلاب یورژوا - دموکراتیک قبل از تحقق انقلاب طبقه زحمتکشان را نمی بینیم. یعنی نمی توانیم، و نباید هم، بر اساس این فرض کار کنیم که هیچ دوره قانونی یا نیم قانونی به توده های کارگری و پیشروان آنها، این امکان را دهد... که بتوانند نیروهای خود را دوباره متشکل سازند و از حملات و فشارهای روزانه دشمن در امان بمانند. چنین دوره ای پس از پیروزی انقلاب یورژوائی مارس ۱۹۱۷ نصیب بلشویکها شد، ولی نصیب ما نخواهد گردید.

نظر گرامشی (باز از زبان چرسا) چنین بود:

فاشیسم، زحمتکشان، و همهٔ مردم ایتالیا را به مواضعی قهرانی رانده است؛ بنابراین مبارزهٔ طبقاتی در ایتالیا باید بناچار در امتداد خطوط آزادی‌یابی که فاشیسم از میان برده است، پیش رود... فشار توده‌ها ممکن است به آن بخشی از رهبری فاشیسم که در نزدیکی‌ترین تماس با کارگران پسر می‌برند، برسد و بر آن تأثیر گذارد. در همان زمان، نهضت‌های ضد فاشیستی بورژوازی حیات تازه خواهد یافت و بسیاری از رهبران فاشیست به جنبهٔ مخالفان خواهند پیوست و خواهند کوشید که از زنده کردن وجدان توده‌ها و از فعالیت آنها بهره‌برداری کنند و در ضمن آن را در درون حدود حکومت بورژوازی نگه دارند. بنابراین آیا رواست که از تبدیل مستقیم دیکتاتوری فاشیست به دیکتاتوری زحمتکشان سخن برانیم؟ نه؛ یک چنین پیش‌بینی، افتادن به دام طرح‌های ساده‌لوحانه و تجریدی است.

نشریهٔ حکومت کارگری:

غالباً ادعا می‌شود که بتدریج که بحران‌های اقتصادی و سیاسی جامعهٔ ایتالیا حادتر می‌شود، ناظم آن خواهیم بود که طبقهٔ بورژوا - به حکم فشارهایی که بر آن وارد می‌آید - از فاشیسم دور می‌شود و ضد فاشیست می‌گردد و بسیاری از کارها و تأسیسات و صورت‌های حکومت را که دستگاه مرتجع کنونی از آنها متشکل است مختل می‌سازد. خط مشی ائتلاف [احزاب جمهوریخواه] و «دموکرات‌های» دیگر بر اساس این فرض است. اما فکرهای مشابه، یا به هر تقدیر عکس‌العین آن فکرها، بیشک در بعضی از بخش‌های طبقهٔ کارگر ایتالیا، و حتی در صفوف حزب خود ما، هستند... بیشک ما باید بپذیریم که با حادتر شدن بحران‌ها، قسمتی از طبقهٔ حاکم دستخوش ترس می‌شوند و اعتماد به قدرت خود را از کف می‌دهند... اما با اینکه این مطلب راست است این نکته راستتر است که اگر قرار باشد خط‌مشی و کار خود را بر این اساس قرار دهیم، و تصور کنیم که ترس و تردید به‌خودی خود به تشکیل جنبهٔ «بورژوازی ضد فاشیست» خواهد انجامید و نظام حاکم را به‌صدمت یا فاشیست‌ها بر خواهد انگیزد، بزرگترین خطا را مرتکب شده‌ایم... سازمان فاشیسم چنان ریشه‌دار شده است که ممکن نیست جز با جنبشی نوآم‌ای که سرشت انقلابی داشته باشد درهم شکسته شود؛ هیچ قشر بورژوا یا خرده‌بورژوازی نیست که چنین بخواهد یا خواستار چیزی باشد که چنین جنبشی را موجب شود.

گرامشی (بنا بر گزارش لیون):

برای حزب ممکن است که با احزاب دیگری که با فاشیسم در ایتالیا مبارزه می‌کنند، همکاری کند... چشم‌انداز انقلاب در ایتالیا باید به

دو گونه مورد توجه قرار گیرد؛ یعنی باید دید که کدام، حداقل احتمال وقوع را دارد؛ و برای کدام، حداقل این احتمال می‌رود. من شخصاً معتقدم که آنچه بیشتر محتمل است گذر از یک دورهٔ برزخ است. پس حزب باید بر آنکه بر روی غیر انقلابی بنظر رسیدن را به‌خود راه دهد، شیوهٔ مبارزهٔ خود را بر این احتمال استوار سازد.

حکومت کارگری می‌نویسد:

احزاب ائتلافی و سوسیال - دموکرات همه جای سخن گفتن از «سرمایه‌داری» و «امپریالیسم» صحبت از «حکومت توانگران» می‌کنند، آنان دم از «نظام پدرانیه» می‌زنند، نه از «حکومت سرمایه‌داری». از «تاریک‌فکری» و «پیروزی اندیشه‌های قرون وسطایی» سخن می‌گویند نه از ارتجاع و دیکتاتوری سرمایه. زبان آنان برای این ساخته شده است که از یاد کارگران ببرند که جنگ دیکتاتوری پرولتاریا، جنگ در راه برانداختن نظام سرمایه‌داری است، جنگ در راه سوسیالیسم است؛ در مجموع وظیفه‌ای است که تاریخ بر عهدهٔ طبقهٔ کارگر گذاشته است؛ و تنها محتوای مبارزه یا فاشیسم را این معنی تشکیل می‌دهد. هرامتیزی که در این نکتهٔ قاطع و حساس به استدلالهای سیاسی و تاریخی ائتلافی، و شعارهای درخور تردید و آرام‌کننده داده شده فرصتطلبی است، و موجب انحراف قابل ملاحظه‌ای از خط مشی سیاسی ما خواهد بود.

گرامشی (نقل از گزارش لیزا):

برای طبقهٔ زحمتکش تشکیل اتحادها عملی بغایت ظریف و دشوار شده است. اما از طرف دیگر، اگر طبقهٔ زحمتکش از تشکیل این اتحادها عاجز بماند، نمی‌تواند امیدوار باشد که به هیچ کاری جدی و انقلابی دست می‌تواند بزند. اگر در نظر گرفته شود که تکامل سیاسی طبقهٔ دهقان با طبقهٔ خرده‌بورژوازی ایتالیا در درون چه اوضاع تاریخی خاصی باید درک شود به آسانی می‌توان دید که هرگونه نزدیکی جستن سیاسی با این قشرها باید از طرف حزب با دقت و مطالعهٔ طرح‌ریزی شود، و باید آنها را بتدریج جذب و جلب کرد... بنابراین این روزها تفهیم اینکه وجود پادشاه از نظر اجتماعی بیفایده است به دهقانی از مردم جنوب، یا هر ناحیهٔ دیگر، آسان است، ولی قیام‌اندن اینکه طبقهٔ کارگر می‌تواند جای او را بگیرد به این آسانی نیست، زیرا که به‌طور کلی دهقان در نمی‌یابد که چگونه می‌توان از شر ارباب خلاص شد، خرده بورژواها - مثلاً افسران جزء، که از وضع ارتقا و شرایط مشکل زندگی و مانند آن، ناراضی هستند - احتمالاً بیشتر فکر می‌کنند که وضع آنان در نظام

جمهوری مساعدتر می‌شود تا در نظام شورائی. اولین قدمی که برداشتنش را باید برای این قشرها میسر ساخت، بیان نظر آنان است دربارهٔ قانون اساسی و دیگر مسائل مربوط به سازمانهای کشور. بهبودگرمی تاج و تخت دیگر بر همهٔ کارگران روشن شده است، حتی بر عقبمانده ترین دهقانان ساردنیا یا باسیلیکاتا^{۱۴}. حزب می‌تواند با احزاب ضد فاشیستی دیگر در این زمینه همکاری کند. [تأکیدها از مؤلف کتاب است].

استدلالهای گرامشی در ذات خود بر سه نکتهٔ اساسی استوار بود: ۱) حتی با امنابترین شرایط حزب نمی‌تواند به بیش از شش هزار مبارز فعال امیدوار باشد؛ ۲) بنابراین بهترین بهترین شیوه، انزوی فرقه‌ای نیست، بلکه خواستار شدن اتحاد طبقاتی است؛ ۳) طبقهٔ دهقان عقبمانده و طبقهٔ متوسط ناراضی، تنها در صورتی حاضر به اتحاد با طبقهٔ کارگر می‌شود که قصد از اتحاد گذراندن مرحله‌ای میانی باشد؛ بازگرداندن آزادیهایی که به دست فاشیسم از میان رفته است. لازم بود که جنبش گسترده‌ای عام و ضد فاشیستی را پیش برد و رهبری کرد. بنابراین قول چرسا، گرامشی به این نتیجه رسیده بود که: «حزب باید اندیشه‌ها و سخنانی را بجوید که قادر باشند همهٔ نیروهای ضد فاشیستی را برای پشتیبانی این جنبش بسیج کنند.»

برنامهٔ جدید آموزش سیاسی گرامشی برای همزنجیران زندان او فقط چند هفته عمر کرد. همه با نظر گرامشی موافق نبودند. مثلا آنجلو اسکوکیا^{۱۵} و خود لیزا موزمبای دیگری داشتند، وقتی این اختلافها آفتابی شد - بر طبق گفته‌های لیزا - «از تمام حاضران خواسته شد که دربارهٔ این مسأله باز فکر کنند و پس از دو هفته نظرهایشان را بدهند. این آزمایش دیگر میسر نشد، زیرا که در این فاصله در نتیجهٔ اطلاعات غلط گرامشی را گمراه و معتقد کرده بودند که رفقا موضوع را به سبک فرقه‌ای مورد بحث قرار داده‌اند.»

در واقع گرامشی گمراه نشده بود؛ اطلاعات، چنان که جوانی‌لای در گزارشش روشن می‌کند غلط نبود:

حقیقت آنکه بحثهایی که رفقا در سلولها می‌کردند همیشه در سطح سیاسی مناسب نبود. اغلب - فکر می‌کنم بیش از اغلب اوقات - حرفها به سطح بدگویی و نیت، تنزل می‌یافت؛ حتی گاه افترای خالص بود و بعضی اشارات شخصی ناخوشودنی دربارهٔ گرامشی. من با بردنو اسپادونی^{۱۶} و آنجلو اسکوکیا در یک سلول بودم، اسکوکیا تا آنجا

14. Basilirata

15. Angelo Scucchia

16. Bruno Spadoni

پیش رفت که می‌گفت موضع گرامشی سوسیال دموکرات است و دیگر کمونیست نیست، و اصرار داشت که از سر فرصت طلبی پیرو کرده شده است، و باید تأثیر سوء او بر حزب را، برعلا کنیم. و کار را با کنار گذاشتن او از جمع خودمان آغاز کنیم، و از حیاط ورزش بیرونش برانیم. ابتدا من و اسپادونی با شکیبانی این سخنان را تحمل کردیم، به این امید که موفق شویم و به رفیقمان با دلیل و برهان مطالب را ثابت کنیم، اگرچه از همان ابتدا هم آشکارا گفته بودیم که به چنین اعمال شرم‌آوری تن نخواهیم داد. وقتی روشن شد که او کارش از این حرفها گذشته است، موضوع را با گرامشی در میان گذاشتیم. او در دم به ما گفت که درسولهای دیگر هم بحثها به همین سطح مبتذل تنزل یافته است و هیچ خاصیتی جز ایجاد جدائی و دشمنی میان رفقا نداشته است.

اختلاف نظر فوق‌العاده بود. وقتی گرامشی کوشش می‌کرد که رفقا را از آن بازدارد که با نگهبانان، که همه در گذشته دهقان بوده‌اند و مستقیماً مسؤول سختگیرهای زندان نیستند، خیلی تند صحبت نکنند دیگران او را متهم می‌کردند که بیش از حد پایبند قانون است و حتی می‌ترسد از امتیازاتی که به او داده شده است. از قبیل نوشتن و گرفتن کتاب، محروم شود.^{۱۷}

گرامشی به انزوا پناه برد. یک‌بار به لای گفت: «این وظیفه بی‌سز که مصلح را بخراشم تا بینم که در زیر پوسته چیست، در گذشته هم بارها به من محول شده است. مردمی هستند - و بسیاری از آنها در صفوف خود ما - که بظاهر مهم و جدی جلوه می‌کنند، ولی در حقیقت جز خیک باد نیستند.»

۱۷. گرامشی در نامه ۲۸ مارس ۱۹۳۱ به برادرش کارلو نوشت: «برای آنکه به رفتار خودم که با مقتضیات زندگی در زندان وفق دارد دقیقاً پایبند باشم با برخی دیگر از زندانیان اختلاف شدیدی پیدا کرده‌ام و مجبور به قطع روابط شخصی شده‌ام.»

۲۷

در ۳ سپتامبر ۱۹۳۲ گرامشی را می‌بینیم که با ناراحتی می‌نویسد:
«وقتی بازرس ساپورتی^۱ برای معاینه می‌آید گفت (و نمی‌دانم اطلاعاتش را از کدام منبع بدست آورده بود) که برای ناتندرستی من موجبات دیگری، علاوه بر وضع جسمی، وجود دارد و من از عوامل روانی، خصوصاً از این احساس که خانواده‌ام مرا (نه از جهت مادی بلکه از جهت خصوصیتی که در یک روشنفکر تأثیر بسیار دارد) به حال خود رها کرده‌است رنج می‌برم. گرامشی از اواسط ۱۹۳۰ تا اواخر ۱۹۳۲ دو سال و نیم بسیار سختی را گذرانده بود، و پیشک نامرتب بودن مکاتبات این سالها را برایش سختتر کرده بود.
یولیا از بیماری عصبی خیلی سختی رنج می‌برد. آنتونیو در اواخر ۱۹۳۰، از روی اشارات و کنایاتی که بتدریج تصویر را ترسیم کرده بود به موضوع پی برده بود؛ ولی این اشارات از طرف خود یولیا نبود. در ۱۲ ژانویه ۱۹۳۱ گرامشی به او نوشت:

«... اخیراً - از منعی که تصور می‌کنم موقوت باشد - از وضع مزاجی تو با خبر شده‌ام. خیال می‌کنم با این نحو که وضع پیش می‌رود عاقبت روابط ما بکلی برآردادی و خشک و رسمی گردد و همه لطف آن از میان برود؛ امن همه احساس سیم خاردار الزاماً بینداری و نوبیدی بیار می‌آورد. زوری ما به هم قول دادیم که در روابطمان همیشه صریح و صادق باشیم؛ بادت هست؟ چرا به قولمان وفا نکرده‌ایم؟... طبیعتاً همیشه از اینکه ناهای از تو دریافت کنم بسیار خوشحال می‌شوم، نامه‌های تو کمکم می‌کند که ساعات تهر و بی‌معنی را پر کنم و جدائی از زندگی و دنیا را بشکمم، ولی گداز می‌کنم که تو برای حامله خودت هم که شده باید بنویسی. جز آن احساس می‌کنم که تو هم کم‌وبیش در اندرانی و ارتباطها را قطع کرده‌ای و مستقل

است که اگر به من نامه بنویسی کمتر احساس گم گشتگر کنی.

بیماری یولیا به گرامشی کمک کرد که دلیل این سکوت‌های طولانی را بفهمد، و لحنش بار دیگر مهربانتر شود:

از اینکه نمی‌توانم هیچ کار واقعی و مثبتی برایت انجام دهم سخت‌بیتابم؛ از يك طرف احساس مبری عظیم نسبت به تو دارم و این احساس را که برای تسکین ضعیف تو باید در آشوبت بگیرم و از طرف دیگر دنگ تلخ این واقعیت فارو بود وجودم را از هم می‌گسلد که از این فاصله بعید تنها کاری که می‌توانم کرد این است که با تلاشی سخت اراده خود را بکار اندازم و بگویم تا با کلماتی سرد و بی‌مزه تو را متقاعد سازم که باید برآستی قوی باشی، و می‌توانی و باید برای وضع عصبی فائق آئی...
کمان می‌کنم دلیل همه اینها این باشد که هرگز برای مدتی طولانی چیز در شرایط غیرعادی - در کنار هم نبوده‌ایم و از چیزهای عادی و زندگی روزمره دور مانده‌ایم. بیا تا به رغم شرایطی که از اختیار هر دو ما خارج است، تا آنجا که می‌توانیم در رفع نقصان گذشته بکوشیم. بیا تا سعی کنیم که روابطمان را پیوسته نگاه داریم و از ویرانی آنچه حقیقتاً زیبا بوده است و آنچه در فرزندان ما زنده خواهد ماند، جلوگیری کنیم.

گرامشی در حدود اواسط ماه مه ۱۹۳۱ نامه‌ای طولانی از یولیا دریافت کرد. این نامه با دیگر نامه‌ها فرق داشت. در آن آثار و علائم بهبود از بیماری عصبی مشهود بود و به رفع بعضی احساس‌های بد، که میان آنان بوجود آمده بود، کمک می‌کرد. گرامشی در جواب نوشت: «خیال می‌کنم این نامه نشانه آغاز نوینی در روابط ما باشد. و بسیار خوشحالم، چون باید اقرار کنم که کم‌کم داشتم بسیار در گوشه خودم می‌خزیدم و از جوچه تیزی هم خاردارتر می‌شدم. حالا تو خواهی توانست کمک کنی تا به وضع عادی و طبیعی برگردم.»
ولی از این قبیل نامه‌ها دیگر از یولیا نرسید، به جای آن، سکوت‌ها طولانی‌تر شد و فقط چند سطر شتابزده و صاری از هرگونه احساس واقعی، این سکوت‌ها را می‌شکست. در ۳۱ نوامبر همان سال گرامشی به او نوشت:

از آخرین نامه‌ات این‌طور می‌فهم که تو هم حس می‌کنی که در يك جای نامه‌نگاری‌های ما، به این شکل وصله‌بینه‌ای، با چندین ماه سکوت فاصله، عیبی هست. بدتر از همه اینکه در این باره هیچ کاری از من ساخته نیست. در طول ماه‌ها سکوت تو، من بسیار در خود فرو رفته‌ام و به این مسأله اندیشیده‌ام که چقدر همه چیز با آنچه من پنج سال پیش که بازداشت

شدم، انتظار داشتم فرق دارد. در آن زمان اعتقاد داشتم که زندگی مشترک ما باز بنحوی ادامه خواهد یافت و تو کمک خواهی کرد تا تماس را با زندگی و دنیای بیرون حفظ کنم؛ یا لاف با زندگی خودت و زندگی بچه‌ها. می‌دانم که سخت آزرده خواهی شد، اما بناچار باید بگویم که تو درست در جهت عکس این انتظار قدم برداشته‌ای، انزوای مرا شدیدتر، و درد و رنج مرا سخت‌تر کرده‌ای. در نامه‌هایت غالباً اصرار می‌دزدی که «ما بهم نزدیک‌تریم و فویتریم»، ولی تصور می‌کنم که این گفته هر روز از روز پیش کمتر صادق است و تو هم خوب می‌دانی، و حتی در حسین نوشتن کلمات با این دانستن می‌چنگی... در واقع من از تو هیچ نمی‌دانم - حتی نمی‌دانم که به سر کار بازگشته‌ای یا نه. نامه‌هایت سخت می‌بندند. قادر نیستم هیچ‌قسمت از زندگی تو را مجسم کنم. بارها کوشیده‌ام که گفتگویی واقعی با تو آغاز کنم. بسیار چیزها از تو پرسیده‌ام و به مطالبی که دانستنش سخت مورد علاقه من است اشاره کرده‌ام. حاصل همه این کوششها هیچ بوده است؛ در نتیجه من به‌وضع روحی عود کرده‌ام که نامه نوشتن به تو برایم بسیار سخت و دردناک شده است. این نامه کوشش دیگری است برای برقراری تماس؛ معتقدم که هنوز این کار مسکن‌آمیزه و احتمال دارد که هنوز فرصتی داشته باشیم.

ولی مشکلات روانی بسیاری برای هر دو طرف وجود داشت و مسکن نبود که به این آسانی حل شود. مسلماً یولیا از این احساس که در دوره سختی از زندگی‌ش تنها مانده است (در حالی که مثلاً تاتیانا می‌توانست برای کمک به او به مسکو بازگردد) همانقدر احساس تلخکامی می‌کرد که آنتونیو از فکر اینکه فراموش شده است رنج می‌برد. روابط آنان در این دور تسلسل پیوسته و خیمتر می‌شد.

بقیه افراد خانواده هم در نامه‌نگاری به‌هیچ‌وجه سماعی نبودند. اولین قطع نامه‌نگاری از مارپو در سال ۱۹۲۸ بود که از آن پس نامه‌ای از وارزه نرسید. وقتی که جنارو در سال ۱۹۳۰ به توری آمد قول داد که مرتب نامه بنویسد؛ زمانی کوتاه پس از دیدارش نامه‌ای که سراسر سانسور شده بود از نامور ۲ رسید، و دیگر هیچ. کارلو هم برای خودش گرفتاریهایی جدی داشت. ناگزیر شده بود که دکان کفاشی را در گیلارتزا ببندد و در شرکت تعاونی لبنیاتی در ماگومر به کار مشغول شود؛ ولی در اولین باری که از تعداد کارکنان این شرکت کم کردند اخراج گردید و بیکار شد. در سپتامبر - اکتبر ۱۹۳۰ به دیدار آنتونیو آمد؛ او هم پس از بازگشت به گیلارتزا دیگر نامه‌ای ننوشت؛ کارلو بعد از سفر به توری به‌من کاغذی ننوشتن است

(یا لاقلاً من نامه‌ها را دریافت نکرده‌ام.)» (۱۷ نوامبر ۱۹۳۰) «مادر جان، هیچ نمی‌فهمم چه اتفاقی افتاده است. کارلو بیش از سه ماه است که نامه ننوشته است... فکر کردم که شاید کارلو به سبب من به نوعی در دسر افتاده باشد، و نمی‌خواهد، یا نمی‌داند، چطور برگوید که آشفته و نامطمئن است.» (۱۵ دسامبر ۱۹۳۰).

گرامشی دست بکار شد که بکوشد و برای کارلو کاری دست و پا کند. مژدی که می‌توانست کمکش کند پیرو اسرافا بود که از مدتی پیش در دانشگاه کمبریج درس اقتصاد می‌گفت. اسرافا پارها علاقه و دلبستگی را به گرامشی ثابت کرده بود. برای دلجو اسباب‌بازی می‌فرستاده، و پول کتابهایی را که گرامشی از کتابفروشی میلان دریافت می‌کرد، او می‌پرداخت. با توجه به ارتباطهایی که داشت برایش پیدا کردن کاری برای کارلو مشکل نبود. آنتونیو در ۲۶ ژانویه ۱۹۳۱ نامه‌ای به برادرش نوشت و فکر خود را با او در میان گذاشت.

مدتی تصور می‌کردم که در میلان سرورسامان گرفته‌ای، بنابراین اشاره تا تانیا را به این‌که در رم هستی، نفهمیدم. تصادفاً فهمیدم که به کیلاوتزا بازگشته‌ای (خیال می‌کنم از طریق یکی از نامه‌های گراتسینا). مدتها این مطلب محسوس شده بود و من نگران بودم. نقل مکانت به چه دلیل است؟ می‌ترسیدم پلیس میلان به دلیل استی با تو در افتاده باشد، حتی با وجود تمام مقالات و اندیشه‌های متفاوت و اطلاعاتی که می‌توانستند از کالیاری کسب کنند. من چون خودم در مظان تعقیب و آزار پلیس میلان بودم، می‌دانم این حرفها یعنی چه.

ولی در واقع کارلو زمستان آن سال در میلان مستقر شده و در شرکت پارچه‌بافی اسنیا ویسکوزا^۴ کاری پیدا کرده بود. در ماه مارس بار دیگر به دیدار آنتونیو رفت. در ۲۸ همان ماه گرامشی یاز به او تأکید کرد که منظمتر نامه بنویسد: «به دلایلی که موقع دیدار گفتیم، میل دارم تا زمانی که در میلان هستی هرچه بیشتر نامه بنویسی و مرا از زندگی و کاری که می‌کنی آگاه سازی.» برای مدتی طولانی جواب نرسید؛ «کارلو هنوز کاغذ ننوشته است، اگر تو نشانی او را داری برایش بنویس و بگو که من چقدر از این رفتارش دلتنگم. حتی برای مادر هم نمی‌نویسد، یا اینکه می‌داند او در چه وضعی قرار دارد» [۴ مه ۱۹۳۱].

آنتونیو انتظار داشت که لااقل زنان خانواده منظم نامه بنویسند. وقتی نمی‌نوشتند گرامشی دست‌کم می‌کوشید که با تصور اوضاع بنهمد که بر مادرش که حالا پیر و بیمارتر شده بود، و بر توزینا با گرفتاری کار در پستخانه، و بر گراتسیا چه می‌گذرد:

از خانه هم لااقل يك ماهی است که نامه ندارم. مادر نمی‌تواند بنویسد، و خواهرام سخت مشغولند. ولی به هر حال من که مدت‌ها در کنار آنان زیسته‌ام و طرز زندگی‌شان را می‌شناسم، می‌توانم مجسم کنم که آنجا چه می‌گذرد. هر روز مادرم گله می‌کند که چرا هیچ‌کس به من نامه نمی‌نویسد: همه قول می‌دهند که بلافاصله بنویسند... روز بعد، ولی همه فکر می‌کنند که یکی دیگر عملاً این کار را خواهد کرد، و وضع به همین گونه مدت‌ها ادامه می‌یابد. وضع خیلی بازره‌ای است و کم‌وبیش به کار چینپا می‌ماند. و من خوب یادم هست که خودم هم درست همین کار را می‌کردم [نامه به ناتیا، اول ژوئن ۱۹۳۱].

گاه به‌گاه در این باره به مادرش شکایت می‌کرد:

چرا مدت‌ها بیخبرم می‌گذارید؟ حتی مبتلایان به مالاریا هم می‌توانند یکی دو سطر بنویسند، کارت پستال بکشند هم کاملاً مرا خوشحال می‌کند. من هم دارم پیر می‌شوم، متوجه نیستید؟ و با پیر تر شدن، زودتر و بی‌حوصله‌تر. به خودم می‌گویم: مردم به کسی که زندانی است نامه نمی‌نویسند یا به دلیل بی‌علاقگی یا بر اثر بی‌فکری. در مورد شما و بقیه اهل خانه باور نمی‌کنم که بی‌علاقه باشید. بنابراین بی‌فکری مطرح است: شما مطلقاً نمی‌توانید فکر کنید که زندگانی در زندان چگونه است، و چقدر نامه‌ها در آن نقش اساسی دارند، چگونه روز آدم را پر می‌کنند و به زندگی طعم و معنی می‌بخشند. من هرگز از جنبه منفی زندگی حرف ریاد نمی‌زنم، بیشتر برای اینکه نمی‌خواهم دل کسی به حالم بسوزد. من رزنده‌ای بوده‌ام که در لحظه‌ای از رزم اقبالم برگشته است، و رزمندگانی که با آگاهی می‌جنگند نه از روی اجبار، نه می‌توانند، و نه باید مورد دلسوزی واقع شوند. اما این به آن معنی نیست که جنبه منفی قضیه وجود ندارد، و آنها که عزیزان منند نباید لااقل بگویند که این زندگی را ناگوارتر سازند.

ولی این شکایت بیشتر از تریزینا، گراتسیا و ادمشای یازده ساله بود، تا از مادرش. می‌دانست که او بیشتر اوقات قادر به نوشتن نیست. نامه‌ای که به تریزینا دیکته کرده بود، سخت گرامشی را متأثر ساخته بود.

نامه‌ای که تریزینا از طرف شما نوشته بود رسید. خیال می‌کنم بیشتر باید

به همین طریق بنویسید: من تمام روحیه و طرز تفکر شما را از این نامه دریافتم - حقیقتاً مال شما بوده نه مال تروزینا. می‌دانید چه به یادم آورد؟ چنان خوب بیاد دارم که انگار دیروز بود، که شما وقتی من سال اول یا دوم دبستان بودم، تکالیفم را تصحیح می‌کردید؛ خوب به خاطرم هست که هرگز نمی‌توانستم uccello با دو C را خوب هجی کنم، لااقل ده بار این غلط مرا تصحیح کرده‌اید. بنابراین انصاف این است که برای شما می‌گویم که به ما نوشتن آموختید، وقتی حالتان خوش نیست، یکی از ما بنویسد... نمی‌توانید تصور کنید که چه بسیار صحنه‌هایی که شما در آن تائیری برتر و نیک بر ما گذاشته‌اید در مقابل من مجسم است. اگر فکرتان را بکنید، همه مسائل مربوط به روح و جاودانگی روح، یا بهشت و دوزخ و دو واقع‌راه‌های مختلف تفکر یستن به حقیقت واحدی است: این حقیقت که هر یک از اعمال ما بر حسب ارزشش، و بر حسب نیکی یا بدی ما، بر دیگران اثر می‌گذارد، از پدر به پسر و از نسل به نسل، چون زنجیری، پیوسته است. و از آنجا که تمام خاطراتی که ما از شما داریم همه بر از نیکی و استقامت است و شما از خود مایه گذاشته‌اید تا ما را بزرگ کنید، پس شما اکنون هم در بهشتید، یک بهشت واقعی که برای مادران وجود دارد، و تصور می‌کنم آن قلب فرزندان باشد. می‌بینید چه برایتان نوشته‌ام؟

گرچه نامه‌هایی که از ساردنیا می‌رسید محدود بود مع‌هذا، گرامشی درباره‌ی خویشانش که آنجا بودند اطلاعات بیشتری داشت. تا دیگران که در مسکو بودند: «من بتحقیق فرزندان تروزینا را بسیار بهتر می‌شناسم؛ چندین بار برایم نوشته‌اند و تروزینا از آنها برایم سخن گفته است، بنابراین من هم می‌توانم جوابشان را بدهم؛ می‌توانم، چون با قیاس با تجربه‌ی خودم، می‌دانم زمینه‌ی زندگانی آنها چگونه است. اما در نظر دلیو و یولیانو لاید من نوعی مرد پرنده‌ام. گرامشی به همه‌ی کودکان بسیار دلبسته بود؛ می‌گوشید مراقب رشد آنان باشد و تا حد امکان تماس با آنان را حفظ نماید. به تروزینا نوشته است:

فرانکو به نظر خیلی سرزنده و باهوش می‌آید؛ انتظار دارم که حالا خوب حرف بزند. امیدوارم که بگذارای ساردنیائی صحبت کند. و مجبور می‌شکنی که «درست» حرف بزند. گمان می‌کنم اشتباه بزرگی بود که نگذاشتند او را وقتی کوچک بود آزادانه ساردنیائی صحبت کنند. این کار به رشد فکری او صدمه زد و مانعی در راه قوه تخیل او قرار داد... از تو تمنا دارم که این اشتباه را تکرار نکنی، خواهش می‌کنم بگذارای فرزندان را هر قدر می‌خواهند، هر آنچه مایه‌ی بستگی به ساردنیا است گرد آورند و بدخواه در محیطی طبیعی که در آن بدنیا آمده‌اند رشد کنند.

ساعت‌های طولانی در سلولش به عکس بچه‌های مختلف خانواده نگاه می‌کرد و آنها را با هم مقایسه می‌نمود، در بحر اختلافها شباهتهای بین دلپو و یولیانو و فرزندانشان تریزینا (فرانکو ۴)، میما (دی‌دی ۶) و ادینا دختر جنارو فرو می‌رفت.^۷

سخت بیمار بود و معمولاً بسیار کم می‌خوابید. در اکتبر ۱۹۳۰ در دو شب فقط پنج ساعت خوابیدم، ۹ شب تمام چشم برهم نگذاشته و بقیه شبها کمتر از پنج ساعت بخواب رفتم. بر روی هم معدل خواب کمتر از شبی دوساعت و نیم بوده است. به علاوه خواب او اغلب بریده بریده بود. جوانی لای بیاد دارد که: «سلول گرامشی، اولین سلو راهرو طبقه اول بود که در آن در تمام طول شب به طرف دروازه و بقیه قسمت‌های زندان رفت و آمد می‌شد. آمد و شد کمتر - که نتیجه مزاحمت برای گرامشی کمتر بود - فقط در صورتی حاصل می‌شد که دست نگهبانان حمیت کمتری نشان می‌دادند. بعضی اوقات بکلی از پا درمی‌آمد: «تقریباً هیچ نمی‌خوابم و حس می‌کنم خواب مرگشوار وحشتناکی بر من مستولی شده است، حتی خواندن دیگه کشتی برایم ندارد. به قول مردم ساردینیا، مثل مگسی که نمیدان برای مردن کجا برود در سلولم بالا و پائین می‌روم» (۲۰ ژوئیه ۱۹۳۱)

۷. Franco Paulesu 5. Mimma Paulesu 6. Diddi Paulesu

۷. «کاغذی از خواهرم تریزینا، با عکس پسرش فرانکو که چند ماهی بعد از دلپو دنیا آمده است، رسید. گمان نمی‌کنم این دو بچه شباهتی به هم داشته باشند حال آنکه دلپو خیلی شبیه ادیناست. موهای فرانکو حلقه حلقه نیست و به نظر باید به رنگ قهوه‌ای تند باشد؛ در هر حال دلپو حتماً خیلی خوشگلتر است.» چیزی که حیرت مرا برانگیخت این است که فرانکو چقدر کم شبیه به خانواده است دست کم از عکس چنین برمی‌آید: فکر می‌کنم شبیه به پائولو [مقصود پائولو Paulesu شوهر تریزیناست] باشد، لاقلاً در عمار کامپیدانونی او، شاید هم نسبت به مورخا (نژاد مختلط عربی و بربرهای شمال آفریقا) برساند؛ اما میسی شبیه کیست؟ «تاتیانا چند هفته پیش عکس قشنگی از بچه‌های تریزینا برایم فرستاد. راست است که میسی خیلی شبیه به بچه‌های ادیناست. در مورد بقیه، خیلی جالب توجه است که همه این بچه‌ها خصوصیات خانوادگی ما را دارند این صفت در دلپو و یولیانو خیلی برجسته است؛ مرا به فکر چهره‌هایی می‌اندازند که خیلی پیش دیده‌ام، چهره‌هایی که بعد از سالها موشی ناگهان در یاد آدمی ظاهر می‌شوند دی‌دی Diddi به نظر شبیه به تریزیناست وقتی که هنوز در سورگونو بودیم و با هم به کودگستان تارک دنیاها می‌رفتیم؛ جز اینکه مانند تریزینا ظریف و موفرفری نیست. در آخرین عکس دلپو، مثل این بود که مازیو را وقتی که هشت ساله بود می‌بینم؛ خصوصیات یولیانو مرا به یاد نانارو، حتی بیشتر به یاد عمو آلفرد می‌اندازد.»

چند ماهی است که از حواسپرستی در رنجم، گرفتار آن سردردهای کذائی که برجانم می افتاد، نشدہام (به آنها عنوان سردرد «مطلق» داده‌ام)، ولی در عوض این حالت مداومی که فقط می توانم آن را به نوعی مجبیر دستگاه دماغی تعبیر کنم، درد بدتری به جانم انداخته است. خستگی عمومی، بیست، قادر نبودن به تمرکز فکر، از دست دادن حافظه، و غیره [۲۷ ژوئیه ۱۹۳۱].

هفت روز پس از نوشتن این نامه، در سوم اوت، صبح، بی مقدمه خون استفراغ کرد. این حادثه را بعداً با خونسردی، مثل کسی که گزارش‌های طبی می دهد در نامه‌ای برای تاتیانا توضیح داده است:

به منی واقعی گامه خونریزی نبود، آن فوران مقاومت ناپذیری که دیگران وصف می کنند؛ ضمن تنفس صداهای شبیه به غرغره شنیدم - مثل کسی که زکام باشد - بعد سرفه آمد و دهنم پر از خون شد. سرفه‌ها خیلی شدید نبود - مثل سرفه‌ای بود که وقتی چیزی در گلو گیر می کند، نه سرفه، نه سرفه‌ای بی درد پی و متوالی تا حدود ساعت چهار ادامه داشت و آن وقت من حدود ۲۵۰ تا ۳۰۰ گرم خون بالا آوردم.

بعد از بیان جزئیات دیگری، با همین لحن بی احساس، ادامه می دهد: «خیال می کنم همه اطلاعات لازم را در اختیارت گذاشته باشم. باید اضافه کنم که بنظر نمی رسد این حادثه زیاد ضعیف کرده باشد، یا اثرات جنبی نامطلوب روانی بر من گذاشته باشد... بنا براین می بینی که دلیلی برای نگرانی وجود ندارد، اگرچه به قول پزشکان، که از این اصطلاح خوششان می آید، باید مواظبتش بوده. در این دوره، ناراحتیهای بدنی چندان وضع روحیش را مختل نمی کرد، بیشتر گرایش داشت به اینکه هوارض جسمی را حتمی بداند.

دردهای شخصی مسأله دیگری بود. وقتی در سوم اوت به تاتیانا نامه نوشت، حتی به خونریزی شب پیش اشاره‌ای نکرد. چیز دیگری، چیزی به مراتب بدتر از درد جسمی، ذهنش را به خود مشغول داشته بود:

فکسر نکن که احساس انزوای شخصی فویدم کرده است یا حالت روحی تأثیر بار دیگری در من پدید آورده است. حقیقت این است که من هرگز احساس نکرده‌ام که برای زیستن در وضع خودم، حتی در بدترین شرایط نیاز به پشتیبانی اخلاقی دیگران دارم؛ امروز کمتر از همیشه این نیاز را حس می کنم، چون نیروی ادامه قویتر شده و خیلی

بیشتر گسترش یافته است. تفاوت در این است که اگر در آن زمان از انزوا و تنهایی احساس غرور می‌کردم، حالا همه پستی، همه بی‌حاصلی و همه محدودیت زندگی را که فقط بر پایه این کوششهای ارادی بنا شده است احساس می‌کنم [تأکیدها از مؤلف کتاب است].

در همین نامه به کارهایش هم اشاره‌ای می‌کند. می‌گوید، دل‌سرد نشده است ولی برای ادامه راه تحقیقاتی که انتخاب کرده است، مشکلات روز به روز بیشتر می‌شود. در ۱۷ نوامبر ۱۹۳۰ به تاتیانا نوشت:

همت خود را بر سه یا چهار موضوع اصلی مقصور کرده‌ام، که یکی جنبه جهانی کارهای روشنفکران ایتالیایی تا قرن هجدهم است. جنبه‌های بسیار دارد، ریاضیات و ماکینادلی و غیره. فقط اگر می‌توانستم به منابع لازم رجوع کنم، فکر می‌کنم واقعا کاری جالب توجه می‌شد، کتابی که هنوز کسی ننوشته است. می‌گویم «کتاب»، ولی در واقع بیشتر مقدمه‌ای است و یک رشته رساله‌ها، چون مسأله در دوره‌های مختلف تاریخ، تفاوت می‌کنند، و اعتقاد دارم که لازم است تا امپراتوری رم عقب بروم. حالا مشغول برداشتن یادداشت‌ها می‌باشم. خواندن کتابهای مختصری که دارم، مرا به یاد مطالبی که در گذشته خوانده‌ام می‌اندازد. در نامه مورخ ۳ اوت باز به مشکلاتی که تحقیقاتش را دچار وقفه ساخته، اشاره کرده است: می‌شود گفت که دیگر برنامه کار واقعی ندارم. و جز این هم انتظاری نمی‌رفت. تصمیم گرفتم درباره یک رشته از مسائل فکر کنم، تاگزیر اندیشه‌های من تا مرحله‌ای که پیش رفت، از جایی می‌باید مستند گردد، و می‌باید با دوره‌های کار و تفکر مجدد در کتابخانه‌ای بزرگ استوار شود. این بدان معنی نیست که وقتم را تلف می‌کنم؛ ولی وضع چنین است، درباره بعضی موضوعهای کلی کمتر کنجکارم، لاف‌ها در حال حاضر... این را هم باید در نظر گرفت که عادت‌های طلبه‌واری که در دوران دانشجویی در رشته زبان‌شناسی تطبیقی پیدا کرده‌ام (شاید) بار مرا از حیث وسواس‌های روش‌شناختی سنگینتر کرده است.

جواب تاتیانا زود رسید: «بیشک نوشتن تاریخ کامل روشنفکران نیاز به کار کردن در کتابخانه‌ای بزرگ دارد. ولی چرا حالا این کار را به‌طور ناقص انجام ندی تا بعد که به‌آنچه لازم داری دسترسی پیدا کردی کاملش کنی؟» (۲۸ اوت ۱۹۳۱) ولی گرامشی در واقع خیلی از بابت مشکلات کار در زندان نومید نبود، در ۷ سپتامبر به تاتیانا پاسخ داد:

فکر نکن که به مطالعاتم ادامه نمی‌دهم، یا به دلیل اینکه نمی‌توانم بیش از مرحله‌ای پیش روم دل‌م‌دهم. هنوز استعداد آفرینش خود را از دست نداده‌ام، بدین معنی که هر مطلب مهمی که می‌خوانم، این سؤال را برآیم مطرح می‌سازد که: چگونه می‌توانم مقاله‌ای درباره‌ی این موضوع بنویسم؟ برای اینکه سرخودم را گرم کنم، شروعی و خاتمه‌ای با رویو بامزه برایش در نظر می‌گیرم و یک سلسله استدلال مقاومت‌ناپذیر در میان، مثل مشت‌های پیاپی چه در چشم مخالفان، ولی البته این طغیان‌های ناسؤولانه را بر کاغذ نمی‌آورم. خودم را به نوشتن مباحث سنگین زبان‌شناختی و فلسفه محدود می‌کنم، از نوع مطالبی که هاینه* در پلرشتان گفته است: چنان ملال‌آور بود که خوابم برد، و آنچنان ملال‌آور شد که ناگزیر شدم بیدار شوم.

هر وقت که نبودن کتاب مانع ادامه‌ی کارش می‌شد وقت را با ترجمه‌ی متون روسی پر می‌کرد: گوگول^۹، تورگنوف^{۱۰}، داستایفسکی^{۱۱}، تولستوی. ولی کنار گذاشتن کاری که درباره‌ی روشنفکران می‌کرد چندان آسان نبود. از انتظار کشیدن برای دریافت کتاب‌هایی که مورد حاجتش بود خسته شده بود. و تصمیم گرفت تقاضای رسمی در این باره از رئیس دولت بکند و پیش‌نویس آن در دفتر ۱۴ موجود است:

امضاکننده‌ی ذیل، کوشیده است که با مراعات همه‌ی مقررات و نظامات زندان و با داشتن اجازه‌ی مخصوص از بیکاری اجبارش برای تهیه‌ی تاریخی درباره‌ی تشکیل و توسعه‌ی گروه‌های روشنفکر ایتالیا استفاده‌ای سودمند کند. از آنجا که اخیراً مشکلاتی که منشأشان روشن نیست بر سر راه ادامه‌ی این کار ایجاد شده است، و با وضع موجود به رفع آنها امید نمی‌توان داشت، امضاکننده‌ی ذیل از آن جناب تقاضا دارد که اجازه‌ی مخصوص برای ادامه‌ی این کار مستقیماً به او اعطا فرمائید.

تا آنجا که می‌توانست به جمع‌آوری یادداشت‌ها، و ملاحظاتی که برای نوشتن این رساله، که فقط می‌توانست امید به تکمیل آن در آینده داشته باشد، می‌پرداخت. بر صفحات ۲۰۱ دفتر ۲۸ (که در سال ۱۹۳۲ نوشته شده است)، زیر عنوان «یادداشت‌ها» و نکات مناسب درباره‌ی تاریخ روشنفکران ایتالیایی، مقدمه‌ای می‌بینیم که آشکارا هدف و نیت این کار تحقیقی را نشان می‌دهد:

(اول) سررشته‌ی موقتی بودن و کمک به حافظه‌ی کردن تمام اینگونه یادداشت‌ها

8. Heinrich Heine

9. Nicolai Vasilievich Gogol

10. Ivan Turgenev

11. Fyodor Mikhailovich Dostoyevsky

و نکته‌ها؛ (دوم) بیشتر احتمال دارد به تعدادی رسالات جداگانه بینجامد تا به اثری بهم پیوسته؛ (سوم) هنوز ممکن نیست که میان متن اصلی و دلیلهای توضیحیهای فرعی، یعنی میان «متن» و «حواشی» آن تمیز داد؛ (چهارم) غالباً مطالبی قاپید نشده دارد، که می‌توان آنها را «تخصیص» تخصیص نامید؛ احتمالاً بعضی از آنها را بعد، پس از تحقیق بیشتر، باید کنار گذاشت، و چه‌بسا نظریات مخالف آنها درست باشد؛ (پنجم) از دانسته وسیع و حدود نامشخص موضوع نباید در یرو نکات یادشده سوءتعبیر کرد؛ مطلقاً قصد ندارم که اثر شله قلمکاری در کتابی متعارف یا هیولانی دایره‌المعارف مانند گردآورم که به اختصار به هرچیز، و همه چیز برآورد. رساله‌های عمده؛ پیش گفتار کلی؛ گسترش گروههای روشنفکر ایتالیا تا ۱۸۷۰؛ دوره‌های مختلف - ادبیات عامه پسند در داستانهای دنباله‌دار - فرهنگ عامه و ذوق سلیم - سئاله زبان ادبی و لجه‌ها - دست پروردگان پدر برشانی - اصلاحگرانی و رنسانس - ماکیاولی - مدرسه و تعلیم و تربیت ملی - مقام گروه در فرهنگ ایتالیا تا جنگ جهانی دوم - بیداری ایتالیا^{۱۱} و حزب عمل^{۱۲} - اوگو فوسکولو و منشأ علم معانی و بیان ملی - تئاتر ایتالیا - تاریخ جنبش کاتولیک - کاتولیکها؛ جامع، یسوعی، نوآورد - کمون قرون وسطانی به‌عنوان مرحله اقتصادی - تعاونی حکومت - تأثیر جهانی روشنفکران ایتالیایی تا قرن هیجدهم - واکنش در مقابل نبودن فرهنگ ملی - توده‌ای در ایتالیا؛ آینده‌گرایان (فوتوریستها) - تنها مکتب جامع و منی آن برای سازمان کامل فرهنگ ملی - «لوریانیسم»^{۱۳} به عنوان نشان بارز و ویژه روشنفکران ایتالیا - جای خالی «زاکوبنیسم» در بیداری ایتالیا - ماکیاولی به‌عنوان تکنولوژیست (فناور) سیاسی و مرد عمل سیاسی. تنظیم مجدد مطالب: (۱) روشنفکران، مسائل پژوهشی و مدرسی؛ (۲) ماکیاولی؛ (۳) مفهومیهای عمده و موضوعهای فرهنگی (۴) مدخلی پژوهشی درباره فلسفه و یادداشت‌های انتقادی پرساله‌ای توده‌یست در جامعه‌شناسی؛ (۵) تاریخ جنبش کاتولیک، جامع، یسوعی، نوآورد؛ (۶) یادداشت‌های گوناگون پژوهشگرانه (گذشته و حال)؛ (۷)

12. Risorgimento

13. Partito d'Azione

۱۴. لوریانگرانی، Lorianism. که با نام آکیله لوریا Achille Loria (۱۸۵۷-۱۹۴۳) اقتصاددان پوزیتیویست قدامی می‌شود، برای گرامشی طیفی است که نوعی بلاغت روشنفکرانه را تجسم می‌بخشد و در قسمت آخیری روشنفکران و سازمان فرهنگ Gli Intellettuali e l'organizzazione [ر.ک. کتابشناسی] به آن پرداخته شده است. نمونه‌ای از تخیلات لوریا این بود که در آینده طبقه سرمایه‌دار بر اثر اختراع هواپسما در هم فرو خواهد ریخت، زیرا که کارگران با هواپسما یا بالون از قید بردگی خواهند گریخت؛ یکی دیگر اینکه اخلاق و تمدن مستقیماً با ارتفاع از سطح دریا بستگی دارد، پس می‌توان با ساختن زندانهای در قله‌گوهها تبهکاران را اصلاح کرد. گرامشی بر آن بود که این گونه مفهومیهای عجیب و غریب، کار تصادف نیست بلکه چهره‌ای از فرهنگ ملی است، ره‌کنوردی لوریانگرانی، خاص خود را دارد.

بیداری ایتالیا (به معنای که بیداری در عصر او بود) ۱۵ داشتیم، ولی با تکیه کردن بر جنبه‌های ایتالیائی آن؛ (۸) شاگردان و پیروان پسر برشانی و ادبیات توده‌ای (نکات ادبی)؛ (۹) لوریانگرائی؛ (۱۰) نکاتی درباره روزنامه‌نگاری.

بدین ترتیب، به‌رغم نیروی جسمانی که پیوسته به‌کاهش می‌گرائید، و سرخوردگی بزرگ او از بابت روابطی که قطع گردیده یا به‌دلیل سوءتفاهمهای دو جانبه به‌حال ایهام درآمده بود، گرامشی، بکار ادامه می‌داد.

احتمالا در این دوره از تنی که هم بیمار بود و هم تیمار نمی‌شد، توقمی بیش‌از حد داشته است. سرانجام از پادرامد:

به مرحله‌ای رسیدم که قدرت مقاومتم نزدیک به‌درهم‌شکستن است. نمی‌دانم نتیجه چه خواهد بود. در چند روز اخیر بیشتر از همیشه درعمر احساس بی‌ملری کرده‌ام، هشت روز است که پیش از سه‌ربع ساعت در شب نغوا بیدم، و گاهی اصلا چشم برهم ننگداشتم. بی‌خوابی شاید خودش بیماری خاصی ایجاد نکند، ولی بیشک کالتهای موجود دیگر را چنان وخیم می‌کند، و چنان احساس بدبختی به‌آدمی می‌دهد، که زندگانی تحمل‌ناپذیر می‌شود [۲۹ اوت ۱۹۳۲].

در نتیجه این فشارها، بدخلق شده بود. بعضی فکرها که از احساساتی بودن چاره‌ناپذیر تاتیانا سرچشمه می‌گرفت، بکلی او را از گوره بدر می‌برد. ۱۶. می‌خواست که او برای همیشه به‌مسکو برود. ۱۷.

۱۵. Adolfo Omodeo (۱۸۸۹-۱۹۴۶): مورخ آزادیخواه مؤلف پژوهش مهمی درباره بیداری ملت ایتالیا در نیمه قرن نوزدهم Risorgimento، که در ۱۹۳۲ انتشار یافت.

۱۶. «اخیراً که درباره گذشته بار دیگر به‌تفکر پرداخته‌ام برایم مسلم شده است که وقتی یولیا در سال برایم فقط دو یا سه نامه می‌نوشت، آن هم باسه‌های و پر از نشانه‌های آشکار گرفتاریها و غلاشها، قسمتی در آن برائی بیماریش بوده است، و قسمتی دیگر مربوط به آنچه شما درباره من به‌او گفته بودید، چیزی که موجب هتک شرف من بوده و او بنحوی معقول فکر کرده است که این وضع از طرف من پیدا شده و بدین طریق به‌او انتقال یافته است. اگر جز این باشد چه عملی می‌توان برای اشارات‌اخیر در نوشته‌های او یافت حاکی از اینکه در گذشته درباره‌ام ناصفاه داوری کرده بوده است؟»

۱۷. «یولیا عقیده دارد که شما از آن رو در رم مانده‌اید و بیش کسانتان نمی‌روید که نمی‌توانید با عزم جزم ارتباط (نستأ) نزدیکتری را که با من دارید قطع کنید. نمی‌دانم مطلب درست است، یا این یکی از دلایل است، یا تنها دلیلی است، که شما را به اینجا یابند کرده است. اما اگر چنین است باید تصمیم بگیرید و بروید»

دو عامل تازه هم در يك زمان به عوامل عصبی بودن او افزوده شد. از گراتسیتا شنیده بود که مادرش ممکن است بمیرد؛ و از طریق کارلو شنیده بود که محتمل است از زندان آزاد شود.

خانم پینا چندین ماه بود که بیمار و بستری بود. در هفتم اکتبر ۱۹۳۲ گراتسیتا این خبر بسیار بد را برایش شوشت: مادرشان وصیت‌نامه‌اش را کرده است و دیگر امیدى به زنده ماندنش نیست. یادداشتى از ادنا، بیشتر دلگرم‌کننده بود، ولى آثار ضربه نامۀ اولى برجا ماند:

فکر اینکه مادر ممکن است بمیرد در حالى که من از همه چیز بیخبرم، و هرگز دوباره نخواهم دیدش دست از سرم برنمی‌دارد و شب و روز مرا سیاه کرده است. من او را درحالى که سرشار از نیرو و سرزندگى بود بیدار می‌آورم، و آنقدر خاطرات زنده از زندگانی گذشته خانوادگى به من هجوم می‌آوردند که نمی‌توانم باور کنم او در وضعى است که تو وصف کرده‌ای، و خود او احساس می‌کند که بزودى ما را ترك خواهد گفت. نمی‌دانم که آیا تو (گراتسیتا) می‌توانی در او این احساس را برانگیزی که همیشه چقدر دوستش داشته‌ام، و چگونه یکی از بزرگترین غمهای زندگى من و یکی از چیزهایی که بزرگترین اثر را بر سرشت من داشته، همیشه این بوده است که می‌دیدم چگونه وجودش لحظه‌ای آسایش به‌خود ندیده است، چطور روزگار می‌گذرانید و هیچ کار برای خوشایند خود نمی‌کرد و هرگز آرامشى طولانى نداشت (۱۷ اکتبر ۱۹۳۲).

در این نوع افکار غرق بود که در اواخر ماه تلگرامى از طرف کارلو رسید: «خبر عفو شنیده‌ام و تو در نظرى. لطفاً تلگراف کن. حضور من لازم است یانه.» در واقع اقداماتی برای عفو یا کوتاه‌کردن مدت محکومیت (که شامل زندانیان سیاسى هم می‌شد) برای دهمین سالگرد راهپیمائی رم در نظر گرفته شده بود. اگر چه مدت محکومیت گرامشى کوتاه شد، ولى مطلقاً صحبت از آزادی بلافاصله‌اش در میان نبود. تلگرام کارلو سبب شد که او «به مدت هفت یا هشت ساعت» باور کند که مشقات زندان مرتفع شده است، و واقعیت امر به صورت نوسیدنى تلخ سر رسید. و بیشتر از این جهت تلخ بود که دیگر نمی‌توانست امیدى به امکان رهائی به نوعى دیگر داشته باشد.

در اوایل ۱۹۳۲ شنیده بود که در سطح بالا، بین واتیکان و اتحاد جماهیر شوروى، برای تمویض زندانیان سیاسى (که از جمله آنان

تاریخ نویسی و سیاست مردی به نام پلاتون میخایلوویچ کسرژن: ست ۱۸ و سیاست مرد دیگری به اسم ماکار ۱۹ بودند) مذاکراتی انجام شده است. پس از شکست کنفرانس جنوا (آوریل - مه ۱۹۲۲) روابط بین شوروی و واتیکان سرد شده بود. ولی هنوز امکان تقاضای دربارۀ بعضی مسائل مورد علاقه متقابل وجود داشت. بدین ترتیب پاپ آزادی چپلاک ۲۰ اسقف اعظم موژیلوف ۲۱ را، که در سال ۱۹۲۳ محکوم به مرگ شده بود، بدست آورد. و مسأله آزادی گرامشی هم قسمتی از طرح مربوط به مبادله سایر کشیشان زندانی بود. اسقف جوسپه پیساردو ۲۲ (که بعدها کاردینال شد) به عنوان معاون وزیر خارجه واتیکان برای بازدید زندان توری رفت. نتوانسته بود گرامشی را ببیند ولی برای او کارتی گذاشته بود ۲۳.

بعد مذاکرات معلق ماند. چه وقت و به ابتکار چه کسی؟ آیا انحراف گرامشی از خط جدید استالینی، علی رغم گوشه‌نشای جنارو برای پنهان داشتن آن، و قبل از گزارش لیزا (مارس ۱۹۳۳) در خارج زندان به گوش کسی رسیده بود؟ یا موسولینی شخصاً با این معامله مخالف بود؟ در سپتامبر ۱۹۳۲ کارلو گرامشی ده روز تعطیل خود را در کیلارترزا گذراند. بیشتر به منظور دیدار مادرش که حالش روز به روز وخیمتر می‌شد. وقتی به بخش اصلی ایتالیا بازگشت، به توری رفت. ناگزیر شد که تقریباً یک هفته در این شهر کوچک بماند. آنتونیو می‌خواست بعضی مسائل بسیار حساس و دقیق را با او در میان بگذارد ولی هیچ یک از ملاقاتها مصادف با پاسداری نگهبان مورد اعتمادش که بتواند به راحتی صحبت کند، نمی‌شد. بالاخره نوبت آن نگهبان رسید و آنتونیو توانست به برادرش درباره فعالیت‌های واتیکان و بازدید پیساردو سخن بگوید. از تاتیانا که او را در جریان این اقدامات نگذاشته بسود بشدت عصبانی بود. می‌توانست در این باره فکرهای خوبی به او بدهد، ولی تاتیانا مدتی بود که در توری نبود. کارلو پرسر راه به دیدار تاتیانا در رم رفت و از گفتگویش با آنتونیو با او صحبت کرد، و او هم به نوبه خود آنچه را از طریق محافل سفارت شوروی شنیده بود،

18. Platon Michailovich Kerzhentsev

19. Makar

20. Cheplak

21. Mogilev

22. Giuseppe Pizzardo

۲۳. این کارت در مؤسسه گرامشی در رم محفوظ است. بر آن چنین چاپ شده است: «عالیجناب جوسپه پیساردو معاون وزارت خارجه حضرت قدسی مآب و با دست علاوه شده بود «با ارادت».

به کوش کارلو رساند. لیتوینف ۲۶ به صورت رسمی به وسیله سفیر ایتالیا در مسکو پیشنهاد تعویض را داده بود، ولی موسولینی شخصا در قضیه مداخله کرده و پیشنهاد را پشت رد کرده بود. بنابراین امید به آزادی از این طریق هم بدل به یأس شد. راه چاره دیگری بنظر نمی رسید.

گرامشی، تلغکام و خسته از بیماری جسمی، در صدد یافتن راهی بود که روابطش را با یولیا به طور قاطع روشن کند و از ایهاما و دودلیهایی که وجود داشت خلاص شود. حال یولیا بهتر بود. یا لاقبل بنظر می آمد که سراحل حاد بیماری عصبی را پشت سر گذاشته باشد. در نظر گرامشی پیشرفت او آشکار بود: «نحوه فکر کردنش دوباره زلال و روشن شده است. عاری از آن تردیها و تأسفها و دودلیها.» (اول اوت ۱۹۳۲). «بوضوح هر هفته قدمهای بلند و سریعی به سمت بهبود و سلامت کامل برمی داری» (دوم اوت ۱۹۳۲). و باردیگر در ۹ اوت در نامه ای به تاتیانا: «بنظرم می رسد که حالا می توانیم با اطمینان بگوئیم که یولیا دوره حاد بیماری را پشت سر گذاشته و زندگی جدیدی را آغاز کرده است.»

ولی برای جبران لطمات به پیش از اینها نیاز بود. شاید سفر یولیا و بچه ها به ایتالیا می توانست مختصری از طراوت قدیم روابط آن دو را بازگرداند؟ آنتونیو امیدوار بود که چنین شود. انعکاسی از این آرزو را در نامه ای که تاتیانا در ۳۰ نوامبر ۱۹۳۲ به گراتسیا نوشته است می بینیم: «خیلی وقت نیست که از یولیا و بچه ها باخبر شدم، همه حالشان خوب است. یولیانو می خواسته است به پدرش نامه بنویسد و عکس او را بخواهد. باید امیدوار باشیم که بزودی این بچه بتواند پدر خودش را بشناسد، مگر نه؟ امیدمان را از دست ندهیم.» ولی یولیا هرگز نیاسد. آنتونیو مدتها بود که دیگر از تلاش برای درک رفتار زنش دست برداشته بود: «من آدمی ساده و بی شیله پیله از مردم ساردنیا هستم. و حریف پفرنجیهای دیگران شدن خسته ام می کند. حالا که میل داشت گذشته خود را با بیرحمی تجزیه و تحلیل کند به این نتیجه می رسید که در قبال یولیا مقصر بوده است. این تقصیر خودخواهی او بوده است؛ نه آن خودخواهی متعارف که آدمی دیگران را به عنوان وسایل و ابزار خوشی و خوشبختی خود بکار می گیرد، بلکه خودخواهی از نوعی غیر معمولتر، و بسیار مرتبط با زندگی او به

عنوان مبارزی میامی.

وقتی که کسی زندگی را وقف هدف واحدی می‌کند و تمام نیرو و اراده‌اش را بر آن متمرکز می‌سازد، آیا چهارمای جز این هست که حساب شخصیتی را بر محل می‌کند (یکلی) و اگر نه یکلی لاقل مختصری؟ آدمی همیشه در آن لحظه متوجه این نکته نیست. ولی سرانجام زمانی می‌رسد که پدیهای پرداخته نشده را باید پرداخت. آنگاه آدمی می‌فهمد که در نظر کسانی که تصورش را نمی‌کرده است که او را خودخواه می‌دانند، چنین جلوه کرده است. و آدمی منبع اشتباههایش را در ضعفش کشف می‌کند، ضعف در این که نتوانسته است خطر قتها ماندن را بجان بخرد؛ نتوانسته است پیوند و الفت و رابطه ایجاد نکند.

آیا این درد را درمائی بود؟ آیا جبران این «ضعف» دیرین میسر بود؟ گرامشی تصور می‌کرد که جواب بازگشت به انزوا و تنهایی است و حق این است که او آزادی یولیا را به‌وی بازگرداند. یولیا سی و شش سال داشت، هنوز آنقدر جوان بود که بتواند زندگانی بی‌دغدغه‌تری برای خود فراهم آورد. آنتونیو بار اول در ۱۴ نوامبر ۱۹۳۲ از نقشه‌اش با تاتیانا سخن گفت:

مطلبی است که پرداختن به آن دشوار است، ولی باید بکوشم. گوش کن. چندی پیش دربارهٔ زنانی صحبت بود که شوهرانشان محکومیت‌های طولانی دارند، و این زنان به‌این نتیجه رسیده‌اند که با این اوضاع و شرایط، پیوند آنان دیگر اخلاقاً معتبر نیست، و برای خود زندگی جدیدی آغاز کرده‌اند، تا آنجا که شنیده‌ام این کار یکطرفه انجام شده است. دربارهٔ این کار از دیدگاههای مختلف داوریهای گوناگون می‌توان کرد، خود من پس از چندبار تفکر در این باره، به‌این نتیجه رسیده‌ام که این کار کاملاً قابل فهم و موجه است. نمی‌خواهم بگویم کار ساده‌ای است، یا می‌شود این کار را کرد بی‌آنکه کسی آزرده شود، یا فقرهائی بوجود آید. ولی با این همه، اگر لازم باشد می‌شود انجامش داد... چرا باید موجود زنده‌ای به کسی که در حکم مرده است، پسته پاشی یماند؟... همان‌طور که گفته‌ام، ساده نیست، مفهوم این بریدن قطعی است، زخمی دردناک، و حتی تا مدتی بعد از این تصمیم احساس پشیمانی و شک وجود خواهد داشت؛ ولی لاقل مشخص است که این همه با زمان التیام می‌یابد و زندگانی تازه‌ای از آن جوانه خواهد زد. این حرفها را چنان با عزم جزم، به تو می‌گویم تا (امیدوارم) به یولیا بگوئی - یا از من بخواهی که خودم مستقیم به او بگویم. حرفهایم کاملاً جدی است؛ مدتها دربارهٔ آن فکر کرده‌ام، شاید از همان اولین روز بازداشت به بعد، در ابتدا به شوخی، ولی رفته رفته جدی و صبیق. این را هم‌فادیده تکررته‌ام که

چنین حرکتی احتمالاً به نظر شاعرانه نباید. آنگاه که حتی ممکن است به نظر گریزی زیر کانه بیاید یا باج و رشوه‌ای احساساتی (که «من این امکان را تقدیم می‌کنم، تا مغلوب بزرگواری و پلندی روح من شوی و ناگزیر آن را رد کنی...»). اما اولین قدم را من باید بردارم، از این بابت خاطر من جمع است... معتقدم که اگر چه یولیا دیگر دختر بچه نیست، ولی بسادگی می‌تواند زندگی قلم‌گانی برای خود دست‌وپا کند. می‌تواند معنی و جهت جدیدی - اگر لازم باشد از من و ریشه - به‌فردگی خود بدهد. این کار بسیاری از مسائل مرتبط با هم را حل خواهد کرد. من در لاک ساردنیاییم فرو خواهم رفت. نمی‌گویم که رنج نخواهم کشید. ولی هر روز که بگذرد سخت‌تر خواهم شد و به این وضع بیشتر خو خواهم گرفت. تحمل خواهم کرد، عادت خواهم کرد... در این باره تو خود باید بسیار قوی فکر و یک‌لگی بیطرف باشی. باید درباره آنچه گفتم با خونسردی و آرامی فکر کنی و تصور می‌کنم، باید در درجه اول زندگی و آینده یولیا را در نظر بگیری.

این تصمیم گرامشی، بیشک نه ناگهانی گرفته شده بود و نه از سر خلق تنگی. یک هفته بعد به تاتیانا نوشت (۲۱ نوامبر):

هنوز در انتظار نامه‌ای هستم که گفته‌ای در راه است و جواب آخرین نامه من به تو است؛ اما مطلقاً این اشاره‌ها و کنایه‌ها را دوست ندارم. اصلاً نمی‌فهمم که جمله «احساسات من برای این حال و وضع مناسب نیست» یعنی چه. در هر حال موضوع «احساسات» نیست، این موضوع عوامل بسیار دیگری را دربر دارد، و در آن جدا کردن احساسات از عقل کار آسانی نیست. گیرم احساس باشد؛ اما شرایط این احساس نه انگیزه عاطفی است، و نه شور غریزی، بلکه تفکری است صبیق و طولانی و آرام و درباره موضوع.

و در پنجم دسامبر:

تاتیانا عزیز، باید از تو بمانا کنم که نامه ۱۶ نوامبر مرا سه به‌بحث بگذاری، نه تجزیه و تحلیل کنی، و نه درمغنی... فقط یک مطلب را جواب بده: آیا حاضری یا نه که واسطه برای رساندن آنچه برای نوشتن به یولیا باشی؟ آنچه می‌خواهم فقط یک آری است یا یک نه. هر گوشش دیگری برای منتهی کردن موضوع خلق مرا تنگ خواهد کرد. مثل عمل جراحی است - یا به معنای بریدن سر - و فقط وقتی قابل توجه است که قاطعانه انجام شود، یا یک ضربه استوار. و گرنه شکنجه چیزی خواهد بود. دلم می‌خواست بلافاصله جواب می‌دای. اگر نمی‌توانی سیور باش ۲۰، اما دست کم کاردار را در داخل زخم سچرخان.

در ۳۰ دسامبر ۱۹۳۲ خانم پپینا در گیلارترزا درگذشت. خانواده آنتونیو که فکر می‌کردند او نمی‌تواند این ضربه را تحمل کند، خبر را به او ندادند: سه‌ماه بعد، در سوم آوریل ۱۹۳۳ آنتونیو به تزینا نوشته است: «قبل از آنکه فراموشم شود به مناسبت عید فصح بهترین آرزوهای قلبیم را به مادر تقدیم کن. فراموشم شد که به مناسبت روز نامگذاری به‌او تبریک بگویم و از این بابت سخت شرمندم.»

۲۸

در آغاز سال ۱۹۲۲ گرامشی مالتی سراسر مصیبت و درد را تحمل کرده بود، و سال نو هم به همان اندازه سیاه می‌نمود. او شگونهای بد را در چند جمله در دوم ژانویه ۱۹۲۲ نوشته است:

سال گذشته برای من چندان یادگارهای خوشی نداشت. بدترین سال من در زندان بود. سال نو هم در وضعی که اکنون هستم چندان دلفریب بنظر نمی‌رسد. اگر سال ۳۲ بد بود سال ۳۳ تقریباً محکوم است به بدتر بودن. خیلی ضعیف شده‌ام و یاری که باید بدوش بکنم مردم سنگینتر می‌شود. رابطه بین نیروهایی که باید از آنها یاری بخواهم و کوششهایی که باید بجا آورم هر روز نامطلوبتر از روز پیش می‌شود. نه تنها روحیه‌ام را از دست داده‌ام؛ بلکه بعکس، نیروی اراده من از واقع بینینی که خود را مجبور می‌کنم با آن واقعیات وضع و مقاومت را در مقابل آنها تجزیه و تحلیل کنم، مایه تازهای می‌گیرد.

حقیقت این بود که به سبب نبودن تیمار و درمان صحیح، گرامشی به‌آهستگی به سوی مرگ می‌رفت. بیخوابیهای ادامه داشت، و گاهی احساس می‌کرد که دگونی میان زمین و آسمان، بی‌توازن جسمی، اویزاتم، حالی مانند حمله سرگیجه و دوام سر، یا مستی مفرط، تمام دندانهایش ریخته بود. مبتلا به دردناکترین اختلالات معدی بود، و شروع کرده بود به رنج کشیدن از سل و تصلب سرخرگها، و از بیماری پاتا (نوعی عفونت ناشی از بیماری ریهی که مهربانهای پشت را می‌خورد و در پشت ماهیچه‌ها ایجاد تورم می‌کند) در زحمت بود.

ولی استمداد نقادی و نیروی اراده‌اش، لااقل در مساهلای اول

۱۹۳۳، کاملاً برجا بود. گفتی، اینها از تن در حال تجزیه‌اش بکلی برکنارند، واز بیماریهای تن متأثر نمی‌شوند و روشنی و نیروی آنها محفوظ مانده است. دلحظاتی بسیار زشتی را گذرانده، و ضعف جسمی بسیاری را حس کرده‌ام، ولی هرگز تسلیم این ضعف نشده‌ام و - تا آنجا که می‌توان چنین مسائلی را پیش‌بینی کرد - گمان نمی‌کنم در آینده هم تسلیم شوم. هرچه بیشتر از درد و ضعف آگاه می‌شوم، بیشتر خود را کوف می‌کنم واز هرمثقال از نیروی اراده‌ام برای ادامه کار استفاده می‌کنم، (۳۰ ژانویه ۱۹۳۳). نتیجه، زندگی پرشکنتجه‌ای بود، «تفرات‌انگیز» و بینهایت تحمل‌ناپذیر. اما با این همه، گرامشی همچنان می‌خواست که زنده بماند:

از چندی پیش، حدود یک‌سال‌ونیم، چیزی را تحمل می‌کنم که شاید بتوان آن را فاجعه مداوم نامید. دیگر نمی‌توانم بخوبی در مقابل بیماریهای جسمی واکنش نشان بدهم، حس می‌کنم که نیرویم قطره‌قطره از بدنم بیرون می‌چکد. با این همه، تسلیم نخواهم شده و راه کمترین مقاومت را پیش خواهم گرفت. هیچ چیز - هرچند کهنه و نامحتمل - که بتواند دردم را سبک سازد یا درمان کند، نادیده نمی‌گیرم. فکر می‌کنم نادیده گرفتن کمترین امکان هم، به یک معنی، در حکم خودکشی است. می‌دانم که وجودم مملو از تضاد شده است؛ اما نه چنان مملو که مسائلی ابتدائی از این قبول را درک نکنم [نامه به تاتیانا، ۱۳ فوریه ۱۹۳۳].

ولی گرامشی از استخوان و رگت و پی ساخته شده بود نه از اندیشه محض، گناپوسی که به تکرار بر او می‌تاخت رنج‌اش می‌ساخت؛ تا آن وقت توانسته بود که در مقابل ایجاد وحشت فاشیستها مقاومت کند، نتوانسته بودند او را بفریبند تا تقاضای حقو کند. اما اگر دردهای جسمی بکلی از پای درآوردش و فکرش تسلیم فشار شود، چه روی خواهد داد؟ در یکی از دفترها نوشته است:

شنیده می‌شود که مردم گفته‌اند: «او که پنج سال تحمل کرد، چرا شش سال نکرده؟ حتماً می‌توانست یک سال دیگر هم مقاومت کند و سربلند بیرون آید». بعضی اوقات این فقط علاج واقعه بعد از وقوع است، زیرا که شخص مورد بحث در سال پنجم نمی‌داند که باید فقط یک سال دیگر رنج را تحمل کند. ولی از اینکه بگذریم این شخص در سال پنجم، همان کس سال چهارم، سال سوم، سال دوم و سال اول نیست؛ آدمی است با شخصیتی جدید، کاملاً جدید، کسی است که گذشت سالها آن قیدهای اخلاقی، و آن قدرت مقاومتی را که با آن آغاز کرده بود، خورده است.

نمونه آن آدمخواری است.

شرح مفصلتری از این مثال را در نامه‌ای به تاتیانا داده است:

کشتی غرق شده‌ای را مجسم کن و تنی چند را که توانسته‌اند در قایق کوچک نجات یابند، بی‌آنکه مطلقاً بدانند، کجاها کمر و بعد از چه مصیبت‌هایی محتمل است به ساحل برسند. طبعاً هیچ یک از آنان، قبل از غرق کشتی، تصور این را نداشت که کشتی ممکن است غرق شود... و مسلماً هرگز فکر نکرده بود که در صورت غرق شدن کشتی به چه کاره‌هایی دست خواهد زد، مثلاً آدمخواری. اگر قبل از حادثه از هر یک از آنان می‌پرسیدی که آدم‌خوردن را ترجیح می‌دهد یا مردن را، با کمال صداقت جواب می‌داد که اگر ناگزیر به انتخاب یکی از این دو شود، مردن را انتخاب خواهد کرد. بعد کشتی غرق می‌شود و نجات در قایق کوچک، و غیره. بعد از چند روز بر غذائی مفهوم آدمخواری به شکل دیگری خود را می‌نمایاند... و سرانجام زمانی می‌رسد که چند نفری که حضور دارند آدمخوار می‌شوند. اما آیا برآستی اینان همان کسانی گذشته‌اند؟ در فاصله میان این دو لحظه، لحظه‌ای که سؤالی مطلقاً ذهنی و علمی مطرح شد، و زمانی که انتخاب بر آنان تحصیل شد و ضرورت یافت، ذرات وجودشان دگرگون شده است... و می‌توان گفت که اینان همان کسانی که گذشته بودند، نیستند، مگر به معنی صرفاً حقوقی و اداری.

تکته اینجاست که گرامشی تصور می‌کرد که جهش مشابهی در درون او پیش آمده است:

شخصیت آدمی دوباره می‌شود: یک قسمت ناظر جریان است و قسمت دیگر جریان را تحمل می‌کنند، اما قسمتی که ناظر است (تا وقتی این قسمت باقی است، یعنی تا زمانی که هنوز آدمی سلطه‌ای بر نفس خود دارد، و امکان اینکه جلو خود را بگیرد هست) احساس می‌کند که در موقعیتی ناپایدار قرار گرفته است و می‌داند که در لحظه‌ای معین دیگر کاری از او ساخته نیست، بنحوی که دیگر سلطه بر نفس باقی نخواهد ماند و تمام شخصیت آدمی در «فردی» دیگر حل خواهد شد، که انگیزه‌های دیگر، خواسته‌های دیگر، و نحوه تفکری دیگر دارد...

این کلمات در دوشنبه ۶ مارس ۱۹۳۳ نوشته شده است. چند روز قبل از این تاریخ زندانیان دیگر دیده بودند که گرامشی برای رفتن از این سمت به آن سمت حیاط زندان بروی پاهای خود می‌لرزید. تاتیانا هم کاملاً از ضعف فوق‌العاده او آگاه شده بود (او در این زمان

در پانسیون در توری زندگی می‌کرد). در اول مارس تاتیانا به تریزینا نوشت: «گمان می‌کنم که در حد اسکان آمدن و دیدن او امری حیاتی است، چون پیشک دوره بسیار بدی را می‌گذرانند، انقدر بد که مرا بوحشت انداخته است. جرات نکرده بود که مرگت مادرش را به او اطلاع دهد، و از چشم‌انداز وقتی که ناگزیر چنین باید بکند برخود می‌لرزید: «فکر اینکه به حکم ضرورت از مصیبتی که بر او و برادرانش وارد شده است باخبر شود - اصلاً نمی‌توانم مجسم کنم که چگونه این خبر را تحمل خواهد کرد.» در صبح سه‌شنبه ۷ مارس - یعنی روز بعد از نوشتن نامه درباره کشتی غرق شده - گرامشی اندکی پس از بیرون آمدن از بستر نقش زمین شد و دید که دیگر نمی‌تواند خودش از جا بلند شود.

گرامشی هذیان می‌گفت، دورفیق به نوبت در سلولش از او مراقبت می‌کردند، و گرامشی بعداً از آنان - گوستاوو ترومبیتی^۲ از اهالی بولونیو و کارگری از اهالی گروستو^۳ شنید که همه‌اش درباره جاودانگی روح حرف می‌زده و گاه سخنانش را با عبارات خشم‌آلودی که به لهجه ساردنیایی می‌گفته، قطع می‌کرده است. «ظاهراً همه شب را درباره جاودانگی روح به معنایی واقع‌گرایانه و تاریخی برای شنوندگان داد سخن می‌داده‌ام، یعنی درباره باقی‌ماندن اعمال مفید و ضروری ما بعد از مرگ، و ادغام این اعمال در جریان تاریخی جهان صرف‌نظر از آرزوهای شخصیمان، و از این قبیل، شنونده من کارگری بوده است از مردم گروستو، که خواب از پا در انداخته بودش، و مطمئنم که فکر می‌کرده بکلی به‌سرم زده است، همانطور که افسر نگهبان کشیک هم فکر کرده بود.» این وضع در نتیجه تصلب سرخرگها پیش آمده بود. دوران حاد بیماری چند روز طول کشید:

مدعی به‌زبانی صحبت کرده بودم که هیچ کس نمی‌فهمیده است، حتی لهجه ساردنیایی بوده است، چون تا چند روز پیش، متوجه شدم که بی‌آنکه تمندی داشته باشم کلمات و جملات ساردنیایی را با ایتالیایی مخلوط می‌کنم. پنجره‌ها و دیوارها در نظرم از شکلهای مختلف و صورتها و هیكله‌های آدمی پر شده بوده بخصوص صورت‌های آدمیانی که چندان نرسناک هم نبودند، بلکه به‌عکس در حالات مختلف لبخند هم می‌زدند و مانند اینها. بیشتر اوقات به‌نظرم می‌رسید که توده‌های متراکم ولسی سیال در هوای مقابل من بوجود می‌آید که بتدریج جمع می‌شود و بر سر من فرود می‌آید، و مرا به‌ضرب پرروی تخت می‌اندازد. شبکیه چشمانم

2. Gustavo Trombetti

3. Grosseto

مدام تصاویری از گذشته می گرفت و بر تصاویر تازه تری منطبق می ساخت، و کارهایی نظیر این، در حس شنوائی هم، دچار اوهام بودم. هر بار که چشم را می بستم که آرامشی بیابم، صداهائی را بوضوح می شنیدم که می گفت: «اینجائی؟» «خوابی؟» یا کلمات مقطع دیگری از این قبیل.

بدین ترتیب «بخش ناظر» وجود گرامشی از بین نرفته بود، و هنوز می توانست نقادانه در آنچه پیرا می گذرد بنگرد. از همان ابتدای حمله بیماری تصلب سرخرگها، می ترسید که مبادا تغییری که از آن وحشت دارد در راه باشد، و شخصیت سابق او مقهور این شخصیت جدید بی اخلاق و قادر به «ادمخواری»، بشود. ولی در حقیقت منش او پرائر شکست بدنی، به پستی کشیده نشد.

تاتیانا به دیدنش رفت:

در حالی که آنتونیو داشت می کوشید تا مرا متقاعد سازد که واقفاً هر کاری را که ممکن بوده کرده است تا وضع زندان را تا حد امکان مناسب سازد، و هیچ اقدام دیگری درباره سلامتی من تا وقتی در زندان است ممکن نیست... در لحظه ای نگهبانی که حضور داشت به طرف من برگشت و گفت من باید به نینو بگویم که چه کند: «حالا که مدعی است هر کاری را که لازم بوده کرده است، مهمترین کار را هم باید بکند.» نمدانی چقدر ناراحت شدم وقتی که نگهبان (بعد از آنکه من اشاره کردم که مقصودش را نفهمیدم) به حرفهایش ادامه داد و گفت: «خانم، باید به شوهر خواهرتان مطالبی را که ما در دفتر درباره اش حرف می زدیم بگوئید...» بعد نینو هم آنکه بخشم آید، و با آرامشی که واقفاً موجب تعجب بود، به نگهبان گفت: «متوجه شدم، ولی این مسأله که تازگی ندارد، خیلی هم قدیمی است... مقصود شما این است که تقاضای عفو کنم، مگر نه؟ از نظر من این تقاضا نوعی خودکشی است. فکر می کنم اگر مسأله این باشد که آدم خودکشی را انتخاب کند، راه سریع آن ارجح است. ولی این همه دیگر کهنه شده است.» بعد من گفتم که در ده هم همه، بجز کارمندان زندان، همین پیشنهاد را می کنند و این پیشنهاد از طرف این مردم بیچاره نشانه سوهنیتشان نیست - بلکه علامت همدلی آنهاست. او پذیرفت که این پیشنهاد بیشتر از سرکوری و نادانی است تا از سر بدخواهی... راستش را بگویم، بعضی اوقات نمی فهمم که چرا نینو باید از شکستی روشنفکرانه چنین بترسد...

تاتیانا در ۱۵ سپتامبر ۱۹۳۲ درخواستی برای رسیدگی بهتر به وضع او به رئیس دولت نوشته و تقاضا کرده بود که به پزشکی از

خارج اجازه داده شود که آنتونیو را معاینه کند. در مارس ۱۹۲۲ به پروفیسور اومبرتو آرکانجلی^۴ اجازه داده شد که او را در زندان ببیند. به نظر وی هرگونه بهبود در وضع گرامشی بستگی تام به تغییری اساسی در اوضاع زندگیش داشت، و فقط در صورتی امکانپذیر بود که بخشوده شود. گرامشی تقاضای دادن برای بخشودگی را بکلی رد کرد، و اشاره به این موضوع از گواهی پزشکی، که بدین شرح بود، حذف شد:

آنتونیو گرامشی مبتلا به بیماری «پات» است. مبتلا به تغییر جسمی بافتهاست. قسمت بالای ریه راست او از سیل آسیب دیده است و این ضایعه موجب دوبار خونریزی شده، که یکی از این دوبار، خونریزی شدیدی، و با تری که چند روز طول کشیده همراه بوده است، بعلاوه مبتلا به تصلب سرخرگها توأم با فشار خون در رگهاست. چندین بار به حال اغما افتاده و بیوش بوده، و لکنشزایی داشته که روزها به درازا کشیده است. از اکتبر ۱۹۳۲ هفت کیلو وزن کم کرده است.

پروفیسور آرکانجلی در خاتمه گواهی افزوده بود: «با وضع موجود گرامشی مدت زیادی زنده نخواهد ماند. انتقال او به بیمارستان یا درمانگاه، واجب عینی است، مگر آنکه آزادی مشروط به او داده شود، ولی تا مدتها در وضع گرامشی تغییر قابل ملاحظه‌ای در زندان داده نشد.

ناراحتیهای جسمی، او را عصبی و بدخلق کرده بود. لحنش نسبت به آنها که دوستانش می‌داشت خشم‌آلود شده بود؛ بی‌حوصله بود و خیلی زود خشم می‌گرفت. ولی تاتیانا و کارلو هر دو آگاه بودند که این کجتابیها چقدر قابل اغماض است و در سرسپردگی کوتاهی نمی‌کردند. پس از کشیدن نقشه جدائی قانونی از یولیا، بارها در این باره تصمیم خود را تغییر داده بود، گاه از این‌کار پشیمان و منصرف می‌شد، و گاه تقاضای جدائی کامل می‌کرد. هنوز یولیا را دوست داشت؛ و تمام تردیدهایش از همین حقیقت ساده سرچشمه می‌گرفت. در ۲۷ مارس، یعنی بیست روز پس از حمله و تصلب سرخرگها به یولیا نوشت: «مدتی است از تو نامه‌ای ندارم از بچه‌ها بیخبرم. در این مدت چند نامه نوشته‌ام. فکر می‌کنم تاتیانا هم خبر و نامه‌ای دریافت نداشته است. خواهش می‌کنم نامه‌ای بنویس و از نگرانی نجاتم بده.» بعلاوه، به سبب بیخبری از مادرش هم داشت احساس نگرانی می‌کرد. سکوت

4. Umberto Arcangeli

کاملی که دربارهٔ مادر مراعات می‌شد هنوز چنان بدگمانش نکرده بود که حقیقت را حدس بزنند. اما ناراحت بود. در ۳۰ آوریل به توزینا نوشت: ودو کارت پستال مبین بهترین آرزوهای خودت و گراتسیتا و همهٔ بچه‌ها رسیده است. خبری از مادر نداده‌ای، و از او هیچ اثری بر کارتپا نبود. خواهش می‌کنم از احوالش برایم بنویس و از گراتسیتا هم بخواه که نامه بنویسد.

چند هفته‌ای وضع گرامشی بنسبت بد نبود؛ ولی بعد بسرعت رو به وخامت رفت. درمانهای پزشکی توری برای بیماریهای متعدد او، بکلی نارسا بود. کاملاً واضح بود که باید از مادهٔ ۱۷۶ قانون جزای ایتالیا استفاده کند؛ این ماده صریحاً مقرر می‌دارد که به زندانیانی که به بیماریهای وخیم مبتلا هستند آزادی مشروط داده شود. یا دست‌کم — چون که این حق داده نشده بود — از مراقبت پزشکی و درمانی بسیار بهتری بهره‌مند شوند. گرامشی ناگزیر بود بیشتر اوقات را بر تخت چوبی باریک زندان بگذراند. («بر روی تختم می‌توانم دراز بکشم و چشمانم را ببندم تا دیوارهایی را که به دور سرم می‌چرخند نبینم»). در ۲۹ مه نامه‌ای نوشته بود و در آن گفتهٔ رومن رولان — «بدبینی فکر و خوش‌بینی اراده» — را که در واقع شعارش شده بود تکرار کرده:

تا همین اواخر من، به اصطلاح، بدبین ذهنی و خوش‌بین اراده بودم. یعنی هرچند در کمال وضوح می‌دیدم که احتمالاً شرایط فوق‌العاده نامطلوب مانع آن است که در وضعم (هم از نظر قانونی و هم آنچه مربوط به سلامت من است) بهبودی حاصل شود، مع‌هذا اعتقاد داشتم که با کوششی به‌رهبری عقل و با شکیبایی و تدبیر بیشتر، و حداکثر استفاده از همان موقعیتهای مطلوب محدود، امکان بنهسته آوردن بعضی چیزها هست؛ مثلاً جسماً زنده ماندن، یا مثلاً جلو فرار قدری نیرو از بدن را گرفتن، که دارد آنچه را در وجود من آرزنده است می‌راند. ولی دیگر به این مطلب اعتقاد ندارم: منظورم این نیست که تسلیم شده‌ام. ولی به این معنی است، که دیگر راهی به‌خارج یا به‌جلو نمی‌بینم، و دیگر ذخیرهٔ نیرویی که از آن استفاده کنم وجود ندارد.

جواب وزارتخانه به تقاضای انتقالش به بیمارستان زندان هنوز نرسیده بود. در ۱۵ ژوئن، باز تاتیانا به دیدنش رفت («دیدم که تمام صورتش به سبب چرک‌کردن لثه‌هایش متورم بود»). چند روز بعد، بدگمانیش از بدتر شدن حال گرامشی، تأیید شد. در ۲۱ ژوئن تاتیانا به نیلده پریلی نوشت: «نیو نوشته است که حالش به‌بیدی هفتم مارس

است که به حال اغما افتاد... دوباره در نامه‌اش به موضوع یولیا پرداخته است، مثل نوامیس گذشته، من عجیب کلافه و نومیدم... بعد اخباری از مسکو رسید؛ پدرش در ۲۹ مه درگذشته بود. تجسم وضع ذهنی او وقتی که در اول ژوئیه به دیدار آنتونیو رفت، مشکل نیست، در مقابل او مردی ایستاده بود که تمام نیروی زنده ماندن از بدنش گریخته بود، از این مرد فقط سایه‌ای برجای مانده بود. و روز بعد نامه‌ای از او به دستش رسید:

فوق‌العاده خسته‌ام، احساس می‌کنم که از همه کس و از همه چیز جدا مانده‌ام. دیدار دیروز ما مؤید این احساس بود، باید بگویم که شکنجه مطلق بود و از ته دل آرزو داشتیم که پایان برسد. باید صادقانه، یا ظالمانه، اگر این کلمه مناسبتر باشد، حقیقت را با تو در میان بگذارم. من هیچ حرفی با تو یا با هیچ کس دیگر ندارم. کاملاً به ته رسیده‌ام. آخرین کوشش من برای زنده ماندن، و آخرین جنبه‌ی جوش زندگی در درون من، در ژانویه گذشته به من بازگشت. تو نفهیدی یا من، با در نظر گرفتن اوضاعی که در آن می‌بایست زندگی‌گر کنم و حرف بزنم، توانستم مطلب را بفهمانم. حالا دیگر کاری نمی‌توان کرد. باور کن، اگر تو تصادفاً توانستی تجربه‌ای دیگر، نظیر آنچه با من داشتی، در زندگی داشته باشی، بدان که زمان تنها چیزی است که بصاحب می‌آید؛ یعنی نام‌دیگری است برای زندگی.

حالا نوبت تاتیانا بود که کله‌شقی کند. حالش خوب نبود و در صحنی (نزدیک پنجاه) بود که نمی‌توانست فشارهای این نوع زندگی را بی‌تأثیرات ناگوار تحمل کند. زندگی در دهکده کوچکی چون توری هم مسلماً کمکی به وضع جسمیش نمی‌کرد، ولی مصمم بود که بهرم باز نگردد، حتی بعد از این نامه. نامه دیگری در ۶ ژوئیه، یعنی چهارروز بعد، رسید:

اجازه گرفته‌ام که نامه دیگری به تو بنویسم. حتماً کاغذی که روزشنبه برایت نوشته بودم تا به حال رسیده است و قطعاً باید سخت آزردنات ساخته باشم. نیم دیوانه شده بودم، و هیچ مطلبی نیست که بزودی مجنون کامل نشوم... خواهش‌مند باور کنی که دیگر نمی‌توانم به این وضع ادامه دهم. دردی که در جمجمه و پشت سرم حس می‌کنم بیچاره‌ام کرده است. اشکال در بکار گرفتن دستپایم بدتر شده است و بدتر هم می‌شود و نمی‌تواند فقط به تصلب سرخرگها مربوط باشد... امروز یکی از بازرسان زندان به دیدارم آمد و خیلی شدید و غلیظ اطیمنان داد که از این پس از من مواظبت بهتری خواهد شد... بازرسان مطمئن کرد که

وزارتخانه درصدد است برایم کاری کند. ازین رو احتمال می‌دهم که انتقال به یکی از زندانهای مجرب به بیمارستان چندان مشکل نباشد. همیشه این نوع کارها را می‌کنند. بیش از این نمی‌توانم حرف بزنم، چون چیز دیگری نمی‌دانم؛ درباره بیمارستانهای رم و چپونا و کیا صحبت‌هایی شنیدم، ولی محل برایم مهم نیست. آنچه مهم است خارج شدن از این جهنمی است که دارم بتدریج در آن می‌میرم.

کاری که عاقبت برایش کردند این بود که از سلولی به سلول دیگر منتقلش ساختند. سلول جدید، نیم زیرزمینی بود، علاوه بر اینکه رطوبت داشت، دیوار به دیوار قسمتی بود که مجازاتها در آن اجرا می‌شد. ولی با این همه آرامتر بود. حالا گرامشی يك هم سلولی هم داشت: گوستاو و ترومبیتی. فارغ از جنجالی که در این مدت طولانی تحصیل کرده بود، نوعی راحتی حس می‌کرد. چند روز پس از این نقل مکان توانست به تاتیانا بنویسد:

خیال می‌کنم می‌توانم بگویم که مختصری بهترم، اما می‌دانم که چنین داوریهائی چقدر الله بختکی است. تمویض سلول لااقل این کمک را به من کرده است که می‌توانم بخوابم، یا در هر حال آن شرایطی که وقتی هم که خیلی خسته بودم مانع خوابم می‌شد و مرا از خواب می‌راند و بی‌تاب و توان می‌کرد، دیگر وجود ندارد. هنوز خوابم منظم نیست، ولی می‌توانم بخوابم؛ و حتی وقتی هم نتوانم خیلی بی‌تاب نیستم.

دو پاره مختصری قدرت مطالعه و نوشتن یافته بود. دفتر ۱ (نکاتی درباره موضوعهای متنوع)، دفتر ۲ (پیشگفتاری برسیاست) و دفترهای ۳ و ۴ (یادداشت‌های گوناگون) همه متعلق به ۱۹۲۲ است.

ولی تمویض سلول تغییری ناکافی بود. معالجات جدی مورد نیاز بود نه تغییر طبقه ساختمان. مدتی دراز می‌بایست صبرکنند تا وزارتخانه تصمیم بگیرد او را به مکانی که امکان رسیدگی بیشتر به وضعیت است، منتقل سازد؛ در این مدت بیماریهایش وخیمتر شد. او محکوم به زندان شده بود، نه محکوم به مرگ، یا این حال حس می‌کرد محکومیتی را که می‌گذراند از مرگ بدتر است: بی‌تیمار و درمان و با رنج و دردی تحمل‌ناپذیر. هر روز اندکی به مرگ نزدیکتر می‌شد.

این بدگمانی پیدا شده بود که شاید وزارت کشور صندا در این نقل و انتقال تامل می‌ورزد، و کارلو تصمیم گرفت که از موسولینی

بخواهد که مستقیماً این اجازه را صادر کند. در ۲۳ اوت ۱۹۳۳ به رم رفت و عریضه را تقدیم کرد. کارلو برای آنکه مطمئن باشد که تقاضانامه به دست موسولینی می‌رسد، آن را به پزشکی داد که همیشه یا واحدی از کمکهای اولیه همراه دیکتاتور به همه سفرها می‌رفت. اما با این همه جواب تأخیر داشت. در آن زمان کمیته‌ای برای آزادی گرامشی و دیگر زندانیان دستگاه فاشیستی در پاریس تشکیل شده بود و اماسی چندتن از مشاهیر، از رومن رولان گرفته تا هاتری باربوس در میان اعضای این کمیته دیده می‌شد. نظریات پروفیسور آرکانجلی توسط پیرو اسرافا به مطبوعات داده شد، و در ماه مه در روزنامه‌های انسانیت (لومانیته) و امداد سرخ (سکورسو روسو) (که ارگان تشکیلاتی بود که برای کمک به چپگرایانی که توسط فاشیستها آزار می‌شدند) در ماه ژوئن چاپ شد. تأثیری که این کوشش بر عقاید عمومی بین‌المللی داشت قابل ملاحظه بود. تحت تأثیر این مطلب، دولت فاشیستی ناگزیر سرانجام کمی‌انعطاف نشان داد و موافقت کرد که حداقل نگذارد که گرامشی بدون مراقبت پزشکی بمیرد.

در اول سپتامبر ۱۹۳۳ پیامی از طرف وزارت کشور به شهرداریهای ویتروویو^۷ و ترینی^۸ و ریچی^۹ و فروسیونونه^{۱۰} و رم فرستاده شد و درباره مکانی مناسب، که سفر دریائی نداشته باشد، و دارای درمانگاهی باشد که مناسب پذیرفتن بعضی زندانیان مهم سیاسی - که مبتلا به سل و دیگر بیماریهای خطرناک هستند و نیاز به درمانهای خاص دارند - باشد و بتوان آنجا را بخوبی تحت نظر داشت و نگهداری کرده، سؤالهایی شده بود.

ماهها و سالهائی حیاتی در این تأخیر از دست رفته بود - یعنی از زمان اولین خونریزی گرامشی در اوت ۱۹۳۱ تا اولین حملهٔ تصلب سرخرگها در مارس ۱۹۳۳. مکان اقامت جدید او در آخر اکتبر معین شد: این محل در فورمیا (شهر کوچکی در نزدیکی گائنا - نیمه راه رم و ناپل) بود، در کلینیک دکتر جوسپه کوزومانو^{۱۱}، با این شرط که گرامشی خود مخارج را بپردازد - ۱۲۰ لیر در روز به علاوهٔ مخارج لازم برای ایجاد امنیت (از قبیل کار گذاشتن میله‌های آهنین و غیره). در ۱۴ نوامبر کارلو به فورمیا رفت تا قرارداد را با درمانگاه امضا کند. دستور حرکت در هیجدهم به توری رسید. گوستاوو ترومبیتی روز مزیمت

6. Soccorso rosso

7. Viterbo

8. Terni

9. Rieti

10. Frosinone

11. Giuseppe Cusumano

را بیاد دارد:

همراه نگهبانی کسی انباردار زغندان بوده من و گرامشی برای آماده کردن اسبابهای او رفتیم. همان‌طور که قبلاً قرار گذاشته بودیم، او سر تکمیلان را به حرف گرم کرد و من هیچ‌ده دفتر دست‌نویس او را با بقیه چیزها در چمدان جا دادم (درواقع ۶۶ دفتر بوده است). وقتی به سلول برگشتیم، گرامشی توانست بقیه شب را بخوابد... حوالی ساعت ۶ صبح به بیدار رفتن هوا هنوز تاریک بوده اسکورت مسلحی برای بردنش آمد... او را سوار ازابه کردند، اناثش را کنارش گذاشتند و ما خداحافظی کردیم.

سر راه در بیمارستان پیویتا و کیا توقف کردند. «در قطار احساسی هیجان وحشتناکی داشتم، پس از شش سال هیچ چیز و چاشنی را ندیدم، جز همان سقفها، همان دیوارهای بلند، همان صورت‌های عبوس؛ حالا می‌دیدم که دنیای خارج به زندگانی ادامه داده است: مزارعش، جنگل‌هایش، مردم متعارفش، دسته‌های پسر بچه‌هایش، این درختان در اینجا، آن بوستانها در آنجا... ولی همه اینها در مقابل احساسی که از دیدن صورت خودم، پس از این همه مدت، در آینه داشتم، هیچ بود.» هروب همان روز یعنی ۱۹ نوامبر به پیویتا و کیا رسید، بسیاری از «سیاسیها» آنجا بودند: تراچینی، اسکوپیمارو، نگارویله، پاچا ۱۲. ولی احتیاط‌های لازم بعمل آمده بود که گرامشی هیچ‌یک از آنان را نبیند. جلسه نگارویله می‌گوید: «فقط یکی از رفقا او را دید و فقط از روی تصادف محض، او را در همان زمان ورود گرامشی، پیش پزشک زندان برده بودند و بعد به ما گفت که گرامشی بسیار آهسته راه می‌رفت و به نظر تب‌زده می‌آمد. خود را در لباده دراز زندانیان پیچیده بود و یقه‌اش را بالا زده بود.»

۲۹

گرامشی در هفتم دسامبر ۱۹۲۲ به فورسیر رسید. در آنجا ژاندارمی دائماً اتاق او را تحت نظر داشت و گاه تا حدود بیست نفر در راهروها و باغ درمانگاه بالا و پائین می‌رفتند. گرچه نظارت پلیس بنهایت درجه رعایت می‌شد، ولی لااقل از گرامشی مراقبت طبی می‌شد. این درمانگاه بیمارستان سقزری بود، بی‌پزشکان متخصص و تجهیزات کافی؛ و معالجه با تأخیر شروع شد. با این همه بدن گرامشی زود علائم بهبودی نشان داد. هفته‌ای یک بار اجازه داشت در باغ قدم بزند. دکتر کوزومانو گفته بود که این کار لازم است و وزارتخانه اجازه این کار را در ۱۹ دسامبر صادر کرده بود. تاتیانا و کارلو هر دو برای عید میلاد مسیح به دیدنش آمدند:

[کارلو به‌ترزینا نوشته است] در روز عید میلاد فکذاشتند بینیمش، بنابراین ماهم وقت را با سفری به گاتنا، گذراندیم. صبح روز بعد ساعتی با نینو بودیم و دو ساعتی هم در بعد از ظهر... بافتهای قسمت بالای ریه راست نینو سفت شده است (این خبر فقط پیش خودتان بماند). خیلی کوچک و لاغر شده است. روز سه‌شنبه سر حال بود و ما را خیلی مؤدبانه پذیرفت. غروبها تبش کم می‌شود و فشارخونش پائین می‌آید. وقتی درمانگاه را ترک کردم بسیار کمتر از مواقعی که زندان را ترک می‌گفتم غمزه بودم؛ در حقیقت حتی کم‌تر از پیش احساس سبکی‌الی هم می‌کردم. دوباره امیدوار شده بودم.

تاتیانا گفته است: «کم‌کم اعتماد به نفس و شهامت سابقش را باز می‌یابد، و به همین دلیل می‌توان امیدوار بود که وضع جسمیش بهبود یابد. در واقع ناراحتیهای روده هم حالا کمتر شده است، می‌تواند غذا

را با زحمت و درد کمتری هضم کند. با این حال، هنوز تاتیانا نمی‌توانست خبر فوت مادرش را به او بدهد. تریزینا هدیه معمول کریسمس را برایش حاضر کرده و فرستاده بود. کارلو از ژاندارم خواست که آن را در روز بعد از عید میلاد برایش بازکند: «وقتی جعبه بیسکویتها را برای بازرسی ژاندارم باز می‌کرد گفت: «حتماً مادر اینها را پخته است، و من هم حرفش را تصدیق کردم.» در نامه‌ای که تاتیانا به تاریخ ۱۴ ژانویه ۱۹۳۴ نوشته، گفته است:

طبعاً کارلو دل این را نداشت که چیز دیگری بگوید. همان بهتر که فعلاً درباره این ضایعه خانوادگی چیزی نداند، درحالی که خودش هنوز بیمار است و نیاز به تیمار و درمان دارد؛ با این حال وقتی که ناگزیر شویم حقیقت را به او بگوئیم قطعاً مسائل مشکلی برایمان ایجاد خواهد شد. فعلاً باید ایستاد بود که بتوانیم هرچه طولانیتر این موضوع را بتویق اندازیم، و با هر دروغی هم که بشود او را از شر بحران دیگری محفوظ داریم - به اندازه کافی دلدسر و بحران‌داشته است.

نا هشتم مارس ۱۹۳۴، که به روز نامگذاری مادرش - ۱۹ مارس، روز یوسف مقدس - نزدیک بود، گرامشی از فوت مادرش که یک سال و نیم از آن می‌گذشت، بیخبر بود. برایش نوشته است:

مادر بسیار عزیزم، سال گذشته از آنجا که در این ایام سخت بیمار بودم نتوانستم کارت تبریکی برای شما بفرستم. دلم نمی‌خواهد امسال هم سهری شود و من به شما نگویم که چقدر برایم عزیزید. تاتیانا از احوال و اوضاع جدید من به‌ترزینا خبر داده است - هنوز وضع مطلوبی نیست، ولی به‌هرحال با اوضاع سال گذشته قابل قیاس نیست. تا به حال ننوشته بودم، چون تا به حال حال خوب نبود، و تقریباً قادر به نوشتن نبودم؛ در هر حال می‌دانستم که تاتیانا (که هر یکشنبه به دیدار من می‌آید) اخبار را هر بار به شما می‌رساند. هنوز هم کاملاً بر تمام اوضاع جسمی و ذهنی من تسلط نیستم. در آن روزهای آخر در توری واقعاً در حال وضع وخیم بودم، و بهبودم به آهستگی میسر است؛ گاه پس می‌افتم و گاه پیشرفتم نامطمئن است... از شما خیلی کم خبر دارم.

جز این نامه از وقتی به‌قورمیا رسیده بود نامه‌ای ننوشته بود، و در ۱۳ آوریل تاتیانا به‌ترزینا نوشته است: «تینو یک کلمه هم به یولیاء یا به من ننوشته است. تنها نامه‌اش همان بوده است که برای بیچاره مادرش نوشته است، تبریک روز نامگذاری، خیال می‌کنم برای نوشتن

نیروی کافی ندارد؛ می‌توانی میزان سرد و رنج یولیا را که بیشتر از یک سال است که از او کلمه‌ای دریافت نداشته است، حدس بزنی.»
 اگرچه گرامشی در این محیط جدید نسبت به سالهای فاجعه‌آمیز نوری احساس راحت و آرامش می‌کرد، ولی وضع جسمیش همچنان وخیم بود. مایل بود دوباره به درمانگاهی که تخصص در درمان اختلالات عصبی داشت، در فیه‌زوله^۱ نزدیکی فلورانس، منتقل شود. این تقاضا در آوریل ارسال شد. در ۱۲ ژوئیه ۱۹۳۴ پروفیسور ویتوریو پزچینلی^۲ از پزشکان کلینیک کویزی زانازی^۳ رم او را معاینه کرد. سه روز بعد تقاضای مجددی برای انتقالش تقدیم شد. در ۲۲ ژوئیه به تاتیانا نوشت:

امروز مسح تصمیم گرفتم نامه‌ای به تو بنویسم، چون حالم از همیشه بدتر بود. حالا نامه را در رختخواب از سر گرفته‌ام. یک دوره طولانی تب باز به سراغم آمده، حرارتم تا ۳۹/۴ درجه بالا رفته است. در این لحظه ۳۸/۴ است... لطفاً کمال سعی را برای ملاقات با کومانداتوره^۴ شو (یکی از صاحب‌منصبان وزارتخانه) بکاربری، چون تصور می‌کنم از همیشه ضروریتر است. فکر می‌کنم توضیح اینکه چرا این درنگ‌ها خاص در فیه‌زوله انتخاب شده است، مفید باشد زیرا بیش از اندازه کوتیده‌ایم. توقعات پلیس را برآورده سازیم؛ من واقع بین هستم و نمی‌خواهم مسائل را نادیده بگیرم یا قایم باشم با آنها بازی کنم... اگر احتمال تأخیر در جواب به این تقاضا می‌دهد، از او بپرس که آیا امکان تمویض محل در خود فورمیا هست یا نه؟ دلیل اینکه امروز حالم بد است، این است که دیشب هیچ نخوابیدم؛ افراد خانواده کوزومانو از سفر آمده‌اند، و درست بالای من آمد و شد مداوم است؛ از پنج صبح تا نیمه شب. مرتباً به من اطمینان می‌دهند که تمام خواهد شد؛ ولی حقیقت این است که حالم بسیار بد است و حتی بجوای هسته‌ای هم کافی است که حال مرا بکلی دگرگون سازد.

در واقع باز تأخیر طولانی دیگری در بررسی تقاضای انتقال در پیش بود. در اواخر تابستان از آنجا که وضع مزاجیش هنوز با مفاد ماده ۱۷۶ مجموعه قوانین منطبق بود، تقاضا را تجدید کرد. این بار تقاضای آزادی مشروط از زندان کرد و اجازه نخواست که محل سکونت نهائی را پس از مشاوره با پزشکان متخصص خود تعیین کند (و به این دلیل که من جز در بیمارستانی تخصصی یا در حوال و حوش آن نمی‌توانم

1. Fiesole 2. Vittorio Puccinelli 3. Quisisana

4. Commendatore یکی از درجه‌های اشرافی در ایتالیا.

5. Leto

در مکان دیگری مستقر شوم».

جیبۀ کمک به گرامشی در خارج تقویت شده بود. شمارهٔ نوامبر امداد سرخ نوشته است: «در ایتالیا، موسولینی در صدد کشتن گرامشی است، چون حتی سیارهای موجود در قوانین فاشیستی را هم در مورد او بکار نمی‌برد. طبق این قوانین گرامشی می‌بایست تا به حال آزاد شده باشد.» رومن رولان هم جزوهای منتشر ساخته پساً داستان شهادت گرامشی.

در اکتبر ۱۹۳۴ با آخرین تقاضای او به‌طور رسمی موافقت شده، اما در عمل، «آزادی موقت»، تغییر بسیار ناچیزی در زندگی او داد. نگهبان از جلو اتاق او برداشته شد ولی در بنا و باغ ماند؛ اجازه داشت به خارج از درمانگاه برود؛ و میله‌های آهنین از پنجره‌هایش برداشته شد. اما در آن زمان دیگر ضعف و ناتوانی به او اجازه نمی‌داد که حرکت کند. چند بار برای پیاده‌روی یا گردش کوتاه با اتومبیل، همراه تاتیانا، کارلو و - پیرو اسرافا - دوست باوفایش در طول این سالهای درد و رنج به بیرون رفت.

وضعیت سخت دارای تناقض بود: رسماً از زندان «آزاد» شده بود، ولی عملاً آزاد نبود که به‌جائی دیگر نقل مکان کند یا در درمانگاهی تخصصی‌تر درمان جوید. چنین اقداماتی با مخالفت رم رویرو بود، که گاه به‌گاه این بدگمانی برایشان پیش می‌آمد که گرامشی قصد فرار دارد. به این ترتیب در ۱۲ فوریهٔ ۱۹۳۵ این یادداشت از طرف پلیس رم به پلیس لیتوریا رسید: «تاتیانا شوکت به کمک آنتونیو گرامشی ترتیب فرار او را که مخارجش توسط ضد فاشیستهای مقیم نیویورک پرداخته می‌شود، داده است.» روز بعد چهار نگهبان موتورسوار وارد فورمیا شدند. در این فضای پر از بدگمانی نقل مکان به فیه‌زونه یا هر محل دیگری که نگهبانی از آن پسادگی درمانگاه کوزومانو نبود، از نظر دولت مورد نداشت. در نتیجه «آزادی موقت» که در اکتبر ۱۹۳۴ اعطا شده بود در نهایت امر هیچ چیز را در زندگی کسی که ذینفع بود تغییر نداد.

گرامشی هنوز موفق می‌شد که اندکی بخواند و بنویسد. ارادهٔ این مردی که درد و رنج او را تا سرحد چون کشانده بود، در این دوره از زندگی‌اش اراده‌ای فوق‌بشری بود. حتی در این زمان، می‌توانست در مقابل تحلیل‌رفتن چاره‌ناپذیر جسمش و با وجود خستگی مفرط

واکنش نشان دهد و خود را، به مرکز آرامی بکشاند؛ به جای تسلیم شدن یا نومید گردیدن، آخرین نیروهایش را بر کارهای جدی فکری متمرکز می‌ساخت. پنج دفتری که در توری آغاز شده بود در دوره فورمیا (۲۵-۱۹۲۴) پایان رسید؛ و یازده دفتر دیگر تماماً در کلینیک کوزومانو تدوین شد. در این مدت بیشتر شایق بود که کارهای اولیه را مرور و تصحیح کند، آنها را بسط دهد و بر آنها یادداشت بنویسد. قالب کلی فکرش در این دوره روشنتر شده بود، و رشته موضوعهای وسیع به هم پیوسته‌اش گسترش می‌یافت، اما پایبندی به پیروی دقیق از اصول او را واداشته است که بر صفحه اول دفتر هجدهم (که بیشتر آن کارهای دوباره بر مطالبی است که در دفتر بیست و هشتم آمده است) بنویسد:

مطالب این دفتر، مثل مطالبی که در دفترهای دیگر آمده است، بی‌مرور و مستقیماً در اینجا نگاشته شده است و حکم یادداشت برای کمک به حافظه را دارد. همه مطالب نیاز به مرور دارد و باید با دقت، یکایک مورد تحقیق قرار گیرد، زیرا که شامل مطالبی غیر دقیق است، قیاسهای نادرستی در آن آمده است، و اشتباههای تاریخی در آنها دیده می‌شود. از آنجا که این مطالب بر دست‌نویس به‌آزادی که به آنها اشاره شده نگاشته شده است، کاملاً محتمل است که پس از مقایله و مقایسه، نیاز به تغییر اساسی داشته باشند، چه بسا ممکن است که دقیقاً عکس آنچه در اینجا آمده است درست باشد.

پنج دفتری که در توری آغاز شد و در فورمیا پایان رسید چنین است: دفتر ۱۸ شامل رساله‌ای است دربارهٔ ماتریالیسم تاریخی اثر بوخارین، مطالعاتی دربارهٔ «بازار منطقی تفکر»، دربارهٔ «ترجمه‌پذیری زبانهای علمی»، و پیرامون مسأله‌های متنوع فلسفی؛ بعلاوه نکاتی دربارهٔ آنتونیو لوبریولا، آلساندرو لوی، آلساندرو کاپلی، لوچانوهر، جووانی چنیله، آنتونیو روسینی، آنتونیو لویوکیو، اتوره چیکوتی، جوسپه رنسی، کورادو بارباگالو، ژرژ سورل، پیرسوزف پرودون، هانری دومن، و ج. آ. بورجسه. در دفتر ۲۹ (که

- | | | |
|----------------------------|--------------------------|-----------------|
| 7. Alessandro Levi | 8. Alessandro Chiappelli | 9. Luciano Herr |
| 10. Giovanni Gentile | 11. Antonio Rosmini | |
| 12. Antonio Lovecchio | 13. Ettore Ciccolti | |
| 14. Giuseppe Rensi | 15. Corrado Barbaglio | |
| 16. Pierre-Joseph Proudhon | 17. Henri De Man | |
| 18. G.A. Borgese | | |

فقط شامل ۲۴ صفحه نوشته شده است). بعضی کارهای قبلی درباره تاریخچه روشنفکران و سازمان مکتبها و فرهنگت از سر گرفته شده است. دفتر ۳۰، که گرامشی عنوانش را یادداشت‌های کوتاه برسیاست ماکیاوولی^{۱۹} گذاشته است، شامل مطالعاتی است درباره اجزای، تجزیه و تحلیل سیاسی موقعیتها و نیروها، درباره اقتصاد، سزاریس^{۲۰}، سلطه اقتصادی - فرهنگی، کارهای داوطلبانه، وتوده‌های جامعه، تمام مطالبی که درباره فلسفه گروه است در دفتر سوم آمده است (خود گرامشی آن را با عدد رومی مشخص کرده است). در دفتر ۳۱ فقط دو صفحه نوشته شده است، ابتدای ترجمه یکی از افسانه‌های برادران گریم، که قبلا هم در یکی از دفترها به آن پرداخته بوده است.

ولی گرامشی خود را محدود به سرور و تنظیم مجدد کارهای قبلی خود نکرد. دفترهای فورمیا شامل مطالعات جدید نیز هست، بخصوص دفتر ۶ (درباره سئالة نقد ادبی) و دفتر ۱۰ (یادداشت‌هایی درباره وحدت سیاسی و اعتلای هنری). در اواخر دفتر، دستخط گرامشی مرتعش شده است و بوضوح تحلیل رفتن قوای جسمیش را می‌نمایاند. در تابستان ۱۹۲۵ ناگزیر شد که کار را برای همیشه کنار بگذارد، یعنی قبل از آنکه فرصت داشته باشد که بیشتر یادداشت‌هایش را سرور کند، یا به آنها نظم دوباره بخشد.

دو ماه پس از آنکه به‌طور رسمی آزادی موقت به او داده شد، اجازه انتقالش به درمانگاه دیگری صادر شد. در دوم اوت ۱۹۲۵، فورمیا را به قصد کلینیک کویزی‌زانا در رم، ترك گفت.

۳۰

در بیست و هشتم اوت ۱۹۲۵ پروفسور چهاره فروگونی^۱ گرامشی را معاینه کرد. وضعیت موجب نومییدی بود: بیماری پات، صل ریوی، فشار خون، به علاوه حملات آنژین و نقرس. با این همه به مبارزه ادامه می داد.

خیلی در فکر یولیا بود. به او باز نامه نوشت. در بیست و پنجم نوامبر به او اظهار داشت: «از زمانی که نوشتن به تو را دوباره شروع کرده ام، بسیار آرامترم. بعد در ۱۴ دسامبر پیشنهاد کرد که یولیا به ایتالیا بیاید:

معتقدم که اگر به ایتالیا بیایی، از هر لحاظ خوب خواهد بود. برای سلامت که ممکن است در اینجا به وجود یابد و برای من، که بیش از همیشه نیاز دارم که تو را در کنارم - نس کنم! نیاز دارم که آن رشته هائی را که همیشه ما را به هم پیوسته است تجدید کنم؛ هر چند با گذشت سالها، این پیوندها، مجرد و قراردادی شده است. عزیز من، من همیشه انتظار تو را کشیده ام، و تو همیشه اساس زندگی من بوده ای، حتی وقتی که از تو خبری نمی شنیدم، یا فقط نامه های گاه به گاه و سطحی از تو می رسید، حتی وقتی به تو نمی نوشتم چون نمی دانستم چه بگویم، و می ترسیدم که مبدا بخواهی دیگر تماسی بین ما نباشد. گمان می کنم که زمان پایان بختییدن به این دوره فرا رسیده است و اگر تو پیش من بیایی - چون من از آمدن به پیش تو ناتوانم - می توانیم چنین کنیم. من بیشک بسیار ضعیف شده ام، و فکر می کنم بلایان تمام نیروی گذشته ام ناممکن است، مع هذا تصور می کنم که تو بتوانی خیلی کمک کنی، شاید من هم بتوانم مختصری کمک تو باشم، متأسفانه نه چندان، ولی لااقل مختصری... فلذین من، می گویم که تمام احساس نسبت به تو را در این نامه بگنجانم، حتی اگر این احساس در کلماتی که بنکار می گیرم آشکار نباشد، در هر حال

1. Cesare Frugoni

بیاد داری که در ۱۹۲۳ هم من فصاحتی نداشتی، ولی می‌دانم که در آن زمان تمام عقب سپرم را نسبت به خود درک می‌کردی، و این سهر عمیق کم نشده است.

احساس من فقط مستحکمتر و پخته‌تر شده است، زیرا اکنون دو پسر ما در کنار ما هستند. در ۲۵ ژانویه، باز این دھوت را تکرار کرد: «پس از گذشت این مدت طولانی، پس از گذشت این حوادث پیشمار که درک معنی واقعیش دیگر از من گذشته است، پس از گذشت این سالهای سیاه خفقان و تیره‌بختی، خود حرف زدن با تو، چون دوستی با دوست، حالم را خوش خواهد کرد... از این رو من به این نتیجه قاطع رسیده‌ام که از هر نظر، مگر تو به اینجا به حال هر دو ما مفید خواهد بود...»

یولیا نیامد. گرامشی با تانی به خاموشی می‌گرایید:

[تاتیانا در آوریل ۱۹۳۶ نوشته است]: قلبش بسیار ضعیف است؛ هر چند از بعضی جهات وضع جسمانی‌اش ممکن است بهتر بنظر رسد، اما حقیقت جز این است. متأسفانه خیال می‌کنم که نینویکلی زمینگیر شده باشد، در طول این سالها، رنج بسیار کشیده است و حالا اعضای بدنش فرسوده‌تر از آنند که بتوانند او را از این خستگی و ضعف مفرط برهانند. بسیاری از اعضای اساسی صدمات شدید دیده و کم‌وبیش از کار افتاده است.

بنظر می‌رسید - و شاید حقیقت هم همین بود - که از همه چیز بریده است. هیچ مدرکی در دست نیست، که خواسته باشد تماسی دوباره با تولیاتی یا دیگر رهبران یا گردانندگان حزب برقرار کند. در کوپزی زانا، کم و بیش آزاد بود، گرچه عمارت از بیرون تحت نظر بود. اگر می‌خواست، بیشک می‌توانست توسط دوستان یا خویشانی که به دیدارش می‌آمدند، با یادداشتی یا دو سطر نوشتنی با حزب تماس بگیرد، ولی هیچ اثری از چنین کوششی یافته نشده است.

بنظر می‌رسد که گرامشی فقط از راه دور به یولیا و پسرانش فکر می‌کرده است. یولیانو را - مگر عکسش را - ندیده بود. دلویو در این زمان دوازده‌ساله بود، بهم نامه می‌نوشتند و با گفتگویی سرشار از مهر و شفقت بر این فاصله زیاد غالب می‌آمدند:

دلویو عزیز... متشکرم که ما را از طرف من چنان دو آغوش گرفتی:

آنتونیو گرامشی

به نظر من باید هر روز، هر صبح، این کار را بکنی. من همیشه به فکر تو هستم؛ و تو را هر صبح در حال درآغوش کشیدن او تجسم می‌کنم؛ و به خود می‌گویم «یولیا و دوپسرم، در همین لحظه، دارند به من می‌اندیشند.» تو برادر بزرگتری ولی باید به یولیا (یولیانوجان) هم بگویی؛ بنابراین هر روز شما پنج دقیقه یا بایه خواهید گذراند. نظرت در این مورد چیست؟ [۲ دسامبر ۱۹۳۶]

حالا دیگر نیروئی در او نمانده بود. تنها امیدئی که زنده نگهش می‌داشت، این بود که بزودی و برای همیشه از زندان آزاد خواهد شد: دوران محکومیتش در ۲۱ آوریل ۱۹۳۷ پایان می‌رسید. در این فکر بود که به ساردنیا بازگردد و در انزوی مطلق زندگی کند. در این باره به خانواده‌اش نوشته بود.

وقتی پدرش از نقشه او آگاه شد، از هیجان تیززده شد. فرانچسکو گرامشی نیز بیمار بود و هفتاد و نه سال داشت. نینورا از سال ۱۹۲۴ دیگر تدفیه بود. پسران دیگرش هم از او دور بودند؛ چنارو در اسپانیا بود و در بلبائو^۲ همراه ارتش جمهوریخواه، یا فرانکو می‌جنگید؛ ماریو پس از جنگ در ارتش ایتالیا در جبهه حبشه، در افریقا مانده بود؛ و کارلو در میلان بود. کاملا محتمل بود که بمیرد و حتی یکی از پسرانش در کنارش نباشد. حالا با خبر مسرتبخش بازگشت نینو، دوباره به زندگی امید بسته بود. ادنا گرامشی بیاد دارد که در این مورد چه گذشته است:

وقتی که محکومیت مونیو رویه اتمام بود، برای ما نامه نوشت. از ما خواست که برایش اتاقی در سانتولوسورجو پیدا کنیم. در دوران تحصیل در آنجا بود و آب و هوای آنجا مناسب حالش بود. من و ترزینا و دوستی به نام پپینا مونتالدو^۳ به آنجا رفتیم. اتاقی پیدا کردیم، اتاق بسیار قشنگی. بعد به انتظار آمدن مونیو امروز و فردا می‌کردیم. قرار بود که بیست و هفت آوریل بیاید، سراسر آن روز را منتظرش بودیم، هر لحظه فکر می‌کردیم که از راه می‌رسد. آن روز تمام شد و نیامد. خیلی دلشک بودیم. پدر بزرگش برای ورود پسرش بیتایی می‌کرد، ولی گفتیم که فردا دیگر حتما خواهد آمد. اما روز بعد زنی به درخانه ما آمد و پرسید: «راست است که زنتو مرده؟» ما همه از فرط بهت لال شدیم. زن گفت: «رادویو گفت. من از رادویو شنیدم.» و آنگاه مردم شروع کردند دسته دسته به خانه ما آمدن. همه قصد تسلیت گفتن داشتند. پدر بزرگش حالش خوش نبود. از این رو هیچ کس شهادت این را نداشت که به او این خبر را

بدهد. ناگزیر يك نفر از ما جلو در اتاق او مأمور بود تا مانع از دخول مردم شود، مادامی‌که خیره او برسد. بیشتر وقت من با او بودم؛ دختری بودم؛ فقط هفتده ساله. در لحظه‌ای - و نمی‌دانم چرا - تنهایش گذاشتم و بیرون رفتم. در آشپزخانه بودم که صدای فریاد و ضجه بلند شد، همه به طرف اتاقش توپیدیم و پدربزرگ فریاد می‌زد «فانلها، آدمکشها، پسر مرا کشتند، پسر مرا کشتند»، صدایش هنوز در گوشم است، بی‌هم می‌گفت: «پسر مرا کشتند» و موی سر و ریشش را می‌کند و خودش را می‌زد. برآستی صحفه وحشتناکی بود...

نینو در ساعت چهارده دقیقه صبح بیست و هفتم آوریل درگذشت. چهل و شش ساله بود. روز بعد جسدش را بردند که پسوزانند. تا آنجا که کارلو در اتومبیلی در پشت سر جنازه حرکت می‌کردند، در میان توفانی که ناگهان در رم برپا شده بود. فرانچسکو گرامشی دو هفته پس از مرگ پسرش در شانزدهم مه ۱۹۳۷ مرد. وقتی در بستر مرگ افتاده بود، بارها و بارها نامه‌ای را که پسرش در دهم مه ۱۹۲۸، درست قبل از محاکمه‌اش، به مادرش نوشته بود خواند:

برای آرامش فکر خودم، دلم می‌خواهد، محکومیتم هرچه باشد، شما زیاده از حد وحشتزده و نگران نشوید. می‌خواهم بفهمید احساس کنید که من زندانی سیاسی هستم و هیچ‌نگردم که موجب شرمندگی و سرافکنندگی باشد، و بسا هم هرگز چیزی که موجب خجلت و مایه شرم باشد نخواهم داشت. می‌خواهم بدانید که به يك معنی خود من آزادی زندانی شدن و محکومیت را داشته‌ام، زیرا من نظریاتم را تغییر نخواهم داد و در حقیقت حاضرم جانم را در راه عقایدم نثار کنم؛ زندان رفتن که چیزی نیست. می‌خواهم بدانید که به همین دلیل من خاطری آرام خواهم داشت. و از آنچه کردم نااشاد نخواهم بود. مادر عزیزم خیلی دلم می‌خواست شما را الآن محکم به سینه‌ام می‌فشارم. تا حس کنید چقدر دوستتان دارم، و چقدر می‌خواهم شما را از بابت غمی که موجبش بودم تسلی بخشم. ولی جز این نمی‌توانستم کاری کنم. زندگی همین است؛ سخت است؛ و پسران اگر بخواهند شرف و افتخارشان را مردانه حفظ کنند، گاه ناگزیرند موجب غم مادران شوند.

آثار گرامشی

نامه‌ها

تختین مجموعه ۲۱۸ نامه دوده زندان او در ۱۹۴۷ در تورینو به وسیله جولیاو ایناتودی Giulio Einaudi انتشار یافت. همه نامه‌ها به‌طور کامل منتشر نشد و به سه دلیل قسمتهائی از آنها حذف گردید: (۱) نامه‌هایی که از اوستیکا نوشته شده بود، برای پنهان داشتن روابط دوستانه شخصی بین یوردیگا و گرامشی، به دلایل سیاسی؛ (۲) برخی اشاره‌ها به افراد خانواده گرامشی، برای احترام از رنجاندن اعضای زنده خانواده؛ (۳) کوشش در محسود ساختن به قسمتهای اساسی آن و کنار گذاشتن مطالب جنسی و فرعی. با وجود این حذفها و نقصها، تصویر فکری و اخلاقی به حدکافی روشن از گرامشی مجسم می‌سازد و حتی امروز خوانندگان آن برای هر کس که بخواهد تصویری از شخصیت او پیدا کند، مفید است. (چیزی از انتشار این چاپ نامه‌ها Lettere نگنشته بود که همیشه هندرسن Hamish Henderson از دانشگاه ادینبرا ترجمه‌ای عالی از آن به زبان انگلیسی کرد، اما در ایسن بیست سال هیچ مؤسسه انگلیسی یا امریکائی برای چاپ آن پیدا نشده است).

گزیدهای از نامه‌ها در ۱۹۶۱ در رم به وسیله انتشارات ریونیتی Editori Riuniti چاپ شد که خطابه مهمی که لویجی روسو Luigi Russo در ۲۷ آوریل ۱۹۴۷، به مناسبت دهمین سالگرد درگذشت گرامشی، در مدرسه عالی تربیت معلم پیزا Scuola Normale Superiore in Pisa ایراد کرده بود در مقدمه آن بچاپ رسید.

بتدریج که نامه‌های دیگری بدست آمد بنا به وسیله افراد خانواده یا طرفه‌سای دیگر مکاتبه در دسترس گذاشته شد به وسیله روزنامه و مجله‌های مختلف انتشار یافت، جانسیرو فرانا و نیکولو گالو Niccolo Gallo این نامه‌ها را جمع کردند و با چند نامه از چاپ اصلی ایناتودی و چند نامه دیگر

که قبلاً منتشر نشده بود در جلد دوم دو هزار صفحه از گرامشی *2000 pagine di Gramsci* انتشار دادند (انتشارات ایمل ساجیتوره *D. Saggiatore*، میلان، ۱۹۶۴). این مجلد محتوی ۶۴ نامه از دوره ۱۹۱۲ تا ۱۹۲۶ و ۲۶۸ نامه از زندان است و یادداشتهای مفیدی در آن دیده می‌شود. و نیز مجموعه نام‌هایی که بین گرامشی و رهبران آینده حزب کمونیست ایتالیا، پیش از جابجایی در بوردیگا در ۱۹۲۳ - ۲۴، مبادله شده بود بسیار مهم است. این مجموعه را انتشارات ریونیشی رم در ۱۹۶۲ زیر عنوان تشکیل گروه رهبری حزب کمونیست ایتالیا *La Formazione del Gruppo Dirigente del PCI* منتشر کرد.

سرانجام گردآورده کاملی از نامه‌های زندان در ۱۹۶۵ (*Lettere dal carcere*, ed. Caprioglio and Fubini, NEU Giulio Einaudi, Turin) به وسیله ایتالیایی انتشار یافت که مشتمل است بر ۴۲۸ نامه که اغلب با اصل آنها مقایله شده است. ناشران اطلاعاتی درباره طرفهای مکاتبات گرامشی افزوده‌اند (هرچند آنچه مربوط به خانواده شوکت است کامل نیست) و تاریخهای دقیق مهم در زندگی گرامشی را هم علاوه کرده‌اند. همچنین فهرستی از همه کتابها و مجله‌هایی که در نامه‌ها به آنها اشاره شده است، یادداشتها بسیار عالی است و آگاهان تازه دست اولی درباره زندگی گرامشی فراهم آورده است. بقیه نوشته‌های گرامشی را می‌توان زیر دو عنوان قرار داد: مقاله‌هایی که از ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۶ در روزنامه‌ها و مجله‌های گوناگون چاپ شده است؛ و دفترهای زندان *Quaderni del Carcere*

نوشته‌های دوره ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۶

ایتالیایی ناکبون مقالات منتشر شده در فریاد مردم و شهرآینده و به پیش! (*Scritti giovanili* نوشته‌ها نخستین با عنوان نخستین نوشته‌ها *Scritti giovanili* ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸) را در مجلدهای با عنوان نخستین نوشته‌ها چاپ کرده است. گزیده‌ای از مقالاتی که گرامشی زیر عنوان «در زیرگنبد» در به پیش! چاپ می‌کرد در ۱۹۶۰ با همان عنوان انتشار یافت. مقالاتی که در هفته‌نامه نظم جدید نوشته بود در کتاب نظم جدید ۱۹۱۹ - ۲۰ (*L'Ordine* 20 - 1919) در ۱۹۵۴ منتشر گردید. در ۱۹۶۳ هم اینستودی کلچینی از نظم جدید نشر داد که مقدمه‌ای عالی به‌فلم پائولو اسپریانو *Paolo Spriano* بر آن نوشته شده است (و در ۱۹۶۵ به وسیله انتشارات ریونیشی با عنوان گرامشی و نظم جدید جدید چاپ شد). سرجو کاپریولی *Sergio Caprioglio* مقالات دیگری از ۱۹۱۵ تا ۱۹۲۱ را در یک شماره مخصوص مجله ایمل کوپو

IL Corpo در دسترس خوانندگان گذاشت. برخی از نوشته‌های پیش از دوره زندان گرامشی در دو هزار صفحه از گرامشی، که جلوتر از آن یاد شد، چاپ شده است. در این کتاب فرانا و گالو علاوه بر منتخبانی از نوشته‌هایی که اینانودی قبلاً چاپ کرده بود مقالاتی از گرامشی را گنجانده‌اند که مربوط به ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۶ است و از روزنامه و دو هفته‌نامهٔ *نظم جدید* و حکومت کادگری و وحدت بیرون آورده‌اند. هم در آن مجموعه آمده است سخنرانی ۱۶ مه ۱۹۲۵ گرامشی در مجلس، و نامهٔ اکتبر ۱۹۲۶ او به رهبری حزب کمونیست شوروی، و رسالهٔ ناتمام چهاره‌هائی از مسألهٔ جنوب *Alcuni temi della questione meridionale* که اولین بار در ۱۹۳۵ در حکومت کادگری در پاریس انتشار یافته بود. دو هزار صفحه از گرامشی پیشگفتاری بسیار روشن از فرانا، و یادداشت‌هایی مقدم بر هر بخش این گلچین دارد.

الفابوینی دست‌اندرکار تهیهٔ نوشته‌های دوره‌های ۱۹۲۱-۲۲ و ۱۹۲۳-۲۶ برای اینانودی است.

نشریهٔ *مجلهٔ چپ جدید New Left Review* لندن، در شمارهٔ ۵۱ سال ۱۹۶۸ برخی از مقالات *نظم جدید* را زیر عنوان «آنتونیو گرامشی، شوها در ایتالیا» «A. G.: Soviets in Italy» منتشر کرد.

دفترهای زندان

۲،۸۴۸ صفحه، سی و دو کتابچه دفترهای زندان، بزیرگترین میراثی است که گرامشی برای نسل‌های آینده باقی گذاشته است. فلجیچه پلاتونه که اولین ناشر دفترهاست چنین نوشته است: «۲،۸۴۸ صفحهٔ اصلی مطابق است با ۴،۰۵۰۰ صفحه ماسخین شده. همین که این دفترها به تصرف نانیانا شوکت در آمد وی برگه‌ای به دو طرف جلد هر یک چسباند و شماره‌گذاری کرد، اما ترتیب نوشته شدن آنها را در نظر نگرفت (بدین ترتیب دفتر اول یادداشتها که تاریخ ۸ فوریهٔ ۱۹۲۹ دارد شمارهٔ ۱۶ خورده است). خود گرامشی روی یکسی از دفترها شمارهٔ ۳»

III زده و به آن عنوان *فلسفهٔ بندوقو* *La Filosofia Benedetto Croce* داده بود، این دفتر با دفترهای دیگر شماره نخورده است و نمی‌دانیم چرا. بیست و یک دفتر در زندان نوری، نزدیک باری *Bari* نوشته، یا دست‌کم شروع به نوشتن در آنها شده است و مهر زندان بر هر صفحهٔ آنها خورده است به علاوه هر صفحه از طرف مقامات زندان شماره‌گذاری شده و بر روی جلد

و در صفحه اول داخل جلد آن گواهی شده است که «این دفتر متضمن صفحه‌های ۱ تا ۵۰۰ است و تعلق دارد به زندانی شماره ۷۰۴۷ آنتونیو گرامشی». گاهی این گواهی به صورت شماره ۷۰۴۷ صفحات ۵۰۰ خلاصه شده و به اعضای فرمانده زندان رسیده است. بازده دفتر دیگر، که شماره‌های ۳، ۵، ۶، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۷، ۳۱، ۳۳، ۲۵، ۲۷ دارند اثری از مهر یا نشان زندان ندارد، پس باید در سالهای ۱۹۳۴ تا ۳۵، پس از انتقال گرامشی به درمانگاه فورمیا منظم شده باشند. سرانجام، کار گرامشی در ۱۹۳۵ متوقف گردیده به گفته کسانی که از او دیدن کرده بودند روشن‌بینی و نیردی فکریش بی‌بدیل بوده، ولی نیردی جسمانی‌اش را بکلی از کف داده بوده است.

تاریخ‌گذاری دفترها، خود مسائل مهمی پیش آورده است. اینانودی آنها را در شش جلد به ترتیب زیر منتشر کرد:

تاریخ ماتریالیسم و فلسفه پس‌دوگسرووچه *Il Materialismo storico e la filosofia* di Benedetto Croce
۱۹۴۸

روشنگران و سازمان فرهنگ *Gli Intellettuali e l'organizzazione della cultura*
۱۹۴۹

بیداری ملت ایتالیا *Il Risorgimento*، ۱۹۴۹

یادداشت‌هایی درباره ماکیاوولی، درباره سیاست، و درباره حکومت لوبن *Note sul*
داداشتهایی درباره ماکیاوولی، درباره سیاست، و درباره حکومت لوبن *1949, Machiavelli, sulla politica esullo Stato moderno*

ادبیات و حیات ملی *Letteratura e vita nazionale*، ۱۹۵۰، که نقد بر نمایشنامه‌ها را هم که گرامشی از ۱۹۱۶ تا ۱۹۲۵ در به پیش نوشته بود متضمن است، گذشته و حال *Passato e Presente*، ۱۹۵۱ که فهرست موضوعی مزید هر شش جلد را هم دربر دارد.

گلچینی از نوشته‌های گرامشی را که کار لوسالیناری *Carlo Salinari* و ماریو اسپینلا *Mario Spinella* ویراسته‌اند، انتشارات ریونوتسی در ۱۹۶۳ انتشار داده است. همین ناشر در ۱۹۶۴ منتخبات دیگری به وسیله اسپینلارا با عنوان اصول سیاست *Elementi di Politiva* چاپ کرده است. ترجمه‌ای

انگلیسی ازگزیده نوشته‌های گرامشی زیر عنوان شاهزاده جدید *The Modern Prince* [انتخاب و ترجمه لوئیس مارکر *Louis Marks*] به وسیله انتشارات لارنس و ویسارت *Lawrence & Wishart* چاپ شده است. همین مؤسسه مجموعه کاملتری از نوشته‌های گرامشی به ترجمه کوینتین هوآره *Quintin Hoare* و جفری ناول اسمیت *Geoffrey Nowell-Smith* در بهار ۱۹۷۰

چاپ کرد. یکی از نشرته‌های گرامشی دربارهٔ آموزش و پرورش عنوان «در جستجوی آموزش و پرورش» به ترجمه و مقدمه‌ای از کوینتین هواره در شماره ۳۲ سال ۱۹۶۵ مجلهٔ چاپ جدید بچاپ رسیده است. سادگی گرامشی آشکارای آنتونیو گرامشی *The Open Marxism of Antonio Gramsci* (انتشارات کامرون و شرکا، نیویورک ۱۹۵۷) گزیدهٔ کوتاهی است از تاریخ ماتریالیسم *Il Materialismo storico* او، که به وسیلهٔ کارل لومبارتسونی *Carlo Marzoni* ترجمه و تعدیه شده و گرامشی را با «مسائل مربوط به آمریکا» مرتبط ساخته است.

فهرست اعلام

آ

آونتینه ۲۱۹، ۲۲۵، ۲۲۱، ۲۲۸،
 ۲۳۶، ۲۳۴، ۲۷۲
 آینه‌لی، جوانی ۱۷۴، ۱۹۰

الف

اتاق کار (فنداسیون محلی...) ۶۹،
 ۷۸، ۷۹، ۸۵، ۸۱، ۱۰۵، ۱۳۹،
 ۱۹۹

اتحادیه ۴۳، ۷۲
 اتحادیه عمومی کارگران ۱۲۶
 اتحادیه کارگران نوب فلز ایتالیا ۱۷۴
 اسپارالینی، جوسپه ۲۷۶
 اسپانولینی، برونو ۳۱۷، ۳۱۸
 اسپارقا گیسست ۱۶۸
 اسپانوف، ویلیو ۴۲ (ر.)، ۵۹، ۱۴۶، ۲۱۶،
 ۲۴۲

اسپانوفتا، میلویو ۳۰۶
 اسپنسر، هربرت ۹۵
 اسپیری، دونووا ۲۳۸
 استازا، ماسیمو ۴۷، ۱۰۵، ۱۰۷
 استالین، جوزف ۲۰۹، ۲۶۴، ۲۶۵
 ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۵، ۳۰۹، ۳۳۲

استالیه‌نو ۲۹
 استامپینی، اتوره ۹۳
 استکتی ۶۷
 استمبرینی، لویجی ۹۳
 استنسه ۱۸۳

آبلیو ۱۳۲
 آریورنا ۱۰۴
 آرکانجلی، اومبرتو ۳۴۲، ۳۴۶
 آردلانی، ویتوریو آمدنو ۸۴، ۸۵
 آسکولی، گرانسیادیو ایسایا ۲۹۲
 آسیا (درکس) ۱۱۲، ۱۱۳
 آلاگون، لئوناردو ۳۷
 آلنونی، لویجی ۲۸۵
 آلفری، ویتوریو ۸۸
 آمدنو (شاهزاده) ۶۴
 آمدولا، جوانی ۲۲۱، ۲۳۵، ۲۵۴
 آمورتی، جوسپه ۱۴۸، ۲۱۶، ۲۱۷
 آنونیکندو ۶۶
 آنونوس، قدیس ۲۵، ۲۹۰
 آنیوگو ۳۲
 آنجوس (راهزن ساردینیایی) ۳۷
 آنجوس، ویتوریو ۱۱ (ر.)، ۳۹
 آنجری ۳۶
 آنجوی، جوانی طاریا ۳۷
 آندریولو (استاد) ۳۲
 آوانسی (به پیش) ۳۹، ۴۲، ۶۱،
 ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۲۳، ۱۲۴،
 ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲،
 ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳،
 ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۷، ۲۰۱،
 ۲۳۱، ۲۴۱، ۲۸۷

ایل سوویت ر.ک. شورا
 ایل کموئیستا ر.ک. کموئیست
 ایل گریپودل پوپولو ر.ک. فریاد مردم
 ایل لاودراتوره ر.ک. کارگر
 ایل موندو ر.ک. جهان
 ایل ویاندانته ر.ک. پیاده
 ایناودی، لویچی ۹۳، ۹۴، ۱۰۴
 اینورنیتسیو، کارولینا ۷۵

پ

پاتلی، الجیباده ۴۳، ۴۹
 پاجی، جورانی ۱۸۲
 پاراقونو، آدلچی ۱۸۲
 پادباگالو، کوراندو ۳۵۲
 پادبریس، فرانچسکو ۱۴۷
 پادبوس، هانری ۱۵۵، ۳۴۴
 پارتولی، ماتو ۹۲، ۹۳، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۲
 پاریلی، آنتون جولیو ۷۵
 پا کاردا، اوتونه ۵۸، ۶۰
 پالابانف، آنکلیکا ۲۵۶
 پالدوسی، چلستینو ۲۵
 پاوا بکاریس ۴۰ (۲)
 پارازیا ۱۶۸
 پاینه، سالواتوره ۸۵
 پرا، کامیلو ۹۵، ۱۱۱، ۱۸۶
 پرترانفو ۳۵۶
 پرتی، جوسپه ۲۸۱
 پرشانی، آنتونینو ۲۹۲، ۳۲۹، ۳۳۵، ۳۳۵
 پریچر، جزاره ۹۵
 پرکسون، هنری ۱۱۴
 پرنولفو، جاکومو ۱۸۶
 پرونو، نینو ۲۲۹
 پرونو، نینو ۱۴۷
 پرونو، جوردانو ۳۹، ۶۷
 پلونی، آمبروجو ۱۸۵
 پلیینی، کامیلو ۱۴، ۱۵، ۳۸
 پوژو، جورانی ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۶۷، ۱۵۸

اسرافا، پیرو ۹۳، ۲۷۶، ۳۲۲، ۳۴۴، ۳۵۱
 استالاس ۲۳۵
 اسکوجیمارو، مانورو ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۹
 ۲۱۵، ۲۱۲، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۹، ۳۴۷
 اسکوکیا، آنجلو ۳۱۷
 اسمیرنون، ایوان ۱۳۸
 اشتایر ۴۳
 اصلاحات اجتماعی ۱۵۴
 اکرمان، جان پیتز ۳۵۴
 التانورا ۳۸
 امانوئل، ویکتور ۵۱
 امداد سرخ ۳۴۴، ۳۵۱
 انتشار ۱۲۷، ۱۳۷، ۱۳۸
 انتقاد ۱۴۷
 انسانیت ۱۸۱، ۳۴۴
 انقلاب جنوب ۲۶۲ (۲)
 انقلاب لیرال ۱۱۶، ۲۴۲، ۲۵۴، ۲۶۲ (۲)
 انقلاب مدارم ۲۶۴، ۲۶۶
 انگلس، ف. ۲۹۹
 اویینو، جولیا ۴۸، ۴۹
 اوپو، فرانچسکو ۸۸
 اودونه، کوستانتی ۶۹
 اورانو، افسیبو ۴۳، ۶۱، ۷۵
 اورانو، پائولو ۹۹
 اوره ایوس، مارکوس ۱۴۳
 اومودنو، آدولفو ۳۳۵
 اونیالی، لویچی ۸۵
 اویسی، جوسپه ۱۰۷
 اویسن ۱۳۱
 ایستمن، مکس ۱۴۸
 ایسکورتما ۳۲
 ایسیدوروس، قدیس ۲۵
 ایل یاتزه ر.ک. سرزمین
 ایلته وره ۲۷۲
 ایل رستودل کارینو ۱۵۵
 ایل ریس ویو د لیسولا ر.ک. (بیداری جزیره)

پ	بوئوتسی، برونو ۱۰۲، ۱۳۲، ۱۴۱
پائولزو، پائولو ۲۲، ۲۳۰، ۳۲۵ (ب)	بووی، میچلی ۳۲
پائولزو، دی دی ۲۲۵	بوخارین، نیکولای ایوانوویچ ۱۵۶، ۲۰۰، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۰، ۳۰۲
پائولزو، فرانکو ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۵۶	۳۵۲، ۳۱۰، ۳۰۹، ۳۰۴
پائولزو، میما ۳۲۵	بورین ۹۹، ۵۱، ۱۰
پائولی لاتینو ۳۱۲	بورجسه، ج. آ. ۳۵۲
پائیس، اتوره ۹۶	بورین، ایچینو ۲۸۵
پائیس، سرا فرانچسکو ۱۵، ۱۶، ۳۶	بورویگا، آبادو ۹۵، ۱۲۹، ۱۳۹
پایینی، جووانی ۷۱	۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۶۵
پاجتا، جیان کارلو ۳۴۷	۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۶
پارقیو بوپولاره ر.ک. حزب مردم	۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴
پارودی، جووانی ۱۶۷، ۱۵۷، ۱۵۸	۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۲
۱۶۷، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۸۵	۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲
پازولینی، پیر پائولو ۱۲۷	۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱
پاستوره، آنجلو ۱۴۲	۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۲۱
پاستوره، آنیاله ۹۳، ۱۱۵، ۱۱۶	۲۳۰، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۳
پاستوره، اولاریو ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۲۷	۲۷۱، ۲۷۶
۱۴۲، ۱۵۴، ۱۶۳، ۱۸۷	بوسکوئت ۲۳
پاسکولی، جووانی ۲۰، ۲۹۱	بوسکولو، آلبرتو ۵۷
پاگینو، جووانی ۹۳، ۹۴، ۹۶	بوکاجو ۱۱
پالمریو، قدیس ۲۵	بوگاردو، کارلو ۱۴۲
پرامبولینی، کامیلو ۱۹۱	بولوار، سیمون ۲۲۷
پرنسولین، جوسیه ۲۱، ۹۵، ۱۰۴	بوساجی، نیکولا ۱۳۹، ۱۸۰، ۱۸۵
۲۶۲	بونومی، ایوانونه ۱۲۰
پرودون، پیر - ژوزف ۳۵۲	بوویو، جووانی ۶۷
پروسیرو، آدا ۱۷۵	بومیش ۳۹، ۴۲، ۶۱، ۱۱۴، ۱۱۹
پرونه، کلمنتینا ۱۵۲	۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷
پریلی، لئونیلده ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۳۸	۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۴۴
۲۵۲، ۳۴۳	۱۴۱ تا ۱۶۱ ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۷
پیش، جینو ۹۶، ۷۸، ۷۹، ۱۳۹	۲۰۱، ۲۳۱، ۲۴۱، ۲۸۷
پلانونه، فلجیه ۱۶۸، ۲۱۶، ۲۳۷	بیانکو، وینچنتسو ۱۶۷، ۲۱۲، ۲۲۵
پلوکس، لویجی جیرولامو ۴۳	۲۲۶
پوجینلی، رینوریو ۳۵۰	بیانکی، جوسیه ۱۲۶، ۱۲۷
پودرگا، گوینو ۷۶، ۷۸، ۱۰۶	بیانیه کمونیت ۱۴۲
۱۷۰	بیبولتی، الادینو ۲۴۹، ۲۵۰
پورتولونگونه ۲۸۳، ۲۸۹	بیداری جزیره ۱۰۶، ۱۰۹
پورچلا، فلجیه ۷۶، ۱۰۷، ۱۰۹	بیسولانی ۱۷۰
پورکو، آنتیو کو ۹، ۱۰، ۱۴	بینویان ۶۴
پورکو، دولورتا ۶۶	

توراتی، آوگوستو ۲۷۲
 توراتی، فیلیپو ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۵۷،
 ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۸۱، ۱۹۳، ۲۰۰،
 ۲۵۴، ۲۷۱
 نورگنفا، ایوان ۳۲۸
 توری ۲۳۰، ۲۳۹، ۲۹۰، ۲۹۳، ۳۰۲،
 ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۲۱، ۳۳۲، ۳۴۰
 توریجا، فله ۲۱، ۲۳، ۳۳
 تولستوی، لئونیکولا یویچ ۲۶، ۲۵۵،
 ۳۲۸

تولو، جورانی ۳۲، ۳۸
 تولیاتی، پالیریو ۱۰، ۳۶، ۸۹، ۹۶،
 ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۴،
 ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۸،
 ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۶۴،
 ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۷۹،
 ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۳، ۲۰۵،
 ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۳۱،
 ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰،
 ۲۷۱، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲ (ب)،
 ۳۱۳، ۳۱۴

تومسکی، م. پ ۲۶۵، ۳۰۹
 تونیس، نیکولینو ۱۳
 تیگر، آدریانو ۱۳۰

ج

جاگومینی ۱۸۲
 جامپائولی، ماریو ۲۸۴، ۲۸۳
 جرمونو ۷۳، ۸۰
 جروسا، پیترو پائولو ۹۳
 چناری، اجیدو ۱۸۵، ۲۰۵
 چنیله ۱۳۳
 چنیله، جورانی ۳۵۲
 چنگک و صلح ۹۹
 چودویچه، ماریا ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹،
 ۱۶۳

چورفاله دیتالیا ر.ک. روزنامه ایتالیا
 جولیتی، جورانی ۴۲، ۴۳، ۵۷ (ب)،
 ۷۶، ۷۷، ۸۳، ۱۱۸، ۱۷۴، ۱۷۷،

چورکو، فرانچسکو ۴۷
 چوکسندو، فرانچسکو ۱۳
 چولانو، لویجی ۱۸۵، ۱۸۰،
 پیاده ۲۰
 چیتساردو، جوسپه ۳۳۲
 چیراندلو ۱۳۰، ۲۹۱
 چیریسی، پیریونه ۲۵
 چیسکندا، آنجلو ۸۰
 چیلانی، گاتانو ۲۵۱

ت

تارسیا، لودوویکو ۱۸۵
 تاسکا، آنجلو ۹۵، ۹۶، ۹۹، ۱۰۰،
 ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴،
 ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۴۸،
 ۱۴۹، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۷۲، ۱۷۵،
 ۱۷۸، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۰،
 ۲۱۱، ۲۲۸، ۲۲۱، ۳۱۱
 تراچینی، اورمئو ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۸،
 ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۶۴، ۱۶۶،
 ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۵،
 ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱،
 ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹،
 ۳۴۷

تروتمسکی، لئو ۲۰۹، ۲۶۴، ۲۶۵،
 ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰،
 ۳۰۹

ترومبتی، گوستاوو ۳۴۰، ۳۴۵، ۳۴۶
 ترمسو، پیترو ۳۱۱، ۳۱۲
 ترموس، گلودیو ۱۳۵، ۱۴۹، ۱۶۰،
 ۱۷۰، ۲۲۰، ۲۲۱ (ب)
 تسابونی، آنتو ۲۷۰، ۲۸۳
 تسانه دینی، امیلیو ۱۸۲
 تسایونی، تئو ۲۵۱، ۲۵۴
 تسرلتی، ایراکلی گئودگوییچ ۱۳۷
 تسوکارو، دومینیکو ۸۸، ۹۲، ۱۱۲،
 ۲۹۰

تفکرات ۱۴۳

تونسکا، پیترو ۹۳

- دسافکتیس، فرانچسکو ۱۹۳، ۹۴، ۱۲۲
 دفترهای زندان ۲۵۹
 د فلیچه، رفترو ۱۶۹ (ب)
 دفنو، آتیلیو ۱۰۴
 د گاسیری، آلجینده ۱۹۱
 د گوت ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۹
 دلکارمینه ۶۵
 دلوگو (راهن سازدنیانی) ۳۷
 دلوگو، آکیله ۸۸
 دلوگو، ساکاریا ۸۷، ۸۸
 دلوگو، دلیو ۸۲، ۲۲۵
 دلوگو، سرافینو ۸۷، ۸۸، ۲۲۵
 دلوگو، گراتسیا ۱۳، ۲۳۱
 دله دا، گراتسیا ۳۷، ۷۰، ۱۱۷
 فنیکیز ۱۶۸
 دورسو، گویدو ۲۶۲، ۲۹۴
 دوره، فرانچسکو ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹
 دومن، هانری ۳۵۲
 دورینی، آریگو ۲۱۷ (ب)
 دون استورتسو ۱۹۱ (ب)، ۲۰۰
 دون فرانته ۱۹۰
 دونانی، جوسیه ۲۵۴
 دی رودینی، آنتونیو اشتارابا ۱۶، ۶۳
 دیلایین، دنیل ۱۵۵
 دیلویه تسایت ر.ک. عصر جدید
- د
- راستانا، پیترو ۱۴۷، ۱۸۹
 راکوتی، مانیاس ۲۰۱، ۲۰۲
 رانداچو، جوسیه سانا ۱۰۸
 رانگل ۱۶۸
 رازاتسولی، باتولو ۳۱۱، ۳۱۲
 راورا، کامیلا ۲۷۱، ۳۱۱
 ریوسی، لویجی ۱۸۵، ۱۸۵، ۲۳۴
 رجو امیلیا ۱۷۰
 رستینوا، ساتتا ۶۱
 رموندو ۲۳۱
 رنسم، آرثر ۱۵۶
 رنسی، جوسیه ۳۵۲
- ۱۷۸، ۱۹۱، ۲۴۴، ۲۶۰
 جهان ۲۴۵، ۲۵۵
 جیلودکی، جوانی ۱۴۷
- ج
- جالدینی ۵۱، ۱۰
 جیلاک ۳۳۲
 جیرسا، جوسیه ۲۹۰، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۷
 جیرنف، ویکتور ۱۳۷
 جزاره ۲۲۲، ۲۲۷
 چوفو، پیرو ۹۵
 چیچیلو ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۳۳، ۵۳، ۸۱، ۱۱۲، ۱۲۵، ۱۴۵، ۲۳۰
 جیسترینو (دکتی) ۲۹۰
 جسکونی، اتوره ۳۵۲
- ح
- حزب عمل ۲۳۷، ۳۲۹
 حزب عمل ساردنیا ۸۳، ۲۴۸
 حزب مردم ۱۹۱، ۲۱۹
 حکومت کلوگری ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶
 حکومت و انقلاب ۱۶۸
- خ
- خانه عروسک ۱۳۱، ۱۵۲
- د
- داراگونا، لودوریکو ۱۷۷
 دازبورنا، التونورا ۳۷
 دادرین، چارلز رابرت ۹۵
 داستایفسکی، فیودور میخائیلوویچ ۳۲۸
 دانونسیو، گابریله ۹۷
 دیونو، لویجی ۲۵۴، ۲۸۸
 دقسانی، کارلو ۱۲۳
 دراگونی، ۲۵۱

- زیر، رودولفو ۹۳
 روبسپیر، ماکسیمیلیان فرانسوا ایزیدور ۲۹۹
 روزنامه ایتالیا ۱۴۵
 روزنامه مردم ۱۳۶، ۱۳۹
 روسو، ژان زاک ۱۴۵
 روسینی، آنتونیو ۳۵۲
 روسی، چزارینو ۲۱۷ (ب)، ۲۲۲، ۲۳۵
 روپینی، فرانچسکو ۹۳، ۹۴، ۱۰۴
 رولان، دومن ۱۳۱، ۱۵۰، ۳۴۳، ۳۵۱، ۳۴۶
 رومانی، آلردو ۸۰
 رومانی، داتنه ۲۸۲
 رومینا، جوسیه ۹۵
 روودا، جوانی ۱۶۷، ۲۸۵، ۲۸۹
 رومانو، انونریو ۱۲
 ریبولدی، اتمیو ۲۷۲، ۲۸۵، ۲۸۷
 رید، جان ۱۵۴
 ریفورما سوسیاله ر.ک. اصلاحات اجتماعی ۱۰۴
 ریکف، آلکسی ایوانوویچ ۱۸۱، ۳۰۹، ۲۶۵
- ژ
 زابل، شودور ۱۹۶
 زینوویف، گریگوری یفسویچ ۱۶۹، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۴۸، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۰، ۳۰۹
- ژ
 زاکوبشا ۱۸۰، ۲۹۶، ۳۲۹
- س
 سابا، فرانچسکو ۱۰۷
 سابا، میچله ۱۰۵
 ساپورینی ۳۱۹
 سانا، سبستیانو ۳۷، ۶۷، ۷۰، ۱۱۷
 ساردو، جوسیه ۲۸۶
 ساسانو، فیدیا ۲۵۰
- ساکس ۸۴
 سالومینی، گائتانو ۷۱، ۸۲، ۸۳، ۱۰۴، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۳۳، ۱۴۲، ۲۶۲، ۲۵۷، ۲۶۴
 سان ریتوره ۲۷۷، ۲۸۳
 سانا، جوانی ۱۰۵، ۱۸۶
 سانتا، ترزا ۱۸۶
 سانتا چچیلیا ۱۹۶
 سانتیا، باتیستا ۱۳۱، ۱۶۶، ۱۷۶، ۱۷۷
 سرا، دفاتو ۱۲۴
 سراتی، ج.م ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۳، ۲۰۲، ۲۳۱
 سیررانی، پور ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۳۹، ۲۸۲ (ب)
 سرجی، جوسیه ۹۹
 سرزمین ۵۸، ۶۳، ۷۳، ۷۴
 سما، چزاره ۱۸۵
 سکورسو روسو ر.ک. اعداد سرخ سکولو ر.ک. قرن سکی، امیلیو ۷۱
 سکیا، پیترو ۳۱۱
 سنسی، آگوستینو ۸۳
 سوتجو، پیترو ۳۰، ۳۷
 سوزل، ژرز ۱۱۴، ۱۵۵، ۳۵۲
 سولاری، جرنله ۹۳
 سوله، سیمونه ۳۷
 سووارینه، بوریس ۱۴۰
 سوویتسا (شوراها) ۱۵۰
 سیرگا، ماریانا ۳۷
 سیلونه، اینیانسیو ۳۱۱
 سیتوتو، یاکو ۴۳، ۷۲
- ش
 شورا ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۷
 شوراهای مجارستان ۲۵۴
 شوکت، آریو ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۴۰، ۲۵۵
 شوکت، آنا ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۵۵

ف

فاريننا، جووانس ۲۴۹
 فاريننا، سالواتوره ۱۱۷
 فاريناجي، روبرتو ۲۴۳، ۲۵۵، ۲۷۲
 فارينلي، آرتورو ۹۳، ۹۴
 فانچلو، نيكولو ۱۰۵
 فاورو، لويجي ۸۰
 فراٿو، دينو ۶۵
 فراٿو، سياستيانو ۱۳
 فراٿا، جانسيرو ۲۶۹
 فرازا، مارچلا، مائورينيو ۹۶، ۱۱۵،
 ۱۲۰، ۳۱۲
 فرازي، انريكو ۲۸۷، ۲۸۵
 فرازين، آرمينو ۵۵، ۵۶، ۱۰۸
 فرازين، گاليلو ۱۲۶
 فروگوني، چزاره ۳۵۶
 فرونجا، جيلدو ۵۷ (ب)
 فري، انريكو ۹۹
 فري، يوزف ۲۰۶
 فرياد مردم ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴،
 ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱
 ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۱،
 ۱۴۳، ۱۴۴، ۲۵۸
 فورنوفانو، جوستينو ۲۶۲
 فورنيڪياري، برنو ۱۸۰، ۱۸۵، ۲۰۵
 فورني ۱۵۶
 فوسكولو، اوگو ۶۷، ۸۸، ۱۴۸، ۳۲۹
 فونٽانا، اورليو ۲۹۰
 فسڪاري، رنانو ۶۴، ۶۷، ۷۰
 فيلبيلي، فيليپو ۲۲۲
 فينسي، آلدو ۲۲۲
 فينڪ، فرانس نيكولائوس ۳۰۴

ق

قرن ۶۱، ۷۰
 قسطنطين، قديس ۲۵

ك

ڪاٿو، اوسبرو ۵۸، ۵۹

شوڪت، ارگسي ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷،
 ۲۰۳، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۵۱، ۲۵۲،
 ۲۵۵، ۲۵۶

شوڪت، نائينا ۲۶، ۵۰، ۱۳۰، ۱۹۶،
 ۱۹۷، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۶،
 ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۷۴، ۲۷۵،
 ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۹۱،
 ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۶ (ب)، ۳۰۴، ۳۰۵،
 ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۳، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳،
 ۳۲۴ (ب)، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۲،
 ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۴۰،
 ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۸،
 ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۷

شوڪت، نادينا ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۵۵

شوڪت، ريگنور ۱۹۶
 شوڪت، يوليا ۲۶، ۳۱، ۱۹۶، ۱۹۶،
 ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۴،
 ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۲،
 ۲۱۳، ۲۱۴ (ب)، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۳،
 ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴،
 ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰،
 ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۲،
 ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۷۱، ۲۷۲،
 ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۹۳، ۳۰۵،
 ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱،
 ۳۳۰ (ب)، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۴۲،
 ۳۴۴، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۶، ۳۵۵،
 ۳۵۶
 سبر آينده ۱۱۶، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶

ص

صدای ملت ۶۳، ۷۱، ۸۲، ۹۵، ۱۰۴،
 ۱۰۵، ۱۱۸، ۲۶۲

صدای جمهوريخواهان ۲۵۵

ع

عصر جديد ۱۵۵
 عدالت ۲۵۶

- کاناشو، کارلو ۸۳
 کاربونی بوی، انریکو ۱۵، ۱۶
 کارتا، پاترینسیو ۳۲
 کاردوچی، جوسوفه ۱۲، ۲۴۹، ۲۹۹
 کارگر ۱۸۷
 کارلینی، آرماندو ۱۳۳
 کارنا، آتیلیو ۱۴۲
 کارنا، بیا ۱۳۲، ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۸۶، ۲۱۴
 کاسالینی، آرماندو ۲۲۸
 کاستانیو، جینو ۹۵، ۱۰۲
 کالینین، م. ای ۲۶۵
 کامدا، اسیو ۳۳
 کانسف، لئوپورسویچ ۱۸۱، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹
 ۲۷۰، ۳۰۹
 کانت، امانوئل ۲۹۹
 کانتو، چزاره ۹۳
 کوارا، جوسپه ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۹، ۷۰، ۷۸، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹
 کوالکنسی، گوتینو ۲۹۲
 کوالوتی، فلیچه ۳۸، ۴۰
 کوالیریا ۳۶
 کاور ۲۹۶
 کرامول، اولیور ۲۲۷
 کرزنسف، یلاتون میخایلوویچ ۳۳۲
 کرمستینرن ۹۷
 کرسی، آنجلو ۴۴
 کرسکی، آلکساندر ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰
 کروجه، بندتو ۲۱، ۲۱، ۹۲، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۴۲، ۲۶۲، ۲۷۰، ۲۹۴ (ن)، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۱۸، ۳۲۹، ۳۵۳
 کروسو، راینسون ۲۳
 کروواتو، سالواتوره ۸۰
 کریسی، فرانچسکو ۱۵، ۳۸
 کلاوت ۶۶
 کومنیست ۱۸۷
 کوبا، لتا ۱۸، ۲۳، ۳۱
 کوسونکوس ۲۳۱
 کوده ویلا، ماریو ۲۰۷
 کورداتی، جینو ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹
 کورداتی، انریکو ۹۶
 کورجو ۲۴۰
 کورونا ۱۳۲
 کورونکو ۳۲
 کوری، جورانی ۲۲۸
 کوریاتسو ۲۲۸
 کوریاس (خانواده) ۱۱، ۲۷۸
 کوریاس، اینیاتیو ۲۰
 کوریاس، ماریادونیکا ۲۳
 کوزومانو، جوسپه ۳۴۴، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲
 کوستا، انریکو ۳۷
 کوسمو، اومبرتو ۹۲، ۹۳، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۴۱
 کوسو، لویجی ۲۰
 کوسوئین ۸۳
 کو کوارتو، فرانچسکو ۱۵، ۱۶، ۶۳، ۷۲، ۷۶
 کوگوسی، کلاتودیو ۶۶
 کولاکها ۲۶۵
 کولچاک ۱۶۸
 کولوستوم ۱۹۶، ۲۱۶
 کون، بلا ۱۵۶، ۱۶۸
 کونتی ۱۴۳
 کونتیسی، آنتونیو ۱۵۳
 کونسولو، گائتانو ۲۵۱
 کونکاه، پائولو ۲۷۶
 کیابلی، آلساندرو ۳۵۲
 کیرونی، جورانی ۹۳، ۱۰۴
 کیهنی ۲۵۴
 کاتتا ۹، ۱۰، ۲۶، ۳۴۴، ۳۴۸

ل

- لاسانامیا ر.ك. انتشار
 لايریولا، آرتورو ۲۲۱
 لايریولا، آنتونیو ۱۱۵، ۳۵۲
 لاقساری، گمستانتینو ۱۳۹، ۱۵۲، ۱۸۸
 لاجوستینسیا ر.ك. عدالت
 لاجینتافوتورا ر.ك. شیر آینه
 لاریولوسینونه لیراله ر.ك. انقلاب لیرال
 لاسینو ۷۶، ۷۹، ۹۶، ۱۰۶، ۱۹۲
 لاکریتیگا ر.ك. انتقاد
 لالکا ر.ك. اتحادیه
 لامامورا، آلبرتو ۱۰۳
 لامبرت، ادوارد ۹۶
 لاپچه دل پوپولو ر.ك. صدای ملت
 لاپچه ریوبلیکانا ر.ك. صدای
 جموریخواهان
 لای، جوانی ۲۳۰، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۵
 لوتسی، آلفونسو ۷، ۱۱۴، ۱۴۳، ۱۶۸، ۱۹۰، ۲۱۵، ۲۱۱، ۳۱۱، ۳۱۲
 لریتر ۱۶۸
 لتو ۳۵۰
 لدا، پیتر ۴۴
 لنین، ولادیمیر ایلیچ ۱۲۳، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۶۸، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۹، ۲۲۶، ۲۴۴، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۳۰۰، ۳۰۱
 لو ۲۲۴
 لونسانی، لویجی ۷۲، ۷۶، ۸۰
 لوچانو ۱۲۲
 لوردینه نوووو ر.ك. نظم جدید
 لوریا، آکیله ۹۳، ۹۴، ۳۲۹ (ب)
 لوریگا، جوانی ۵۵
 لوسو، امیلیو ۲۳۷
 لوکانلی، لویجی ۶۱، ۶۲
- لوکزامبورگ، روزا ۱۶۸
 لومانیته ر.ك. انسانیت
 لوساردو رادیچه، جوپه ۱۴۲
 لونگو، لویجی ۳۱۱
 لونیتا ر.ك. وحدت
 لونیونه ساردا ر.ك. وحدت ساردنیا
 لووگرو، آنتونیو ۳۵۲
 لوی، آلساندرو ۳۵۲
 لیب کشت، کارل ۱۶۸
 لیتوینف ۳۳۳
 لیزا، آگوس ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۳۲
 لیکری، میکله ۲۹ (ب)
- ل
 ماتونی، جاکومو ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۴، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۵۴، ۲۸۸، ۲۸۴
 مانساکورانی ۲۳
 ماتسینی ۲۹، ۱۳۶
 ماجیس، انریکو ۲۷۷، ۲۸۳
 مارابینی، آلسمو ۱۸۵
 مارتسولو ۶۳، ۱۱۲
 مارتینه، مازسل ۱۵۰
 مارچاس، پینا ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۱۹، ۲۶، ۳۱، ۳۳، ۴۶، ۴۱، ۱۲۵، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۷۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۷۶، ۳۳۱، ۳۳۶
 مارچلا ۹۶، ۱۱۵، ۳۱۲
 مارگره، کارل ۷۰، ۸۳، ۹۵، ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۴۱، ۱۴۲، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۱
 مارگی تروری ۳۸
 مارگی دیویل ۱۰۳
 مارونجو، کانن ۱۳
 ماستینو، پیتر ۱۰۵
 ماسیندا، مارکو ۴۹
 ماستینی، پارادیجینی آنا ۱۴۵، ۱۸۹

ن

نسي، ويتوره ۱۹
 نظم جديد ۹۵ (ب)، ۱۱۴
 ۱۱۹، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۸
 ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵
 ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۶۵
 ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳
 ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۵
 ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۴، ۲۱۱
 ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۳۵، ۲۴۱
 ۲۴۷، ۲۵۸، ۲۶۲
 نگاروييله، چلسته ۳۴۷
 نيني، پيترو ۱۶۰، ۲۱۹، ۲۲۱
 نوگين، ويكتور پاولوويچ ۱۸۱
 نيني، فرانچسکو ساوريو ۱۶۰
 نيچه، فورو، آلفردو ۱۶ (ب)، ۹۹
 نيگولينسي ۱۶۹

و

وازره ۱۸۹، ۲۲۹، ۳۲۱
 واگنر، ريتشارد ۷۸
 وحدت ۱۰۴، ۱۱۸، ۲۱۳، ۲۱۷
 ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۶۲
 وحدت ساردنيا ۶۳، ۶۹، ۷۲، ۷۳
 ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۲
 وروشيلف، ك ۲۶۵
 ولا، آرتورو ۲۱۹، ۲۲۱
 ووتا ۲۰۵، ۲۰۹
 ويزنر، آرون ۱۴۳، ۱۶۹
 ويسكوزا، اسنيا ۳۲۲
 ويليونگو، آندريا ۱۳۳، ۱۴۲، ۱۴۸
 ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۹۱
 هاينه، هايبريش ۳۲۸
 هبل، فردريك ۱۳۴
 هره، لويجانو ۳۵۲
 هگل ۱۳۳، ۱۴۰، ۲۴۲، ۲۹۹، ۳۰۲

۸۹/۲۷۹

ماقو، فابريسيو ۲۸۲
 ماگلو ۳۳۲
 ماگرونه، فرانچسكو ۶۹، ۸۵
 ماگياري، نيكولو ۳۴۳، ۳۲۲، ۳۲۹
 ۳۵۳
 مانگري، پينو ۱۰۰، ۲۳۰
 مانلي، چيچينو ۲۴
 مانسوني، آلساندرو ۱۹۱، ۲۹۲
 مانسيني، وينچنسو ۹۳
 مانكا، جوماريا ۴۸
 مانو، جوسه ۱۰۴
 مانو، فرانچسكو اينياتسيو ۶۹
 مسوجورنو (جنوب ايتاليا د جزاير)
 ۶۱، ۶۴، ۲۰۴، ۲۴۴
 مساله جنوب ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۹۴
 سكانيكه ۱۵۹
 ملائي، كورادو ۲۸۳، ۲۸۴
 ملوني، جيواني ۴۶
 موديليانو، جوسه امانوئله ۱۴۹، ۱۷۰
 موسولين، بيتسو ۵۹، ۱۱۴، ۱۱۹
 ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۶ (ب)
 ۲۱۴ (ب)، ۲۱۷ (ب)، ۲۱۹، ۲۲۰
 ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۱
 ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۱
 ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۸۳
 ۲۸۵، ۲۸۹، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۴۵
 ۳۵۱، ۳۴۶، ۳۷
 مولوتوف، و. م. ۲۶۵
 موله آنتونيانا ۱۰۰
 موتالدو، پينا ۳۵۶
 موتانينا، ماريو ۱۲۰، ۱۶۸، ۱۵۴
 ۱۶۷، ۲۱۶
 موندولفو، اوگو ۱۴۱
 مونيجلي، توماسو ۷۰
 ميسيانو، فورتوناتو ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۸۹
 ميللي، يوتين، ولاديمير پاولوويچ ۱۸۱
 ميللي، يولي، گويدو ۱۹۱

۱۶۸	ہودت
۳۱۰، ۲۷۱	ہوسبر - دوز زول
۱۵۶، ۲۲۵	یانکو، ساتو
۲۰۶	یوزف، فرانتس